

تاریخ محمدی

« احسن التواریخ »

تصنیف

محمد فتح الله بن محمد تقی ساروی

بم اهتمام

غلام رضا طاباطبائی محمد

تاریخ محمدی

«احسن التواریخ»

تصنیف

محمد فتح الله بن محمد تقی ساروی

به اهتمام

غلامرضا طباطبائی مجد



مؤسسه انتشارات امیر کبیر

تهران، ۱۳۷۱



محمد فتح‌الله بن محمد قی ساری
تاریخ محمدی
« احسن التواریخ »
به اهتمام علامه رضا طباطبائی مجد
چاپ اول: ۱۳۷۱
تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه
چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران
حق چاپ محفوظ است.

فهرست مندرجات

۹	مقدمه مصحح
۱۷	مقدمه مؤلف
	متن:
	۱- آغاز داستان در بیان وقایع احوال حضرت فتحعلی خان قاجار جدّ امجد اعلیٰ حضرت پادشاه ظلّ الله و صدور بعضی امور از دست آن مرحوم مغفور است.
۲۵	۲- در ذکر رفتن حضرت فتحعلی خان خُلمدسکان به اصفهان به کمک شامسلطان حسین صفوی.
۲۹	۳- در ذکر احوال حضرت جنت‌سزلت محمدحسنخان پدر بزرگوار خاقان جمشیداشتهار و صدور سوانح و امور آن خُلمدسکان به طریق اختصار.
۳۱	۴- ذکر طغیان مازندرانیه و محاربه حضرت سلطانی با مقیم خان و انهزام و کشته شدن او.
۳۴	۵- در بیان آمدن شاه پسندهان افغان به عزم تسخیر استرآباد و مازندران به سبزووار و شکست او از دست حسینخان دولوی قاجار سردار سلطان ذوی الاقتدار.
۳۶	۶- در بیان توجه موکب سلطان غفران پناه به جانب گیلان و تسخیر آن ولایت و خطه قزوین و ساحات عراق و قتال با محمد کریم خان زند و تسخیر دارالسلطنه اصفهان.
۳۸	۷- گفتار در بیان محاربه سلطانی در آذربایجان با آزادخان و انهزام او و تسخیر آذربایجان و فرستادن کوچ طایفه افغان به مازندران و مخالفت و سرکشی ایشان به تحریک حسینخان دولوی قاجار و شورش آن سامان.
۴۰	۸- در بیان کیفیت اتمام کار و شهادت سلطان و الامقدار.
۴۴	۹- در ذکر مجملی از احوال خان خُلمدآشیان حسینقلی خان و عجایب امور و صوادر واقعات آن مغفور و کیفیت شهادت او به تقدیر ملک شکور.
۴۷	۱۰- در بیان کیفیت گرفتن آن جناب محمدخان سواد کوهی و مهدی خان ولدش را و وقایع امور دیگر.
۴۹	

- ۱۱— در بیان کیفیت محاربات آن حضرت با خوانین قاجار استرآباد و قتل ایشان. ۵۳
- ۱۲— در بیان کیفیت شهادت آن حضرت. ۵۷
- ۱۳— در بیان توفیق حضرت پادشاه گردون‌فراز در شیراز و وفات کریم‌خان زند و خروج خدیو-
ارجمند از آن محبس و بند به یاوری خداوند بی‌نیاز. ۶۰
- ۱۴— در ذکر داستان محاربه خدیو جهانگیر با مرتضی قلیخان برادر در سوادکوه مازندران و
وقایع سنه اودئیل مطابق هزارو [یکصد] و نودومه هجری و سوانح امور آن زمان. ۶۳
- ۱۵— در بیان آمدن علیرادخان زند به طهران. ۶۶
- ۱۶— در بیان توجّه رایات نصرت‌بنیان به صوب طهران و وقایع و سوانح آن زمان. ۶۸
- ۱۷— ذکر تحویل سال سعادت اشمال بارس نیل، مطابق سنه [یک هزار و یکصد و] نود و چهار
هجری و محاربه جعفر قلیخان با لاریجانیّه و صدور سوانح در آن اوان. ۷۲
- ۱۸— در بیان رفتن جعفر قلیخان و خان ابدال گرد به جانب لاریجان و شکست خوردن خان
ابدال و ظفر یافتن جعفر قلیخان. ۷۵
- ۱۹— در بیان توجّه آن حضرت به عزم استرآباد تا به چهارده و مراجعت از آن جا و وصف استرآباد. ۷۷
- ۲۰— ذکر تحویل سال نیروزی مآل [توشقان نیل] مطابق و موافق [سال یک هزار و یکصد و]
نود و پنج هجری و طغیان رضا قلیخان و سوانح دیگر در آن سال. ۷۹
- ۲۱— در ذکر تحویل خیریت دلیل سال ظفر مآل بارس نیل، مطابق سنه هزار و یکصد و نود و
شش و کیفیت استخلاص اعلی حضرت خاقانی از بند بندگی و وقوع محاربه آن حضرت با
مرتضی قلیخان و سوانح بعضی امور دیگر. ۸۶
- ۲۲— در بیان محاربه شاهزاده اعظم فتحعلی خان با قادرخان عرب و انهزام قادرخان به صوب
بسطام بی نیل مطلب. ۹۳
- ۲۳— در بیان محاربه حضرت ظلّ اللّٰهی با امیرگونه خان افشار در بلده آمل و شکست مشارالیه
و حادثات واقعه آن زمان. ۹۵
- ۲۴— ذکر نهضت رایات جهانگشا به جانب سمنان و دامغان و بسطام و صوادر امور دیگر. ۹۹
- ۲۵— ذکر رفتن مرتضی قلیخان— برادر— به امر داور دارادربان به صوب ولایت گیلان در سنه
هزار و صد و نود و شش. ۱۰۲
- ۲۶— در ذکر تحریک رایات اعلی حضرت شاهی به جانب استرآباد و وصف آن خطه خلد بنیاد. ۱۰۵
- ۲۷— در وصف مازندران و عمارات مبارکه واقعه در ساری. ۱۰۹
- ۲۸— در ذکر حرکت نواب گیتی ستان به صوب گیلان و بیان تحویل سنه اودئیل، مطابق سنه
یک هزار و یکصد و نود و هفت هجری. ۱۱۲
- ۲۹— در بیان گرفتن شاهزاده اعظم به امر همایون کرافس خان اروس و اتباع طایفه کفره را. ۱۱۶
- ۳۰— در بیان عروسی شاهزاده فتحعلی خان. ۱۱۸

- ۳۱- در بیان تحریک رایات ظفر نشان به جانب طهران و صدور امور آن زمان. ۱۲۲
- ۳۲- گفتار در بیان وقایع سنه لوی نیل، مطابق سال یک هزار و یک صد و نود و هشت هجری. ۱۲۴
- ۳۳- در بیان وقایع سنه [نیلان] نیل مطابق سال یک هزار و صد و نود و نه هجری. ۱۳۱
- ۳۴- در بیان توجه خسروی به صوب اصفهان و وقایع سنه نیلان ایل، مطابق با سال یک هزار و دوست هجری. ۱۳۹
- ۳۵- در بیان طغیان طایفه بختیاری و توجه رایات نصرت طراز به عزم تنبیه ایشان به جانب قریه عسگران. ۱۴۷
- ۳۶- در بیان توجه موکب معلی به جانب فراهان و رفتن از آن ساحات به صوب صفاهان و طغیان جعفرخان زند و انهزام او در همدان از دست عساکر خدیو فیروزمند (و تحویل سال نصرت اشتمال [سال یک هزار و] دوست و یک). ۱۵۵
- ۳۷- در بیان تصرف گیلان و به قتل رسیدن هدایت الله خان گیلانی. ۱۶۳
- ۳۸- در بیان وقایع پیچی نیل، مطابق سال میمنت اشتمال هزار و دوست و دوی هجری. ۱۶۷
- ۳۹- در بیان رفتن جعفرخان زند از شیراز به سر دارالعباد یزد و انهزام او از دست میرمحمدخان طبسی و محاربه جعفرقلیخان برادر اعلی حضرت خاقان زمان با میرمحمدخان مذکور و شکست او از دست جعفرقلیخان و سوانح دیگر. ۱۷۱
- ۴۰- در بیان تحویل نوروز فیروز تخاقوی نیل، مطابق سال هزار و دوست و سه هجری و توجه موکب اقدس به صوب ساحات شیراز و وصول رایات جهانگشا به مشهد ام النبی و انصراف از آن جا به مستقر عظمت و دولت. ۱۷۵
- ۴۱- در بیان آمدن جعفرخان بر سر اصفهان و توجه حضرت ظل الکلی به جانب اصفهان و فرار آن. ۱۷۹
- ۴۲- در ذکر کیفیت کشته شدن جعفرخان. ۱۸۳
- ۴۳- در نهضت موکب سرور گردون فراز به جانب دارالعلم شیراز و سایر وقایع سنه ایت نیل، مطابق سال یک هزار و دوست و چهار. ۱۸۵
- ۴۴- در بیان تسخیر آذربایجان و ذکر تحویل سال تنگوز نیل مطابق سال هزار و دوست و پنج. ۱۹۰
- ۴۵- در بیان رفتن مصطفی خان قاجار به حکم همایون به شیراز و وقوع محاربات با لطفعلی خان زند و سایر وقایع. ۱۹۸
- ۴۶- در ذکر تذهیب قبه مبارک و گنبد منور معطر امام الثقلین، سید الشهداء، امام حسین (ع). ۲۰۳
- ۴۷- در ذکر تحریک رایات گردون طراز به جانب شیراز و تحویل سال فرخنده قال سنجقان نیل، مطابق هزار و دوست و شش هجری. ۲۰۷
- ۴۸- در ذکر عروسی آخ شاهزاده اعظم حسینقلی خان. ۲۱۳
- ۴۹- در بیان کیفیت فرار لطفعلی خان از آبج و محاربه محمدحسینخان قوانلوی قاجار. ۲۲۰

- ۵۰— در بیان وقایع اودئیل، مطابق سال میمنت^۱ اشتمال هزارودویست وهفت. ۲۲۴
- ۵۱— در بیان حرکت ام^۲مقدس^۳ شاهزادگان به سفر خیرائر^۴ کربلا^۵ی معلی. ۲۲۹
- ۵۲— در بیان توجه اعلام نصرت نظام به جانب استرآباد و قتل و أسر طایفه ترکمانیه
— خذلهم الله. ۲۳۰
- ۵۳— ذکر حرکت موکب همایون از مازندران به جانب دارالسلطنه طهران. ۲۳۹
- ۵۴— در بیان داستان نهضت موکب فیروزی نشان به جانب کرمان و تسخیر کرمان به عون
ملک مَنان و ذکر وقایع سنه بارس ئیل، مطابق [سال هزارو] دویست وهشت و سوانح آن
زمان. ۲۴۳
- ۵۵— در ذکر کیفیت تسخیر قلعه کرمان و سوانحات دیگر. ۲۵۳
- ۵۶— در بیان حرکت شاهزاده به جانب معموره مزبوره. ۲۵۸
- ۵۷— در بیان نهضت رایات نصرت نشان به جانب آذربایجان کرة ثانی و وقایع سنه توشقان ئیل،
مطابق سال یک هزارودویست و نه. ۲۶۴
- ۵۸— در بیان تحریک رایات اسلام طراز به جانب تفلیس و تسخیر آن. ۲۷۲
- ۵۹— در بیان حرکت موکب همایون به عزم تسخیر خراسان و ذکر وقایع سنه لوی ئیل، مطابق
سال هزارودویست و ده نبوی. ۲۸۱
- ۶۰— در ذکر جلوس میمون نواب همایون. ۲۸۳
- ۶۱— ذکر انصراف رایات ظفر نشان از خراسان به جانب دارالسلطنه طهران و شرح صادرات آن
زمان. ۲۸۹
- ۶۲— در بیان وقایع سنه ئیلان ئیل، مطابق سال هزارودویست و یازده هجری و سوانح دیگر. ۲۹۲
- ۶۳— ذکر کیفیت شهادت آن حضرت. ۲۹۴
- ۶۴— در بیان حرکت شاهزاده اعظم از شیراز به صوب دارالسلطنه طهران و سوانح بعضی امور
و محاربه با صادق خان شقاقی. ۳۰۱
- ۶۵— در بیان حدوث شورش گیلان و رفتن سلیمان خان برای تنبیه مفسدین آن سرزمین به حکم
خسروزاده دوران. ۳۰۷
- ۶۶— ذکر کیفیت فرستادن نعش مبارک به نجف اشرف. ۳۰۹
- توضیحات و تعلیقات ۳۱۷
- سال شمار ۳۷۷
- فهرست اعلام ۳۸۱
- فهرست مناصب و مشاغل ۳۹۵
- فهرست آیات قرآنی ۳۹۹
- منابع و مأخذ ۴۰۱

مقدمه مصحح

کتاب حاضر، که بین مورّخین و علاقه‌بندان تاریخ دوره قاجار با دو نام تاریخ محمدی و «أحسن التواریخ» شهرت دارد، تألیف محمد فتح‌الله بن محمد تقی ساروی، شاعر و مورّخ پر-آوازه دوره آقا محمد خان و فتحعلی شاه قاجار است که کتاب خویش را بنا به توصیه و حکم فتحعلی شاه قاجار تألیف کرده است. خود مؤلف که «... از داعیان دربار خاقانی و چاکران آستان قآنی [آغا محمد خان]...» بوده است در مورد انگیزه تألیف کتاب بعد از ستایش کار مورّخین سلف خویش از جمله: محمد جوینی مؤلف تاریخ جهانگشا، ملا عبدالله بن فضل الله شیرازی مؤلف تاریخ و صاف، شرف‌الدین علی یزدی مؤلف ظفرنامه تیموری، میرزا مهدی خان استرآبادی مورّخ ذرّه نادری، و تأیید بر این که تمامی این «... سخن‌طرازان نحریر کسامل و منشیان بی‌نظیر...» در شرح و ذکر احوال طبقات ملوک و سلاطین سالفه سنگ تمام گذاشته و «... گزارش سوانح ایام و وقایع احوال ایشان را جمع آورده‌اند» می‌گوید که: «... و به حکم شاهزاده سخن‌سنج قدردان و نور دیده ملک و ملوک [فتحعلی شاه آینده] ... خود را از سزاوت جمیع مهام ممنوع و به تحریر حقایق و صوادر اسور این خدیو محتشم و قبله عالم و کعبه آسال ترک و عرب و عجم [آغا محمد خان] شروع نمود...» (ورق ۷ ب).

به طوری که از دیباچه کتاب معلوم می‌شود، محمد ساروی مایل بوده کتابش را «احسن-التواریخ» بنامد، چرا که وی بعد از شمردن چندین صفات حمیده برای آغا محمد خان، از جمله: «... حسن بیان و درک حقایق و فهم دقایق و رعایت علمای دین و حمایت شریعت حضرت سید المرسلین...» وی را «احسن الملوک بل خاتم السلاطین...» می‌نامد و با استشهاد به بیت: در زمانه ختم شد بردو محمد سروری خاتم شاهی شد این، آن خاتم پیغمبری

۱. عده‌ای از محققین از جمله استوری را نظر بر این است که نام «احسن التواریخ» به غلط بر تاریخ محمدی اطلاق شده است، در حالی که خود مؤلف در مقدمه کتاب صراحتاً به این مسئله اشاره کرده است که می‌آید.

پایه و منزلت ممدوح خویش را در سلطنت، همپای مقام و شأن حضرت محمد(ص) در پیامبری می‌شمرد و می‌نویسد: «اگر فقیر این تاریخ را احسن التواریخ گوید و بدین معنی به خویشتن نازد؛ هرآینه بیهوده نخواهد بود...» ولی باز بنا به ادعای خود مؤلف «... شاهزاده گرامی [= فتحعلی-خان] این نامه نامی را به دو نسبت سَمی به تاریخ محمدی گردانید.»

اصل و نسب مؤلف

هیچ اطلاع دقیقی از اصل و نسب محمد ساروی در تذکره‌ها و منابع تاریخی این دوران به دست نیامد، جز این که وی از اهالی ساری مازندران و از شاگردان میرزا مهدی خان استرآبادی است که در بعضی موارد، از جمله در ورق (۷ الف) از وی به عنوان «استادی» نام می‌برد و به قول ارنست بیر «... او در چهارچوب اثر میرزا مهدی باقی می‌ماند و فقط بر اساس خواسته و تمایل حاسی خویش [= فتحعلی خان] اثر را بر طبق قواعد وزن و قافیه و جملات موزون به پایان می‌رساند».

سید احمد دیوان بیگی شیرازی در حدیقة الشعراء، در مورد محمد ساروی می‌نویسد: «سرد صاحب فضل با علمی بوده و در خدمت مرحوم آقا محمد شاه [= آغا محمد خان قاجار] عزت می‌داشت. امیرالشعرا نوشته که تاریخی نوشته بر وقایع زمان آقا محمد شاه مرحوم و تاریخ محمدی نام کرده. یک شعر هم از او نوشته و این است:

گریه‌هایی کاز فراق می‌کنم عاقبت دانم که آیم می‌برد»^۱

محمود میرزای قاجار در کتاب «سفینةالمحمود» در خصوص وی می‌نویسد: «از افاضل و تحریر [ظ- نحاریر] روزگار بوده. اصل آن جناب از شهر ساری مازندران، در حضرت خاقان شهید سعید محمد شاه قاجار به منصب منادیت و بلاباشی‌گری از اساتیل و اقران برتر و مهتر، هم به امر پادشاه ذی‌جاه غزوات و محاربات و وقوعات آن عهد فرخنده را مورخ، تاریخی در کیفیت احوال آن پادشاه ترتیب سَمی به «تاریخ محمدی». از قرار فرمایش شهنشاہ عالم خاقان ایام روحی‌فداه بر این گمنام نافرجام، مشارالیه در ایراد لطایف و اجرای ظرایف و خواندن اشعار مناسب و گفتن بدیهه در موقع، فرید دهر بوده. ابیاتش معدوم گشته، این چند بیت از او به خط قبله عالم روحی-فداه بوده که این رهی فرا گرفته در این سفینه ثبت نمود:

ز زین سپری که یار فرزانه گرفت ماهی است که آفتاب برشانه گرفت

*

چشم تو از چشم خوابم می‌برد زلفت از دل صبر و تابم می‌برد

*

۱. مقدمه ارنست بیر بر «تاریخ زندیه» تألیف علیرضا شیرازی، چاپ ۱۸۸۸ م، ص ۱۴.

۲. حدیقة الشعراء، تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی، ج ۳، ص ۱۵۵۸.

گرکشی تیغ به تسخیر جهان در یک روز می‌توانی که چو خورشید شوی عالمگیر»^۱
 مؤلف بنا به ادعای خود در سال ۱۱۹۹ ق. / ۱۷۸۴ م. از طرف آغا محمدخان مأموریت
 می‌یابد که جهت متقاعد کردن اعیان و اشراف سوادکوه به این محل برود و تلاش کند که
 معتبرین این مکان از در اطاعت در آیند، لذا مؤلف در این سال در عرض چهار روز خود را به محل
 زندگی طایفه مزبور در شیر دره، که از دهات سوادکوه شهرستان شاهی بود، می‌رساند و پیام خان
 قاجار را به لطفعلی بیگ داد، رئیس طایفه، ابلاغ می‌کند و پس از چند روز همراه تعدادی از
 «ریش سفیدان دل سیاه و کدخدایان کدبانو صورت» به «حضور فایض النور» آقا محمدخان می‌رسد.
 از تاریخ ولادت و وفات مورخ اطلاعی در دست نیست الا این که در سال ۱۲۱۷/۱۸۰۲
 زنده بوده و تاریخ فتحعلی شاه قاجار را به فرمان عباس میرزا نایب السلطنه تألیف کرده است.^۲

تألیف کتاب حاضر، که حدوداً ده سال طول کشیده، متضمن ۱۸ سال تاریخ حوادث و اواخر
 حکومت زندیه و وقایع روی کار آمدن آغا محمدخان قاجار می‌باشد. مؤلف در کتاب خویش بعد
 از توضیحی مفصل در خصوص اصل و نسب خاندان قاجار و اشاره‌ای کوتاه به جریان رفتن فتحعلی-
 خان قاجار به اصفهان جهت کمک شاه سلطان حسین، پیوستن وی به شاه طهماسب سوم، و ماجرای
 کشته شدن محمدحسن خان قاجار، اصل مطلب را با فرار آغا محمدخان از شیراز
 (۱۴ صفر ۱۱۹۳) آغاز می‌کند و تصویر روشن و گویایی از مقدمات و مراحل به قدرت رسیدن
 خان قاجار را با جزئیات و نکات باریک تاریخ این دوره ارائه می‌دهد و پس از تشریح دقیق از
 حوادث و رخدادهای این سالها به صورت توالی ستین، می‌رسد به وقایع سال ۱۲۱۱/۱۷۹۶؛ یعنی
 کشته شدن آغا محمدخان در قلعه شوشی و حمل جنازه وی به نجف اشرف.

البته مؤلف پس از تشریح واقعه ترور خان قاجار و حمل جنازه‌اش به نجف، دو فصل
 جداگانه را به جریان حرکت فتحعلی خان از شیراز به تهران جهت جلوس بر تخت، محاربه وی با
 صادق خان شقاقی، و شورش گیلان و اعزام سلیمان خان به این منطقه— که هر سه واقعه مربوط
 به سال ۱۲۱۲ ق. است— به عنوان ذیل کتاب خود اختصاص داده است.

در متن کتاب به هیچ عنوان اشاره‌ای صریح به تاریخ شروع تألیف کتاب دیده نمی‌شود،
 اما محتملاً سال . . ۱۲ ق. و یا یک سال بعد از آن، تاریخ شروع به تألیف باید باشد.^۳ علت این

۱. سفینه محمود، به کوشش دکتر عبدالرسول خیام پور، ج ۲، ص ۶۲۹. نیز در این مورد رک: مجمع الفصحاء،
 رضاعلی خان هدایت، ج ۵، ص ۹۴۴.

۲. تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، سعید نفیسی، ج ۱، ص ۵.

۳. این تاریخ یک روز بعد از مرگ کریم خان زند می‌باشد.

۴. برخی از مورخین و محققین دوره زندیه، سال ۱۲۰۱ ه. ق. را تاریخ شروع به تألیف تاریخ محمدی ضبط
 کرده‌اند، از جمله: تاریخ زندیه، هادی هدایتی، ج ۱، ص ۵۵؛ تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران در عصر
 زندیه، غلامرضا وهرام، ص ۲۷.

احتمال این که فتحنامه‌ای که در سال ۱۷۸۵/۱۲ [= سال فتح اصفهان] از طرف آغامحمد خان بهمازندران نزد باباخان [= فتحعلی شاه آینده] می‌رسد، مؤلف کتاب جواب فتحنامه مزبور را به دستور باباخان می‌نویسد و به «حضور باسرور» خان قاجار می‌فرستد (ورق ۹۳ الف). به خاطر همین مقام منشی‌گری مؤلف است که احتمال شروع تألیف کتاب به دستور و توصیه باباخان را در این زمان و یا سال بعدش به یقین بدل می‌کند. ولی تاریخ اختتام تألیف کتاب صراحتاً سال ۱۷۹۶/۱۲۱۱ بیان شده است. مؤلف در آخرین بیتی از «قصیده جواهر مانند» فتحعلی‌خان صبا «... که از حسن مقال و لطف سخن و تسلط در ضوابط و قواعد شعر... مدّاح سرکار سلطانی [= فتحعلی شاه] است، برای اتمام این تاریخ، قصیده‌ای جواهر مانند در سلک نظم کشیده...» و مؤلف موضف، شده تمامی قصیده را در آخر کتاب خویش آورد، تاریخ مزبور را به خوبی نشان می‌دهد:

گر چه تاریخ است تاریخش، ولی طبع صبا
گفت: تاریخش «بود این لوح محفوظ دویم»

که لفظ «تاریخ» در مصرع اول و جمله «بود این لوح محفوظ دویم»، بر حسب حروف ابجدی بیانگر رقم ۱۲۱۱ است که ماده تاریخ اختتام تألیف کتاب است.

ارزش تاریخی کتاب

با وجود این که تاریخ محمدی نیز مثل دیگر متون تاریخی این دوران دارای خصیصه نوشته‌های درباری و فرمایشی است، ولی گزارشهای گرانبهای که درباره تاریخ قاجار، بویژه اطلاعات ذیقیمی که در خصوص اصل و منشأ ایل قاجار، در اختیار خواننده می‌گذارد در دیگر متون همطراز و همزمان دیده نمی‌شود. ارنست بیر در مقدمه فاضلانه خویش بر کتاب «تاریخ زندیه» علیرضا شیرازی، ضمن معرفی نسخ معتبر دوران زندیه و اوایل دوران قاجار، در مورد شیوه و سبک وقایع‌نگاری محمد ساروی می‌نویسد: «از آن جایی که مؤلف از جساب فتحعلی‌خان عهده‌دار نوشتن تاریخ سلسله قاجار بوده است، لذا می‌بایستی بهترین اطلاع را [از این خاندان] داشته باشد. از طرف دربار، اخبار موثقی در اختیار وی گذاشته می‌شد و وظیفه وی فقط این بود که حتی الامکان آنها را با کلمات زیبا بیوشاند. سهم وی در تاریخ نویسی، بیش از این نیست. او آن مطلبی را درباره قاجار می‌نوشت که از او خواسته و یا برایش خوانده می‌شد. به همین جهت وی ضمن بازگویی مطالب مثبت درباره سلسله جدید و دیگر حکام ایران — از زمان سقوط حکسوت سلطنتی صفویه — وقایع دیگر را نیز دقیقاً شبیه به دیدگاه دشمنی شرح می‌دهد. این امر چندان مشکل نبود، زیرا که در دربار تهران بسیاری از فراریان و عهدشکنان جنوب ایران به سر می‌بردند. اگر ما طبیعتاً چنین معتقد باشیم که قاجاریان به مثابه تنها مدعیان تاج و تخت ایران هستند که

سلسله زند را از بین برده‌اند، می‌توانیم چنین نیز نتیجه بگیریم که اخبار [گزارش شده از جانب آنان] نیز صحیح است. ابن محمد [ساروی] به جزئیات نیز می‌پردازد. وی اطلاعاتی درباره چگونگی بر تخت نشستن جعفرخان می‌دهد که ما در «تاریخ زندیه» نیز می‌یابیم».

ارزش ادبی تاریخ محمدی

سبک غامض و پیچیده دوره صفویه همچنان در متون تاریخی دوره‌های بعد به چشم می‌خورد. تاریخ محمدی نیز از این قاعده مستثنی نیست؛ مخصوصاً این که ساروی شاگرد میرزا- مهدی استرآبادی بوده و سعی کرده بر سبک نوشتاری استاد خویش در «درة نادری» تاسی جوید، لذا اثرش با انشایی پیچیده و غامض تحریر یافته و به‌دقت و وسواس استعارات و اشارات و کنایات و تشبیهات متداول آن دوران در سرتاسر کتاب به کار رفته است. مثلاً «واقعه سرگ حسینقلی خان قاجار را با چنین ترکیبات و استعاراتی بیان می‌کند: «... در مائش ماه به ناخن کلفت چهره خراشید و عطارد به سیاق ماتیمان قلم از کف داده از هفت جلد دفتر سپهر دست باز کشید. زهره زنبوری طرب شکست و آفتاب افسر زرین از سر درافکند. مریخ به قصد قتل خود خنجر کشید و مشتری خریدار متاع ملال شد. زحل به گنج خانه فلک به سوگواری نشست و گل جامه در بر خود پاره پاره کرد... بنفشه لباس کبود ماتم پوشیده سر به زانو نهاد و هر سبزه نوخیز که در هر گل زمین بود به خاک افتاد... شمشر از میان مردان تیغ بند کناره گرفت و کمند را که سر حلقه اسلحه اهل رزم بود رشته طاق گسیخت. کلاه خود کلاه خود بر زمین زد و دولت بالانشینی سپر سپری شد...» علاوه بر این، مؤلف در فصل مربوط به حمله آغامحمدخان به تفلیس و قتل عام مردم بی‌دفاع این شهر، به تقلید و صاف «... چند قتره را از راه تنج نه از ترقع بل» بخصوص آزمایش طبع قریب به آن اسلوب مکتوب گردانید» (۱۸۱ الف) که نمونه‌ایست از نثر مغلغ و پیچیده.

مؤلف گاه برای اعلام واقعه‌ای جزئی به قدری در استعمال تشبیهات و کنایات و استعارات شاعرانه مبالغه و زیاده‌روی می‌کند که خواننده غالباً با حالتی سردرگم رشته کلام را از دست می‌دهد و ناچار می‌شود برای درک صحیح موضوع، چندین بار به‌آغاز مطلب رجوع کند. به عنوان مثال کافیس گفته شود که مؤلف پس از اختصاص چهارده صفحه از کتاب خویش به حمد و ثنای باری تعالی و... مدوح خویش، با سهارت و استادی تمام با استفاده از اصطلاحات و عناوین پرطمطراق و عبارات و ابیات عربی، سبادرت به معرفی خود در جمله «... محتاج رب صمد ابن- محمد تقی الساروی محمد فتح الله...» و عنوان کتاب می‌کند. با این تفصیل، همچنان که گفته شد کتاب «تاریخ محمدی» از بابت این که اطلاعات بکر و دست‌اولی از اوضاع و احوال سالهای آخر حکومت زندیه و جنگهای این خاندان با قاجارها را در اختیار محققین این مقطع تاریخی قرار می‌دهد حایز اهمیت و ارزش ویژه‌ای است.

تاریخ محمدی نیز مثل دیگر متون تاریخی مشابه، محتوی پاره‌ای از ترکیبات و اصطلاحاتی است که امروزه استعمال آنها منسوخ شده و به هیچ عنوان به کار برده نمی‌شود، الا مقدار معتنابهی از این ترکیبات که جنبه محلی دارند. اینک چند نمونه:

در قتل، داد بیدادگری دادن (۱۲ ب)

برای دفاع در ایستادگی ایستادگی کردن (۱۷ الف)

تُرت و مُرت شدن - گیج و سنگ گشتن (۱۷ ب)

کمان کمین کشیدن - به کمین نشستن (۲۶ ب)

بسو کردن - کمین کردن (۲۵ ب)

سپاهی سپاهی‌تر از ترکمان - سپاه انبوه‌تر از سپاه ترکمان (۲۶ الف)

پای کار نفاق شدن - نفاق افگندن (۳۲ الف)

سرحساب شدن - مطلع گشتن (۵۴ الف)

شَخ سَری کردن - گردن کلفتی کردن، عصیان نمودن (۱۰۳ الف)

و ترکیب لفظ «خود» با کلمه «ها» در جمله زیر:

«... به رهنمایی رجب و باقر از پشت‌بامها به پشت‌بام خلوت ارگ، که منزل جعفرخان در

آن‌جا بود، خودها را رسانیدند».

استعمال لغات ترکی و مغولی در چنین متنها از ویژگیهای آنهاست. محمد ساروی نیز در اثر خویش از به کار بردن و استفاده از چنین لغات غافل نبوده و متن کتاب پر است از این قسم لغات. مصحح متن حاضر، علاوه بر این که تمامی این واژه‌ها را همراه دیگر لغات متن با معانی دقیق و مقتضی در بخش «لغتنامه» فهرست نموده است، باز در ذیل به عنوان نمونه پاره‌ای از این نوع لغات را می‌آورد:

قُولچاق (- عروسک)، چالچی (- نوازنده)، شَلاله (- آبشار)، اُودونچی (- همیزم فروش و همیزم‌شکن)، قرانوکر (- نوکر دون‌پایه)، آق سَقال (- ریش سفید)، قُول (قلب سپاه)، طُوی (- عروسی و جشن)، اُخترمه (- غنیمت جنگی که پس از کشته شدن دشمن نصیب شخص فاتح می‌شود)، بیل (- سال).

از ویژگیهای دیگر کتاب حاضر این که مؤلف گاهی در بیان وقایع تاریخی عفت کلام را به کنار می‌نهد و اصطلاحات و عباراتی را نسبت به دشمنان مدوح خویش به کار می‌برد که در هیچ یک از وقایع نگاریهای سلف دیده نشده است. (ورق ۴۹ ب، ۱۵۵ ب).

مؤلف برای تبیین وقایع تاریخی مورد نظرش، علاوه بر استشهاد ابیات و اشعاری عربی و فارسی از خود و شاعران دیگر، از به کارگیری امثال سیره غافل نمی‌ماند. از جمله: کُل طویل

۱. مراد نوکری بود که در مقابل کارش، فقط خوراک و مسکن او را تأمین می‌کردند و هیچ مزد دیگری دریافت نمی‌داشت.

احق (۴۹ ب)، گندم‌نمای جو فروش (۹۷ الف)، ضعفا را [در] باغ سبز نمایاندن (۱۶۱ ب). دیگر از وجوه اهمیت و ویژگی کتاب حاضر، در برداشتن اطلاعات جغرافیایی دقیق و گویایی است در خصوص اوضاع جغرافیایی مناطقی که حوادث تاریخی در آن امکنه اتفاق می‌افتد. این ویژگی زمانی ارزش خود را نشان می‌دهد که به‌خاطر بی‌اوریم که خراسان خارج از حیطه سلاطین زندیه بوده و در نتیجه اطلاع چندان وسیعی راجع به اوضاع جغرافیایی آن مناطق در نیمه دوم قرن ۱۲ در نوشته‌های مورخین این دوران دیده نمی‌شود، لذا کتاب تاریخ محمدی از این لحاظ از منابع بکر و قابل اعتمادی به‌شمار می‌آید؛ مخصوصاً فصلی جداگانه (فصل ۲۷) را اختصاص به اوضاع و شرایط جغرافیایی «... مازندران و عمارات مبارکه و واقعه ساری» داده است. مصحح، ضمن تصحیح اغلاط احتمالی این امکنه و تنظیم فهرست کاملی از آنها، سعی کرده با استفاده از منابع و مآخذ معتبر جغرافیایی تاریخی، شرح مختصر و مفیدی از مشخصات منطقه‌ای و جغرافیایی هر یک از این امکنه را ارائه دهد.

ساروی نیز به‌تبعیت از مورخین سلف خود، هنگام ستایش و تعریف از خصانت و محکمی حصار و قدرت و توانایی بیش از حد حصاریان در امر دفاع، هلف و انگیزه‌ای غیر از این ندارد که شجاعت و سردانگی سردار مورد علاقه‌اش را به‌رخ بکشد و به‌خوانندگان کتابش تلقین کند که متانت حصار و قدرت تدافعی مدافعین در مقابل اراده و قدرت «پادشاه گردون غلام» هیچ است و با یک حرکت ضعیف، چنین حصن محکم با خاک یکسان می‌شود. مثلاً صحنه حصاری-شدن هدایت‌الله‌خان را در مقابل مرتضی قلی‌خان-برادر آقا محمدخان-را این‌گونه به‌تصویر می‌کشد: «... [هدایت‌الله‌خان] مورچل و خندقی ترتیب داد که سپهدار گردون با آن همه کوبه کواکب و زبردستی از آن نتوانستی گذشت تا به‌زیردستان چه رسد، اما مرتضی قلی‌خان در این طرف پل مانند چشم و ابرو مانده چشم به‌تدبیر گماشت و رایت مجادله افراشت... چهل و پنج روز از دو جانب جنگها و قتلها پدید گشت...»

ساروی در تاریخ محمدی تصویرگر آداب و رسوم زبان خود از جمله: عروسیها، پیشبازهای مردم عادی از خان قاجار، مراسم نوروزی، نحوه زندگی روزمره مردم، سوگواریها، تسلیم سرداران شکست خورده و یاغی است. در فصل ۲۴ کتاب قادرخان-حاکم بسطام-علاوه بر آویختن شعشیر برهنه بر گردن، قرآنی به‌دست و نانی در بغل، با حالت اعتذار به‌اردوگاه آقا محمدخان می‌آید. و در فصل ۴۸ مؤلف نقش مردم هر شهر را در تزیین و چراغانی و تهیه بساط سورات عقدکنان حسینقلی‌خان-برادر فتحعلی شاه-را به‌طرز جالبی شرح می‌دهد.

روش کار تصحیح

در تصحیح کتاب حاضر، سعی بر این بوده که با حفظ امانت چیزی از متن اصلی کاسته

نشود؛ به همین جهت در مواردی که کاتب نسخه بعضی از کلمات—خصوصاً برخی از اعلام—را سهواً غلط ضبط کرده است، با درج صورت صحیح آنها در متن، عین کلمات غلط در زیرنویس ذکر گردیده است.

جهت تسهیل در امر خواندن آیات عربی، جملات عربی و آیات قرآنی و احادیث و غیره، تلاش بر این بوده که حتی الامکان لغات مشکل متن، اعلام، آیات و جملات عربی و... اعراب گذاری گردد.

در بخش توضیحات، سعی شده برای اکثر اعلام امکنه و اشخاص، و نکات تاریخی مطرح شده در متن اصلی، با استفاده از منابع و مآخذ معتبر و وثقه، شرح مختصر و مفیدی در اختیار خواننده مشتاق و کنجکاو قرار داده شود. و به دنبال آن، علاوه بر قید مشخصات منبع مورد استفاده، فهرست کاملی از منابع و مآخذ مورد استناد آورده شده است. لازم به تذکر است که شماره قید شده داخل پاراننز، خواننده را به بخش توضیحات ارجاع می دهد و شماره قید شده زیر هر توضیح، مربوط است به مطلب صفحه ای که توضیح مزبور برای آن مطلب آورده شده است.

در هر حال با تمام تلاش و وسواسی که در تصحیح و تحشیه متن حاضر به عمل آمده، یقین است که مقدمه و متن و تحشیه، خالی از نقص و خطا نیست، اما همین قدر هست که قدسی — هر چند کوتاه— در شناسایی گوشه ای از تاریخ کشورمان برداشته شده است، و این قدم با رهنمودها و انتقادهای سازنده استادان فن، محکمتر و پا برجاتر خواهد شد.

در خاتمه، بر خود فرض می دانم که مراتب سپاس و تشکر خود را به محضر تمام کسانی که بنده را در آماده سازی این کتاب جهت نشر و پخش، مشوق و رهنما بوده اند، تقدیم دارم و توفیق همگان را از ایزد منان مسئلت دارم.

پاییز ۶۷ — کتابخانه ملی تبریز
غلامرضا طباطبایی مآخذ

مقدمه مؤلف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ

مَحَمَّدَتِ محمودی را روا و ثنا معبودی را سزا و ستایش بی آرایش و نیایش بانمایش
شهنشاهی را شایسته و بجاست که در ذات کامل الصفات اقدس و هستی فیاض مقدّسش، معایب
تکمه و تحرک و انقلاب و شوایب تشابه و تشارک و اشتها را دخل و راه نیست و در سلطنت
و ملزومات آن و داداری و مقتضیاتش مُفْتَقِرٌ به مُنَاصِرَتِ جُنُودِ و مظاهرت جُوشِ و سپاه نی.
سلطانی که از بیم قورچیان قهاری و نستجیان جباریش، بیگانگان نقایض و ناسحرمان نقایض
پیرامون ملک بی قُتُور شوکت و حوالی کشور بی کُسُور عزّتش نتواند گردید. مالک الملکی که
سُرادقات زَرینِ سماواتِ حجاب با حجاب بارگاه قدرتش را سراپرده ایست زَرینِ طناب و نیلگون آفتاب
قیاب و مخازن مکلل معادن بر و بحر خازنان گنجینه عظمتش را صندوقچه ایست مُتَدَرِّجِ مملو از
جواهر زواهر و دُرُجی مُتَدَرِّجِ و محشور از لالی سیراب نایاب. جمال عُقول ارباب معقول از سیر
وادی جمالش به کلی به نِکَلِ قِصُورِ و عِقالِ عِجْزِ و کسور پابند گردیده و نَسْرُ فَلَکِ آشیانده و هم
بشر در [۲ الف] طیران به سوی آستانه لامکان آشیانه قصر جلالش به پر و بال سعی و جناح جدّ
طایر شده، فی الواقع جز وبال شکسته بالی و عجزنالی حاصل نموده، به جایی نرسیده، صِیحِ صادق
از تیغ مهرش سینه چاک و خورشید شارق از شعشعه شوارق بوارقِ حُسنِ فایقش سرگشته بیدای
ناپیدای اقلاک،

بیت

سُبْحَانَ مَنْ تَحَيَّرَ فِي ذَاتِهِ سِوَاهُ فهم خرد به کنه کمالش نبرده راه
عمری خرد چو چشمه ها چشمها گشاد تا بر کمال اله افکند نگاه
لیکن کشید عاقبتش در دو دیده میل شکل الف که حرف نخست است از اله
سُبْحَانَ [رَبِّكَ] رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ (۱) ، و تَعَالَى شَأْنُهُ عَمَّا يَقُولُونَ .

و نَفَحَاتِ عَبِيرِ آمِيزِ عَبْرِيْزِ صَلَوَاتِ كَثِيْرَةٍ وَ تَسْلِيْمَاتِ عَالِيَةٍ غَالِيَةٍ خِيْزِ شَكِّ بِيْزِ عَبْهَرَانْغِيْزِ وَ

ردیة‌الشمایم تحیات بشیره، که دیدنش از روی ریاحین حدیقه اُنیقَه قُدس و وزیدنش از سر سنابلِ گیسوان و زلف عروسان حوراوشان ریاض فیاض انس بوده و عرشیان پاکسرسشت را سرمایه روح و بکران بهشت را سبب تبسم و شکفتگی و فتوح گردد، نثار بستان برقد رحمت بار و ایثار بهارستان روضه فیض کار گوهر باصفای حقه اصطفاء و حقیقت و طراز شقه لوای حمد و طریقت. در یتیم عمان عرفان و ایقان و رکن عظیم خانه دین و ایمان. بشیر دلپذیر و نذیر بی نظیر. [۲ب] سید کونین و نشانه رَحیق فیوض نشأتین. مظهر تجلیات انوار خدایی، سریر آرای تخت دنی و پرچم پیرای رایت «أَدَمُ وَمَنْ دُونَهُ تَحْتَ لَوَائِي». عالی جنایی که در جنب دلایل قرب حضرتش به جناب رَبِّ الارباب دلیل «أُو أَدْنِي» دلیل ادنی است و معجزه شق قمر به دستبازی سبابه بیضاء. نمایش چون سایر معجزات باهره، که فزونتر از ستارگان است، در آفاق مانند ماه نو انگشت نما. درویش کسوتی که صدور خرق عادت از ذات شریفش خرقة و کسایست بر بالای رحمت اکتسای او و سلطان فقر شربی که اجرای عیون از منابع انگشتان اعجاز نشان دست درپاش دریا نمونش نسبت به دیگر خوارق عادات، که زیاده از قطرات باران است، رَشحه ایست از رشحات مترشحه. ید مشکل گشای او مدلول نص «وَمَا هُوَ إِلَّا رَحْمَةٌ لِّلْعَالَمِينَ» و نقش فص ما کان مُحَمَّدًا أَمَّا أَحَدُ سِن رَجَالِكُمْ وَلَكِنَّ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ (۲).

منظومه

عَنْ كُلِّ نَقْصٍ بَرِيئاً بَارِئُ النَّسَمِ	سَنَ اصْطَفَاهُ حَبِيباً حَيْثُ اَنْشَاهُ
لَمْ يُودِعِ الثُّلُوحَ نَقْشاً خَالِقِ الْقَلَمِ	لَوْ كُمْ تَكُنْ فِي نِظَامِ الْكُلِّ خَلْتِهِ
وَ اَكْرَمَ النَّاسِ فِي ذَاتِ وَ فِي شَيْمِ	مَنْ اَحْسَنُ الْخَلْقِ فِي خَلْقِ وَ فِي خُلُقِ
مُحَمَّدٌ اَفْضَلُ الْاَخْسَارِ كُلِّهِمْ	يَقُولُ مُتَّفِقاً فِي الصِّدْقِ كُلِّهِمْ
كَالرُّوحِ لِلْجِسْمِ وَالسُّلْطَانَ لِلْحَشْمِ	بِهِ النَّبِيُّونَ قَدْ تَمَوْا فَجَاءَ لَهُمْ [۳ الف]
مَا جَدَّتْ الرَّكْبُ عَنْ جِيرَانِ ذِي سَلْمِ	عَلَيْكَ مِنْ صَكَّوَاتِ اللَّهِ اَكْمَلِهَا
وَ مَا تَرْتَحِ فِيهَا الطَّيْرُ بِالنَّغَمِ	وَ مَا سَرَتْ نَسَمَاتٌ مِنْ اَرْضِهِمْ سَحْراً

و نُحْفَ تَحْتِ زَيْنَدَةَ دَرْگَاهِ شَاهِ نَجِيبِ سَعِيدِ بَخْتِ تَحْتِ نَجْفِ وَ حَبِيبِ وَ وَلِيَّ اَشْكَارِ وَ نَهْفَتِ، قَائِلٌ: «كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِياً فَاحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ»، شاه بیت دیوان ولایتی که از خانه خودی و تقدس نژادی در بیت الله قدم به عالم وجود نهاده و لیث بنی غالبی که از شیردلی و اژدردریش خدا «اسدالله» و «حیدر» نام داده. قالع بنیان کفری که از کندن یک در خیبر به دست یدالکهی چندین باب از ابواب فرح و فتوح بر روی اهل اسلام مفتوح گردانید. قاتل ارباب شرکی که از یک قتل عمرو [بن] عبُدود به شمشیر سیف الالهی موجب احیای چندین هزار تن از موحدین گردید.

۱. هر دو نسخه: انشائه

۲. ب: حدث

۳. هر دو نسخه: نسمت

جناب اَشْجَعِي که به برهان ترسی مبین گشت که دلیران عرصه امکان از بیم تیغش سپری گردیده ضرب دستش در روز خندق با بندگی انس و جن برابر شد که: «ضْرَبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ». والامرتهای که معراجش به برهان مسلم سلم به ثبوت و صحت پیوست که چندین هزار پلکه رفیع تر از معراج نبویست که آن کدام دوش مبارک فخرالعالمین؟ صاحب ذوالفقاری که تیغش از آن [۳ب] دو زبان است که با تیغ یک زبان حکم الهی همزبان است. یگانه سواری که جولانگری دُلْدُل حورا کاکلش مضامیر وسیع فضای زمین و آسمان هفتگانه را یک میدان. خاتم الانبیاء را اِبْنِ عَمَى که اعطای انگشتر به سایل پافتاده در رکوع بی سخن از دستگیریهای سردست اوست و آفتاب سواری که برکشتن یگانه سوار خاور؛ یعنی مهرانور، به اشاره دست بیضاء اثرش «أَظْهَرَ مِنَ الشَّمْسِ» است که از معجزات پست اوست. ابوالانمّه و کاشف الغمّه مَحْبِیِّی مراسم السنّه، حَبِیُّ مَجْنٍ لِلْمُحِبِّیْنَ، کَمَا وَرَدَ فِي شَأْنِهِ «عَلَى حَبِیُّ جَنَّةً»،

نظم

يَدْعُو الْعِبَادَ إِلَى الْعِلْمِ وَعِزِّهِ فَضَائِلُ الْخَلْقِ مِنْ جِنِّ وَ إِنْسَانِ يَكَادُ يَحْكِي لَسَدَى قَهْرٍ وَ إِحْسَانِ وَالْمُزْنَ [۹] لَوْ كَانَ هَتَانُ لِعَبَّانِ وَمَنْ بِهِ أَفْتَحَرَتْ أَشْرَافُ عَدْنَانِ طَسَوَتْ رَوَايَتُهَا أَخْبِسَارَ شُجْعَانِ أَعْيَتْ شَقَاشِقَ عَدْنَانِ وَ قَحْطَانَ وَرَقَّ الْحَمَامِ عَلَى خَضْرَاءِ أَفْنَانِ [۴الف]	هَادِي السُّورَى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ مَنْ وَ مَنْ عَلَا فِي الْعُلَى وَ فِي فَضَائِلِهِ فِي الْحَرْبِ مِنْ سَيْفِهِ وَ الْجُودِ مَنْ يَدُهُ الْبَرْقُ فِي الْمَزْنِ لَوْ دَامَتْ صَوَاعِقُهُ يَا مَنْ عَلَا وَ بِهِ أَرْدَادُ الْعُلَى شَرَفَا أَنَارُ سَيْفِكَ فِي الْإِسْلَامِ مُسْنَدَةٌ آيَاتُ نُطْقِكَ كَالْقُرْآنِ مُعْجَزَةٌ عَلَيْكَ أَوْفَى سَلَامِ اللَّهِ مَا سَجَعْتُ
--	--

*

اما بعد، بر ضمایر مِهْر آثار اولوالبصایر که نزد افکار فلک پیمای و آرای ملک آرای ایشان هفت پسرده سپهر سبعه حاجز و حجاب و مستور نخواهد بود که حضرت مالک الملک متعال و شهنشاہ لامکان بارگاه ذوالجلال — تَعَالَى شَأْنُهُ وَ تَعَظَّمَ سُلْطَانُهُ — در هر عهدی از عهود و قرنی از قرون شخصی را به اقتضای استعداد ماده قابلیت و قابلیت ماده و استعداد از جاسه خانه حکمت و مصلحت خویش لباس جهان طرازی و برتری و کلاه گردن فرازی و سروری عنایت نماید و با ریاض بلند اقبالی هم عنان ساخته، زمام بسوط الیدی و اختیار اسور انام به دست قدرت و کفالتش داده پایه دست گزینی و منزلت تخت نشینی اش کرامت فرماید تا به میامن عدالت و عظمت و برکات مروّت و همتش اسر نظام مهام اُمم منتظم و مال و نفوس و عرض و ناموس عباد مصون از تَطَرُّقِ راهزنان حوادث و محروس از دستبرد غارتگران سوانج عالم گردد؛ چنانچه اگر خسرو سه لوای خورشید به صیانت ساکنان عالم خاک هر روز رایت افزا ناحیه تازی ممالک افلاک نگرده از

۱. هر دو نسخه: لی

سَطَوْتُ سپاه سیاه درونِ ظلام، هیچ یک از بنات نبات از خلوت گل زمینی به سرای نمو نخراند و از هیچ سنگ آب رنگ زیبایی و صفای گوهر [۴ب] یکتایی نترارد. ناخدای دریادل اگر خداوندی ننماید زوارق بحار لطمه خورسوج تباهی و کشتی خارای موجی و لآلی آیدار لباس نهنگ و دُر گوش ماهی گردد. روزان و شبان اگر شبان چشم از زمه خواب آسایش نبندد کَلْب پاسبان آستانش پوست سگ بر رو کشیده، گله را گرگ و غنم را غنیم بزرگ شود. اگر چمن آراء در سنج غارتگران از بستن در و انداختن حجر دست به فتح باب حفظ باغ نگشاید، اطفال نازپرور بساتین اسیر زیق و زاق گلچین و خُبز خباز و تاج خروس نان کلاغ و طعمه شاهین گشته، نه مادر باغ از حوادث دهر عقیم لاله دختری زاید و نه به دماغ کود کان غنچه و ازهار بوی مادران آید.

پس وجود فیض نمود سلاطین با داد و دین به مدلول کلام «لَوْلَا السُّلْطَانُ لَأَكَلَتِ النَّاسُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا» در عرصه‌ی زمین لازم و دعای استدامت عمر و دولتشان به مضمون حدیث: «يَا مَعْشَرَ الشَّيْعَةِ لَا تَذَكُّوا رِقَابَكُمْ بِتَرْكِ طَاعَةِ سُلْطَانِكُمْ، فَإِنْ كَانَ عَادِلًا فَاسْتَلُوا اللَّهَ بِإِقْنَانِهِ وَإِنْ كَانَ جَائِرًا فَاسْتَلُوا اللَّهَ بِإِصْلَاحِهِ، فَإِنْ صَلَّاحُكُمْ فِي صَلَّاحِ سُلْطَانِكُمْ، فَإِنَّ السُّلْطَانَ الْعَادِلَ بِمَنْزِلَةِ الْوَالِدِ الرَّحِيمِ فَاحْبَبُوا لَهُ مَا تُحِبُّونَ لَأَنْفُسِكُمْ» بر پیر و جوان مَتَحِّم است. والحمد لله تعالی [د الف] امروز جهان به ذات ملکی صفات ملکی مشرف و سزین است که پیر جهان دیده‌ی سپهر این همه دورها زده در هیچ دوره‌ای نظیرش ندیده و سیاح عالم گرد سپهر، که به همه ملوک با حسن سلوک زمانه از کیوسرت و نرسی رسیده، به مانندش نرسیده. اعی اعلی حضرت جمشید مملکت، همایون هیئت، هوشنگ هیبت، سهراب سَطَوْتُ، قارن قُوت، میلاد مهابت، بُرزو بازو، نریمان نیرو، سکندر مقام، اردشیر احتشام، ناشر آثار عدل و احسان، کاسر أعناق گردنکشان، سریژ طراز تخت شاهی، سایه‌ی آفتاب، پایه الهی، یگانه گوهر صدف انتخاب جناب احد، صاحب جنود وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَأَسْنَا بِمَا نُزِّلَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ (۳)،

لراقمه

خدیو عهد و قآن زمان، اسکندر دوران
 که باشد کی نگین و سام صمصام و فریدون فر
 همایون هنگ و بیجن چنگ و شیده شان و جنکش کش
 پَشَنَك اقبسال و اشکانی جلال و پیلتن پیکر
 تهمتن تخت و بهمن بخت و روین رخت و دارا رای
 گرازه رزم و هومان حزم و بُرزو بزم و جم ساغر
 یکی از خسرو آسا خادمانِ خرگهش، خاقان [۵ب]
 یکی از گیوتوت حجابانِ درگهش، قیصر

۱. ب: تنک

۲. پ: چشم آرا

۳. پ: نزل

دلیر صید بند و گرگ افگن، کرگدن اوژن
 که او ضیغم ستیز است و پلنگ آویز و اژدر در
 به بر و بحر زانسان شور اندازد به صیادی
 که جان بازد ز بیم او نهنگ بحر و ببر بر
 به نزد همتش خست شمرد آن معن بن زاید
 بر دست و دلش همچون شمرد آن پهن بهناور
 شه گشتاسب رو، لهراسب خو، گرشاسب بازویی
 که همچون اشکبوس و طوس کماووش بود چاکر
 کمان در بازو و شمشیر بر کف رزمجو گسرد
 چو با گودرز و با گرگین و با زوین و با نوذر
 کشد تیر و شود سیر و درآید گوی سان غلطان
 یکی از دل، یکی از جان، یکی از پا، یکی از سر

رستم مصافی که در روز مصاف مقاومتش را افراسیاب تاب ندارد و بیدار بختی که از بیم عسس
 احتسابش دیده دشمن یک چشم زدن خواب. ضیغم شکاری [۶ الف] که در پیش شیردلی اش
 پلنگ و ببر از کمین روبهان روی زمین است و معدلت شعاری که در زمان معدلتش بره را از پوست
 گرگ، پوستین. نوشیروان و شی که در بازار سنجیدگی میزان عدالتش، صعوه سبک قدر با
 شاهین گران سنگ هم تر آزوست و سپه کشی که در عهد مردانگی اش زال ضعیف با رستم دستان
 هم بازو. بلند اقبالی که هر چاکر تاجیکش هم آورد چندین سترگ است و کویال بسالی که
 ضعیف ترین سپاه پلنگینه پوشش را پنجه در پنجه شیر و گرگ، نزد جراتش هیچ مرد نام نبرد
 و هنگام خصم ستیزی اش هیچ گرد گرد افگن روی به آوردگاه نیاورد. آفتاب تربیتش اگر
 به کوه تابد سنگ خاره، گهر گردد و حرارت شعله غضبش اگر به آب رسد سنگریزه زیر آب،
 اخگر. سایه فر شوکتش اگر بر بوم افتد در هر بوم و بر همایی کند و فیض نفاق پردازی رأی
 معدلت پیرایش اگر عام گردد عقاب با عصفور دعوی هم آشیانی و آشنایی. در عهد گشادگی
 پیشانی اش، اگر در عالم گره و چین است، در زلف و ابروی بتان چین است و در دوران مهر-
 گستری اش، اگر در جهان فتنه و کین است، در چشم و دل خوبان نازنین. از سهم زاغ کمانش
 سرغ بلند آشیان نسطایر از گوشه بام فلک در جناح پرواز است و از عدل عاجز نوازش شاهین
 شکار انداز، پرستار گنجشک ناساز. به مشابَهت [۶ ب] شمشیر عالمگیرش ماه نوشهره هر شهر و
 انگشت نمای آفاق است و از رأی وفاق اقتضایش آب و آتش در تیغ تیزش به یک جا در مقام
 گرم خویی و همدسی و اتفاق. پیش وسعت دست و دل با دلش فغفور چین چون قدح لا جوردی
 چرخ سید کاسه کاسه گردان است و زمان پیرامن دامانش در آسودگی رشک دوران نوشیروان از

زهر چشمش اژدر دران. افعی کخند چون مار به خود پیچیده زهره بازند و پیادگان لشکریش با شاهسواران رزمجو دو اسبه به مجادله پردازند.

شعر

آفتابی کز طلوعش بعد چندین روزگار
کامگاری کز ظهورش شد به یک بار آشکار
آن که گر عازم شود بر حرب و گوید اتصال
وانکه گر رخس تسکط گرم تازد بر زمین
آمدند از خرمی در رقص ذرات جهان
صورت عیشی که بود از دیده عالم نهران
آسمان جازم شود بر عجز و گوید: الأمان
گاوماهی را یک دم نرم سازد استخوان
دستور العمل ملکداری ملوک نامدار، ادب آموز فرماندهان والامقدار، قبله السلاطین و خاتم-
الخواقین، کشف الأنام و ملجاء ملوک الايام، السلطان الاعظم ابوالمظفر محمد شاه قاجار - خلد الله
تعالی ملکه،

بیت

خدایا تو این شاه فیروز چنگ
نگهدارش از فتنه روزگار
که بخشد گشایش به دل‌های تنگ
بود تا زمین و زمان پایدار
سرخس بر پایش افکنده باد [۷ الف]
جهان بر درش کمترین بنده باد
و چون مورخان سخن ساز و نکته پردازان معنی طراز، که چمن پیرایان بساتین آنها رو
گلدسته بندان شقایق حدایق ابناء آند، مانند: جناب بهاء‌الدوله بن خواجه شمس‌الدین محمد
جوینی مورخ جهانگشای چنگیزخان، حضرت ملا عبدالله بن فضل‌الله شیرازی مؤلف «تاریخ
وصاف» که مبین وقایع چنگیزخانیا و در حقیقت متمم جهانگشاست تا انقراض سلسله مغولیه.
مولانا شرف‌الدین علی یزدی راقم «ظفرنامه تیموریه»، ملا ادریس بدلیسی بسود نسخه «هشت-
بهشت» قیصره عثمانیه، وحیدالعصر و قریب‌العهد استادی محمد مهدی خان استرآبادی منشی
«درة نادری» و «تاریخ نادری»، مؤلف سنگلاخ لغات ترکیه، که تمامی سخن طرازان تحریر
کامل و منشیان بی نظیر فاضل آند، ذکر حالات طبقات ملوک و سلاطین عهود سالفه و شرح آثار
خواقین قرون سابقه کرده گزارش سوانح ایام و وقایع احوال ایشان را جمع آورده‌اند، این محتاج
رحمت رب حمد ابن محمد تقی الساروی محمد فتح‌الله - تَوَرَّ قُلُوبُهُمَا فِي بَسَاتِينِ النَّشَاتِينِ مِنْ
أَبْدِ الْأَبْدِ - که از داعیان دربار خاقانی و [از] چاکران قآنی است به حکم شاهزاده سخن سنج
قدردان و نور دیده ملک و ملوک عهد و آوان،

نظم

سحاب فیض و فلک رتبه و ستاره ستور
[۷ب] خجسته خصلت و فرخنده فال و روشن رأی
شهاب سهم و قمر طلعت و سپهر آثار
ستوده سیرت و صایب ضمیر و نیکوکار
جهان مین و سران سرور و ملک دربان
جهان جاه و سپهر جلال فتح‌علی
زمانه زیب و زمین زیور و فلک دربار
که هست گوهر او فخر دوده قاجار

یکی چو او به دو گیتی ز پنج حس و سه روح
 اگر شوند کواکب تمام نامه نویس
 به صد کتاب نگارند تا به صبح نُشُور
 سکارمش ننگارند بسایه از ابواب
 آید الله ظلالُ اَنْعابه عَلٰی مَفَارِقِ الْمُخْلِصِينَ وَ خَلَدَ اللهُ نَوَالَ اِكْرَامِهِ فِي الْعَالَمِ اِلَى يَوْمِ الدِّينِ، خود را
 از مُزاوَلتِ جَمیعِ مَهامِ مَمْنوعِ و به تحریرِ حقایقِ و صوادِرِ اَمورِ اینِ خدیوِ مَحْتَشَمِ و قَبْلَةُ عَالَمِ و
 کَعْبَةُ اَمالِ تُرکِ و عَرَبِ و عَجَمِ شروعِ نمود.

بیت

ترسم نرسی به کعبه، ای اعرابی کین ره که تومی روی به ترکستان است
 هرچند که فی الحقیقه در مقابل سنبل زلف و ریحان خط گلرخان بار به «قَلَةُ الْحَمَا و
 لِحْيَةُ التَّيْسِ» گشودن ساده دلی و خود را ریشخند نمودن، و در برابر دگان یاقوت حمراء و لؤلؤ
 لآءِ لاءِ بساط خرمهره گستردن عرض بی جوهری و [۸ الف] و بیله وری کردن است، خار و خس را
 در پیش گل و نرگس رنگ و بویی و خَزَف و زُجَاج را در بر مروارید ترو لعل خوشاب پاک گهر
 آبرویی نیست،

بیت

همی ترسم از ریشخند ریاحین که خار مُغیلان به بستان فرستم
 اما از آن جا که این شهنشاه که در نجابت و مهابت، شجاعت و مَناعت، شهامت و فِخامت، عُلُو
 هَمَّت و سُمُو نَهَمَّت، تَجَبُّر و تَدَبُّر، عصمت شعاری و رعیت داری، طلاقت لسان و حسن بیان، درک
 حقایق و فهم دقایق، رعایت علمای دین و حمایت شریعت حضرت سید المرسلین، أحسن الملوك
 بل خاتم السلاطین است؛ چنانچه شاعر گفته:

بیت

در زمانه ختم شد بر دو محمد سروری خاتم شاهی شد این، آن خاتم پیغمبری (۴)
 اگر فقیر این تاریخ را احسن التواریخ گوید و بدین معنی به خویشتن نازد هرآینه بیهوده
 نخواهد بود، استغفرالله!

چه بیهوده گویی ست طوفان، خجل شو از این فخر بی جا نگهدار دم را
 بلکه از مردمیهای اهل نظر چشمداشت پوشیدن چشم از عیوب و خلل و اغماض از خطایا و زلل
 آن می باشد، و شاهزاده گرامی این نامه نامی را به دو نسبت سستی به تاریخ محمدی گردانید.

۱. پ: لعل خوش آب پاک آبرویی نیست.

آغاز داستان در بیان وقایع احوال حضرت فتحعلی خان قاجار
جدّ اُمّجد اعلی حضرت پادشاه [۸ب] ظلّ الله و صدور بعضی
امور از دست آن مرحوم مغفور است.

خدیدو مؤید خلف ارجمند و فرزند اکبر ارشد سعادت پیوند سلطان مغفور محمد حسنخان بن فتحعلی خان قاجارند و اصل این قبیله اصیله و منشأ این طایفه نبیله جلیله، که هریک ماه آسمان بزرگی بلکه مهر صبح روز سترگی اند، از ولایت ارم آیات شام اند (۵) که به تقریبات این جواهر را گنجینه گنجۀ آذربایجان توقّف و تمکن و تمدن و توطّن اتفاق افتاد. چون ترکمانان صاین خانی استرآباد، که سرشته آب و گل شرارت و شقاق آند، همیشه به ولایات و محالات معموره، که در جنب دشت قبچاق واقع است و قریب به اوبا و یورت آن طایفه داشته، تُرکتازی و قتل و غارت و دست اندازی می کرده و بی حسابی فزون از حساب می نمودند و ایل و حشم و قبیله محشمی که تواند از عهده تعدّیات آنها برآمده و سدّ طرق تَطَرُّق ایشان نمود، در آن ساحات و صفحات سراغ نبود و طایفه جلیل مقدار قاجار در تَهوُّر و دلاوری و شجاعت و سپاهیگری شهرتی تمام داشته و در ایران نامدار و در آذربایجان سرآمد روزگار بودند، بنابراین شاه عباس صفوی ماضی ایل جلیل مذکور را از گنجه کوچانیده، بعضی را به قلعه مبارک آباد، که در کنار گرگان چهار فرسنگی استرآباد واقع و از مستحذّثات شاه فردوس جایگاه صفویست، نشانید و برخی را به سروشاه جهان (۶) مسکن داد (۷).

طایفه مشارالیه اکثر [۱۹ الف] اوقات با ترکمانیه معارضه و مقارعه گردیده ید تطاول آن قوم دراز دست را کوتاه می داشتند تا این که فتحعلی خان و برادر اکبرش

حاجی فضلعلی بیگ و برادر کهنترش مهرعلی بیگ از یک صلب و یک رحم قدم به عرصه وجود و نمود نهادند. چون روز به روز امور عظیمه از دست آن بزرگواران صدور می یافت و آثار سردانگی و فرزاندگی از جانبشان به ظهور می پیوست، محمدخان ترکمان که از ترکمانان قزوین و بیگلریگی استرآباد با میرزا احمد قزوینی—نایب الایاله—به دستیاری حسدپیشگان قاجاریه از کینهایی که سالها در دل اندوخته داشتند، همت به دفع ایشان گماشتند و وقتی غفلت هر سه برادر را گرفته مقید ساختند، فتحعلی خان که ارشد و زورمندتر بود از قید نامقیدان بسته به طایفه یموت (۸) پیوسته و حاجی فضلعلی بیگ و مهرعلی بیگ که در حبس اشاقاباشیه بودند به شهادت رسیدند.

طایفه یموت از این که از حضرت فتحعلی خان سردی و مردمی مشاهده نموده بودند و نسبت به آن جناب اخلاص و صداقت می ورزیدند، آن حضرت از ایشان استمداد جمعیتی بنیاد کرده بر سر قلعه مبارک آباد رفت و از دروازه ای که اصلش بیگ قاجار سرکشیک پرناک مستحفظ آن بود و به فتحعلی خان در نهانی رسم ارادت آشکار می نمود، داخل قلعه شده به اوطاق میرزا احمد رفتند. اتفاقاً ملاحسین نام کاتب چهاردانگه هزار جریبی (۹) مهمان وزیر و بالاپوش وزیر در دوش آن فقیر بود. [۹ ب] ملازمان خان به تصور وزیرش به شمشیر پاره پاره کردند و احزاب آن جناب در آن مجادله قیامت- اثر که شب جمعه بود با قلم تیغ و قرمز خون بر ورق هستی سلای نسخ نویسی سورة الواقعة به خط رقاع رقم زدند. بعد از آن به سروقت محمدخان و میرزا احمد رفته هردو را مقتول ساختند.

بعد از صدور این مقدمات، کار آن حضرت بالا و مرتبه اش پایه ارتقاء گرفت و به التماس ایل قاجار به شهر تشریف آورده اوتراق فرمود. در آن اوان شکر بیگ نام کرد جهان بیگلو، که استعداد درست داشت، در فندرسک (۱۰) به مردم آن جا و رامیان (۱۱) و اطراف تعدی و اجحاف و ایذاء و آسیب روا می داشت و مرتکب اتلاف جمعی از اشراف گشته بی اعتدالی از حد برد و کسی که با او مقابله و منازله توانستی نمود بجز آن حضرت نبود، بنابراین آقایان قاجار ناچار به خدمت آن جناب رفته استدعای قبول امارت دوستان و اِبارت شکرخان نمودند. آن حضرت از آن معنی ابا و تحاشی از پذیرندگی آن مدعا نمود. آخر فضلعلی بیگ شام بیاتی، محمد حسین خان قراموساللو و محمدتقی

بیگ سرکشیک یوهوه با سایر عظماء و رؤسای اهل قاجار در خدمت آن جناب‌الحاح وزاری و تضرع و خاکساری نموده او را طوعاً و کرهاً در مسند امارت صدارت دادند و فاتحه ایالت و سرداری به نام نامی آن سردار دیار بزرگواری [۱۰ الف] خواندند و قاطبه قبیله شکرالله مساعیهم الجمیله شکرگزاران کمر به دفع شکر [بیگ] گرد بسته با سپاهی کینه جو در رکاب خان بوده بر سر او رفتند. بعد از محاربه و مقاتله بسیار عرصه بر شکر بیگ تنگ ساخته، دستگیرش نمودند و به پاداش دست اندازیهایی در ناخن شکر کرده، بند از بندش جدا گردانیدند. و آن حضرت آن ساحات را به ضرب تیغ آخته، از وجود آن ظالم پرداخته با کسب بی احصاء و نصیب بی انتهاء به شهر عود فرمود.

و بعد از چندی با قاجاریه عزیمت مازندران نمود. چون رایت دولت آیت به خرابه شهر رسید و محل مزبور مضرِب عکم اقبال علم عالی گردید، معلوم شد که فضلعلی بیگ و محمدحسین خان و محمدتقی بیگ مشارالیه با چند تن دیگر از سرخیلان قاجاریه خیال خیانت در سر و بنای افساد در نظر دارند. آن حضرت به بهانه ای به شهر مراجعت کرده مفسدین نمک شناس ناسپاس را در منزل شریف به ضیافت مکلف و مضیف شد. فضلعلی بیگ شام بیاتی و محمدتقی بیگ و چند نفر دیگر از چاشته خواران که به اشتهای تمام برای آکل طعام رفته بودند طعمه شمشیر و روانه به جانب اَبْسَس المصیر شدند. محمدحسین خان نیز که به حسب وعده روانه میعادگاه بود در عرض راه جان محمدخان (۱۲) قاجار به او دوچار گشته، این بیت خواند که:

بیت

هر کمینک کیم نظری اول رخ زیبایه دوشار

عقلینی جمع ایده ییلمز باشی غوغایه دوشار (۱۳)

[۱۰ ب] فضلعلی بیگ از این شعر پخته، که از قاب دهان محمدحسین خان به دستیاری قاشق سفره زبان بر ظرف بیان آمد، بو برد که زیر کاسه نیم کاسه ایست. در خلال دَهاب دست از خوردن شسته، الحمدالله گویان عنان عزیمت منصرف نموده راه فرار گرفت.

خان جنت مکان بعد از دفع خصما و تأدیب اعداء به اقتضای رشد و کاردانی

۱. ب: مفسدین نمک شناس را

۲. ب: جای

به‌انتظام مهمات استرآباد و دشت و سبزوار اشتغال می‌نموده، آن حدود را که اکثر اوقات از نهب و غارت مال و اُسر عیال و اطفال بی‌رونق بود، رونقی را بقی پدید آورد.

در ذکر رفتن حضرت فتحعلی خان خلد مکان به اصفهان به کمک شاه سلطان حسین صفوی.

در ایامی که افغانه قندهاری پای زیاده‌سری به خاک ایران نهاده و دست ظلم- گستری به ایران ویران گشاده اصفهان را محاصره نمودند، خان غفران مآب را غیرت دینداری تحریک کرده هزار کس از سران قاجاریه و غیره را سلک اجتماع داده به اعانت و دولتخواهی شاه سلطان حسین صفوی، که از افغانه در مضیق محاصره بود، برداشته به جانب اصفهان رایت عزیمت کشید و با افغانه جنگهای سردانه و محاربات شجاعانه فرموده، هر روز سرورنده به نظر پادشاه می‌رسانید. امراء و ارکان دربار شاهی، که مدت‌ها بجز از تن‌پروری و بیکاری کاری و از این بی‌حمیتی ننگ و عار نداشتند و در عمارت مثنی و مسدس اصفهان برای نظم صحبت مخص خوانان مربع نشسته فالودج [۱۱ الف] سُک را از جبن خنک دانسته نمی‌خوردند و کباب‌لوله را نیزه و در انجمن از آلات جارحه و ستیزه شناخته از بیم دست به جانبش دراز نمی‌کردند، سرهای بریده افغانه را سرسری و اجساد دریده آنها را خرخری شمرده خدمات نمایان خان را در نظر پادشاه جلوه استحسان نمی‌دادند (۱۴).

جناب فتحعلی خان را حرکات اغیار بر طبع غیور گران آمده از روی طرح با سپاه خود به سمت استرآباد مراجعت نمود (۱۵). افغانه بر اصفهان استیلا یافته، فوجی کثیر به اشاره اشرف افغان روی به طهران آوردند و در ملک ری ظلمها می‌کردند. حضرت خان لشکری از ترک و تاجیک فراهم آورده به صوب طهران رایت توجه انتهاض داد و در ابراهیم‌آباد و راسین فیما بین طایفتین محاربه واقع شد. از ظهر تا قریب به غروب نوایر حروب و بوارق ضروب سوزان و آتش‌نشان بود. هنگامی که سپهبد خنجرگذار خاور

تیغ عالم افروز را به غلاف غرب کرده سر خود گرفته از میدان سپهر رفت، فریقین دست از جدال و پا از معرکه قتال کشیده شمشیر کینه جویی به نیام، و هریک آهنگ آرامگاه و مقام خود نمودند.

در همان شب به مسامع اعیان خان رسید که شاه طهماسب—ولد شاه سلطان حسین— که قبل از استیلای افغانه از اصفهان به آذربایجان رفته، به جهت استعانت و استمداد از آن جا به مازندران توجه نمود و در روز شنبه بیست و ششم شهر شوآل هزار و صد و سی و هفت [۱۱ ب] وارد اشرف (۱۶) گردید. حضرت مغفرت قرین از ارادتی که به خاندان صفوی داشت، از وصول این خبر مُسْتَبْشِرِ گردیده لوای انصراف به جانب مازندران برافراشت. در اثنای طیّ مسافات به خدمتش معروض داشتند که کارکنان بیکاره حضرت شاه طهماسبی از آمدن جناب خان طراحاً از اصفهان نقد بی غش دل شاه را قلب و محبتش را سلب ساخته، در سعایت کوشیدند.

فتحعلی خان بعد از تَحَقُّق و تَبَيُّنُ مراتب مزبوره، رفتن نزد شاه طهماسب را موقوف و راه استرآباد را گرفته، در آن جا اوقات را به جمع آوری چریک و خودسازی و مقابله مصروف داشت تا این که در همان اشرف جانین را جنگ سلطانی روی داد و قتل عظیم به وقوع انجامید. پادشاهی که دستگیرها کردی به سخنان سعادت پیشگان پا بر بساط آبرویی خویشان زده، دستگیر گردید. فتحعلی خان باز ترك نیازمندی و ارادت نکرده، رسم تعظیم و تکریم به تقدیم رسانید و شاه و الاجاه را به استرآباد برده در اندک روزی شکستگی خاطرش را به حُسن آداب درست گردانید.

پس، لشکری خون آشام سرانجام کرده، عازم خراسان گردیدند و ارض اقدس را به حیطة تسخیر درآورده، در ممالک ایران و توران و هندوستان به مردی و مردانگی نام آور شدند. تا زمانی که نادرشاه به عرصه ظهور و خروج آمده، صاحب منزلت و جاه و مالک [۱۲ الف] خیام و خرگاه گردید و فتحعلی خان را به نهجی که استادی مهدی خان—رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ— در «تاریخ نادری» ذکر فرموده به درجه شهادت رسانیدند (۱۷).

در ذکر احوال حضرت جنت‌منزلت محمدحسنخان پدر
بزرگوار خاقان جمشید اشتهار و صدور سوانح و امور آن
خُلده مکان به طریق اختصار.

از فتحعلی‌خان دو پسر در عالم وجود جلوۀ نمود کردند: یکی محمدحسنخان و دیگری محمدحسینخان— که کوچک بود— در کوچکی از بازیهای پیرکودک اخصال دهر فانی وقوف یافته روی به جهان جاودانی نهاد. محمدحسنخان که خَلف مهین بود، بعضی اوقات در استرآباد و برخی از ازمه و ساعات در میان طایفه ترکمانیه نشو و نما می‌کرد. در ایام طفولیت روزی با محمدزمان بیگ— ولد محمدحسینخان قراسوالکوی قاجار— در باب اسب‌دوانی گفتگو و منازعه فرموده، آزرده‌ناک گردید و از بازیگماه روی به او بای ترکمانیه نهاده از آن اتراک فوجی چالاک منتظم ساخته، بر سر استرآباد رفته، شهر را گرفت. محمدزمان بیگ مؤمنی‌الیه، که به نیابت پدر در شهر منصوب بود، گریخته خود را به بهبودخان، که به امر نادر سردار سرحد و با شش هفت هزار کس در اتک تمکن داشت، رسانید. سردار نیز تیغ ستیز را تیز و رو به استرآباد آورده عزم نزاع و آویز کرد.

در ساحل گرگان معركة منازله به آتش اسلحه گرم و زمین صلب رزمگاه به آب شمشیر و عرق رزمجویان دلیر نرم شد. [۱۲ ب] بهبودخان طرفی نبسته، چون رنگ خود و دل مدعی شکسته، فرار نمود. محمدزمان بیگ نیز از آن دو برهم‌زنی روی بهبود

۱. ب: کوچک

ندیده، گریوهٔ اختفاء اختیار کرد. تا سوکب نادری از موصل مراجعت و به کنگاور موصل و قضیهٔ مزبوره معروض آمد. محمدحسینخان قاجار از آن جا به مصابه و معاينه و محاده و مجاده اهالی استرآباد و سران آن ولایت فیض بنیاد مرخص و ماسور گردید. او نیز با قلیلی از قشون رکابی و کثیری از مردم نواحی استرآباد و سپاه ابواب جمعی بهبودخان به شهر رفته در قتل داد بیدادگری داد و کله منار از سران سران و رؤوس مهتران و اُخبار و احرار و اشرار، صغار و کبار آن دیار برپا کرد و جمعی دیگر از قاجاریه را آن کوردل به ادماء جاریه از عیون چشمها به علت اِعماء از پا درآورد.

سلطان خلد مکان از حدوث آن فتنه و وقوع آن نکال و انتشار، منتظمت امور و احوال نساء و رجال آن محال مجال تعارض و تلافی ندیده، به دشت برگشت و در میان ترکمانیه به کسب حشم و حشمت و نظم خدَم و تزايد عظمت اشتغال می داشته، تا دوران دولت نادری به نهایت رسید و فراش قضا بساط سلطنتش را درنوردید. آن حضرت استرآباد را مقر دولت ساخته، مازندران و گیلان را به حوزه ضبط درآورد و قریب به بیست هزار نفر لشکر منتظم گردانید. و روز به روز اقبال دولت [۱۳ الف] آورد و دولت اقبال کرد.

در آن روزگار محمد کریم خان زند با چهل هزار سپاه از الواریه و ایلات اصفهان و بختیاری مجتمع و عزیمت استرآباد نمود. حضرت سلطانی از مازندران حرکت و رایت استبداد را به جانب استرآباد جلوه هزّت و پرچم نهضت داد. کریم خان از عراق وارد استرآباد و در خارج شهر رافع آثار احتشاد گردید.

بندگان سلطانی هر روز با تیغ دشمن سوز از قلعه سپهرنمون چون پادشاه چین برآمده معرکه جو و ستیزه گر، آتش افروز و رزم گستر می شد. ترکمانیه، که مانند گرگان گرسنه جویای طعمه بودند، شب و روز گله گله و رمه رمه از آن گروه را در گوشه و کنار، نهفت و آشکار، در ربوده شکار می کردند. در عرض چهل روز پانزده هزارتن از آن طایفه که برای تحصیل غله و علف که از سنگر برسی آمدند علفه داس تیغ چون الماس گشته تلف گردیدند، سوای آن که ده دوازده هزار کس به قید اسار درآمدند. کمرخان زند که سران زندیه به استظهار جلادتش پشت گرم روی به آوردگاه می آوردند، از دست سلطان دی شان از میان رفت و شجاع الدین خان زند به شمشیر شجاعان رکاب

۱. پ: کریم خان زند

ذکر طغیان مازندرانیه و محاربه حضرت سلطانی با مقیم خان و انهزام و کشته شدن او.

چون سرکردگان لاریجانی و توابعی و کدخدایان معتبر مازندرانی به دستة الواریه که به مازندران آمده بودند خدمت نموده اند سبزعلیخان، که سرآمد سرکردگان لاریجان (۲۱) بود از دهشت پای طغیان پیش گذارده سر اطاعت پس برد و تَقَرُّد و تعاضم و غوایت و تَفَاخُم و ورزید. حضرت سلطانی محمدولیخان قاجار را با مقیم خان ساروی - حاکم مازندران، که بزرگ پاک دامن با غیرت و دلاور رعیت پرور با همت بود، و فوجی از ملازمان رکابی از اشرف مأمور گردید که به آمل رفته، اول به نصیحت احاله رأی و اماله قلب آن سخت دلان نمایند، اگر از نَصَح به نَهْجِ نَحْج گراییدند فَهَوَ العراد، و آلا به امر و الا طریق مراحمت بسته، راه مزاحمت گشایند.

مأمورین وارد آمل، و بر وفق حکم عامل شدند. اما هنوز از جانب لاریجانیه [۱۴ الف] از آن سؤال و جوابی و از آن خطاب کتابی نیامد که محمدولیخان در آمل از آلت نامردی و بدنفسی رایت فجور برافراخته، بنای بدسلوکی و رسم گرفت و گیر پسر و دختر عصمت شعار شهری و بلوکی نهاد.

مازندران که از اقتضای آب و هوای حیا آسبزش شانه به بوی بیگانگی به زلف عروسان بستانش هرگز آشنا نشده و بنفشه اش از شرم هرگز سر بالا نکرده، خنده غنچه اش را باغبان ندیده و دست بلبل با آن همه علاقه و شیفتگی به دامن پاک گلش نرسیده، هیچ قَلْتَبانی از باغش گل نچیده و هیچ قوی دست باغبانی چون شاهدبازان از پای شاهد دلارای صنوبر و چنارش چون صنوبر و چنار سایدیاریزار بیرون نکشیده، چشم

نرگش دریده نیست و زلف سنبش دست کشیدنی، مردمش این شناخت و رسوایی را چگونه تاب توانند آورد؟ بدین علت محمد ولیخان را گرفته محبوس و به بانگ بلند توابعی را از کوهستان طلبیده، برای مکافات دم در نفیر گاودم و چوبک در کون کوس کردند. کدخدایان و عمال ولایت همگی در آن نفاق اتفاق نموده، نزد حاکم مقیم شدند و مقیم خان را سردار و کلانتر خود ساخته، با چریک و ایلجاری و اسباب تجادل و تباری وارد ساری گردیده در سر خیابان بارفروش - یک فرسخی شهر - سنگر زده به سرانجام اسباب خود کشی کوشیدند.

بندگان سلطانی از اشرف به نکا (۲۲) [رفته] و بنه را در آن جا گذاشته، در ساری [۱۴ ب] به هیجا آمد و محاربه شدید روی داد (و قتل مفرط از طرفین به وقوع پیوست) آخر مقیم خان به زخم گلوله زنبورک که بر ورگش رسیده بود از پای درآمده دستگیر شد. دارالمرزیه (که اکثری به بالا چون درخت قوی بودند) از سنگر گریخته برای ساز برگ شجر حیات و برآوردن شاخ تازه به جنگل زدند. مقیم خان به امر سلطانی به آتش سوخته شد و امیر محمد علی کیلخورانی که در منزلت سپهر، در روشن ضمیری مهر، در ریزش سحاب، در شکفته روی گل و در زبان آوری بلبل (و به اعتراف اهل انصاف و ارباب ریاست و اصحاب کیاست سید عالی جناب مشارالیه شخص مکرم و در اتصاف به صفات مردی مسلم و در پیشگاه حضور سلطان عهد بر جمیع اعظام مازندران، که در تمامی ولایات اسم و رسم داشتند، مقدم بود) به معرض مصادره درآمد. آقا حیدر علی و حاجی قنبر علی شهدسری، که از کدخدایان دولت مند و صاحب اساس مازندران بودند، بعد از دادن بیست هزار تومان وجه نقد به صیغه جریمه با دو پسر نوخاسته رشید آراسته در ساری به قتل رسیدند و بقیه بزرگان هریک به سواخذه متنبه شدند.

۱. مطلب بین () در پ نیامده است.

۲. مطلب بین () در ب نیامده است.

۵

در بیان آمدن شاه پسنده خان افغان به عزم تسخیر استرآباد و
مازندران به سبزووار و شکست او از دست حسینخان دولوی
قاجار سردار سلطان ذوی الاقتدار.

دیگر از صوادر اسور استبدال و استبدال شاه پسنده افغان است. بیان این گفتار بر سبیل اختصار آن که: احمدشاه که احمدبیگ نام داشته، از نجیبای افغانه ابدالی قندهار [۱۵ الف] و از یساولان صحبت (۲۳) خاص نادرشاه افشار بود، بعد از وقوع قضیه قتل نادر با معدودی از طایفه خود از خموشان (۲۴) به دیار قندهار رفته، در آنجا جمعیت را زیاده کرده، قدم به راه فرار نهاد و از خزانه و افره فراه— که از وجوه ولایات موضوعه هند و سایر مالک آن حدود در آن محفل نقد بود— وجهی بی‌مرو حطی اوفر حاصل کرده، لشکری قاهر و عسکری وافر سلک انتظام و اجتماع داده، به تسخیر خراسان پرداخت و ارض اقدس را مستخر ساخت و به هوای تسخیر استرآباد و ولایت دارالمرز مساوی پانزده هزار کس از افغانه به سرکردگی شاه پسنده خان افغان به سوی سبزووار فرستاد.

ابراهیم خان بغایری (۲۵)، عیسی خان گُرد (۲۶)، علیخان قلیچی (۲۷) و چند تن دیگر از خوانین محتشم خراسان از تنغیر و تنکیر با کوچ و ایل و عشیر و مال و اخیال، از اوطان مألوفه خود کوچیده به دامنغان آمدند. نواب سلطانی، محمدحسینخان دولوی قاجار را که از اعظام امرای آستان والا بود، به همراهی خوانین مزبوره خراسانی و چهار هزار نفر از یلان و پردلان سواره و پیاده رکابی به جانب سبزووار نامزد فرموده، موکب والا در استرآباد اقامت اختیار نمود.

قراولان جنود معینہ قزلباشیہ به قراولان افغانه در مغيثه [؟] تلاقی کرده، به همیز ضربات مضراب و سیوف سیه تاب و عمود قوی سر و تبرزین فولادپیکر مقدمه آن لشکر را خاک مذلت و هزیمت بر فرق ریزان گریزان [۱۵ب] ساختند. هزیمت یافتگان از دهشت، سردار خود را چنان به وحشت انداختند که از سبزوار تا مشهد مقدس نظر به واپس نکرده، به شتاب و اضطراب رفتند.

۶

در بیان توجّه سوکب سلطان غفران پناه به جانب گیلان و
تسخیر آن ولایت و خطّه قزوین و ساحات عراق و قتال با
محمد کریم خان زند و تسخیر دارالسلطنه اصفهان.

جناب سلطانی بعد از حصول این فتح باجیوش رنگین و جنود رزم آیین به جانب گیلان لشکر کشید و گیلان و قزوین را ضبط نموده عازم سمت کزاز شد و با محمدخان زند، که در میان طایفه زند بعد از محمد کریم خان از او قوی هیکل تر و نیرومندتر و شجاع تر نبوده و به سبب آن که مقدار کف از دست استخوان سرش از شمشیر افتاده بود و بدی کله (۲۸) مشهور گردیده بود، محاربه کرده، او را دستگیر، با هفده تن از سران لشکر نموده، به ساری مازندران فرستاد (۲۹) (و آقاسلیم ملقب به «سنگ» را که کلانتر مقتدر، نجیب، فهیم و صاحب فرهنگ بلده فاخره ساری بود به پاسبانی و نگهداری ایشان گماشت) و بعد از مدتی به هم رکابی دولت و هم عنانی اقبال با دستگاہی مُتَّح و سپاهی مُسَلَّح عازم صفاهان شد.

محمد کریم خان زند که استعداد کامل و احشام پردل داشت و اصفهان در تصرف او بود به تقابل پرداخت و در گلون آباد (۳۰) — چهارفرسخی اصفهان — کوره سیدان منازعه و مجادله به دمیدن کورگا گرم خونریزی و خونخواری شد [۱۶ الف] و ناله نقاره و کوس در دل‌های پردلان کاری آمد. آمد و رفت تیر و تفنگ موجب شوق جنگ گردید و صدای توپ و زنبورک هوش ربای هوسان و هوشنگ. الحق اگر در

۱. بطلب بین () در ب نیامده است

آن گِرودار بُرزو بودی بازو باختی و چنانچه بیجن بودی از آن أهوال پریشان احوال
شده بی جان گشتی.

خلاصه داستان این که: ألواریه گریزان و همای رایت از پرچم فیروزی توأم
بال افشان گردید و جمیع بنه و مایتعلق به اخترمه جنود نیک اختر و مال سپاه نصرت مآل
سلطانی گشت.

۷

گفتار در بیان محاربهٔ سلطانی در آذربایجان با آزادخان و
انهزام او و تسخیر آذربایجان و فرستادن کوچ طایفهٔ افغان
به سازندران و مخالفت و سرکشی ایشان به تحریک
حسینخان دولوی قاجار و شورش آن سامان.

آزادخان افغان (۳۱) که در مملکت فرح‌انگیز آذربایجان استیلا داشت و در
ارومیه مقر و مأوا و برای آن که چندسال اصفهان در دست او بود خودسازی نموده و از
ایساع خود و اجتماع سپاه از بند فرومایگی آزادگشته، آزاده‌سردان آذربایجان را به
بندگی افغان درآورده و از سر «یَدُاللهَ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ» سرپیچان و غافل گشته دست
برداشت و عبادالله را عبید تحت‌الشدهٔ ساکنان سدهٔ خویش ساخت، دعای عجزه تأثیر
نموده تیر استغاثهٔ واغوثاگویان به هدف اجابت جای گیر گردیده، بندگان سلطانی برای
انتزاع ملک به‌جانب آذربایجان رفت. آذربایجانیه [۱۶ ب] کم کم پیش آمدند تا
موکب سلطانی داخل ارومیه شد.

آزادخان با سپاه بسالت‌پناه افغان، که در عدت بیست‌هزار بودند، روی به‌عرصهٔ
کارزار و پای به‌معرکهٔ گیرودار نهاد و سیمنه و بیسره قرار داد. نواب سلطانی نیز
سیمنه و بیسره را مشخص و با قول خاص که به‌قولی دوهزارنفر بودند (۳۲) سوی
قارن قواره‌های قوی‌بازوی قوانلو قلب قشون قرار گرفته پرخاشجو شدند. بیسره سنی
به‌سیمنهٔ شیعه و سیمنهٔ مخالف به‌بیسرهٔ موافق و قلب سپاه افغان به‌قلب سپاه ترک و
تاجیک چپ و راست درآویختند و متهاجم و متداخل و متحالیط و متواصل شدند.
به‌سبب آن که افغانه در ارومیه با کوچ و به‌مقتضای خصلت و جبلت برسر کوچ مصر و

لجوج بودند روی سپاه قزلباشیه برگشته از میدان کمانداری یک تیر پرتاب، پس نشستند. آن حضرت چون دیدند که کار مردان کارزار زار و قرارداد قلوب دلاوران هزیمت و فرار است، بارگی جهان پیمان را از عقب جیش جهانده عمود کومسر، که عماد فلک بی اعتماد شدی، برگرفته، لشکریان روگردانیده را گردانیده به نسقچیان ناهب نهیب داد که سپاه را به تعجیل به رزمگاه آورند.

فرمان پذیران بی قیاس و چنداولان بی هراس به امر خدیو زمان به گرزهای گران البرز ستیز، تبرزینهای صاعقه ریز، چماقهای خارا شکن و دگنکهای دیوافکن، گروه [۱۷ الف] مبارزان را به جانب میدان دوانیده، قزلباشیه از رعب خان و بیم جان سپرها را پشت سر و سینه ها را سپر کرده، این دفعه برای دفاع در ایستادگی ایستادگی نمودند. جوانان چنار بالا چنان به دستبازی آلات حرب دست و پا کرده، که شاخ و برگ درخت قرار و ثبات آزاد شکستند (۳۳). آزادخان با کوچ و معدودی از خواص به صوب تغلیس فرار نمود (۳۴) و قزلباشیه بر سر کوچ و بنه بازماندگان آن طایفه رفته، هتک پرده ناموس افغانان هوتکی کردند.

خوانین و عظمای افغانه که تورت و سرت شده بودند، باز مجتمع و به خدمت بندگان سلطان به استیمان آمدند (۳۵). پرتو عفو و نوازش بر ساحات احوال ایشان افتاده، همگی آن قوم را با کوچ که از افغان و اوزبک ده هزار خانوار بودند، از ارومیه کوچانیده از راه گیلان به مازندران فرستاد.

چون مملکت آذربایجان ضمیمه ممالک متصرفه شد، سنجق فیروزی بخش را به جانب مازندران متحرک، و چهار هزارتن از افغان و اوزبک را ملازم رکاب نموده با سپاهان رزم ساز و جنگ آوران بی انباز ساز سفر شیراز، که در تصرف محمد کریم خان زند بود، نمود و در کمال شوکت و استقلال طی مسافتات دور و دراز کرده در تل بیضاء (۳۶) — هشت فرسنگی شیراز — اوتراق فرمود.

چون هشت یوم گذشت، جماعت افغانه به راهنمایی بعضی از گمراهان قاجار دورویی اختیار ورزیده یکجا در یک شب به شیراز رفتند و سایر [۱۷ ب] طوایف سپاه نیز جوقه جوقه راه تفرقی و پریشانی گرفته از اردو گریختند (۳۷). آن حضرت از داشتن حرم و پاس عصمت پرده نشینان محترم، ناچار با معدودی از فدویان، همان شب به طرف اصفهان، و از آن خطه به جانب اولکای مازندران روانه گردید (۳۸). اما قبل از ورود موکب معلی به دارالمرز، محمدخان قوانلوی قاجار که خالوی خاقان گیتیستان

ظَلَّ اللَّهُ - أَعْلَى اللَّهِ إِبْرَاهِيمُ - و بیگلریگی مازندران بود، تلافی نمک‌حرامی دشمنان کرد.

گزارش آن واقعه به طریق حقیقت آن که: روز پنج‌شنبه هفدهم ذی‌قعدة هزار و صد و هفتاد و دو (۳۹)، دو ساعت قبل از ظهر میرمحمدنام استرآبادی از کاشان از جانب صفرعلی‌آقای قوانلو - حاکم کاشان - وارد بلده فاخره ساری و به عرض بیگلریگی رسانید که واقعه چنان و چنین است. محمدخان فی‌النور خوانین و سران افغانه و اوزبکیه را که یوسف‌خان ایل‌بیگی، ملایارمحمد پیشماز، اعظم‌خان، قلندرخان، خضرخان، گلستان‌خان و چندین تن دیگر که از اشراف و اعیان ویلان و دلاوران بودند، به تمهیدی خردپسند گرفته، در بند کرد و بعد از دو روز که از حیات و سمات حضرت سلطانی خبری بروز نکرد، در مجلس به قتل آورد و عامه مردم را به کشتن بقیه رجال و اسرای عیال و یغمای هرگونه مال، که بی‌اغراق و گزاف از اندیشه حساب و حد قیاس بیرون بود، نامور ساخت (۴۰).

از جمله مجوسین مقتول مرتضی‌علی‌نام پسر ملا [۱۸ الف] یارمحمد افغان امام‌جمعه و جماعت جماعت مزبوره بود که شانزده سال و برای طلعت چون ماه شب چهارده. هر روز هزار کشته از سرگذشته پریشان مانند زلف و کاکل خود پیش رو و دنبال داشت. شیعیان از محبت مرتضی‌علی‌سنی شدند و دردمندان اثنی‌عشری از گرفتاری حنبلی‌چشم، حنفی‌ابرو، مالکی‌مژه و شافعی‌زبانش که هر یک در حد خودیاری بودند چهار یاری کردند،

بیت

جاسی که پی مذهب اطراف جهان گشتی با مذهب عشق تو گشت از همه مذهبها
طرفه‌تر آن که، آن جوان دلِ مسلمان داشت و چشم کافر و عجب‌تر آن که او را روی
رومی بود و خال زنگی،

بیت

به‌حوالی دو چشمش، حشم بلا نشسته چو قبیله‌گر دلیلی همه جا بجا نشسته
از گیسوی مشوش پریشان‌ساز روزگار خوش‌مویان خلخی (۴۱) و چگلی (۴۲) و از
قد دلکش خجلت ده سهی قامتان کاشغری و قنفلی،

بیت

سرو دیوانه شده از هوس بالایش
 می رود آب که زنجیر نهد برپایش
 شنیدم که آشفته بر او می خواند:

رباعی

افغان ز تو آفت دل و جان، افغان
 افغان ز تو شوخ نامسلمان، افغان
 افغان به چه در دل تورحمی نیست
 از دست تو افغان به چه افغان افغان
 و استماع نمودم که شیفته آهکشان از گفته راقم می گفت:

رباعیه

این قالب بی جان ز تو خوش جان طلبد
 وین خاطر دردمند، درمان طلبد
 دل نیست که او طالب افغان باشد
 غیر از دل من که دایم افغان طلبد
 در آن روز دیدم [۱۸ ب] که آن معشوق چون عاشق به خاک و خون می غلظد و مانند
 شهید بی دست و پای محبت در خون خود دست و پا می زند اجساد خوانین مقتوله را
 به حکم حاکم یکجا عیان به سگاک و آنها که برای آن پسر می مردند نعشش را نهان
 غسل داده در خاک کردند. چون به قبرش نهادند فهمی خواند: **ذَلِكَ الْيَوْمُ الْحَقُّ قَمَنُ**
شَاءَ اتَّخَذَ إِلَى رَبِّهِ مَابًا (۴۳) و چون در آغوش خاکش جای دادند، ندیمی بر زبان
 راند: **يَا كَيْتِي كُنْتُ تُرَابًا.**

در بیان کیفیت اتمام کار و شهادت سلطان و الامقدار.

حضرت سلطانی بعد از چند روز از عراق وارد مازندران شده و سران دارالمرز را گرفته روانه به جانب استرآباد گردید و چندین نفر از قاجاریه را که قدر آن دولت نشناخته و معنی ذلت درک نکرده، کج روش و مخالف منش گردیده به اظهار سرکشی و کفران قامت راست کرده بودند، مقتول ساخت.

کریم خان به تحریک افغانه و تأکید سایر ارباب افساد که از اردوی سلطانی فرار کرده به شیراز رفته بودند متعاقب حضرت سلطانی از شیراز به صوب طهران مرکب تعجیل تاخت و چون چندین کت ضرب دست آن حضرت را دیده، چشمش از مردم استرآباد و ترکمان دشت ترسیده بود خود را در طهران توقف (۴۴) و شیخ علیخان زند را با لشکرگران از طایفه افغان و اوزبک و الوار روانه مازندران نمود. [۱۹ الف]

شیخ علیخان جانب اشرف رفته قرار گرفت. حضرت سلطانی با پانزده هزار تن از سپاه ترک و تاجیک سلک نظم داده به اشرف شرف نزول ارزانی فرمود. اشرفیه از ورود الواریه چون نقد اخلاصشان مغشوش بود کلاً کوچ خود را به جنگل برده نزد الواریه رفته بودند حضرت سلطانی فوجی را بر سر کوچ و بنه ایشان تعیین و از ورود سأمورین که اکثری طایفه یخکشی بودند بنه اشرفیه گلباد (۴۵) رفته هبء منشوراً (۴۶) گردید.

خلاصه حکایت، حضرت سلطانی با الواریه مقابل شده، طرفین از توپ و تفنگ به افروختن نوایر جنگ گرم کارزار گردیدند. از دست و گریبان شدن و یقه گیری و کوشش از تن سلاح پوشان پوشش برآمد و از تریدن شمشیر و خنجر و دریدن و بریدن

سینه و خنجر اکثری از رزمجویان جانبین را عمر به سر آمد. برای این که دسته‌ای از ملازمان رکاب سلطانی که مانند لوندان بغداد به پشت دادن معتاد بودند، پشت داده از نادرستی معرکه آرای عرصه شکست شدند و مردان دیگر نیز ره نامردی سپرده پیرو آنها گردیدند. آن حضرت سرگشته، عطف عنان از عقب آن گروه برگشته بخت نمود که به ششم و ضرب ایشان را بازگردانیده به محلّ حرب آرد، ناگاه اسبی که،

نظم

چون گوی سپهر گرد بستی	میدان میدان چو گوی جستی
هر بار که در عرق شدی غرق	باران بودی و در میان برق
بگریخته آذر از سُم او	آویخته صَرَصَرُ از دُم او
آن لحظه که در نبرد رفته	صد باد [۱۹ ب] صبا به گرد رفته
از کوه چو سیل در گذشته	وز بحر چو باد برگزشته

تاختی. چنان باره‌ای که بارها چون توسن آب بیلکام خورده گردون گرد گیتی و دور عالم گردید گردیدی (و پایش از سبکدستی بر زمین نرسیدی، به گلی که مراکب دیگران را سُم پنهان نکردی) تا زانو نشست. آن شاه سوار میدان ایستادگی، پا از رکاب گردانیده، ایستاد، تا جنیبت دررسد. هنوز دستش به عنان جنیبت نرسید که یگانه‌تاز أجل جلو ریز و دوان دوان به سروقتش آمد و سری را که مانند خورشید سرآمد آفاق بود به همدستی اعداء از جسم حسن مقطوع نمود. این واقعه در مُتَّصِفِ جُمادِی الثانی سنه هزار و یکصد و هفتاد و دو به وقوع پیوست (۴۷).

اعلیحضرت ظلّ اللّهی، که خلف انجب ارجمند و فرزند اکبر ارشد سلطنت پیوند سلطان مغفور بودند، چون دیدند که از گردش سپهر نرسی دولت آن خسرو نرسی. شأن شمشیرزن سپری و دوست دشمن‌سان با ایشان بر سر جنگاوری شد، با کوچ و خالوی دلجوی خود محمدخان و شش نفر برادر و عشایر و اتباع و قبایل و اشیاع از استرآباد به میان ایل ترکمان تشریف (۴۸) بردند. کریم‌خان، بعد از یک طرف شدن امر استرآباد به جانب شیراز عود نمودند. خدیو فلک جناب نیز از دشت به دامغان توجه فرمودند. کریم‌خان به دلجویی و تمهید مراسم معذرت^۲ و نیکجویی آن جناب را با پنج نفر برادر که: حسینقلی‌خان، جعفر قلیخان، رضا قلیخان [۲۰ الف] و مهدی قلیخان بودند به

۱. مطلب بین () درج نیامده.

۲. ت: تعزیت

شیراز برده (۴۹)، کوچ و بنه ایشان را به احترام تمام به قزوین مأسور گردانید، و دوتن از اولاد دیگر سلطان خلدِمکان را که: سرتضی قلیخان و مصطفی قلیخان نام داشته و هردو خواهرزاده حسینخان دولو، که با افغنه در اختلال دولت سلطانی هم زبان بودند، چنان که سابقاً سرقوم گردید به التماس او کریمخان به مشارالیه واگذاشته، به شیراز نبرد (۵۰). و یک نفر آخ والامقدار خسرو نامدار، که حسینقلی خان باشد و از جناب شاهی کهتر و از اخوان کهتر دیگر مهتر و از امّ پاکزاد با آن حضرت از یک بطن برادر بود و کلک و قایع رقم اجمالاً گزارش حالات و عجایب اسورش را در ذیل این داستان مذکور خواهد نمود، به لطایف الحیل از قید شیراز مستخلص و از راه مازندران به دامغان رفته، یکی از قلعهجات آنجا را برای تمکن خود مشخص و معین فرمود (۵۱).

در ذکر مجملی از احوال خان خُلد آشیان حسینقلی خان و
عجایب امور و صوادر واقعات آن مغفور و کیفیت شهادت
او به تقدیر ملک شکور.

حسینقلی خان بعد از آن که از حبس شیراز به صد تدبیر، بلکه به تحریک قاید
تقریر، برآمده به دامغان شتافت و اکثری از اهالی آن جا را با خود یکدل و یکجهت
دانست، رایت خودرأیی برافراشته روی اطاعت از کریم خان برتافت. با این که مبداء
رَیعان زندگانی؛ یعنی آخر ایام صبی و اوّل عهد شباب و جوانی بود، مظهر [۲۰ب] آثار
غریبه و مصدر اسور عجیبه گردید.

تفصیل این اجمال آن که: چون محمدحسنخان مغفور جمعی از سران و متشخصین
طایفه دولوئیّه را که به آن حضرت خویش و در ایام خوشی در خدمت آن جناب از
سایر امراء و ارکان دولت در پیش بودند، به سبب بزرگ نشناسی و عصیان به قتل
رسانیده بود. چنانچه سبق نگاشته شد، بعد از وقوع قضیه شهادت آن سلطان سعید
و دست یافتن زندیه در استرآباد و حدوث بعضی بواعث و دواعی دیگر قبیلّه مذکوره
بعضی از استرآباد رخت توقّف به کلاته (۵۲) داسغان کشیدند. بعد از آن که حضرت
حسینقلی خان نیز از شیراز به دامغان رفت، آتش افروزی حرکات نوکرها و ملازمان
جانبین موجب گرمی هنگامه قیل و قال و جدال گشته، چون شعله به سوختن ایشان
سرکشید و با قاجاریّه کلاته و استرآباد محاربات نمود.

در خلال آن حال، حسنخان برادر حسینخان دولوی قاجار خالوی مرتضی قلیخان
مشارالیهم به امر کریم خان حاکم استرآباد گردید. از آن جا که استرآبادیه از فرط

حسن عقیدت مال و جان به باد دادهٔ خاندان والاشان سلطان بهشت مکان بودند، به تمکن دولوئیّه تمکین نداده، بنا را به داد و بیداد و هیاهوی و تبری از حکومت او گذاشتند. حسنخان چون سرد عاقل کامل بود برای رفع دعوا از صاحبکاری آن جا استعفا و به نوکنده (۵۳) و انزان (۵۴) رفته، منزل [۲۱ الف] و مأوا نمود. حضرت حسین قلیخان از هیجان مادهٔ غیرت به فکر استیصال اوقتاده، فوجی را از سمت رادکان (۵۵) و ساور (۵۶) به نوکنده بر سرش فرستاد. حسنخان از آن جا نیز کوچ کرده به مازندران رفت. این دفعه حکومت چهاردانگه هزار جریب به او تعلق پذیرفت.

حسینقلی خان با فوجی بی هنگام با کرگا بر سرش رفته هنگامه آراء شد. حسنخان در اثنای دستبازی به تیر تفنگ از پا درآمد. محمدعلی آقا و قاسم آقای برادرش رو به فرار نهادند. متعاقبین که از جانب خان تعیین شده بودند به محمدعلی آقا رسیده در آویختند. او نیز کشته شد.

در بیان کیفیت گرفتن آن جناب محمدخان سواد کوهی و مهدی خان ولدش را و وقایع اسور دیگر.

محمدخان دادوی سواد کوهی مازندرانی (۵۷) که از جانب کریم خان بیگلربیگی مستقل مازندران بود، چون از آغاز تدرج آن سرور انجام کار خود تصور و از سبداً ترقی اش منتهای تنزل خویش تفکر نموده [بود] به فکر قلع ماده اش افتاده اسباب آشوب آماده ساخت و از کریم خان یک هزار کس به سرکردگی برزالله خان نام زند و از دارالمرزی شش هزار تفنگچی سواره و پیاده نیرومند فراهم آورده در کمال استبداد از بارفروش، که محل اوتراق و مقر زندگی اش بود، به صوب استرآباد روانه گردید و حصانت حصن قلعه ساری را با سیصد نفر از ولایتی و عراقی به یکی از اقوام خود وا گذاشت.

نواب خان چون عزم مخاصمه اش جزم گردید، سکون در استرآباد را ترک داده [۲۱ب] حرکت، و برای فتح، رفع لویای توجه به جانب دشت ترکمانیه کرده به اندک روزی بی جرئتیل گرانی و صعوبت به کسر خصم، که نصب العین ضمیرش بود، کوشیده با هزار کس از تراکمه که تفنگچیان جلادت نصیب استرآباد و چهار دانگه هزار جریب به آنها ضم بود از راه کیوسر شبانه به پای قلعه ساری رسید. هنوز ترک خونریز عالم شیر مژر به معارج مدارج به برج شرق حصن معلق سپهر برنیامده و به کلید صبح صادق دروازه مشرق مفتوح نگشته بود که به امر آن عارج معارج عظمت و ساعد سلگم چشمت جمعیتی نردبانها مرتب و موجود و به برجی از بروج جنوبی شهر عروج و صعود نمودند و داخل

۱. ب: عارج معارج حشمت

شهر شده دروازه را گشودند. آن حضرت شهر را تصرف و سه یوم در آن جا توقف نمود. بعدودی از شهری و جمعی از عراقی در آن شب از دست ترکمانیه به شهرستان عدم خانه گزین شده، اموال اهالی بلد به تاراج اهل کین رفت.

محمدخان سوادکوهی از صدور این وهن شدید از راه رفته برگردید و چون نوابخان در حین توجه به ساری با مرتضی قلیخان—برادر—بنا به این نحو گذاشته بود که: «من به ساری رفته پشت سر خصم را می گیرم، تو نیز از پیش رو زور آورده او را دستگیر می نمایم» لهذا مرتضی قلیخان با برادرش مصطفی قلیخان و فوجی از ترکمانیه و چاکران، که همه جا در دو جانب خیابان در کمین و منتهز فرصت و در شمار روزی چنین بودند، در شورا به سر (۵۸) اشرف محمدخان را دستگیر کرده، به بارفروش آوردند [۲۲الف] و کارکنان سرکار خانی به اشاره خان مقتولش ساختند. و از این که سادا به ذات بی مانند خدیو فیروزمند یا به سایر اخوان و خویشاوندان، که در شیراز بودند، گزندی از کریم خان زند برسد، نوابخان زیاده از دو ماه در مازندران مکتب نموده از اموال محمدخان و قبیله و عشیره اش آنچه ممکن الوصول بود گرفته شبرنگ توجه را در روز روشن به سمت استرآباد عنان داد و از آن جا سمند بادپا را از راه آب جرجان به خاک دشت قبچاق آتش عنان گردانید.

چون سnoch این سوانح بر کریم خان لایح گردید، مهدی خان—ولد محمدخان—را به جای پدرش به حکومت تعیین و هفتصد کس از ملازمان رکابی به سرکردگی جان محمدخان بلوچ علاوه دوهزار کس از جزایرچیان توابعی و تفنگچیان سوادکوهی نزد مهدی خان مأمور فرمود. ملازمان خان باز از دواعی بعضی امور جام زن می کده غرورگشته به ارشاد پیر مغان خرد از دشت به دامغان آمده با پنجاه سوار از غلامان و ترکمان و افغان یک شبانه روز ایلغار و وارد بارفروش گردیدند. مهدی خان نیز مانند پدر گرفتار سر پنجه قوت قضا و قدر شد (۵۹).

بعد از گرفتاری مهدی خان و پریشانی تفنگچیان دارالمرزیه، خان مرحمت پناه قشون عراقی را بی آسیب و ضرر مرخص کرد که از راه لاریجان به عراق روند. عراقیان که چندی در دارالمرز قباي تنگ ورز دربر و به جای دشنه [۲۲ب] و تبرزین مشق دهره و تیر کرده بودند، راه فیروزکوه پیش گرفته در سر خیابان نزدیک شهر به اظهار حیات مصدر بعضی حرکات و جلالات شدند و به تاخت مترددین خیابان اسب جرات تاختند.

حضرت خان بعد از استحضار این ماجرا محمدحسین بیگ غلام بلوچ را برای منع ادای ناخردمندان به نزد جان محمدخان بلوچ روانه نمود. عساکر عراقیه علاوه بر مرد به ضلالت و طغیان گراییده، فرستاده را به قتل رسانیدند.

چون این قضیه معلوم واقفان حضور خانی گردید، با این که هنوز آن شاهسوار مضمار بسالت و جلالت از مرکب کسالت پیاده نشده و سر به غاش زین آسایش ننهاده بود که، چون برق جهنده از جای جسته و مانند خورشید به پشت خنگ کهکشانش تنگ سپهر گرم بر روی زین نشسته، سمند آتش عنان را جلوریز و از گرم رفتارش شراره انگیز ساخت و با چهل تن به جانب آن فوج اجل برگشته، برگشته، تاختن گرفت. آن گروه مرگ رسیده مقابله را آماده و در مقام مباسله لاعلاج پا فشرده ایستاده شدند. هنگامه سوزش نایره حرب گرم شد و آتش جانسوزی در گرفت،

نظم

نخستین از آن هردو صف پیش جنگ شده بارش تیغ و رعد تفنگ
 ز برق تفنگ و ز جوش غبار هوا ریخت رنگ رخ و خط یار
 ز دود تفنگ، آسمان شد کسبود گذشت از سپهر غم اندود، دود
 [۲۳ الف] تا دشمن کله خشک دست به سلی زدن کشیدی از تفنگچیان تردست چندین
 طپانچه خوردی و از قوت بازو مشت مبارزان فولادچنگ فعل سنگ و طپانچه کار توپ
 و تفنگ کردی،

نظم

زبس ابر آن عرصه تابناک بیارید باران آتش به خاک
 تگرگ گلوله به میدان جنگ ز خون یلان گشته یاقوت رنگ
 از تیر پیاپی کمانداران در هر گوشه رزمگاه سینه بسی خصم ستم کش نمونه ترکش
 گشت و از شعله خنجر خنجرگذاران قلوب اعدای سرکش، کانون آتش.

نظم

سحاب کمانها شده اوج گیر وزان گشته بارنده باران تیر
 ز پرواز پیکان در آن انجمن خطر داشت نظاره زآمد شدن
 ز بس تیر گردان فولاد شست به پشت کمانهای دشمن شکست
 تو گفتی که از دهشت آن فساد عدو تیر وارونه بر زه نهاد
 دستی تیری نیفراخت که پاداری را از پا نینداخت و پایی به رکاب آشنا نشد که

سواری را از مرکب هستی پیاده ساخت. هر جا سوزن خدنگی به نظر می‌آمد، با رشته پرتاب زه چشم به چاک دل صد چاک دشمنی دوخته و هر جا برق بلارکی مشاهده می‌شد، خرمن وجود بی‌حاصلی سوخته.

الحاصل، جمعی از تفنگچیان سواره آن گروه پیاده شده مانند قطار روزنه [ای] از جانب‌داری پهلو به پهلو یکندیگر دادند و از روی غرض آن نشانه لطف الهی را هدف تیر خویش ساختند [۲۳ب] و یکجا تفنگهای پر خالی کرده شورسواران در انداختند. خان دریادل بحر حوصله کوه وقار، چون آب از آتش پروا و مانند سنگ از گلوله محابا نکرده، گرمتر از شرر و پرانتر از تیر قضا و قدر خود را تنها بر تنهای آن لشکر خیره سرزد. حفظ حفیظ سپرداری و حراست از نیش سهام حادثه کمان زنبوری نمود و کمان جان‌ستانی را، که در دست قوی شست داشت، برگردن سر کرده گردنکش آن فوج افکنده به جانب خود کشید و از فرط همت، که سر از خود نبود، از سرش گذشته، بخشید.

القصة، در مدت یک ساعت هفتاد و دو تن از پیادگان آن جماعت سوار مرکب هلاکت و سی نفر از سواره از باره زندگی پیاده گردیدند. بقیه به جان و طالب امان [۲۴الف] آمدند. آن سرور نیز دست و تیغ از ایشان برداشته با نصرت مراجعت نمود و از رزم هنگامه آرای بزم شد. چندی بعد مهدی‌خان سواد کوهی را محبوساً به رامیان (۶۰) برد و در آن جا از حبسش برآورده مطلق‌العنان گردانید.

سال ۱۱۹۱

۱۱

در بیان کیفیت محاربات آن حضرت با خوانین قاجار استرآباد و قتل ایشان.

طایفه ضالّه ترکمانیه بعد از صدور این قضایا و مقدمات و ظهور این سانحات و ترقیات، ارباب غرض را مرض مزمن حسد روی به تزايد و تضاعف نهاده، در تذلیل آن جناب تعجیل می نمودند [و] در سرگشته ساختنش از گمراهی دلیل می جستند. آن حضرت چون به کجروی ایشان مانند کمان پی برده، خدنگ آسا به دشمن کشی راست شده، رایت معادات به مصاف [افراخته] و تیغ مکافات از غلاف کشیده، به قلع و قمع اعداء و دفع و رفع آنها کوشید و حیلۀ خوش برای آن معامله ناخوش فکر نموده تا بسیار تنی را به اندک روزگاری به این حیل و عمل دمار از تن و جان از بدن برآورد،

بیت

تُرک من شیوه بیداد نکو می داند رسم عاشق کشی آن است که او می داند
تبیین این مقال آن که: چون هریک از طایفه قاجاریه استرآباد از آباء و اجداد به سبب همزبانی و قرب مکانی با طایفه ترکمانیه آشنا و خانه یکی می بوده، در شدت و رخاء رفع ضرورت از آنها می نموده اند. خان مزبور در جزو ترکمانیه ای که با یوخاری باشیه [۲۴ب] متحد و دوست بودند، به طعمه [ای] تطمیع، با خود مایل به تحیب و آن یگانگان را به قتل آشنایان ایشان ترغیب نمود، و اول به فکر دفع **فغانعلی خان** که در قلعه فوجرد (۶۱) — یک فرسخی شهر — بود افتاد و با او رسم سوالات در میان آورده چند نفر از ملازمان معتبر با نامه محبت الفاظ خصومت معانی و مکتوب دوستی عبارت بسغضب مبانی فرستاد.

فرستاده‌ها شیی در مجلس به همدستی دو تن از ترکمانان، که آشنای فغانعلی خان بودند، به کارد و شمشیر او را به قتل آورده، دروازه قلعه را از دست مستحفظین گرفتند. آن حضرت که در بیرون کمان کمین می کشید داخل قلعه گشته، به پرداختن آن حصار از اسوال و ذخایر فغانعلی خان و منسوبانش پرداخت.

بعد از آن که کار او که بس مشکل بود— به آسانی شد، اماویردی آقا که در قلعه درود محله (۶۲)— سه فرسخی شهر— محل، و محمود آقا که در یک فرسخی استرآباد مکان داشتند به طوطیه و تدبیر خانی و شمشیر تیغ بندگان خان و امداد تراکمه نقل مکان به سرای باقی از عالم فانی نمودند. قلعبجات و اسوال ایشان ضمیمه ولایات و اسوال اکتسای گردید. پسر فغانعلی خان را که در قلعه دیگر بود و جمعیت داشت به کوشش و سعی بسیار به دست آورده، پیش پدر فرستاد. مهدی آقا با بعضی از قاجار را که در سیاه تلو (۶۳) خارخار تیز مغزی در دل داشته از قلعه پر تیغ سرکشی پا بیرون نمی گذاشتند، دستگیر [۲۵ الف] کرده از تیغ گذرانید و تمامی مال و دواب ایشان گرفته، از نواحی شهر کناره گیر، و رامیان جولانگاه سراکب لاغر میان کوتاه پشت بلند گردن چاکران سرور بی نظیر شد.

چون اکثری از بزرگان دولو و سایر قبیله و تیره قاجار، که فی الحقیقه هر کدام آفت زمان و بلای زمین و در نبرد مرد ثانی زواره (۶۴) و زوین بودند، تلف و بر طرف گردیدند و طایفه گنول (۶۵) ذلول و در طریق اطاعت ره سپر مسلک قبول نمی شدند، بنابراین فرقه ای از سپاه یل و فوجی از جنود تالی اجل بر سر ایشان تعیین و تمامی گرفتار گشته، سران آنها طعمه شیر شمشیر و اثاث البیوت و ایلخی و گاو و گوسفند ایشان به قشون عطاء شد. اللهویردی خان جاجرمی خدمات چاکرانه و جانسپاریهای فدویانه کرده، مکرر به رامیان آمده، استدعا نمود که خان به جاجرم توجه، و آن محل را به شرف تمکن مشرف فرمایند. آن جناب بنا بر شفقتی که با او داشت با حرم و بینه به جاجرم رفته، چندی توقف نمود. اللهویردی خان بعد از ورود سوکب عالی و تقدیم مراسم خدمات و تعارفات که به نظر شایستگی و قبول رسیده بود، آن جناب را به ارگ منزل داده کلید ارگ و قلعه و انبارها به گماشتگان سرکار سپرد.

در آن جا نصرالله میرزا (۶۶) — ولد شاهرخ شاه — به سبب اشتهار آن حضرت از مشهد مقدس عزم تقبیل عتبه علیه نموده، خان را ملاقات نمود. چند روز که لوازم حرمتداری و اکرام [۲۵ ب] از اسب و تحف دیگر به عمل آمده، ملاحظه حال و

صفات و خصال آن سرور نموده و شخص اعتقادش این بیت به سمع قبول شنود:

بیت

می شنیدم که جان جانانی چون بدیدم هزار چندان

خواهش کرد که خان با او شیوه موافقت و مراقبت پیش گرفته، به همت همدیگر لوی کشورگشایی برافرازند. چون خان تابعیت و متبوعیت جانین را محال می دانست عذر خواسته، نصرالله سیرزا نیز عذرخواهان از جاجرم به ارض اقدس و خان با کوچ و بنه به رامیان عطف عنان نمودند.

(چون خبر حرکت آن جناب از جاجرم به طایفه گوکلان (۶۷) جزم شد، ده دوازده هزار کس جمعیت نموده بر سر جاجرم آمدند) و در موضعی سنگر ساخته قرار گرفتند. اللهویردی خان این معنی را به عرض خان رسانید و اللهیارخان قلیچی را که در سبزوار بود نیز مطلع نمود. ترکمانیه از آن استغاثه و استعانت آگاهی حاصل نموده، فوجی در عرض راه بسو کردند که چشم زخمی به خان رسانند. خان تمهید ایشان را تفرس فرموده، فرس فلک سرعت را از راه دیگر به جانب مقصود جلوهر و شتابان ساخت و به محض ورود مهیای محاربه گردید. اللهویردی خان التماس از حد برد که امروز دعوا موقوف باشد تا هریک از چاکران را رفع کسالت و اللهیارخان نیز از سبزوار آمده ملحق به سوکب سراپا بسالت گردد. آن جناب را تهور تحریک نموده، قبول توقیف نفرمود و با دوست سوار به میدان تقابل تکاور انگیخته [۲۶ الف] هزار تن از آن طایفه از سنگر بیرون تاختند.

آن سرور که غیرت و جرأت مجسم و در دلاوری و بهادری شهره عالم بود، سی تن از سواران جرّار خود را ممتاز کرده با تیغهای کشیده و دلهای آرمیده بر قلب آن سپاه حمله ور شده، به هیئت و حیثیتی که از هریک حمله چند نیزه سر از سر نیزه گذارد و چند تن زنده از آن دل مرده های خونخوار به دست آورده، تنه را نزد سنگریان فرستاد و به جانب رزمجویان مقابل برگشت.

غریب از سکنه سنگر و از سنگر شور محشر برخاست. خان گشاده دل تا عصر تنگ برای مقاتله به ایستادگی درنگ، و از خصم بی نام و ننگ طلب طرید و نبرد و جنگ نمود. چون دیدند که از صدمه سبق و ایستادگی سردار نیزه و سنجق ترکمانیه

۱. مطلب بین () در ب نیامده.

تیر به ترکش و کمان به سبّی کرده قدرت بر خروج ندارند، صرف زمام به اردوی خود نمود [ند] و مقارن نزول، چند نفر از بزرگان زبان فهم ایشان طالب مصالحه شده، شرفیاب حضور و از اشک دیده، که از عین ندامت می ریختند، گردگردانگیزیها را آب زده غبار تقار از میدان خاطر مهرنشان خانی نشانیدند. آن حضرت به مقتضای وقت قبول و سه روز آنها را نگاهداشته مُخَلِّع و به نوازشات خاصه شان مشمول و مرخص ساخت.

بعد از رفتن آن گروه به او بای خود، آن جناب به سبب آن که آن فرقه را کافر حربی و واجب القتل می دانست، به قدر قدرت به فکر استیصال و دفع ایشان افتاده، اولاً جمعی از گوکلانیّه را که سلازم رکاب بودند محبوس گردانید تا منشأ اخبار و افساد نشوند. بعد از آن با سپاهی سپاهی تر از ترکمان، که همگی را از جنگجویی چون سژه و ابروی ترکان پیوسته تیر بر کمان بود و به شمار هزارتن می شدند، بر سر آن طایفه چپاول انداخت و از پشته کشته در آن کوه دشت پدید آورد و اسرا آنچه از نسوان بودند بر حسن شمایل بر دختران^۱ برتر، سیم بران خوش کمران، دلکش نظران و زیباسنظران ختن^۲ طعنه زن و از مردان آنچه پسر بودند در چشم و زلف و خطّ و خدو و قد فتنه نرگس و بلای سنبل و آشوب بنفشه و حسرت سمن و آفت سروچمن و هریک از ناظران (آب به دهن خشک گردیده)^۳ تر زبان به این سخن می شدند:

پیش من ای رفیق، بدنیکوان مگو	جان و دل منند اگر نیک اگر بدند
گوداغ مهر و دوستی عهدشان مباش	این شیوه بس که لاله عذاروسهی قدند
چون غنچه در قبا همه جان مجسم آند	با پیرهن چو گل همه روح مجردند

و آن مقدار از اسب و گاو و شتر به حوزه ضبط درآمد که اگر دیران حساب آن را به دفتر می بردند، دفتر بار پیل شدی.

۱. ب: دیگران.

۲. مطلب بین () در ب نیامده.

در بیان کیفیت شهادت آن حضرت.

بر هوشمندان خبیر و روشندان خورشید ضمیر روشن است که چون شخصی را به حکم شاهسوار قضا، نوبت پیاده‌گشتن از ختگ خوش خرام دولت دررسد، اگر داراست که سمند سروری اش به یک سکندری به سر غلطیده از پا [۲۷ الف] درآید، و چنانچه احدی را به اقتضای ساقی قدر هنگام پرشدن پیمانه عمرگردد، اگر افلاطون خم نشین باشد که به جام و ساغری خراب نیستی گشته از جان برآید. غفلتش نگذارد که از موجبات فلاکت بگریزد و دُھولش دست بر ندارد که از اسباب و علامات هلاکت پرهیزد، تا بدانچه به مقتضای تقدیر باید به او رسد، رسد و به مهلکه‌ای که به حسب مشیت حیّ تقدیر لامحاله باید گرفتار گردد، گردد.

غرض از تمهید این مقدمات ملالت‌انگیز و مطلب از ترتیب این قضیه غم‌انگیز این که: آن جناب با وصف فطنت موفور و ذهن نَجَدَت مشهور و قتل بسیاری از صغار و کبار ترکمانیه و آسر و نهب عیال و اموال آن طایفه، باز از هوای غرور جمعی از زمره مزبوره را از چاکران خاص و منخرط در سلک مقربان بزم اختصاص گردانیده «انَّ الْهَوَىٰ شَرِيكُ الْعَمَىٰ» و در رعایت سازش و سلوک راه نوازش نسبت به ایشان خودداری نمی نمود

بیت

شود تیره چون مرد را روزگار همه آن کند، کش نیاید به کار
و از بی حاصلی آن آمیزش و ریزش با آن همه بینایی به فحوای «إِذَا جَاءَ الْقَدْرَ عَمَى الْبَصَرُ»
غافل گشته بر خبایای خاطر و حقایای سهّمات در باطن و ظاهر آن قوم مجرم را محرم

بیت

هدهد ز آب زیرزمین آگه است از دام برفراز زمین آگهیش نیست
تا زمانی که مخالفت خود را با کریم‌خان ظاهر و در ایران شایع ساخت و به قتل اکثری
از ایل قاجار و ترکمانیه و آشنا و پیگانه [۲۷ب] پرداخت و بدان جهات بنه را به قلعه
رامیان—من اعمال استرآباد—برده محلّ مزبور را مستقرّ دولت و مأسن عاقبت خویشتن
مقرر نمود «إِنَّ التَّقْدِيرَ يَضْحَكُ عَلَى التَّدْبِيرِ» به تقدیری که در ضمن همین داستان اجمالاً بیان
گردید و از چپاول حدود بسطام (۶۸) که تعلق به قادرخان عرب و مؤمنی الیه با آن
یوسف مصر عزّت و مناعت و شیر عرین غیرت و شجاعت گرگ آشتی داشت، با غنیمت
بسیار معاودت کرده از راه کرتوی کتول به طرف رامیان تشریف می برد با آن که مردان
کلان کتول برای توقف یک شب آن جناب را که به جانب مقتل دواسبه می تاخت
رکاب بوسیدند، آخر به عنان گیری قضا و مهمیز قدر قبول نفرموده و ما تَدْرِي
نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ (۶۹) شب چهارشنبه دوازدهم شهر صفر هزارویک صد و
نود و یک هجری در منزل سرخه دشت (۷۰) فندرسک، هنگامی که خسرو شرق به خلوت
غرب برای آسایش جا گرم کرده و خادم تقدیر چادر شب حریر سیاه ظلمت بر روی
خفتگان بستر خاک گسترده و دیده آن مهر سپهر شوکت در خواب و اجل خونریز
پاسبان آن جناب بود، سه نفر از ترکمانیه تیره ایکدریموت که از آتش اوجاق همت
و خوان دودمان نعمتش چراغهای دولت افروخته و نوالهای الوان اندوخته بودند،
نیم شب از درازدستیهای کفران بر شمع جهان فروز حیاتش، که در بیست و هفت [۲۸الف]
سالگی به نوربخشی در محفل گیتی اقامت داشت، از تیغ بی دریغ آستین فشاندند و
مصباح قمر اضواء وجودش را از بادپیمایی به صرصر بیرحمی و داسن افشانی
فرو نشانند (۷۱).

در ماتمش ماه به ناخن کلف چهره خراشید و عطارد به سیاق ماتمیان قلم از کف
داده از هفت جلد دفتر سپهر دست باز کشید. (زُهره زنبوره طرب شکست و آفتاب افسر
زَرّین از سر در افگند.) مریخ به قصد قتل خود خنجر کشید و مشتری خریدار متاع
ملال شد. زحل به کنج خانه فلک به سوگواری نشست و گلّ جانیه در برخورد پاره پاره

۱. مطلب بین () در «ب» نیامده.

کرد. سنبل گیسوان پریشان ساخت و نرگس را دیده از گریه سفید گردید. عندلیب بر سر شاخ گلبن سرئیة خوان شد و قمری به جستجوی سرو قامتش کوکوزنان. دایه نسیم صبا که هوادار و مربی کودکان و نوزادگان سرای گلستان است از فرط کدورت اطفال غنچه و ازهار را از شاخسار نگشود و پسته به شکفتگی لب نیالود. بنفشه لباس کبود ماتم پوشیده سر به زانو نهاد و هر سبزه نوخیز که در هر گل زمین بود، به خاک افتاد. نیلوفر خود را به آب انداخت. شمشیر از میان مردان تیغ بند کناره گرفت و کمند را که سر حلقه اسلحه اهل رزم بود رشته طاق گسیخت. کلاه خود کلاه خود بر زمین زد و دولت بالانشینی سپر، سپری شد. پشت کمان از زور بار این کشاکش خمید و تفنگ را از گلوله گریه در گلو گره گردید و طپانچه [۲۸ب] سیلی خور دست این سرچنگ گشت. نیزه از سرافرازی افتاد و عنان از دست رفت و رکاب از پا درآمد،

نظم

حیف از آن زینده رخت جهانداری و ملک

حیف از آن ارزنده تخت و فرساج و نگین

حیف از آن شهباز اوج جباه، کز خصم افگنی

می نمودی صید خود صد سنقر و طغرل، تکین

حیف از آن زورآوری، کز زور بازده گاه خشم

می توانستی زدن هفت آسمان را بر زمین

حیف از آن شستی که گر تیری زدی بر اشکبوس (۷۲)

اشکبوسش بوس دادی دست و گفتمی: آفرین

در بیان توقف حضرت پادشاه گردون فراز در شیراز و وفات
کریم خان زند و خروج خدیو ارجمند از آن محبس و بند
به یآوری خداوند بی نیاز

شهریار شیردل گیتی طراز که مدت شانزده سال در شیراز بودند با این که از خارج
آهنگی قبیله و عشیره، که عشیر آن عشر عشیر آن داستان مسموع سمع گوشه نشینان
تاجیک و ترک و گوشزد کوچک و بزرگ گردید مکرر اسباب آسیب، که یارب جان
بدخواهان را نصیب باد، برای ذات اقدسش مهیا و به امداد جزر و مد کشاکش حوادث
بحر دهر شورانگیز گرفتار چهارموجه لُجّه شداید و دست و گریبان طوفان و رطاب بلایا
شد، اما خداوند وهاب به سبب تنسیق و تنظیم امور ایام انقلاب و تعمیر ابنیه و
اوضاع زمانه خراب و آرایش ممالک و امنیت مسالک و ترفیع مدارج عباد و تدفیع مواد
عناد از آمزجه احوال اهل فساد، گوهر ذات آن دُر دُرچ [۲۹ الف] پادشاهی و
کوکب برج ظلّ اللّهی را از دستبرد پینه وران نوایب زمانه دون و دست انداز حوادث
گردون محارست نمود و از تعمق در امر ریاست و تدبیر در کنه کار کیاست کریم خان
کلیات امور ممالک را به تدبیر و مشورت آن حضرت سُمْتَسَق می داشت و عظیم
سهّمات ولایات را از رأی رزین آن جناب منتظم می گردانید و در مجلس خود نواب
همایون را بر جمیع اعظم امراء مقدم و در تمامی حسن ذات و فرخندگی صفات او را
مسلم می داشت (۷۳). تا این که از تأثیر طالع روزافروز آن حضرت ستاره دولت زندیه
را زبونی و زوال و اختر عالم پرور اقبالی آن مهر سپهر اجلال بیرون از وبال آمد.

تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آن که: روز سه شنبه سیزدهم صفر سال

هزارویک صد و نود و سه هجری، کریم‌خان در شیراز هستی را با صد درد و داغ و داء گفته و خانه پرداز اجل کاشانه هیکل خاک‌ی اش را به جاروب فنا از گرد بقا رُفت (۷۴). اعلی حضرت ظلّ اللّهی از آن جا که قوشچی قضا طیغون طالعش را از تولکخانه ضعف برآورده به طعمه شکاراندازی ترقی و دولت‌طلبی بابلی می‌داد، چند روز قبل از آن که سیاد مرگ در نخجیرگاه وجود کریم‌خان به صید طایر جانش دست بازد و مرغ روحش را که از سر چنگ عقاب قوی مِخَلَب مرض مزمن لکنده ساخته بود شکار خویشتن سازد، به بهانه افتتاح از قلعه [۲۹ب] شهر برآمده، تفرّج دشت و کوهسار و نزهت-اندوزی تماشای فضای روح‌فزا و مصاد بهجت‌بنیاد آن دیار می‌نمودند؛ یعنی هر روز در خارج حصار برای شکار سوار می‌شدند و شبها در محله شاه میرعلی همزه آسایش می‌فرمودند.

بعد از آن که از بستن دروازه‌ها و صعود صدای تفنگ و آوازه‌ها و استماع شور اهل سور از هر کناره و اضطراب مستحفظین دروب و بروج و باره رحلت کریم‌خان معلوم خدیو زمان گردید (۷۵)، شب چهارشنبه چهاردهم ماه مزبور که برای گرفتاران قید مسلوب‌الاختیاری روز رهایی و سرور می‌نمود، با برادران و الاشان و بعضی از خویشان و اخلاص کیشان شبانه به جانب مازندران تکاورانگیز و سبک عنان و جلوریز گردید و به جواد جهان‌جوی گیتی نورد سه جو داده وارد نواحی اصفهان شدند. چند روزی در میان طایفه قلیچی، که از اخلاص‌مندان قدیمی بودند، مکث فرمودند. مقصود و منظور آن که شاید جهانگیرخان و رشیدیگ - ولدان فتحعلی‌خان افشار آرشلوی (۷۶) ارومی - را که با جمعی از افشاری‌د در اصفهان بودند راضی به اتفاق و آوردن به رکاب ظفر اتساق نمایند.

چون معلوم رأی حقیقت‌نمای اقدس گردید که ایشان غافل از آن که چند روز دیگر از دست زندیه کشته خواهند شد (۷۷) ادعای خودسری و هوای دادگری دارند آن راهنمای سالکان مسلک شهریاری و دلیل ناهجان سیل سروری و بزرگواری راهنورد طریق تعجیل و سرعت گشته وارد ملک [۳۰الف] ری گردیدند و خارج قصبه ورامین (۷۸) را مغرب خیام دولت انجام ساخته، چند روز نیز در دولاب برای کوچانیدن ایلات و احشام ساوجبلاغ و شهریار و مضافات ولایت ری توقف نمودند.

خان ابدال خان کُرد جهانیگلو که پانصد خانوار از ایل مزبور در تحت اطاعت او بودند از شهریار و اکراد مدانلو و ایلات دیگر نیز از اعمال و محال اصفهان

جوقه جوقه و دسته دسته به اردوی ظفر پیوند پیوستند و از آمد کار و ترقی طالع همایون۔
 آثار، روز به روز اقبال استقبال کنان ملازم رکاب خدیو عدیم المثال می شد و خزاین
 وافر و فرمایشات که از ولایت عراق و دارالمرز شیراز می بردند، در اثنای راه به دست
 می آمد که به ملتزمان رکاب والا قسمت و عطا می گشت؛ چنانچه بعد از ورود موکب
 مبارک به طهران خزینة مازندران نصیب خازنان گنجینه شاهی شد.

تقی خان زند که از جانب کریم خان در مملکت ری و فیروز کوه سردار و مستحفظ
 بود گرفتار آمد و بعد از تعذیب و تأدیب به دادن مبلغی معتدبه از وجه جرایم نقد
 جان را بدر برد.

در ذکر داستان محاربه خدیو جهانگیر با مرتضی قلیخان
برادر در سوادکوه مازندران و وقایع سنه اودئیل مطابق
هزار و [یکصد] و نود و سه هجری و سوانح اسرار آن زمان.

چون دو ساعت و پنجاه دقیقه از شب شنبه بیست و یکم صفر المظفر منقضی شد، سلطان خورشید که مدتی در قید شهر بند غروب بود برآمده به خلوت ظهور اشراق [۳۰ب] و طلوع نمود؛ یعنی نقل و تحویل از برج حوت به حمل کرد و مازندران بهشت نشان بستان را که عمرها از گرفتاری عندلیب در مجلس قفس بیگانگان سردادی به ید عدوان داشته بودند به حوزه مالکیت و حیطة تصرف ببل در آمد، ساعات جشن عید نوروزی در زاویه فیض مایه عبدالعظیم به فیروزی انقضاء یافته سران لشکر را خلاع زیب بر و شیرینی صرف بار یافتگان انجمن مینو مثال خسرو فریدون فرگردید. پس از آن از زاویه مقدسه موب مقدس با شوکت نوشیروانی و حشمت قآنی به صوب مازندران لوائ توجه را متحرک ساختند.

مرتضی قلیخان — برادر اعلیحضرت ظل الاهی — که بعد از شهادت سلطان سعید با برادرش مصطفی قلیخان به توسط خالویش محمدحسینخان دولو در استرآباد مانده به شیراز نرفته بود؛ چنانچه خاسه وقایع بیان بیان وقایع سزبوره در صدر این داستان نمود، چون خبر فوت کریمخان شنید با سپاه و چاکران استرآبادی و غیره بیدرنگ از انزان حرکت و به مازندران رفته در بارفروش که در آن زمان اعظم بلاد مازندران بود، قرار گرفت. بزرگ و کوچک دارالمرزیه و سفید و سیاه لاریجانیه سرو بر خود را به زیور خود و جوشن آراسته، تفنگ و جزایر به دست و دوش، و برای ملازمتش هر یک از

محلّ خود راه بارفروش گرفتند.

مرتضی قلیخان بعد از آن که مژده خروج و استخلاص خدیو بی همال را از شیراز و عزیمت حضرتش را به اولکای موروئی مازندران [۳۱ الف] استماع نمود، اگرچند نخست به مقتضای اخوت و رعایت رسم بزرگ و کوچکی اظهارشادمانی نمود، اما آخر از افساد گردنکشان سراپا حسد فی جیده‌ها حبیل من مسد (۷۹) و تسویلات بددلان ساد طریق سدادوار فی قلوبهم مروض فزادهم الله مروضاً (۸۰) خارخار تقار و بوی دورنگی را چون گل رعنا از پرده درون بیرون داد که: «مازندران را من گرفته‌ام و احدی را در آن دخل و راه نمی‌دهم» و به خیال سمانعت و مزاحمت جمعی را به جانب سواد کوه تعیین [نمود] که به تسدید راه عساگر خدیو کاسگار ترتیب‌سنگر نمایند و مأمورین نیز در محلّ موسوم به میان کلا (۸۱) از انداختن درختهای عظیم و سنگها سنگری کوه نمون بستند (۸۲).

در آن بین رضاقلیخان — برادر — که نامردمی‌اش از بیان حرکات و اطوارناخوشش بعد از این بر مردم معلوم خواهد شد، بی سبب از دولاب از رکاب مقدّس، که سرمایه و شرف عالمیان به تخصیص منتسبان این خاندان با شوکت و شأن است، روگردان شده به مازندران رفت و از بی غیرتی بیشتر منشأ تنافر و تناقر جانبن و باعث فتنه و شور و شین گردید.

مرتضی قلیخان چون خبر ورود مسعود موکب نصرت انجام به سواد کوه (۸۳) شنید، مجدداً فوجی از سواره و پیاده استرآبادی و تفنگچیان مازندرانی را به سرکردگی رضاقلیخان مشارالیه و مصطفی قلیخان — برادر دیگر خود — به طرف سواد کوه به امداد و اعانت [۳۱ ب] سپاه سابق فرستاده خود در بارفروش اقامت نمود.

بعد از آن که سخنان ملاست‌آور مرتضی قلیخان و خیالات او مکشوف رأی اعلیٰ شد، جعفرخان برادر را از آستان عالی مرخص فرموده برای رفع غایله پیغام به جهت برادر عالی مقام دادند که: «با وصف مباحدت و مفارقت چندین سال اگر ایشان را خواهش ملاقات ما نباشد، ما را مراتب شوق هست. قطع نظر از این مراتب کرده هنوز از جانب این جانب امری که باعث این همه اجتناب و سلال و موجب این مقدار بی‌رغبتی و قیل و قال باشد صدور و ظهور نیافت باید طریق اخوت را سالک و محترز از سخنان دوبرهم زنان مبدبین ایمن ذلک (۸۴) شده در این معامله پا نخورد و قدم به راه

۱. پ: بدبین

پرهول لا إلی هؤلاءِ ولا إلی هؤلاءِ (۸۵) نگذارد و اجنبی را با خود همخانه و آشنا را از خود بیگانه ننماید،

بیت

من آنچه شرط بلاغ است با تومی گویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال»
جعفرقلیخان بعد از ملاقات، نصایح و پیغامات را القاء و انهاء داشت. چون مؤثر نیفتاد، برگشته در زیر آب سواد کسوه به اردوی والاشرف الحاق و اتصال یافت. اعلیحضرت شاهنشاه چون بجز مجادله چاره ندیدند جعفرقلیخان، خان ابدال گرد و لطفعلی بیگ دادو را با گروهی از ایلات عراق و تفنگچیان سواد کوه در روز پنجشنبه پانزدهم ربیع الاول به محاربه و گرفتن سنگر میان کلامقرر داشتند.

سرکردگان بر حسب فرمان به مقابله پرداخته آهنگ [۳۲ الف] کردند. اکراد به یورش و افگندن تفنگ و سواد کوهیه به اهتمام و تلاش لطفعلی بیگ مشارالیه که با دستهای مذکوره از بالای کوه پشت سر سنگریان را گرفته بود به غلظانیدن سنگ دشت را کوه و کوه را دشت نمودند. قتل بسیار پدیدار گشت. رضاقلیخان که خشت بنای این نفاق را او پای کار و این دوهم زنی و خصومت را او باعث و سبب این همه معرکه و گیرودار شد، هنوز فتیله افروخته بر ماشه افراخته سوار بود که تفنگچیان پیاده را که در نهایت کوشش مشغول نزاع بودند پس نشست و از قهقرا به بارفروش رسیده نزدیک به آن بود که به پس آمل سر بر آورده پا سفت و بند کند، سایر سرکردگان و همکارانش نیز از حزم راه هزم و شکست پیموده به مقرر خود مراجعت نمودند.

رؤسای سپاه شاهی سنگر را شسته، داخل بنه ایشان گردیدند و به اکتساب اموال و اولجه برآمدند. خدیو منصور از مطریس عبور کرده به جانب بارفروش متوجه و عنان تاب شدند. مصطفی قلیخان را که از آن عصیان و بی ادبی غرق عرق خجالت بود، عرق اخوت جنیده در عرض راه شرفیاب حضور مزبور [شده] و بعد از رکاب بوسی، سوار سمند مباهات و سروری گردید و از آن حضرت تفقدات و نوازشات و دل آسایی مشاهده نمود. سه روز علی آباد منزل نزول اردوی سلطانی گشت.

مرتضی قلیخان بعد از حدوث حادثه هزیمت، خواص [۳۲ ب] و بنه خود را برگرفته از راه مشهد سر به طرف استرآباد شتافت. موکب فیروزی نصیب در روز جمعه بیست و سیم ماه مزبور به بلندی بخت بلند وارد بارفروش و بعد از چند روز دیگر محرک رایات گردون سا به سمت ساری شد.

در بیان آمدن علیمرادخان زند به طهران.

چون حضرت خاقانی بعد از استخلاص از شیراز و طی منازل و مراحل و ورود به ورامین بخصوص کوچانیدن ایلات چندی به ورامین و دولاب و زاویه مقدسه توقف فرمودند و آثار احتشاد و استقلال و اخبار انضباط امورش به زکی خان - برادر کریم خان زند - که در شیراز بعد از رحلت کریم خان قابض ارواح نیک و بد زندیه و سایر سران طوایف و مسلمانان (۸۶) بود، رسید مؤمی الیه از بیم جان متوحش گردیده، علیمرادخان زند - خواهرزاده خود - را که شرح احوالش در محل خود ایراد خواهد یافت، بسا لشکری به اصفهان مأمور ساخت که متوجه عراق و سرحدات بوده باشد، لهذا علیمرادخان از ایلات بختیاری و گروه مختلفی که در اصفهان و نواحی آن بودند فی الجمله جمعیتی نموده از اصفهان وارد طهران گردید.

علیمرادخان بعد از آن که در اصفهان فی الجمله جمعیتی کرده توزکی به راه انداخت و به طهران آمده به اظهار احتشام نشست. خوانین و سرکردگان لاریجانیه از لاریجان به نزد او رفته به دولتخواهی اش از او خواهان کومک و استظهار گردیدند. چون او هم استقلال درستی [۳۳ الف] نداشت به دلجویی و فریب ایشان جمعی از جماعت افاغنه را که سالها در اصفهان از تأثیر مصاحبت و معاشرت با تجار و کسبه و نزاکت پیشگان آنجا از صلابت و مهابت ایلیت افتاده بودند، همراه لاریجانیه که از دست کارکنان خدیو دادگر ناله داشتند حال از دوست خود با افغان بسیار برگشتند و به اظهار جرأت و جلادت به آمل رفته، سنگری مرتب و در بازی جانبازی خود را داوطلب ساختند.

در خلال آن حال به عرض سکنه آستان عز و اقبال رسید که فوجی از الواریه به فیروزکوه آمده گفتگوی مازندران دارند. اعلیحضرت ظلّ اللّهی جعفرقلیخان را با هزار تن از متهوران لشکر به سمت آمل ارسال و به رؤسای ولایات و محال تابعه فرمانی ابلاغ داشتند که چریک و ملازم گرفته به جعفرقلیخان برسانند و در ضبط و حفظ شوارع آن حدود مسامحه نموده بی پروایی و بی باکی را موجب قتل و هلاک خود دانند.

حاصل سخن، جعفرقلیخان که با جانبازان وارد آمل گردید، لاریجانیّه از استیلای خوف اظهار غیرتمندی نموده جمعیت خود را از سایر توابعی افزودند. جعفرقلیخان بنابراین که دست پیش را زوال نیست، در آن روز پیشدستی کرده در محاربه سبقت جسته، مایل جنگ و طالب و تارک نام و ننگ گشت و تفنگچیان را جابجا کرده اسر به قیام و به مضاربه اقدام نمود. غازیان شاهی که از غیظ غرور از جا در آمده پای جلادت به میدان نهاده [۳۳ب] بودند، تاب تأمل نیاورده دست به آلات و اسلحه حرب دراز و ابواب منازعه و مقاتله را به مفاطیح فتوح انگیز تفنگ و تیر بر روی بدخواهان باز نمودند و حمله بردند.

نخست محمودخان افغان که سرآمد آن طایفه عمری بود و از ضرب دست ترکمانی عمر سر آمده [بود] مقتول گردید و چهار تن دیگر از چهار یاران را اجل یاری کرده به شمشیر تیغ زنان خسروی دوچار ساخت. جمعی از لاریجانیّه و توابعی نیز هلاک و گروهی اسیر و بسته فتراک سواران چالاک گردیدند. تمامی تتمه بنه و اسباب و اسلحه ریخته به زوایا و گریوه‌های آن محل گریختند و متروکات عاید عساگر شد.

چون چگونگی این واقعه و حصول فتح به واسطه عریضه‌ای معروض حاجبان باب سلطنت گشت، مقارن آن خبر رسید که گروه معاندین کسه به عزم مازندران به سمت سوادکوه آمده بودند، از ممانعت اهالی سوادکوه و بستن جاده خیابان بر ایشان پریشان شده، عود نمودند.

سال ۱۱۹۳

۱۶

در بیان توجّه رایات نصرت بنیان به صوب طهران و وقایع و سوانح آن زمان.

خدایو بی همال و خسرو عالم عظمت و اجلال بعد از انضباط مهمّات مازندران،
لوای سپهرسا را به جانب طهران جلوه نما و رایات نصرت انتماء را به سمت عراق ظفربخشا
گردانیده از طریق سواد کوه با سپاه کثیر عازم سفر مقصود شدند.

قبل از تحریک اعلام فیروزی فرجام، رضاخان قوانلو را که از امرای معتمد معتبر
و صاحب [۳۴ الف] فکر مقتدر بود، با گروهی از سبازان به ننگهبانی خطّه آمل و خان
أبدال گرد را به محافظت بلده فاخره ساری، که دارالسلطنه بود، ماسور ساختند.

در اثنای طیّ منازل به عرض مقدّس خاقانی رسید که رضاقلیخان، که در عقل
جاهل و در بلاهت کامل بود، بعد از انهمزام از جنگ سواد کوه و فرار او به جانب
استرآباد فوجی فراهم نموده از راه دامغان به ورامین که جمعی از یوخاری باشیه استرآباد
با کوچ در آن جا بودند رفت و در آن جا فتنه بنیاد و آهنگ آشوب و فساد کرد. حضرت
قآنی بعد از تحقّق این خبر، جعفرقلیخان را با فوجی از غازیان نصرت پیشه به جانب
ورامین پیش و به طریق ایلغار پیش از حضرت خویش فرستادند و بنه و آغروق را از
دنبال به مهدیقلیخان — برادر کهنتر — که پانزده سال داشت وا گذاشته، خود با جیوش
قدوی و جنگاوران ترک و پهلوی متعاقب رایات فیروزی خواه را طراز اهتزاز دادند.

رضاقلیخان به مجرد وصول کوکبه جعفرقلیخان و استماع خبر قرب مواکب خدیو
سکندرشان به ساحات ورامین، مانند صعوه که از رسیدن شهباز بی تانی و سراسیمگی
آغاز کند، شوش و بی قرار و مضطرب و گرفتار ورطه اضطراب گردید و سیمابسان به

بی‌تابی درآمده از جذبات آفتاب مؤاخات خود را به حضور پرنور پادشاهی کشانید و از عجز و زاری عرض تشویر و شرمساری خود نمود و عهد کرد که دیگر دست از دامان [۳۴ب] انقیاد آن حضرت برندارد و قدم به راه عصیان و کفران نگذارد. و از آن‌جا که این‌گونه ادعاهای خردمندانه مکرر از او هویدا شده بود، آن حضرت قصورش را از عفو و اغماض پرده‌پوش گشته، مصحوب رکاب اقدس به صوب طهران عنان تاب‌توسن توجّه شدند.

چون فیروزآباد جلوه‌گاه جنود نصرت پژوه گردید، مسموع مقربان سده سینه شد که ذوالفقارخان افشار بعد از وقوع قضیه [فوت] کریم‌خان و ظهور آثار ملوک الطوائفی، از ساحات خمسه به قزوین آمده، قزوین را تصرف نموده و به آرزوی تحصیل اسباب حشمت و کامرانی و هوا و هوس مملکت‌گیری و ولایت‌ستانی، که در خور دونان و امثال او و سایر اقاصی و ادانی نبود، هزار کس به سمت طهران ارسال داشت. خسرو جمشید شکوه که فریدونی و کشورگشایی خانه‌زاد دودمان والاشان ایشان است، خواستند که او را نیز چون دیگران که ادعای سپهبدی می‌کردند، از خجالت هزیمت بی‌نصیب نکرده باشند، جعفرقلیخان را به مقابله افشاریه فرستادند.

فریقین از تقارب روی به مدافعه و جنگ آوردند و در حربگاه دست به حربهای خصم‌انداز بردند و گرزها و شمشیرها بر فرق یکدیگر نازل کردند. الحق ضربه‌هایی که از شمشیر مبارزان سلطان به ذوالفقار رسید از ذوالفقار به منکران دین نرسید و جوهری که ذوالفقار از تیغ آهنین چنگال دید گیواز پولادوند [۳۵الف] ندید. عاقبت آن دسته شکسته راه قزوین گرفتند. خدیو بی‌همال بلنداقبال جعفرقلیخان را مأمور به تعاقب و توجّه به قزوین ساختند.

چند یوبی که ایام توقف مرکب انجم عدد در دولاب منقزی گردید، عریضه‌ای از لاریجانیه رسید. استدعای آنها آن‌که: «از صدور بعضی اسور و روسیاهی ما را قدرت و جرأت آمدن به دربار ظل‌اللهی نیست والا از اعمال خسران مآل خود نادم و آرزومند چاکری و خدمتکاری خاقان زمان می‌باشیم. هرگاه از جرایم و خطایای این گناهکاران گذشته باشند، مهدیقلی‌خان — برادر — را به رسم نوازش عجزه به دماوند بفرستند تا این مقصرین را خاطر جمع و در خدمت او بوده، به رکاب سپهرآویز پادشاهی روی التجاء و اسیدواری آوریم.» آن حضرت مسئول ایشان را پذیرا و حسب الامر مهدیقلی‌خان با معدودی به طرف دماوند عنان‌گرا شدند.

و اما رضاقلیخان بعد از رفتن مهدیقلی خان از خفت حجر فوراً پیمانۀ پیمان را به سنگ نقص شکسته، جام عهد را از سی میثاق وفاق در انجمن مخالفت و نفاق سرنگون و خود را بزودی منسلک در زمرۀ اَذینَ یَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَ يَقَطْعُونَ مَا أَمْرًا لَهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ (۸۷) و نیم شب با دسته‌ای از ترکمانیه و اجاسره [ای] که از استرآباد همراه داشت، از اردوی همایون گریخته روی به دماوند نهاد. [۳۵ ب]

لاریجانیّه به محض شنیدن این خبر تماسی به دماوند آمده از شغف هیاهو و به تمهید شرارت با یکدیگر گفتگو نمودند و او را با مهدیقلی خان برداشته به لاریجان بردند. سرور خجسته‌سیر چون از ظهور و وقوع این حرکات با بودن دشمن در خانه به دفع اعادی خارج پرداختن و اوقات صرف اسورخارجه ساختن را موافق قانون سلکداری و مطابق با ضابطۀ مملکت شعاری نمی‌دانستند، لهذا عنان اراده به صوب مازندران منصرف ساخته، جعفرقلیخان را نیز در حدود قزوین از عزیمت خود اعلام و آگاه نمودند.

بعد از وقوع اساس شهنشاهی به اولکای جنت‌نمای مازندران مقدمۀ التیام و اتفاق اعلیحضرت خاقانی با جناب مرتضی‌قلیخان دست داد. توضیح این اجمال آن که: در زمانی که رایات همایون در حدود طهران منصوب بود، مرتضی‌قلیخان با جمعیتی از قاجاریۀ استرآباد و ترکمانیۀ دشت به جانب هزارجریب رفت. مردم چهاردانگۀ هزارجریب از مؤاخذه پادشاهی از خدمتش سر باز زدند. از آن جا لشکر به سمت دودانگۀ هزارجریب (۸۸) برده، به سرقلعۀ سرقله که در چهارفرسخی توبه درووار (۸۹) دامغان واقع است، عزیمت نمود. سادات دودانگه که کدخدای آن ولایت و برای بیلابیشی چنانچه عادت کوه‌نشینان است در قلعۀ مزبوره بودند، هراسان و متحصن گردیدند و قاصدی نزد خان ابدال گرد— حاکم [۳۶ الف] ساری— فرستاده از تحصن و بیچارگی و گرفتاری خود اخبارش نمودند. مشارالیه که به حکم خاقانی بخصوص اطفای نوایر آشوب و ضبط و نسق آن سرحدات در ساری تمکن داشت، فوجی از ایل خود را گرفته به عزم دودانگه ایلغار و وارد بلوک گیوسر، که از اعمال ولایت پرنزهد فردوس فریب و محال فرح اشتمال فیض نصیب چهاردانگۀ هزارجریب [است]، گردید.

مرتضی‌قلیخان قبل از حرکت خان ابدال، یکی از سادات را گرو گرفته عازم

سمت فیروز کوه شد و رضاقلیخان را که در لاریجان بود به فیروز کوه طلبید. در آن اثناء جعفرقلیخان که از قزوین معاودت کرده بود وارد فیروز کوه گشت و خواست که به سمت مازندران رود. مرتضی قلیخان سر راه بر او گرفته در رباط اول فیما بین ایشان محاربه واقع شد. جمعی از چاکران جعفرقلیخان گرفتار و قلیلی مقتول شدند. جعفرقلیخان به جنگ گریز از کدوک سرازیر گردیده خود را به جنگل کشانید. چند نفر از ترکمانیه به تعاقبش آمدند. ملازمان جعفرقلیخان تمامی را گرفتند و پابست کردند. اما چه فایده، عاقبت فریب خورده، صید پابسته را از دست دادند.

بیان آن این که: ترکمانیه ماسوره قسمها یاد نمودند که مرتضی قلیخان ما را به خدمت جعفرقلیخان فرستاد که: «من هم برادر اویم، چندی با من رفاقت کرده و از کوچکی اعلیحضرت برادر بزرگ دست بردارد و از من برادر یها بیند» جعفرقلیخان باور کرده [۳۶ ب] تمامی را از قید برآورد. چون شب به سردست درآمد همگی فرار نمودند. جعفرقلیخان وارد مازندران گردید. بعد از اجتناب و جواز و وقوع سوز و گداز رضاقلیخان از لاریجان آمده، مرتضی قلیخان و او یکدیگر را ملاقات نمودند. چون رضاقلیخان مزاج سازگاری و طبع مستقیم نداشت و سازش ایشان با هم نمی شد، بدین-جهت هر کدام به محل خود راجع و مهدیقلیخان که اکراهاً در همراه رضاقلیخان بود با وصف کودکی از رفتار مهوع او تبری داشت با مرتضی قلیخان موافقت نموده، به استرآباد رفت.

مهدی خان سواد کوهی که در ایام کریم خان بیگلربیگی مازندران بود و مرتضی قلیخان او را محبوساً همراه داشت، حيله کرده در فیروز کوه گریخت و خود را به سواد کوه رسانیده از آنجا روی التجاء در ساری به دربار مروّت مدار شهریاری آورد و محترم و مکرم شد.

سال ۱۱۹۴

۱۷

ذکر تحویل سال سعادت اشمال بارس نیل، مطابق سنه
 [یک هزار و یک صد و] نود و چهار هجری و محاربه
 جعفر قلیخان با لاریجانیه و صدور سوانح در آن اوان.

نوروز دلفروز لازم السرور و عید نشاط خاصیت سراسر حُبور در سال مذکور جلوه
 ظهور کرد. چون لاریجانیه بهمین و شُباط سرشخ و توابعی برف و تگرگ و یخ و بی اعتدالی
 برودت و افساد سرما را از حد بیرون برده خنکی اذیت و دستبرد به درجه اعلی رسانیده،
 عراض بساتین و ساحات حدایق را از آبادی نزهت و رونق صفا انداختند و تنبیه ایشان
 در خاطر فیض مظاهر خدیو صاحب شوکت ربیع تصمیم یافته بود، لهذا به امر شهریار
 لازم الاقتدار [۳۷ الف] بهار، محصلان قوای نامیه به جمع آوری و ساز و برگ جنود
 ریاحین تعیین گردید. هنگامی که قهرمان گل در دارالملک ساری گلستان با عزت و
 دولت جمی و رنگینی و خنده و خرمی قرار گرفته یساولان سرو و شمشاد و نسقچیان عرعر
 و آزاد و جارچیان بلبل و ساری و چاکران تذرو و جباری در پیشگاه گلشن حضور
 دادند، سپهد گل جعفری را با سپاه بیکران سبزه و تیغ زنان بی حساب گلبن و نیزه داران
 اشجار بر مخالفین مردادی مأمور و شتابان و دم سردان تیزبغز دی را منهزم و گریزان
 ساختند. خطیبان عندلیب و فاخته (به ادای خطبه و فاتحه) عید نوروز در انجمن گلشن
 دستاوسرا گردیدند. سه هزار دست خلعت به شایستگان این نوازش احسان و عنایت
 شد.

۱. مطلب بین () درپ نیامده.

۷۲

رضاقلیخان که با لاریجانیّه در مخالفت با داور دوران موافقت داشته، هم‌داستان و در حقیقت برای استیصال خود و استقلال ایشان مظهر کوشش و سعی بی‌پایان بود، به روشی که سابق صورت تحریر یافت به دلالت و راهنمایی اهل ضلالت بنای آمد و رفت نزد جماعت اکراد مدانلو، که به امر اقدس از ساوجبلاغ کوچیده به کجور (۹۰) رفته بودند، گذارده، شب و روز آن طایفه و مردم نور (۹۱) و کجور را وسوسه و تملق می‌نمود و به جهت احداث شورش و فتنه تازه‌ای که خود به آن سرشته بود، سعی و شیوه طغیان را مراعی بوده ایلات و رعایا را تطمیعات و وعده انعامات می‌کرد [۳۷ب] به این سبب که خارکش را وعده عطایای باغ و بوستان می‌داد و بارکش را نوید سلطنت روم و هندوستان.

مردم کور و پیر عینکی بلده کجور را به خیال شهریاری شهر نور چشم روشنی و الله عینک می‌گفت و ارباب فجور نور را به بذل غلامان و کنیزان چون غلمان و حور سرور می‌ساخت. الاغچی کالانعام را وعده انعام لک‌لک لوک می‌کرد و با پاکار ده حدیث احسان بلوک بلوک بلوک. پیر زال بیدیک را برای خوش آمد خاتون و خانم می‌ناید و عجوز سراپا قوز تاجیک را بگه و پیگم.

ملخص قصه، چون حرکات ناپسندیده و تدیرات نسنجیده‌اش به‌سماع علیه مقروع گشت، به‌سوجب فرمان والا در نیمه جمادی‌الثانی به‌سپهبدی جعفرقلیخان سپاهی خون‌آشام دولتخواه از قصبه علی‌آباد به‌سمت کجور نامزد و سپهبد نیز باعسا کر مأموره در بیست‌ودویم ماه وارد مکان مذکور گردید. شجاعان مدانلو مسلح به‌معسکر جعفرقلیخان ملحق شدند. رضاقلیخان با لاریجانیّه و هواداران خود با جوش و خروش به‌یوش آمده بتوریّه نوریّه را با خود نظم اتّفاق داد و با سنگینی و رنگینی [بی] که قالبش قابلیت آن نداشت روی به کجور آورد.

روز پنج‌شنبه بیست‌وهشتم قریب به‌ظهر در محلّ موسوم به‌خواجک — من محال کجور — فتنین یسال بسته در مقابل یکدیگر صف کشیدند. اگرچه نخست آن دسته لغوه به‌دستبازی و تفنگ‌اندازی [۳۹الف] جنیدند، اما حرکت لغو نمودند. بعد از آن یلان پردل با تیغهای هلال‌افروز و سناهای خورشیدسوز حمله و یورش برده به‌آن گروه رسیدند و بایعانه از گرفتن وجوه چندین‌سر با آن که هیچ یک سگه و صورت نداشت در بازار دشت دشت، دشت کردند. معاندین روی به‌خیرگی نهاده ایستادگی پیشه ساختند. رؤسای سپاه جنود سنجنده را به‌جلد و جوایز خدیو عالم ترغیب و تحریص

نموده به وصف تضاد با خصما مختلط کردند. جمعی از طرفین به زخم شمشیر و خنجر و سلاح دیگر هلاک و آخرالامر آن طایفه منهزم و فراری شدند.

رضاقلیخان که در انجمن ایستادگی و لجاج با پاداران بر سر لیج و هنگام سواری به پشت باره برآمده از نخوت کج می نشست، بر آن شد که روی به گریز گذارد لشکریان تیغ زن به گردش چون زرهش فرو گرفتند و قُلچاق آسا او را با قاسم خان و اسماعیل خان قوانلو دستگیر کردند. جعفرقلیخان چند تن برای محافظت همراه ایشان نموده روانه خدمت اشرف نمود. حضرت خاقانی قاسم خان و اسماعیل خان را به فلک آویخته ناخن از پاهای ایشان ریختند.

رضاقلیخان بعد از استسعاد سعادات حضور مروّت اقتضا به مراسم خسروی مستظهر گشته مضمون این بیت معروض داشت:

بیت

ز ابتدای دور آدم تا به عهد پادشاه

از بزرگان [۳۹ب] عفو بود و از فرودستان گناه

خسرو دوران را که دانشمندی در درجه اقصی و مرتبه اعلی بود، پاس صلّه ارحام که در مملکتداری معتبر نیست و عفو عمیم و حلیم عظیم از مؤاخذه و بازخواست شافع و مانع آمده خطای این طغیان را نیز به جهالت محمول و بر او بخشودند. اما از نوکر و چاکر که خروج جهانجویان از جاده اعتدال بدان منوط و مربوط است و برای سرکارش افزونی و زبونی داشت، از او ستانیده از استقلالش انداختند.

بعد از آن که سهّمات نور و کجور و کلارستاق (۹۲) به دست اهتمام و کاردانی جعفرقلیخان خلیه نظم و زیور نسق گرفت و رعایا و برآیای آن سرزمین را از نویدات رعیت خواهی پادشاهی آگاهی و امیدواری از اِشفاق ظلّ اللّهی حاصل شد، جعفرخان کدخدایان و ریش سفیدان آن محال را برای بناگذاری امور ولایت و تفنگچیان آن امکنه را به جهت ملازمت برداشته آستان بوسِ عتبه علیا شد. جعفرقلیخان از تقدیم آن خدمت مورد تحسین و سرکردگان و کدخدایان از تلبس به خِلاع شاهی موضّع و رنگین شدند.

در بیان رفتن جعفرقلیخان و خان ابدال گرد به جانب
لاریجان و شکست خوردن خان ابدال و ظفریافتن
جعفرقلیخان^۱.

لاریجانیّه از سرسختی و سخت‌جانی و لجاجت و مآل مهمّات‌ندانی با وصف‌صدمات و خرابیها که به اهالی نور و کجور که با ایشان همسایه و همخانه و هم‌آب و هم‌دانه بودند از شومی تقاعد و تخالف وقوع یافت، باز به تَمَرُد و تَعَايُر نزدیک و از تَفَاوُوق و تَنَاصُر [۴۰ الف] دور و به مخاصمت و معاندت مایل و از انقیاد و اطاعت نفور می‌شدند و هر چند وقتی برای سبز کردن شجر تشاجر از این شاخ به آن [شاخ] جسته به جهت ساز و برگ فتنه و شرارت فکر تازه می‌کردند. پس خدیوگردون سریر آفتاب افسر، جعفر-قلیخان و خان ابدال را با هزار و پانصد نفر از مردانه فرزانه ترک و اکرادجهانیگلو و مدانلو و تفنگچیان سازندرانی بر سر ایشان تعیین و روانه فرمودند.

جعفرقلیخان با هزار نفر از راه نور به چمن دریا و کمارستاق (۹۳) که به دلارستاق لاریجان التحاق و التصاق دارد رفته نزول کرد. و خان ابدال حسب الأمر الأقدس با طایفه خود که پانصد سوار بود از راه نشل باسیری که از اعمال همان ولایت است رفته به چمن خو فرود آمد. چون کوهی رفیع محیط آن منزل و از بودن سقنای لاریجانیّه در پشت آن پشته خان ابدال غافل بود، محمد قلیخان سفید لاریجانی و اسیر-محمد حسینخان ارجمندی فیروزکوهی لاریجانیّه از ورود خان ابدال مطلع گردیده از

۱. عنوان فصل در پ نیامده.

اطراف کوه بالا آمدند و آغاز نبرد و تفتنگ افگنی کردند و به ابدال عزت ابدال لوازم جدال و قتال ظاهر نمودند. اگرچه خان ابدال چندین کس از ایشان را بی سر و چندین سر را بی پیکر ساخت، لیکن عاقبت به راه هزیمت و حیاتش سرآمد اخترمه و غنیمت نموده از راه آمد، رفت.

محمد قلیخان سیاه لاریجانی که مرد شجاعت پیشه‌ای بود با گروهی [۴۰ ب] از لاریجانیه چون از روگردانیدن خان ابدال رخ کار خود را خوب و مرغوب دیدند در جدال جری و بی باکتر در امر جنگاوری گردیده، روی به اردوی جعفر قلیخان آوردند. به جهت آن که چند دریاوک را نیز مانند چمن خوکوه عظیم شاسخ احاطه کرده بود به مجرد وصول به آن جا به کوه بالا رفته گرداگرد اردویش را فرو گرفتند. جعفر قلیخان جزایر-چیان نماستاقی را که وقت توجه به لاریجان به نوازشات ملازم رکاب ساخته در همراه داشت، مأمور گردانید که رفته پشت سرشان را بگیرند و سوارها را به مقابله مقرر داشت که کروفری می کرده باشند تا نماستاقیه رفته به مقصد بیایند.

لاریجانیه مقابل از بلای نهانی پشت سر بی خبر و در نهایت طیش مظهر صدگونه شور و شر بودند که ناگاه جزایرچیان مأمور از عقب کوه مانند رعد نالیدند و گلوله به تحریک ماشه و زبان دادن فتیله و تیزدستی تیزدار و راه نمودن جزایر، گوش آنها مالیدند. بعد از صعود صدای تفتنگ و غریو ارباب جنگ از این طرف به گرم تازی مراکب تازی و دستبازی و تیراندازی آتش از خاک دریاوک برانگیختند. جوانان نمایان نماستاق در قتل جمعی از طایفه خود خود کُشیها کردند و دلیران سراپا کینه از کار بردن گرز و تبر زین بر پشت و پهلو و شکم و سینه و دل از درون دلاوران دلاستاق (۹۴) برآوردند. بلند بالایان لاریجانی که بر زیر کوه رفته بودند [۴۱ الف]، از آن بالا روی چون شاخه شکسته روی به نشیب نهاده، سرازیر، و در سلوک طریق شکست ناگزیر گشتند. نیزم گناران، متعاقب بر عقبشان نیزه زن و عمودداران از گرزهای گران، سبک سران را کله شکن شدند.

بسیاری از ایشان در آن عرصه عرضه تیغ فنا و نه نفر که زنده به دست آمده بودند در حضور جعفر قلیخان به شمشیر برهنه، برهنه از لباس بقا گردیدند. هفتاد تن بسته، باسره‌های کشتگان به دربار سلطانی ارسال شد و تتمه هر یکی دیوآسا نهان به بیغوله‌ها و دیولاخ. جعفر قلیخان بعد از فرستادن سرها و اسرا به ادراک تقبیل پایه سریرشاهی گستاخ شدند.

در بیان توجّه آن حضرت به عزم استرآباد تا به چهارده و مراجعت از آنجا و وصف استرآباد.

در بیست و هشتم ماه رمضان حضرت ظلّ الکهی به عزم استرآباد با سپاه فیروزی- سلاح از بار فروش رایات گیتی طراز را تحریک و صباح آن روز ظاهر قلعه ساری را محلّ نصب و رفع اوتاد خیم نصرت نشین و اعلام ظفر اندوز ساختند. رضا قلیخان و خان- ابدال خان در ساری مأمور به ماندن شدند که هرجا و هر وقت فرمانی به احضارشان صدور یابد آماده حرکت و مستعد دریافت عزّ حضور والا باشند.

نخست به اولکای چهارده، که چرخ چهار دانگه هزار جریب را ماه چهارده بود، نزول شکوه شاهی قرار یافت. چون مرتضی قلیخان- برادر- ترك ادب کرده به چهارده، که از مضافات چهار دانگه هزار جریب و به جهت مکان به استرآباد قریب است استقبال [۴۱ ب] نکرد، آن حضرت رفتن به استرآباد و منظورات را قطع نظر فرموده از راه ساور به گراودین (۹۵) اشرف شرف توجّه را متوجّه ساختند.

چون به جهت صدور خلاف تعارف پیشنهاد خاطر اقدس تمهید اساس مناقشه با مرتضی قلیخان بود، رضا قلیخان و خان ابدال خان را از راه خیابان اشرف به رکاب طلبیدند. بعد از ورود مشارالیهما خدیو آفاق به استدعای دولتخواهان سعادت مند و صلحان صدقت پیوند از صرافت تنازع افتادند و رضا قلیخان را به استرآباد فرستادند. مرتضی قلیخان زبان ندامت را در حضرت برادر جمشید اشتهار عذر طلب و مصطفی- قلیخان آخ خویشان را با معدودی از چاکران روانه موکب فیروزی حسب ساخت. سرورگردون حشمت را چون رأی رزین از تشریف بردن به استرآباد برگشته بود به

جانب ساری برگشته، هیجدهم ذیقعدہ بلده مزبور قرارگاه اردوی مبارک گردید. و نظر به این که تسخیر گیلان مَطْمَح نظر اقدس بود، بعد از چند روز ادهم اراده و اشقّه عزیمت را به صوب بارفروش جلوهر و پویه زن گردانیدند و در بیست و ششم ماه گذشته جعفر قلیخان و مصطفی قلیخان را، که هفتصد کس از غازیان ابوابجمع ایشان بودند، به جانب گیلان روانه و جنابش در بارفروش به انتظام امور و نسق کارهای ولایت رحل اقامت انداختند. [۴۲ الف]

ذکر تحویل سال فیروزی مآل [توشقان ٹیل] مطابق و
 موافق [سال یک هزار و یک صد و] نود و پنج هجری و طغیان
 رضاقلیخان و سوانح دیگر در آن سال.

روز دوشنبه سیزدهم ربیع الاول سپهبد گردون سریر آفتاب به حکم شهنشاه نافذ الامر حی لاموت به خرگاه حمل منزل از خیمه حوت کرد و جهانیان را از نهضت و نزول به افساد و شور و فتنه‌گری و شرور برآورد. چنانکه عظمتش از دولت سلطان بهار بود با ولینعت خود به اظهار قوی چنگی و شاخ نعایی دست گشاد و سرو آزاد، که سالهای دراز با کلک مینای نرگس و آب زر گل طلایی بر ورق سیمین نسترن به خدیو چمن پیرا عبده نویسی سرخط بندگی می داد، سرکشی بنیاد کرده کوپال به پال بندی راست نمود. گلبن از گل آتشین آتش شورش برافروخت. سنبل شاخ برآورد و سبزه به دشنه کشی هجوم کرد. سه برگه با سپر از زمین برخاست. لاله سیاه دلی ظاهر ساخت و شکوفه بی حیایی و سفیدچشمی به مردم نمود. زنبق به دیوار گلزار بالا رفت و گل رعنا برای سرخ و زرد زخارف با خسرو گل روی به دورنگی نهاد. تاج خروس به جیفه جویی سر برآورد و لاله عباسی در صاحب سگه شدن خود را ضرب المثل گردانید. بلبل، که همیشه مطرب خسرو گل بود، به نواخوانیش سراییدن گرفت و قمری، که سالها طوق بندگی و حلقه غلامی سرودر گردن و گوش داشت، با او بال بلند پروازی و دست برآوردن گشود. جویبار، که سرو روان را پیوسته جان خود می دانست، دست از جان و آبروی خود شسته به زنجیر آب پابستش نمود و کالای رنگین گل در بارفروش چمن به تاراج [۴۲ب] رهنان گلچین رفت. عید سلطانی در بلده فاخره ساری منتهی و الطاف شهی از اعطای

خِلاَعِ خُوبِ وَ شِیرِیْنِی شَامِلِ وَ حَاصِلِ عَمُومِ چَاکِرَانِ اَز اَکَابِرِ وَ اَصَاغِرِ وَ سُولَا وَ رَهی گَرْدِید.

حضرت خاقان صاحبقران بعد از فرستادن جعفرقلیخان و مصطفیقلیخان به سمت گیلان، چون مرتضیقلیخان از وسوسه شیاطین انس باز متوحش و اندیشه‌مند و متزلزل و خاطر‌نژند بود، علیقلیخان قرانلوی قاجار را که از خوانین مدبر و دانشمند مشهور و درویش مشرب و خجسته‌خصال بود، با دسته‌ای از ملازمان به جهت صیانت بلده آمل و بلوکات به شهر مذکور روانه فرمودند و به موجب آن که جماعت لاریجانی نیز به نهج ماضی در سررکشی و در فکر فتنه‌گری و ناخوشی بودند، به رضاقلیخان مقرر شد که به نیشل و بندپی رفته خوانین و سران جماعت مزبوره را از ولایتشان طلبیده، به هر نحوی که خاطرخواه ایشان باشد بناگذاری کند و از دغدغه و وحشتشان برآورده از ملتزمان رکاب نصرت‌مآب گرداند.

رضاقلیخان جهول که برای تربیت مقدمه سازکاری با حشمت و استقلال کامل مأمور گردیده بود، با وصف آن که یقین داشت که از بستان سالاری اش هر چند خیار با او باشد سیوه‌ای جز هندوانه ابوجهل کسی نخواهد دید و از باغ سرداری اش به علت شوربختی و تلخکامی غیرحفظل احدی ثمری نتواند چید [۴۳ الف]، سودای قُطْرُبِی تَلُونِ مزاجش عود کرده به استیناف حرکات عنیفه سابقه پرداخته، با آن طایفه ناخوش-دماغ به طمع طعمه سلطنت، که ناشایستگان را لقمه‌ای گلوگیر و زیاده از دهان و حوصله قابلیت و استعدادش بود، سازش و به تدبیر باطل خود از بطالت بسیار نازش نمود و با سران و هزارنفر جزایرچی پیلتنِ فیل‌توان، اُبره‌آسا در شهر ذیحجه الحرام به تخریب بین الحرام کعبه دولت و مکه ملکیت بسته به مدینه بقیع بارفروش وارد و نزدیک عمارت دیوان‌خان اعلی به اعلام وصول و شادی حصول مأمول تابعین تیزمغز، توابعی را امر به شنلیک کرد.

آن حضرت از آن شورش حقیقت عزیمتش را تفرس فرموده، شعبده‌انگیزی خیال فاسدش را دریافت. از دیوان‌خان با چند نفر از غلامان خاص، که یکی از آن دوتن کودک بود، به خلوت بادگیر که شاهزادگان عظام فتحعلی‌خان و حسینقلی‌خان [ثانی] که یکی هشت‌سال و دیگری یک‌سال داشت، با مهد علیا؛ یعنی امّ محترم شاهزاده‌ها، در آن جا بودند روی نهاده متحصن شدند. از آن جا که جاسوس مظنه عصیان نمک‌حرامی و خیانت‌پیشکی خان ابدال دورادور وسعتگاه ضمیر همایون نمی‌گردید، آن جناب به

انتظار ورود مردودش دو روز ثابت قدم و قرار استقرار ورزیدند.

مخالفین که هریک در قدوبالای دیوار بودند هرچند از هر جهتی به پشت عمارات و جدران بالا رفته متلاشی شدند که بر [۴۳ ب] آن حضرت مستولی و غالب گردند نتوانستند؛ زیرا که آن جناب از پرکاری تفنگ پر به جانبشان خالی و بنای هستی‌شان را از فراز به نشیب می‌افکندند، چنانچه مکرر اتفاق افتاد. معاندین چون دیدند که گرفتنش با سلامت ذات مقدس به استعجال مستلزم قتل و مفسد و به دست آوردنش به طریق مدارا محتمل حرمان از مقاصد خواهد بود که «فی التأخیر آفات» لهذا گرم تدبیر و انجام ما فی الضمیر شدند. در آن میانه ترهیزی نمودسان به قصد احراق خدیو آفاق آتش به عمارت در انداختند؛ چنانچه خانه‌های اطراف سوخت، لکن از حفظ منزل یا نارکونی (۹۶) اذیتی به وجود قدسی صفات نرسید. **يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ [وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ] (۹۷)،**

بیت

ای کاش از این آتش سوزنده شراری در خانه آن طایفه شوم درافتد
بعد از آن که خان ابدال، که مدتی ابدال وار داغ دولتخواهی بر دست دل و
الف ارادت بر سینه جان داشت از ساری به بارفروش آمد، معلوم گردید که او نیز از
سلسله اهل نفیر کسوت خصومت گرفته و گلچینان اعادی به شکست گلبن سلطنت و
تاراج غنچه‌های سیراب گل محمدی دامن سعی بر میان همت زده از هرسو سوران و
غوغا در انداختند و عندلیب هاتق غیبی آهنگ آن نمود که ناله کنان این نغمه
به گوش جهانیان رساند:

بیت

یک طرف تاراج گلچین، یک طرف غوغای زاغ [۴۴ الف]

حیف از گلهای رنگین، وای بر مرغان باغ
و از تحصن فایده‌ای حاصل نخواهد شد، بدین اسباب از خلوت به بیرون توجه فرمودند
و رضاقلیخان را به حضور طلبیده، آن بی روی بی آرم را مواجه تویخ و طعن و نکوهش
فزون از حد تقریر کرده، این کلمات طبیات بر زبان حقیقت اداء آوردند که: «تو احق
سزاوار بزرگی و نیکنامی نبوده و نیستی و نیکنامی را بدنام کرده [ای]. باری حال هرچه
در ماده ما خیال داری معمول دار.» رضاقلیخان هرچند از آن گناه انابه و در خدمتش
چاپلوسی و لابه نمود، آن حضرت از حالت تغیر و صورت تعرض بر نیامده اعراض کردند.

خان ابدال خان ولاریجائیہ در خصوص آن یگانہ زمانہ با رضاقلیخان سخنان در میان آوردند. لاریجائیہ عموماً چشمداشت اعما و فتنہ پیشگان فتنہ دیگر گشته اسید قتل و افنائش شدند. جماعت حلال خوریہ کہ از اعظام مازندران بودند و در پرده بہ قانون راست کیشان اخلاص بہ نواب ہمایون داشتند، دیدند کہ حضرت رضاقلیخان دست نشان دیگران است و کار از دست می رود متعہد شدند کہ شاہ را بہ بندی، کہ آن بلوک متعلق بہ ایشان بود، برده محافظتش نمایند. ہمگی ناچار بہ این معنی قرار دادند، اما ہنگام بردنش دولتخواہان رضاقلیخان مجنون غلٹ ایدہم (۹۸) کہ جملہ از دیوانگی سزاوار چندین کندہ و قراہرا بودند مصلحت در آن دیدند کہ آن مایہ عقل و ہوش را بہ زنجیر پا بست نمایند (۹۹).

بیت

نیست ما را از قضای حق گلہ عسار نبود شیر را از سلسلہ
[۴۷ ب] پس آن جناب را با شاہزادگان و ستر کبری از شہر شبانہ حرکت و بہ بندی بردند.

بیت

گلہ از گرگ چون کند یوسف کہ بہ چاہش برادر اندازد
در حین تقید نرو مادہ سلسلہ زنجیر با آن ہمہ آہن دلی و سخت رویی چون مار
بہ خود پیچیدہ پا کشان مانند اہل تقصیر بی اختیار در قدم مبارک آن حضرت افتاد و
با دل چاک چاک دہان چون دادخواہان گشادہ شیون آغاز کرد و بہ زبان حال عرض
نمود کہ: ای سرآمد سلسلہ ملوک زمانہ کہ زنجیر عدل نوشیروان حلقہ بگوش زنجیر
پای زندانیان تست، تو از کرم سلسلہ ہا برپا کردہ ای و اکنون عدو از ستم سلسلہ در
پایت کردہ. طالع بہ آواز می گفت کہ: در ورطہ اصطبار پادار باش کہ گردنکشان نادانت
کَسَوْفَ يَعْلَمُونَ، [إِذِ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَالسَّلَاسِلُ يُسَجَّبُونَ (۱۰۰) و عنقریب
ہریک از دشمنانت کہ یارب کشتہ و آویختہ و دست و پا بریدہ و آوارہ گردیدہ باد
أَنْ يُقْتَلُوا أَوْ يَصَلُّوا أَوْ تُقَطَّعُ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ.
(۱۰۱) و اقبال آواز بر آورد کہ: بزودی ستم پیشگان جمیعاً و فرداً معاتب بہ عتاب
خُدُوهُ فَغُلُّوهُ (۱۰۲) خواہند شد و مقید بہ سلسلہ دَرَعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعاً (۱۰۳) خواہند
گردید. ذَلِكْ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ. (۱۰۴)

۱. پ: یعلون

حاصل داستان: رضاقلیخان چند روزی بر مسند [۴۸ الف] فرمانروایی خطئه بارفروش به امید نشست، نقش نشست و گوشه کلاه بزرگی برطرف سر، درست شکست. رضاخان قاجار که در آمل بود چنان که قبل از این ایراد رفت، وقوع این فتنه را به جعفرقلیخان عرض نمود. معزی الیه با مصطفی قلیخان — برادر — از سامان گیلان مراجعت نموده به تنکابن آمد و خود در آن جا به سبب تفرق جمعیتش با چاکران خویش ماند و مصطفی قلیخان به بارفروش رفت. در خلال آن حال ثمره نسیان حقوق تربیت و قطع صله رحم ظاهر گردیده مضمون کریمه من عمل صالحاً فلنفسه و من أساء فعلیها (۱۰۵) مبین شد و رضاقلیخان که در سنگینی خود را طاق می دانست با خفت جفت گردید و حاصل اندوز از آنچه کشت گشت و داد کنان از دست داد و بازار و دکان در بازار کساد گشاد و از بی مایگی مایه از کیسه بیرون کرد و به ذم قرین ندم شد، انظر کیف نُبِنُ لَهُمُ الْآيَاتِ. (۱۰۶)

تبیینش آن که: مرتضی قلیخان و مهدیقلی خان که در استرآباد بودند به طرازی که کلک وقایع طراز سابقاً جلوه ابراز داد به اتفاق خوانین و آقایان قاجار دولوئیه و ششصد هفتصد کس از سواره و پیاده استرآباد و ترکمان از استرآباد به عزم انتقام و مکافات حرکت و در پنجم محرم به یک فرسخی ساری در محلی موسوم به درازمحلّه (۱۰۷) — من محال فرح آباد — وارد گردیدند. مصطفی قلیخان که از سمت گیلان آمده در بارفروش و از آن واقعه در سوگواری و خروش بود، همین که از ورود [۴۸ ب] برادر عالی مقدار خود مرتضی قلیخان خبردار شد شبی را روز خود دانسته راه فرضه گرفت و به فرح آباد — چهار فرسخی ساری — رفته از آن جانب به سوکب برادرش پیوست. رضاقلیخان بعد از شنیدن ظهور شورش و مقدمه ورود مرتضی قلیخان، با اعظم قاجار به ساری تیر روی ترکش خود خان ابدال را با سیاه و سفید لاریجانی و چهارصد نفر جزایرچی به تعجیل هرچه تمام تر به جانب ساری مأمور گردانید.

مأمورین شب ششم به مقصد رسیده ظهر روز مزبور برای مدافعه از قلعه برآمده بیرون رفتند. مرتضی قلیخان با دوستان خود برای گریاندن دشمنان با لب پرخنده به مقابله شتافته طرح طرید افگند. اول تفنگچیان طرفین شخص یکدیگر را به جهت خصومت به نظر درآوردند، پس از آن تفنگها به یکدیگر دراز به نعره زدن بلند آوازشدند. خلاصه مطلب: چندین نفر از سمت خان ابدال خان سمت قتل یافت. از آن جمله بیر سلطان نام گردجهانیگلو، که شجاع و گرگ از همآوردیش در امتناع بود، به قتل

رسید. خان ابدال جدال را در حد ذات خود به سرحد کمال رسانید، اما جز آن که در آن روز تا سه ساعت از شب گذشته جمعی را از دست داد چیزی به دست نیاورد و به قلعه عود کرده کس به بارفروش نزد رضاقلیخان فرستاد و او را از پرزوری حریف به حرفی چند که در نفس الامر بیشش سخن نمی رفت اعلام نمود و روز هشتم با اکراد طایفه خود و لاریجانیه باز روی به میدان خود کشی نهاد و رایت به بیرون کشید. از طرفین غایت تجادل و ستیز و تخاصم و آویز به عمل آمد.

خان ابدال سیه ای که داشت [۴۹. الف] با سیه داران گذاشت و سرکردگان و محمدقلیخان سفید و سیاه را که سیه مست می نخوت و مدهوش باده غرور بودند برگرفته به دگان صباغی که در سر خیابان بود رفتند و مانند باده کشان به پای خم نشستند. و چون تنگ مایگان دگان خود فروشی تخته کرده بستند جمعی از ارباب نبرد استرآبادی تفنگچیان و امانده خان ابدالی را در میدان چون خوف احاطه کرده به مشابه ای که از سقوط نبض از جای خود نتوانستند جنبید و چنان وحشت از ایشان به اسلحه تأثیر نمود که تفنگ از دست سرنگون شد و گلوله به سر غلطید، ماشه را از حیرت دهن بازماند و تفنگ بر جای خود خشک گشت و باروت چون سرمه خورده بی صدا گردید. شاخ تیرمغزی شاخ تیزدار و شکست سنبه، که همیشه به تفنگ توی حلقی می زد، از بیم به پشتش خزیده پنهان شد و جمعی دیگر مشتری آسا گرداگرد دگان رنگریزی را برای رنگریزی فرو گرفتند و چون به جوش آمدند یکی از آن جمع گرفتاران از بی کسی ماتم خود پیش گرفته جامه در نیل کشید و از عمل خود نه از دست خم فیروزه رنگ گردون کبود پوشید و دیگری شهادت قتل خود از خون دیده که می باریده لباس دربر خویش چون دست و دامن قاتل سرخ و ارغوانی ساخت. از راه رفتنهای مضطربانه محمدقلیخان سیاه رنگ قراماشی ظاهر گشت و روی کار کرباس وجود محمدقلیخان سفید از ضرب کلنگ هراس سفید گردید.

چون این گرفتاران با پادشاه زمانه درافتادند، برافتادند. اگر خم صباغی خواهد که به روز ایشان [۴۹. ب] گیرد به کون طغارش می خندد و اگر کلنگ کله شان به زیر تخماق در نیاورد سر خود بر سنگ می زند. خان ابدال که در میدان بلندقامتی ربایندۀ گوی سبق از عوج بن عتق و ماصدق «كُلُّ طَوِيلٍ أَحْمَقُ» شدی و فی المثل میل قدش بعد هفتم آسمان و اگر کیوان با او سرگوشی خواستی گفت، باز محتاج نردبان بودی. ادبار برگشته بختی و گم کردن سر رشته کار به گردنش کلاوه و تشویش جان علاوه شد.

الحاصل، تا چهار ساعت از شب نهم طرفین به هم درآویختند و برای دخل در امر سلطنت که آن همه نقد جهد در آن دکان خرج کردند آخر مایه مقصود باخته، گرفتار طلبکار أجل گردیدند، لکن مرتضی قلیخان با هیچ یک با وصف گرفت و گیر نکرده برای صلاح دولت خود تمامی را به محبت خود اسیدوار و زنده ساخت. روز نهم در بیرون شهر توقف و روز عاشورا به قلعه داخل شده در استخلاص حضرت پادشاه عاجل آمد. رضاقلیخان که از شکست سابق سپهسالاران خود که در ششم محرم روی داده بود مستحضر شد، سلاح بر بالای خود چون بلا راست کرد و تن بیراق سنگین نموده چون خود سبک برخاست و کمان را زه و دم ادهم را گره کرده با جمعیت موفور از توابعی و نواخی بارفروش عزیزمت ساری نمود و چهارپنج هزار تومان نقد، که از مال شاه به دست آورده بود، مقارن حرکت به تفنگچیان و چریکایی که خرمای هندوی بیست و مازندران را شیرین از نقل فندق می شمردند و خایه غلامان را به جای زغال اخته به کار می بردند، بخشید که قند و حلوا برای مبارکی امر خیرش که عصیان به خداوندگار [۵۰ الف] باشد خریده خورند. آنها نیز خریده خوردند. تا علی آبادش بردند و از شنیدن گرفتاری سرداران از سرش پاشیدند. او نیز «أَكَلْتُمْ تَمْرِي وَ عَصَيْتُمْ أَمْرِي» گویان راه فرار را پویان گردید و از تربیت مقدمات حصول دولت که بر سر بختش تالی بود با آن همه زور نکبت نتیجه آورد و در این قضیه نیز امرش شکل اول شد، لاجرم روی به بندپی نهاد که در خدمت پادشاه عذرخواه شود.

آن حضرت او را به حضور بار نداده از آستان خود چون نوسیدی و محرومی دور گردانیدند. از آن جا که مردود نظر سلطانی شد، راه عراق سپرد و به اصفهان نزد علیمرادزند رفته به انتساب محترم گردید و آخر از تنگ ظرفی کاسه شکست و طرفی نبست. ناچار روی به شیراز آورد و در آن جا نیز چون از تیزمغزی و بیکاری کاری نکرد، روی به خاک خراسان نهاد و در مشهد مقدس به عالم آخرت شنافت تا در آن عالم چه کار کند.

در ذکر تحویل خیریت دلیل سال ظفرمآل بارس نیل
مطابق سنه هزارویکصدونودوشش و کیفیت استخلاص
اعلیحضرت خاقانی از بند بندهی و وقوع محاربه آن
حضرت با مرتضی قلیخان و سوانح بعضی امور دیگر.

چون خان کریم الطبع بهار که از ازل ازال از سبز کردهای شهنشاه گردون خرگاه
خورشید جهان آراست، به مقتضای گردش عالم کون و فساد روی به عرصه عدم نهاد و
گلزار اقبالش روی به خزان زوال آورد و از هر اقطاع صحاری و جبال و زوایای دشت و
کهسار هر محال سرسختان شتایی و بدبختان شهریوری یغمایی مانند خوانین سیاه و
سفید [۵۰]، لیل و نهار، شب و روز به اطاله ید دست اندازی و زیاده‌سری شوریده-
مغزی و فتنه‌پردازی سر برآورده دم از سردی و مردمی و قدم از گودرزی و رستمی
می‌زدند و از تعدی سپهبد دی و بی‌اعتدالی سرداد خرابیها و نقصان به ولایات حدایق
روی نمود، لهذا قهرمان دشمن‌سوز سراپا آتش؛ یعنی خسرو زرین افسر مهر، با تیغ
ترکش از محوطه حوت به دیوانخانه حمل بعد از گشتن دو ساعت و بیست دقیقه از روز
دوشنبه سیزدهم ربیع الاول توجه فرمود.

بیت

بلی تیره شب چون کند رخ نهران منور ز خورشید گردد جهان
و برای اتساق ولایات بساتین و انتظام مهمات حدایق به مدلول:

۱. پ: نود و چهار.

لراقمه

گلی گردش ز گلشن بخت هر گلبن جوان بادا
و گردش نارون رعنائی سرو روان بادا
اگر از آرزو آسب یا از ضرر نقصان
درآمد سرو نیز از باقی باغبان بادا
شکست ار ساغر و مینا به بزم از مستی مستان

سر ساقی سلامت دولت پیر مغان بادا
به احضار سپهسالار دیگر، که فروردین باشد، فرمان داد. سپهد فروردین نیز به موجب حکم همایون شهنشاه آفتاب به فیض جهانیان بی برگ و نوای محنت قرین و دستگیری از پادشاهان روی زمین دست همت گشاد. به میامن توجهات خدیو گیتی طراز ربیع، قشون قوای نامیه و لشکر عالمگیر نسایم، که منقلاء و پیشرو سپاه اردیبهشتی و به مدافعه جنود ترک تازی [۵۱ الف] دی حرکت کرده بود، روی به نصرت آورد و زمین بستان، که از دست درازی و لگد کوبی مبارزان مردادی در گریه و خس به دهن دم فرو برده مرده بودند، زنده گردیده، به خندیدن آمدند. **كَانُظُرُ إِلَىٰ آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا (۱۰۸).**

یوسف گل محمدی که از بی عنایتی و جفای اخوان شهورشتابی به چاه و آفتاب **فِي غِيَابَتِ الْحَبِّ (۱۰۹)** به خواری افتاده بود، به دستیاری قوت نامیه و ریح راحت- افزای بهاری که بوی «إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ» از آن به مشام پیر کنعان جهانیان می رسید و ریسمان جذبه عشق زلیخای عندلیب به هزار کشاکش عاقبت برآمده در کمال رنگینی رواج بخش بازار مصر حسن و زیبایی گردید و ماه کنعانی مهر، که از کید زلیخای زهره و تدبیر آمد و رفت دایه فلک پیر و حکم عزیز قضا از هفتم خانه سپهر هفتگانه گیسو کشان و سر و پای برهنه با رخ زرد و درون آتشبار میر زندان زحل به سجده غرب **لَيَسْجُنَنَّهٗ** در انداخته بود، از پاکی دامن که از آفتاب روشنتر می نمود نجات یافته **رَبِّ قَدْ أَتَيْتَنِي مِنَ الْمَلِكِ (۱۱۰)** گویان با دولتی که برادران شش و پنج باز نجوم سته در خواب **إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا (۱۱۱)** ندیده بودند به مصر افق بر تخت خسروی روی زمین تمکن یافت که **وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَ لَعَلَّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ (۱۱۲)** بار فروش قطعه گلزار و ساری جویبار که پایمال [۵۱ ب] خار و خس و سبزه های بیگانه توابعی خیابان و پابست لاریجانیه

سرما و اکراد برودت آبان شده بود از ظهور سلطان خرداد زنج زن رخسار سیم غبغبان نوشاد و غیرت چشمه سار فردوس برین گردید.

فرمانفرمای ربیع به بسط بساط خرمی در بسیط بساتین امرش نافذ شد و به حکمش ایشیک آقاسی سهی بالای سرو از قیچاچیخانه طبیعت به سرکردگان درختان و افواج آزهیر از اوراق سبز و برگهای الوان خلّاع رنگارنگ در پوشانید و خرد و کلان خار و کلان را در مجلس نشاط خیز باغ جایجا نشانید. به شاهد نازک بر نیلوفر تشریف دارای نیلوفری و به دلبر یاسمین پیکر عبّهر خلعت عبقری عنایت شد و غنچه لبان نزاکت پرورد. ورد از تلبس قبای خارای گلی در میان دستهای گلها رو سرخ و خندان گردید و بساولان نرگس و سنبل از گرفتن چوبدستیهای زردی که با عصای معجز ادای شعیب همچشمی و در خواص شاخ در شاخ مصدوقه «هی عَصایِ اُنُوکُو عَکِیْها» کرده دست عصای حضرت آدم بدچوب بستی سر بلند گشت.

بلبل، بارید و نکیسا سار، که چالچی خسرو و مطرب شیرین نبات چمن و گلزار است، ساز خوانندگی و طنطنه طربسنجی و نغمه سرایی در سرای گلستان کوک ساخت و به آهنگ خسروانی و آیین جمشیدی در زیر شادروان سروارید خسرو با اقتدار ابر گهربار آذار نواخت و بعد از آن در دفع لشکریان کوه نشین [۱۵۲الف] برف و سرما به ملاحظه سان سپاه خردادی پرداخت. صدای طرب افزای لشکرنویس بلبل به خواندن اسامی عسا کر پیاده سرو و سواره گل و حاضر حاضر گفتن جارچی هدهد در پیشگاه خدیو ربیع با تجمل غلغله به عرصه عالم در انداخت و از توجه سلطان بهار مخالف سرداد، که امیرگونه بود، شکست یافته بیگانگان دی که در سبز چمن و بسطام بستان از تل تل برف و کوه کوه یخ سیبه ها ترتیب داده و در هر گل زمین باغات ریشه استقرار دوانیده بودند تمامی به ناکامی از آن امکنه پا کشیده ناپدید شدند. جشن بهاری؛ یعنی نوروز بهجت اندوز، در خطه ساری حاصل شد و به دستگیری خرمی و نشاط عقده های اندوه از دل های از دست رفته شیخ و شاب گشوده گردید. اشراف لشکر و اعیان عسکر همگی به خلّاع زیبا مُخَلَع و به اوضاع پربها مَوْضَع شدند.

بعد از آن که بساط عظمت و حکمرانی رضا قلیخان که نظر به کودک منشی اش فی الحقیقه بازیچه ای بود برچیده شد، حاجی خانجان و آقاسی خان ملقب به حلال خور، سلیمان عهد را، که چند روزی برای دولت نیروزی اهرمنان خاتم بزرگی از کفش در روده بودند، از بندپی برداشته با دو دست نفر تفنگچی جوان قدرانداز قضا انباز به بار-

فروش آوردند. مرتضی قلیخان از این که خان ابدال خواست که به دیوار قلعه شهر ساری که حصار یک سمت خانه اش بود نقب زده فرار نماید و یکی از زنانش به عرض مرتضی قلیخان رسانید، او را گرفته گردن زد و سرش را مصحوب ترکمانی [۵۲ب] که قاتلش بود به آستان سلطانی ارسال داشت و مصطفی قلیخان—برادر—را به رسم سلام به حضور مبارک فرستاد. آن حضرت بنا بر مراعات شیوه کوچک نوازی و اظهار شفقت که از محاسن شیم بزرگان است، با چند نفر از چاکران به ساری تشریف برده برادر را ملاقات و خوانین و سران دولتی و ایل را از تقدیم خدمات و دولتخواهی نوازشات فرمودند و یک شب مکث، و به بارفروش مراجعت نمودند.

بعد از چند یوم که مرتضی قلیخان اراده خدمت والا نمود و مفسدان ممنوعش ساختند، حضرت ظلّ اللهی مرد معتبری به جانبش روانه و پیغامی ابلاغ داشتند که: یا همگی اخوان برادرانه با یکدیگر اتفاق ورزیده به تسخیر ولایات پردازند که، مصرع: «آری به اتفاق جهان می توان گرفت» و ساری و استرآباد متعلق به ما بوده، ترک بی راهی و خودخواهی، و یا تمامی ایشان خدمت ما را از روی صدق قبول کرده هر یک در حدّ خود پادشاهی کنند.

از رفت و آمد سفیر، مقصود صورت پذیر نشد. در خلال آن حال به عرض خسرو بی همال رسید که جمعی از سمت ساری آمده پل سیاهرود را که در سر خیابان سمت ساری نیم فرسنگی علی آباد واقع است، سنگرزده، راه قطع طریق پیش گرفته [اند]. حضرت ظلّ اللهی دانستند که فسان فسون اهل شراره موجب تندی تیغ افساد و احداث فتنه دوباره و سر راه گرفتن نیز بر این معنی دلیل و اشاره است، لاجرم به لطف الهی مستعدّ و به تحریک رایات [۵۳الف] جهانگشا به سمت ساری مستعدّ گشته از هر جانب جمعیتی سلک انعقاد و علی آباد را شرف نزول مویکب انجم احتشاد دادند.

روز دیگر رضاخان قاجار را که در آمل و بعد از انهزام معاندین به رکاب همایون آمده بود، بر سر سنگر مأمور گردانیدند. مشارالیه سنگر را به یک حمله شکسته مستحفظین و مانعین را متفرق ساخت. خدیو دوران از علی آباد به ساری نهضت و سمت جنوبی شهر را بمقدار یک میدان فاصله منزل اساس احتشام و مسیر مراکب گردون خرام قرار و اختیار دادند و به اشاره قضاپذیرش، فرمانبران در آن موضع سنگری کوه نمون و پناهی عاجزکن لشکر فریدون ترتیب دادند. اگر چه قلعه گیان در قلعه بستند، اما جنگجویان سلطانی ابواب محاربه بر روی ایشان گشادند. از آمد اسور و حسن اتفاق در آن اوقات

جعفر قلیخان نیز از سمت تنکابن به معسکر والا وارد و به شرف دست بوس معزز شد. و هر روز فیما بین فریقین سپاه دعوا و نعرهٔ تفنگ و غوغای جنگ بر پا می شد و قتل و قوع می یافت. چون چند روزی با مجادله و قیل و قال گذشت، خدایگان سلاطین برای اطفای نوایر فتنه خواهش دیدن سرتضی قلیخان فرمودند. معزی الیه از شهر برآمده، نزدیک به قلعه به سلام سربلند شد و برای رفع نزاع دعواها و گفتگوها در میان آمد. آخر سودای سازش سرد و دم گرم شاهی درنگرفته، آن حضرت به ستر خود راجع [۵۳ب] گشتند و امر محاصره، که تا آن زمان به طریق مدارا و مسامحه بود، شدید شد، به این نهج که سرور جهان سه سمت قلعه را از شرقی و جنوبی و غربی بروج برپا کرده در میانش تفنگچی قرار دادند و امر تضییق و تسخیر قلعه را مضبوط گردانیدند. بدین سبب بلای قحط و غلاء، که دشمنی کشنده تر و قوی دست تر از آن نخواهد بود، بر اهل شهر استیلا و دست یافت.

سرتضی قلیخان از آه و نالهٔ سپاه و مردم بلد فوجی را از سواران قزلباش و ترکمان، که مصطفی قلیخان سر کردهٔ ایشان بود با دسته ای از تفنگچیان پیاده و بارگیر به جهت آوردن آذوقه و مایحتاج به سمت دهات فرح آباد فرستاد. و داور بی نظیر به عرض جاسوسان جمعی از شیران جنگی را که با وصف شیخ چون سبغ گرسنهٔ شکار کردن و خون خوردن بودند بر سر ایشان تعیین ساخته، مقرر داشتند که در موضعی که موقع باشد بسو کرده راه بر ایشان مقطوع و از نیل مقصودشان ممنوع سازند.

فرستاده ها به مجرد وصول آن گروه به نزدیک بسوگاه ازجا درآمده از تفنگ آتش افروز و از برق شمشیر کشتهٔ حیاتشان خرمن سوز شدند. مصطفی قلیخان که نگاه تندش کارتیر و از برق و اشارهٔ ابرویش فعل شمشیر می کرد، بر مبارزان شاهی حمله آور و بر تفنگچیان اسب انداخته لجام ده تکاور کوه پیکر شد. دلیران چون حریف را پرزور و طعمه را پرشوردیدند، بیشتر نشئهٔ تلاش گشته به محاربه کوشیدند؛ به نوعی که چند کس از قزلباشیه را به تفنگ زده [۵۴الف] از پا درآوردند. اسب قلیخان گلوله خورد و به کلاه خودش نیز تیری نشست. حفظ جناب باری سپرداری کرده، صاحب کلاه سر را به سلامت بدر برد. عثمان نام ترکمان، که پهلوانی نامور و جرأتش از بعضی ترکمانیه از سنگ کمتر بیشتر و جویای گرمی عرصهٔ سوز و گداز و شور و شر بود، به زخم تفنگ از

یک پا لنگ گشته به تکلیف اهل نار، نزد ابابکر و عمر شتافت.

ملخص قصه: بعضی از گرسنگان خونخوار ایشان را شکم از خون خود و دود تفنگ پر گردید و از خوردن زخم بسیار مبتلی و بعضی دستگیر شدند. مصطفی قلیخان با چند نفری راه شهر گرفت. چون به سبب مجامعت کار زندگی بر اهل قلعه دشوارتر شد، مرتضی قلیخان به فکر ترتیب سیه افتاده که به هواداری سیه در بیرون برجی سازند تا بتوانند که قوتی به قلعه رسانند، لهذا در شب پنجشنبه چوب و تخته و سایر اسباب و آلات با نجار و بنا به بیرون برده در پای دروازه استرآباد سیه شبیه به برج سرانجام داده، محسن بیگ رینه لاریجانی با چند تن دیگر از تفنگچیان در آن برج نشاندند و جمعی از پیاده استرآبادی و شهری مانند عملة موتی سیه را چون تابوت برداشته «الله الله و لا اله الا الله» گویان به محل ساختن برج بردند و به همدستی تفنگچیان و ضعفای شهری، که از گرسنگی سنگ را حلوی خشت و علف را نبات می دانستند، از حجر و آجر به طریق کلوخ چینی برجی کردند، لکن از آن عمل چه فایده که هنوز برج به سر نرسیده بعضی را [۵۴] عمر به سر آمده بنای زندگی به سر آمد.

تفصیلش آن که: مستحفظین بروج شاهی از این مقدمه و بنای تازه ایشان سر حساب شده به سامع علیه ابلاغ داشتند. اعلیحضرت سلطانی صد نفر سواره و پیاده شمشیرزن تفنگ افکن به تخریب عمارت هستی برج سازان تعیین و روانه ساختند. مأمورین هموارتر از مور و دلیرتر از شیر و روان تر از آب و سبکتر از باد به مقصد و مقصود رسیده، علی الغفله از یک سمت آغاز شنلیک کردند. محسن بیگ که به قالب برج رفته بود، از صدمه گلوله قالب تهی کرده و چند نفر از اهالی بلد نیز به محسن بیگ ملحق شدند. نجار که رنده اش همیشه بر سر چوب تیز بود، از آن آره کاری تیشه به پای خود فرود آورد و بنا که پیوسته بده بده ورد زبانش بود، در آن بگیربگیر از خشتهایی که به پای کار رسانیده بود خانه هستی خود خراب کرد. حاصل تقریر، سوای چند نفر تمامی از سواره و پیاده دستگیر گردیده به اردوی همایون برده شد.

خدیبوی همال را بر زحمت قلعه گیان رحمت آمده به مقتضای مرحمت، به مرتضی قلیخان اعلام فرمودند که: «تو را از تضييع نفوس مسلمانان و بی گناهان و خرابی ولایت غرض چیست؟» مرتضی قلیخان که با آن همه برادری و خدمتی که نموده بود و آخر به اغوای ارباب غی به روی آن حضرت تیغ کشید، بعد از وصول پیغام ظل الهی در معارضه مسامحه و طلب مصالحه کرده از کرده نادم و مخدوم ملوک را به اخلاص

خادم گردید. آن حضرت نیز از گذشته گذشته، استرآباد [۵۵ الف] و چهار دانگه و دودانگه هزار جریب را به تیول برادر نامدار برقرار و هر یک از مصاحبان و ملتزمان رکابش را به نوازش دیگر راضی و به جانب استرآباد سرخص فرمودند. برای انتظام امر مصالحه آمد و رفت با علیقلی خان بود. آن جناب بعد از رفتن مرتضی قلیخان با دولت و نعمت داخل شهر شدند و به آبادی و رونق افزایی بلد همت ملوکانه مصروف داشته بر سریر عزت و اعتلاء و بر مسند شوکت و استیلاء قرار گرفتند.

بیت

عزیز مصر بر غم برادران غیور ز قعر چاه بر آمد به اوج ماه رسید

در بیان محاربه شاهزاده اعظم فتحعلی خان با قادرخان عرب و انهزام قادرخان به صوب بسطام بی نیل مطلب.

در زمانی که حضرت صاحبقران متوجه تسخیر ساری بودند، قادرخان عرب—حاکم بسطام—جمعیتی از عرب و عجم کرده عربده کنان بر سر دامغان تاخت که شاید در آن ولایت نیز دستی پیدا و رخنه‌ای هویدا کند. کلبعلی خان دامغانی—حاکم دامغان—چون حریف نبرد و سرد سیدان او نبود و دم از دولتخواهی حضرت ظلّ اللّهی می‌زد، بنابراین حرکتش را به عرض ساکنان عتبه علیا موصول ساخت. به موجب امر همایون شاهزاده اعظم فتحعلی خان، که در آن زمان نه سال داشت، به رفع تنازع جانبین از سوکب نصرت طراز اقدس با فریقی از چاکران ظفر توآمان رکابی سرخص و به اسماعیل خان قوانلو صاحب قلعه زرد و به حاجی اسماعیل عزالدینلو مالک قلعه ده سلا (۱۱۳) فرمانی املاء و اهداء شد که جمعیت نموده [۵۵ب] به رکاب شاهزاده رفته از اسرونهیش سر باز نزنند. اگر از حکم یرلیغ تجاوز و تخلف به ظهور رسد قلعه زرد از خون سکنه اش سرخ و ده سلا قبرستان [خواهد] گردید.

سشارالیهما قبل از وصول سوکب شاهزاده از ایل گرایلی و سردم تویه (۱۱۴) و دروار (۱۱۵) جمعیتی بر تفنگچیان متعلق به خود افزوده در روز طلوع ماهجه رایتش چون لشکر انجم به رکاب هلال نما پیوستند، اما هنوز آن شیرزاده پر دل رکاب از پا خالی نگردانید که قادرخان روی به خصومت آورد. شاهزاده عنان از منزل به جانب معرکه برگردانید و به معارضه پرداخت و آنها را به اندک کرفری منهزم ساخت.

روز مستقبل که صباح یوم ماضی بوده هنگامی که شیده شیردل خورشید از کاخ برج

آسد برآمده به عزم تیغ زنی و سنان گذاری با شمشیر و نیزه روی به عرصه سپهر نهاد، شاهزاده اسد صولت از خانه کلبعلی خان مسلح به بیرون توجه کرده از تناقض تصمیم تعارض فرمود و بر ابلق پلنگ خوی شیرگیری که اگر شبرنگ بهزاد سیاوش و گلگون گودرز و سپاه اسفندیار و سمند سرخاب و رخس رستم با او یک میدان تاختی در گام نخستین نعل انداختی، سوار گردیده به سوی میدان لگام داد و مقدمه تسویه و تعبیه سپاه به راه انداخت و برای هزم عدوی ستیزه جوی ناسره تعیین میمنه و تشخیص میسره نموده به جدال قبال کرد.

قادرخان با سرکرده بهادرش امید علی کُرد شادلو و اجزاب اعراب [۵۶ الف] ستیزه گر و کینه جو گردید. از نشست و برخاست لولیان تفنگچی زمین رزم انجمن و بزم بود و از به سر غلطیدن دشمن از زخم و صدمه معرکه میخانه ای می نمود. ضربه عمود در سری مغز و در مغزی هوش نگذاشت و از گردانگیزی و غلغله جنود مردم را چشم و گوش نماند. قادرخان که بعلی امیدی که به امید علی داشت، نداشت و از شادمندی شادلوی عربش می توانست گفت، نومید گشت. بیانش آن که: چون قطع روزی روزیش بود از دست توشمال تفنگ غذا از قفا خورد؛ یعنی لقمه گلوله را برخلاف عادت از پشت گردن فروبرد. [۵۶ ب]

القصة، شاهزاده ماه طلعت ترک آفتاب سپر بر دوش و هلال کمان در کف در آن غزا با دسته عرب همان نمود که سید عرب با مخالفین در جنگ بدر، از این قبیل که بعضی را قتل و بدین دلیل که برخی را اسیر و ذلیل ساخت بقیه السیف در تأسف حریفان گذشته حیف حیف گویان راه بسطام به طریق فرار و شاهزاده در دامغان برای استقرار قرار گرفتند و در دامغان به تیول نواب عالی مقرر و فرمان به اسم ساسی اش به نهج مذکور محرر گردید.

در بیان محاربه حضرت ظلّ الّلهی با امیرگونه خان افشار در بلده آمل و شکست مشارالیه و حادثات واقعه آن زمان.

چون به حکم قدر طبّال قضا به نام محمد کریم خان زند، که صاحب کوس و کور کا بود، طبل واپسین کوفت و فتنه و آشوب در ایران پدید آمد و هرسری هوس تاج و کلاه کرد و هر دونی طالب حشمت و جاه شد، هر چراغ کُش بی نوری را دود مشعل آرزوی افروختن شمع ملوکانه به دماغ رسید و هر تاجیک از دست رفته بی شعوری را باده تشخّص تُرکانه به آیاغ و آثار ملوک الطوائف ظاهر گردید، علیرادخان، که بی مایه و فرومایه ترین زندیه بود، فارسِ فُرس مالکیت ممالک عراق و فارس گشت و امیرگونه خان افشار، که ته سفره خان خوانین نادریه و از قبل علیرادخان در حدود طهران سردار بود، اما به محض انتساب به سلسله افشاریه با قامت چون خامه شکسته مشق صاحبکاری درست صفحه ایران می نمود و بندگان خاقانی جو لکای اولکای مازندران را از هجوم ریاحین برکات قدوم فرخ پی [۵۷ الف] جنت مبانی نمودند و قدویان این دولت، که چون رکاب چشمداشت پابوس موکب شاهی بودند، جمله سترکب جیوش ظلّ الّلهی شدند و از کوه نشینان دارالمرز جماعت لاریجانی از چاکری آن حضرت از سبک مغزی اظهار سرگردانی کردند و تا مدت دو سال کوه نورد جبال وحشت و جدال بودند.

حضرت سکندر در اول علیقلی خان—برادر—را با فوجی به تنبیه آنها مقرر نمودند. از آن جا که خوانین و سران لاریجانی تاب مقاومت سپاه سلطانی نداشتند—چنان که مکرر آزمایش اتفاق افتاده و سبق به آن ذکر رفته—امیرگونه خان مذکور را با جنود

موفور به استمداد و استعداد نزد خود آوردند و در نواحی آمل تلاقی طرفین و نزاع فتنین صورت وقوع یافت. علیقلی خان کاری از پیش نبرده از رکاب‌گرانی آمل در آمل سبک ساخت و آن گروه رفته رفته پیش آمدند.

بعد از آن که این خیرمسموع کارکنان دربار دولت پرور گردید، سلطان ظفرمسال خود با سپاه نصرت اشتمال از ساری تاخته، در باغشاه آمل رایت نزول برافراختند و در روز دوشنبه دوازدهم جمادی‌الثانی، اول در سبز میدان شهر از سفک دماء قراولان خون‌گرفته آن طایفه، رنگ اساس جنگ ریختند و طرح قیتول قتل انداختند. فئه فتنین از میمنه و میسره دسته دسته شد و صفوف صنوف از جانبین بسته،

بیت

ز آواز کوس و دم کسرنای دسامد نفس گیرگشتی هوا
[۵۷ب] علم آن همای بلندآشیان که شد چرخ او سایبان
به اقبال از او بال بالا گرفت ز هر اوج اوج ثریا گرفت
نخست جزایرچیان جوان بلندقد به محاربه مانند تفنگ قامت راست کرده زانو
زدند و صف بستند و برای اتلاف مزرعه حیات خصم بی حاصل، که به عدت مور و ملخ
بودند، چون جرّاد زانواز عقب شکسته درست نشستند.

بیت

کنم وصف آن سهمگین عرصه چون که می آید از خاک آن بوی خون
گر آن دشت را دشت محشر کنند کجا از زمین خلق سر برکنند
از بوته کوشک تفنگ هرغنچه گل آتشین تیز دارد که گل می‌گردد، دسته گلی از
جوانان نوحاسته را به آب هراز می‌داد و هرچابکدست که جزایر به صفوف بسته خصم
می‌بست برای اعدای تنگدل راهها به عرصه گاه عدم می‌گشاد.

بیت

گلوله محابایی از خون نداشت ولی از درون راه بیرون نداشت
به جای گلوله به میدان جنگ نفس شد گره در گلوی تفنگ
بعد از آن سواران مهیای سوران و یورش و یگه‌تازان دواسه سه جوقه شده از چهار
جانب به اسر صاحب پنج نوبت شور در شش جهت افکنده آماده کوشش و کشش
گشتند. جنگجویان جرّار به مفاتیح تیغهای تیز و آلات حرب و نبرد و ستیز ابواب جنگ
بر روی هم گشودند.

نظم

یکی دست بر قبضه تیغ زد کشید و سرتیغ بر میخ زد
 یکی خنجر آبگون بر کشید چهاتاچشانند، چهاتاچشید
 یکی صد گره داشت گر در کمند گشود از کمند و در ابرو فکند

[۵۸ الف] هر تیری که از شست دلیری گشاد می یافت خانه زینی از شاهسواری خالی می یافت و هر آزاد مردی که به قصد قطع شجر حیات میدان نوردی تیغ می افراخت بازوی چون شاخ چناری بر خاک می انداخت. بازار جانبازی از نایره افروزی جزایر و تفنگ گرم و گلّه کله خودداران از صدمات گرز مبارزان مانند آهن نقشه نرم گردید. از خروش جیوش رزم کوش فلک از مهر و ماه با دو دست گوش خود گرفت و از سهم سنان نیزه گذاران بهرام کین زحل، که کوتوال قلعه دوازده برج گردون بود، به قلعه سپهر هفتمین گریخت. دلاوران با تیغ بر آن گروه تاختند و بسی کشته انداختند و بهادران در آن معرکه خاک وجود اعداء را از پرویز زره بیختند و از مرحله زندگی شان هزار فرسنگ دور انداختند. از کشاکش کمان و فشاوش تیر و کاوکاو کارد و چکساچاک شمشیر طایر ارواح آن فوج بلند پرواز، که به جناح جلادت طیران و بال افشانی می کردند، از آشیان ابدان شان پرید و از خون آن کشته ها رود هرازی در شهر آمل ساری گردید.

بیت

همه سنگ آن دشت از خون ناب شده لعل بی بنت آفتاب
 کند تا مگر نوحه بر کشتگان جراحت دهان گشت پیکان زبان
 تن کشتگان را در آن انجمن زره گور بودی و خفتان کفن
 بسا چار آینه در کارزار [۵۸ ب] که خشت کعد گشت و لوح مزار
 یکی را تن افتاده در خون طپان سرش تما بود بر کداسین سنان
 یکی را تنش گشته زیر و زبر ستاره سرش بر سرش نوحه گر

القصه، عاقبت:

شکستی بر آن تیره روزان فتاد که هرگز به زلف بتان رو نداد
 خوانین سیاه و سفید لاریجانی که مسمی به محمد قلیخان بودند، سفید در معرکه به خون خویش رو سرخ گشته از جهان یرفت و سیاه را که زنده دستگیر ساختند چون طالب مرتبه بلندی بود به عمارت بلندی بالا برده سرنگون به خاکش در انداختند.

عباسقلی خان نام— ولد امیرگونه خان افشار مذکور— که یکی از سرکردگان پادار آن دسته و جوان سوزون خوش خط نوحاسته بود، بهسبب پاداری زخم کاری گرفتار آمد. خسرو کاسیاب، که هنگام رأفت از مرحمت مرهم گذار جراحات دلهای خراب شیخ و شایند، برای اصلاحش جراح مقرر داشتند، اما نفعی نبخشیده با دل چاک چاک جسم خاکی به درون خاک نهاد.

بیت

چو زخم تیغت رسد به طوفان علاج آن را مسجوقه باشد
 نه کار بخیه نه کار مرهم که هست زخم تو زخم کاری
 پس از آن امیرگونه چون بخت خود را مانند روز خود سیاه و آینه سراد را از تیره روزی
 برعکس تمنا صورت نما و همدم آه دید، به صوب طهران هزیمت نمود. (۱۱۶)
 پس خسرو جهانگشا بعد از اتمام کار لاریجان به چمن لار حرکت و بیست یوم
 آن سرزمین را که به شادابی سبزه و وفور چشمه ها رونق جنت النعیم و آب از عیون سلسبیل و
 تسنیم برده، مخیم خسروی فرمودند.

ذکر نهضت رایات جهانگشا به جانب سمنان و دامغان و بسطام و صوادر امور دیگر.

خدیو مظفر بعد از تمشیت امور لاریجان و ییلامیشی، از بیلاق دل آرای لار سمنند عزیمت را به سمت سمنان و دامغان و بسطام عنانگرا ساختند و اول [۵۹ ب] به امر سمنان پرداختند. اگرچه سمنانیان را نخست حرارت شغل نمک فروشی شور در سر افکنده به خیال خودداری در قلعه بستند و در پس حصار گردنکشی سر دزدیده روی به دیوار نشستند، اما بعد از آن که دانستند که سوی آن که خود را عرضه تیغ سیه تاب و عرض خود را به معرض تلف در آورده خویشتن را خانه خراب سازند کاری نمی‌توانند کرد، خاطر از تشویش تنبیهات و دغدغه مصادرات پرداختند و به مفتاح ندامت و معذرت فاتح ابواب شرمساری و حلقه کوب در عبودیت و خدمتگزاری شدند.

حضرت جمشید مقام با سپاه آهنین پوش سمنند فولاد سُم را از سمنان برای قبض و بسط امور دامغان و بسطام جلوۀ تک و پو داده تحریک لوای مظفر فرجام فرمودند. کلبعلی خان دامغانی که بزرگ دامغان و مردی با معرفت بود، با سایر دامغانیان سالک طریق انقیاد و جانفشانی گردیدند و مانند سمنانیان در خور خویشتن پیشکش به پیشگاه حضور اشرف کشیدند. قادرخان عرب که در عهد دولت سلطان شهید از ملتزمان رکاب و از جان سپاران حضرت غفران مآب بود، در ایام اقتدار زندیه اگرچه توسن دولتش را مهتر اقبالش با عنان آب گو تازی و اسب اندازی آن حدود می‌داد، اما خود به سبب رأس الحدنشین سالها آب بی لگام خورده و در زمین بسطام ستره وار به خودرویی و خودنمایی سر برآورد و قوت کریم خان را [۶۰ الف] سرمایه طرب و شب وفاتش

را نوروژ عرب دانسته نشاء بزرگی طایفه بیات سبزوار و ریاست نیشابور و هوای گرفتن ولایات نزدیک و دور دامغان و استرآباد در سر پرشور داشت، به نحوی که در مقدمه این داستان شرمه‌ای از آن بیان گردیده ولیکن از اشاعه بعضی خیالات و مکاید نفس از اعلیحضرت عدو بند اندیشه‌مند بود، تقلیداً به قانون اهل سپاه قبل از ورود موکب والا به آن ولاء سه هزار کس از کمانداران ترکمان را بی‌گمان نزد خود آورده به ضمیمه جمعیتی از عرب و طوایف دیگر، که با خود داشت، به اظہار زندگی می‌پرداخت.

چون علیقلی خان—برادر— که سرکرده مقدمه عسکر و سرخیل منقلای لشکر بود، به قرب بسطام رسید و ماهجه رایت خسرو زمن به ساحات آن حدود از وصول پرتوافکن شد، قادرخان از غریوشنلیک توپها که اگر یکی از آنها را بر عراده گردون گذاشتی زمین آسمان نداشتی، و از بیم مهابت عساکر تفنگچی قادراند از سلطانی با سر و پای برهنه در دست قرآن و در بغل نان و بر گردن شمشیر برآنی به پیشگاه حضور جناب خاقانی آمد. جناب قدر قدرت قضا قوت قانی که برگزیده حضرت سبحانی است با وجود جنایات و خیانات که مرقوم کلک ظهور بود در خط نشده بر جراید جرایمیش یک قلم خامه در کشید و فرمان عفو و امانش عنایت فرموده او را با کوچ و اسوال به ساری [۶۰ ب] فرستادند و بسطام را به تیول برادر عالی مقام خود جعفر قلیخان و سمنان رادر وجه سیورغال به علیقلی خان مبدول و منظور داشتند.

جانمحمدخان دولو که از اکابر یوخاری باشیه و در قلعه گز دامغان بود به عز پای بوس آسمان رفعت و مناعت فرق به فرقدان سوره از مشاهده عنایات خاصه ملکیه تعهد نمود که حضرت مرتضی قلیخان—برادر— و خوانین صاحب تمکین یوخاری باش را به کرم و هم شاهی مستظهر و مستمال کرده به رکاب اقدس آورد و بدین عزیمت از رکاب مبارک مرخص و به استرآباد رفت.

و از این که سرداران علیمرادخان زند و محمدطاهرخان بختیاری باشند در کوشک زر (۱۱۷) فارس از علینقی خان ولد صادق خان زند— برادر محمد کریم خان زند— شکست فاحش خورده به اصفهان برگشته بودند، علیمرادخان از اصفهان به حدود همدان و کرمانشاهان گریخت و انقلابی در احوال سکنه حواشی ری راه یافت، لهذا علیقلی خان را با فوجی از غازیان جان نثار سرباز از راه سمنان به سمت طهران رخصت رفتن دادند که به نگهداری اهالی ری پردازد. و چون ایلات بختیاری، قلیچی، برگشاطی، افشار، کنکرلو

و غیره در زمان دولت سلطان شهید در مازندران متمکن و در ایام الواریه در اصفهان متوطن بودند، مقتضیات ارادت چندین ساله و آوازه حسن سلوک و ایل نگهداری آن جناب و چربی و نرمی نواله خوانین چاشته خور ایلات مزبوره را محرک گشته، با کوچها از اصفهان [۶۱ الف] برآمده، عزیمت اولکای مازندران کرده بودند.

مقارن نهضت اردوی جهان آشوب از بسطام به شرف خاکبوسی ساحات سده سنیه سباهی و سرور و مشمول نوازشات و عنایات خسروی گردیده همگی به بردن کوچهای خود به مازندران مأسور شدند.

بعد از آن که امور آن سرزمین از تمشیت پذیرای تزیین گردید، رایت گردون‌سا به جانب مازندران انعطاف یافت و منزل به منزل حرکت، و در بیستم شوال سال هزار و صد و نود و پنج مذکورده بلده فاخره ساری از انوار مهر نعل سمند هلال رکاب و فیض ورود شرافت نمود قُدسی انتساب رشک بلده ماه و شرف افزای بیت الشرف آفتاب گردید. بعد از چندی که بیست و هفتم شهر مزبور باشد، خوانین یوخاری باشیه استرآباد، که در زمان سلطان شهید خُلدمکین در مجالس قُرب بالانشین و در محافل عزت صدرگزین بودند و به موجب وقوع بعضی امور که حقیقت آن در ضمن شرح وقایع سلطان شهید و سوانح حالات حسینقلی خان — برادر جناب خدیو صاحب تأیید — پذیرای تحریر یافت کناره گرد نادی الفت و میانه رو وادی وحشت بودند، به استمالت جانمحمّدخان مذکور به طریق مزبور مصحوب رکاب جناب مرتضی قلیخان شرف اندوز خدمت شاهی و مقتبس از انوار حضور ظلّ اللّهی گردیدند و تمامی به اعطای سیورغال و بذل اقطاع و اموال خاطر جمع [۶۱ ب] و برای روشنایی اوجاق و نوراندوزی و چراغ افروزی مقیاس دولت خود چون تارهای فتیله از روی دلنوازی سر به هم آورد، مصرع: همه پروانه آن شمع گشتند» و علی قدر مراتبهم، هر یکی را به مناصب عالیّه، که همیشه نصب العین ضمیر مهر مانند بود، سر بلند فرمودند و اکنون زمره مشارالیه از اسرای امنای فدوی و در بزم عبودیت از یوخاری باشیه زمان سابق از راه سابقه مدعی سبقت‌گزینی و بالا روی‌آند.

ذکر رفتن مرتضی قلیخان — برادر — به امر داوردارا دربان به صوب ولایت گیلان در سنه هزار و صد و نود و شش!

جعفر قلیخان به اتفاق مصطفی قلیخان [که] به تسخیر گیلان مرخص شده بودند و به سبب عوایق مرقومه معلومه به مقصد نرسیده مراجعت کردند، در این سال فیروزی فال که به مفاتیح بیامن دولت و اقبال فتوحات و ولایات میسر گردید و از هر جانب گشایش و فراغت حاصل و مقتضی آمد، نیت صافی و همت وافی خسروی اقتضا نمود که کلید فتح الباب تصرف گیلان را در کف کفایت و رشد مرتضی قلیخان — آخ عزیز و برادر صاحب تمیز خود — گذارد، تا امور آن ولایت به کاردانی او پذیرای تمشیت و انتظام گردد، بنابراین شمارالیه را از انجام اسباب سفر و تهیه مصالح و ملزومات سرداری لشکر مستعد و دلیرتر ساخته در چهارم ماه صیام از موکب جهانستان به جانب مقصود روانه فرمودند و خدمتش در بلده فاخره [۶۲ الف] ساری به نظم مهمات سلطنت و آبادی ولایت و پرسش احوال رعیت و اتساق امور کسبه و بیازره و نسق و رونق اسواق پرداختند.

مرتضی قلیخان لوای حرکت را به صوب گیلان پرچم گشا ساخته وارد رودسر (۱۱۸) که سرحد مازندران و گیلان است گردید. چون هدایت الله خان (۱۱۹) حاکم و صاحب اختیار آن ولایت از پادشاه ظل الله دغدغه مند و اندیشه آلود بود، لهذا برای محافظت ولایت و دولت خود چندی قبل از ورود سپاه، مورچل و خندقی ترتیب داد که سپهدار

۱. ب: نود و چهار.

گردون با آن همه کوبه کواکب و زبردستی از آن نتوانستی گذشت تا به زیردستان چه رسد.

مرتضی قلیخان در این طرف پل مانند چشم و ابرو مانده، چشم به تدبیر گماشت و رایت به مجادله افراشت. گیلانیه که در عقب سنگر گردن کمین دزدیده بودند به افگندن تفنگ سر بر کرده، خصومت راعیان و مقال خشونت را بیان کردند. چهل و پنج روز از دو جانب جنگها و قتلها پدید گشت. بالجمله هدایت الله خان به ملاحظه آن که مرتضی قلیخان چون أجل محتوم بر نمی گردد و او را متقبل خدمات شده به استیمان و استهمال دست به دامان مردی اش زد و در جزو میرزا محمدصادق منجم باشی نگرودی و آقا محمدصالح لاهیجی، که عالم عامل و فاضل کامل ایام هفته را جمعه و سی روز ماه را چهارده و سپهر حسن صفات را آفتاب بود، با پیشکشی پسندیده برای استشفاع [۶۲ب] و عرض تقبل ایصال باج و خراج دیوانی و التزام چاکریت اعلیحضرت قآنی به جانب گردون رفعت خاقانی فرستادند.

آن جناب بنا بر احترام سلسله علماء و فضلاء که از مبادی حال منظور نظر ثابت اثر خدیو بی همال بود، از قبول پیشکش و انجاش تمنای ایشان، ایشان را شاد کام و از خلعت و انعام معزز و مقضی المرام ساختند. فرامین مطاعه قضا اطاعه به احضار مرتضی قلیخان با عساکر و به استبشار و استظهار هدایت الله خان و اطمینان و امیدواری عالی گیلان و گیلک مصحوب چند نفر از غلامان خاصه شریفه مرخص و روانه فرمودند.

مرتضی قلیخان به موجب حکم مبارک از محل مسکون مراجعت و دویم سفر در ساری به شرف خدمت اقدس شرف اندوز گردید. علیقلی خان که از بسطام مأمور به ساحات ری شده بود— چنانچه نگاشته صفحه اظهار آمد— بعضی از مردم قلعات و قصبات حواشی به تقدیم خدمات و اهل خوار (۱۲۰) به عزت پیش آمده اخلاص آیین و خلق ورامین با لشکریان رام چون ویس ورامین شدند.

بعد از تمشیت مهمات امکنه و محال مذکوره چون از سمت طهرانیان آمدورفت و گفتگویی در میان نیامد، علیقلی خان به عزم تسخیر قلعه طهران توجه کرده در دولاپ نزول نمود. طهرانیان دروب حصار مسدود و قدم به راه اطاعت نگذاشتند. علیقلی خان دو بار یورش برده کاری ندیده، حرکتش نفعی نکرد و از توقف بی فایده و قلت آذوقه و علوفه [۶۳الف] به فیروزآباد (۱۲۱) رفت. مقارن ورودش حکمی فلک منقاد واصل

شد که خدیو منصور عزیمت سفر استرآباد فرموده، حضورش در رکاب سعادت انتساب ضرور است. از این جهت از فیروزآباد به صوب مازندران حرکت و در نهم صفر وارد اولکای مزبور گردید.

در ذکر تحریکِ رایاتِ اعلیٰ حضرت شاهی به جانبِ استرآباد و وصف آن خطّه خُلد بنیاد.

استرآباد دارالمؤمنین است و هر یک از مردمش با دوست و دشمن چون خورشید و کیوان سررشته مهر و کین از بس خاکش طاعت‌انگیز است که اطفال نوزاده‌اش از شوق عبادت گوش بر آواز بانگ اُذانند و از بس سرزمینش جرأت‌خیز است کودکان گهواره برای پلنگ‌سواری نالان و گریان [و] پیر پاکش در میدان محبت اگر گرفتار شوخ خردسالی گردد از آن چه تعجب؟ تعجب از شوخ خردسال آن جاست که در انجمن از پیران ویسه جان می‌ستاند و سواره چالاکش در راه افتادگی چنانچه برای خاکساری پیاده شود از آن چه حیرت؟ حیرت از پیاده آن ولایت است که چون رستم شاهسواری را از رزمگاه دو اسبه می‌دواند. در تعریف شجاعت و جگرداری خلقش همین کافی که مردمان ولایت دوردست از خیال ترکان دشت قباچاق مانند عاشق و بیمار خواب ندارند و ایشان در برابر چشم آن ترکان صاحب [۶۳ب] شمشیر مانند ترک چشم مخمور و یار در پیش ابرو پیوسته سست و خراب خواب نازند.

بیت

چگونه خواب به چشم من خراب درآید

مگر خیال تو بیرون رود که خواب درآید؟

بی‌انصافی بر طرف، اگر نه ایشان چون سدّ سکندر در آن ناحیه، که رأس الحدّ خراسان است، بودندی، مردم مازندران از دست ترکمانان یا جوج صورت جامه‌دَران شدند و لیلی پیکران شترچران خران زمین وجود زنان ترکمانیّه را مردمان ماسور گلبادیه پشت

و رو و زیر و زبر کرده «أنا ذاتی» گفتندی و جماعت اشرفی در دشت بی آب قبحچاق بیخ کشی کردند.

در ادای خوبی هوای شهر و خوشی وضع شهر پر بهرش زبان کلک کاسر و در وصف صفای سهل و وفای اهلش ناطقه قاصر. خصوصاً در مدحت سادات رفیع الدرجات مفیدیه موسویّه آن خطه که عفاف ذیل برای دست‌آویز اظهار عصمت خود به دامن پاک ایشان درآویخته است و عزت و شرف چون نجابت و ابرو به خاک وجود بی‌آلایش آن سلسله قدسی سرشت در آمیخته، پیش وسعت دست و دلشان محیط دریادل از خجالت غرق عرق است و هر یک از آن فریق در تکمیل نفس و حسن آداب و خوبی خصایل و فضایل و جمایل مقبول هر ملل و فرق.

الحاصل، چون آن بلد سرور سروران را مسقط‌الرأس [۶۴ الف] و مولد و بعد از سنوح قضیه شهادت سلطان سعید به سبب هرج و مرج و انقلاب زمان، آن مکان نزهد مکین از رونق و نظم کلی کماکان افتاده و در حقیقت وطن مألوف و یورت قدیم خدیو ایام بود و دیدن اوضاع و آوردن آبی به روی کار عقار و ضیاع آن جا در نظر خیر خاصیت خسرو جهانمطاع بود، سیما ملاقات سادات معظم‌الیه که شرف تولید آن حضرت در دولتخانه‌های کرامت بنیان آن دودمان اتفاق افتاد، لهذا داور داراحشم در بیست و پنجم شهر محرم به صلاح و صوابدید اقبال و تحریک توجه و رکاب‌بوسی دولت و عنان کشی شوق ماه درفش آفتاب درفش را که در ظفراندوزی آتش رشک در رگ و پوست درفش کاویانی زدی و برانداز رایت سکندری و سلیمانی شدی، به جانب معهود و سمت مقصود نهضت دادند.

سادات کبار و علمای عالی‌مقدار و خوانین شوکت پناه و عمال دولتخواه و أجله قبایل و طوایف و ارباب مناصب و مواجب و وظایف حتی پیران عاجز و نسوان صبیان و عجایز از بلده برآمده آن حضرت را که سالها آرزومند زیارت بودند مانند فیروزی و بهروزی و قدرت و شهرت و اجلال و اقبال پذیره و به‌امداد جنود نشاط بر جیوش اندوه چیره شدند. سادات به شرف سلام مشرف گردیده مرحبا و اهلاً گفتندی و علماء حبّذا و سهلاً. رؤسای دولتی که سر به فلک فرود نمی‌آوردند [۶۴ ب] همه در پیشگاهش که منزله و وسعت فلک‌الافلاک داشت از بندگی و افتادگی برای سجده زانو زدند و پاک نظرانی که از تماشای غبار خط نوحطان دامن نگاهشان گردآلود گردیدی همگی از حسن طینت چشم به حلقه رکاب دوخته پیش سمّ توسن زرین نعلش

چون نقش قدم به خاک افتادند. گردن فرازان شترکش و تنوسندان تقلی که از فدائیان بودند گاو و گوسفند در منزل گاوپیشانی — یک فرسخی شهر — که از جوش سبزه و ریاحین لسان الحمل و گوش فیل و میش بهار گلزاری می نمود، قربانی نمودند.

موکب اقدس در غرة صفر داخل بلده و در و دیوار آن خطه را مطرح اشعه فر سلطانی و پرتو کمعات یراق و آلات مرصع سلیمانی گردانیدند. مرد و زن در کوچه و برزن از حصول آن دولت عشرت آغاز کرده طرح جشنی انداختند: به این طرز که سروقدان پسته دهان سیه بادام دو چنارانی، که در حلاوت شاخ نبات شکستی و در حرکات شیرین دست شیرین بستی، فندق زن و دست افشان شدند. کله پزانی با قصاب پسران لطیف پاچه که اگر مشتری بند از بندشان جدا ساخته بر سر و سینه زنان خون از دو دیده ریختی و با ایشان هم ترازو گشته خود را از قناره آویختی تا تیغشان می برید قطعاً پس ران نمی دادند. با وصف گرانی دنبه، دنده و گردن به رقصیدن نهاده پای کویان گردیدند. چل دخترانی که از مردی عروس شوی مرده [۶۵ الف] دنیا را سه طلاق گفته و علی رغیم هشت خاتون و چهار مادر به عقد دوام عیش مدام در آمده بودند، در آن انجمن پا از هوا به زمین نمی رسید. کاسه گرانی تمامی قدح پیمایان و پیاله زنان به قول کاسه گر چنان کئوس رؤوس اهل سماع را سرشار باده شور و مستی کردند که در برابر آنها کاسه طنبور نکیسا و بارید ظرف لغو گردید.

میدانی که فرس نهاده لشکر غم بودند، شاهسوار مضمار شادمانی شدند و شیوخ در سر پیری هواپرست ایام جوانی. نعلبندانی که از بی نعلی میخ قدم بودند مرکب طبع را به اشتعال عیش ثابت نعلبندی کرده به میدان طرب تاختند و سبز مشهدی بر سر سبزه چمن خرّمی چندان برای بینی بدخاک مالیدن و هر سبز پا و سموات سفید چشم ناکسوا رؤوسهم (۱۲۲) چون مستان به سر غلطیدند که خود را سرسبز ساختند. نقاره چپانی که مدت‌ها زیر گلیم نی نی در حلقه «دایرة السوء عذاب الیم» بودند، کوس- نواز عشرتگاه نشاط شدند و سر پلی که هنگام چشم آب دادن برگشته امید خود را از سرچشمه عشرت و کامیابی سیراب ساخته رخت تشنه کاسی عمرها را بدآب داده از گردانگیزی شادایانه خاک در چشمه روشن آفتاب کردند.

الحاصل، حضرت ظلّ اللّهی به اهالی آن ولایت تفقّدات بی متتها و عنایات علیا فرموده همگی را بهره مند ساختند و به حال رعیت و کدخدای هر محلّ و اهل سوق پرداخته رفع حیف و بیل و نقص و عیب ترازو و کیل به حکم وَ زِنُوا [۶۵ ب] بِالْقِسْطِ -

المُسْتَقِيم (۱۲۳) نموده اجحافات و گزافات را میان خلق آن کشور برداشتند و قلعبجات محدثه حوالی و حواشی شهر را امر به تخریب فرمودند. فرمان‌پذیران به حکم والا قلعه محمود را دست به ترکیب نزنده برای ضرورت به حال اصلی اش وا گذاشتند و رحیم‌خان دولو را بیگلریگی استرآباد نموده، عنان انصراف را در ششم ربیع الاول به صوب مازندرانی عطفه و در عرض راه شکارکنان طی مراحل کرده بیست و سیم شهر گذشته به خطه ساری نزول اساس بزرگواری ارزانی داشتند.

در وصف مازندران و عمارات مبارکه واقع در ساری.

مازندران ولایتی است دلگشا و مملکتی است وسیع‌الفضاء، خصوصاً ساری که دشت و صحرای سبزش شهر سبز را موجب رنگ زردی و تشویر است و کوه پر سنبل و نرگش رشک کوه دلپذیر کشمیر.

بیت

چو زلف تبتیان زلف سنبلش پر چین
چو چشم خلخیان چشم نرگش مخمور
ز جوش سبزه و گل معتدل خزان و بهار
ز لطف آب و هوا مشتبه‌سین و شه‌ور
هوای مشک‌بیز آهو دشتش بر هوای دشت آهوخیز ختن آهو گیرد و پیش شمشاد و
آزاد سروینه باغش سرو کاشغر خجالت‌پذیر و باغات اطرافش ارم ذات‌العماد است و
زبون‌ترین دهش دولت‌آباد جنت‌بنیاد. هوای خزان‌ش از برگ‌ریزی گل افشان است و
در فصل ربیعش از چهار جانب [۶۶ الف] فیض جناب اربع عیان.

به طرف باغ و لب جوچمان صنوبر و سرو
چو شاهدان به رفتار خویشتن مغرور
زجیب شاخ درختان به نیمه شب گل سرخ
به رنگ آتش موسی ز نخل وادی طور
حریم گلشن از آواز سار و صوت هزار
به سان زمزمه مطربان و محفل سور
گل سواره و سرو پیاده از هر سو
به شش جهت برد از خاک توده توده عبیر
نشاط یابد اگر بنگرد در آن غمگین
از سواد هر دهش ما صدق کریمه قریه [کانت] اَسِنَّةٌ مُّطْمَئِنَّةٌ (۱۲۴) پیدا و از
هوا و فضای روح‌فزا و شمایم گلهای شادابش فیوض قَرُوحٌ وَ رَيْحَانٌ وَ جَنَّتُ نَعِيمٍ (۱۲۵)

هویدا. مولانا جامی - عَکْبَةُ الرَّحْمَةِ - در زمان ماضی وصف حال این بهارستان در بهارستان خود فرموده:

دمیده مرغزارش بر جوانب	شگفته لالهدزارش در نواحی
ز شبم لاله را خوی بر بناگوش	ز باران غنچه را می در صراحی
غریزالدمع من عین السواقی	کثیرالضحک عن ثغرالاقاحی
اشارت می کند نرگس که می نوش	فان العفو للزلات ماحی
همی ترسم که از لطف اشارت	کند پرهیز کاران را بساهی (۱۲۶)

درختش شمشاد و آزاد و صنوبر و سرو است و مرغش بلبل و سار و کبک و تذور و طبر بربط [۶۶ ب] آواز آبی اش اردک است و خرد در ترجیح فردوس برین، برین فردوس بی یقین در شگ.

الحاصل، چون شهر مزبور از حیثیت عذوبت آب و سالمیت هوا و قرب دریا و کوه و صفای صحرای بی اندوه و وفور شکارهای گوناگون و میل طباع به سکون در آن خطه ارم نمون دلکش ترین امکنه اولکای مازندران بود، خاطر قدس نظایر مهر مشاکل به طرح و تعمیر مناظر سدید متأثر خورنق مماثل مایل شده در آنجا همت غیر محصور به تشیید قصور بی قصور مقصود داشتند و عمارات عالیة منقشه و ابنیه رفیعۀ مصوره چون سپهر برین افراشتند، سیمابنایان سنمار (۱۲۷) هنر ارگی که برجی عظیم داشت احداث نمودند که از ساکنان سبع شداد هزار بارک الله شنودند. والحق بنیان برجش سرکوب برج خدا آفرین سپهر است و در زیر سنگ هر خشتش دست خشت نقره و طلای ماه و مهر. در جنب نقوش جان آفرینش تماثل نگارخانه چین، که از حسن عمل با آدم حرف می زند، بی سخن تمام صورت دیوار است و از حسرت آن طرحهای روح بخش روح نقاشان فرنگی در آزار. بهرام سالهاست که آرزوی شکارگاهش به گور برده و زبان زمانهاست که از رشک کشتهای نی رشک قلم جانکاهش مرده.

و دیگر آن حضرت جمشید منزلت،

لراقمه

کرد حمّامی بنا کز رشک جام قبه اش	درخوی خجالت نشسته تابه منطق آفتاب
با خرد گفتم: چنین حمّام یاد داری؟ گفت:	کس ندارد یاد حمّامی چنین پر آب و تاب
[۶۷ الف] درهایش باب بهشت است و گلش گل سرشت. فرشش سنگ مرمر است و	
آینه هایش جام جهان نمای صورت نازک عذاران بلورین پیکر. از نقوش گلپای خزانی	

سقف و جدارش در زمستان عرق بهار می‌توان کشید و از تصور درختان لطیف بر و سرغان رنگین پر در و دیوارش میوه‌های شاداب و نعمتهای ترمی‌توان چید و شنید. حقیقت مضمون کلام ظهور ظهوری ظهور آمده در ادعای پاکیزگی و دلپذیری و بی‌نظیری این گرمابه بهشت‌بنیه شاهد و یینه است،

بیت

که گرمابه در دهر دید این چنین که گلشن شد از رشک گلخن نشین
 گدایان و شاهان دراوهم کلاه تجرد بود پیر این خاققاه
 زمین با فلک بر سر سرکشی که برجش هم آب است وهم آتشی
 حوض دلجویش با حوض کوثر از یک جو آب خورده، که آن [ماء] معین است، عرش
 بلند پایه نیکویش گرو از پایه کرسی برده، که آن سپهر برین است.

نظم

میان حوض نرگسدان سیمین بسود فواره‌های نرگس آیین
 ز هر نرگس جهنده آب زان سان که گاه شادی آب از چشم خوبان
 الحاصل، چون شهباز طبع همایون از عیشها به صید نخجیر بیشتر مایل بود، فصل
 فیض بخش ستارا در آن ناحیه به تفرج [۶۷ ب] شکار گذرانیده در آن متفرجات به بهار
 رسانیدند.

ذکر حرکت نوآب گیتی ستان به صوب گیلان و بیان
تحویل سنه اودئیل، مطابق سنه یک هزار و یک صد و نود و -
هفت هجری.

چون سپهد گودرز گرز دریا بار مسکن، سباز مهیب مرداد مرداب موطن، دلیران
گیلان مکان دمه دی و اسفندیار و نهنگان لجه نبرد رودبار گلزار از اجتماع فوجی از
غازیان پلنگینه لباس غمام و گروه ناصاف تیغ سیخ و انعقاد سلک سپاه بلندی جوی سحاب
و حصول جنود رشتی ریاح و لشکر دیلمی دیلمک خوی سرما، هوای خودسری و خیال
سروری داشته با خدیو فیروزمند بهار و خسرو دیوبند ایار آن طایفه رشتی اظهار سرکشی
و درشتی می کردند و از گردنکشی سر به طوق انطیاع و انقیاد در نمی آوردند و این معنی
را حوصله شهنشاہ رفیع جایگاه ربیع، که حکم نافذش در مسالک بساتین مانند آب در
أنهار عروق و جویهای شریان نباتات جاریست بر نمی تافت، لهذا عزم ایضاع اوضاع و
انتزاع ارباع از باغ و راغ از ید تصرف آن طایفه ادراع کرده اتراک بهارلوی بلبل و
قراموساللوی قمری را مقدمه الجیش سپاه و منقلای عساکر نصرت پناه خردادی فرسود.
قهرمان فروردین با باشقاقان قوی دست دلب و پردلان خالی از رعب صنوبر و
جوانان سهی قامت شمشاد و تهمتان بهزاد بازوی آزاد به تفریق فرقه شتایی و تفریق
تهی مغزان حباب [۶۸ الف] هیکل دریانشین شباطی برخاست و تماسی سران اشجار را
که سرکردگان خیل ریاحین و ازهارند به انواع خلایع اوراق و اقسام اسلحه تیغ
خار و سنان اغصان و دشنه سبزه و تیز سه برگه که دوخته خیاط قدرت صمدیت و اندوخته
جبادار شهنشاہ احدیت بود مخلع و مسلح فرمود و به جانب گلشن و چمن، که اجانب

ابانی را سقناق و مسکن بود، روی آورد و به محض تهریز توجّه همایون ربیع از عرصه هستی قدم به عوالم انهزام و عدم؛ یعنی بعد از نقل و تحویل خدیو خورشید از برج حوت به برج حمل، که شب چهارشنبه پنجم ربیع الثانی و گذشتن یک ساعت و پنجده دقیقه از شب مزبور باشد و انقضای اوقات مسرت آنات بهجت آیات نوروزی اعلیحضرت ظلّ اللّهی، که فریدون جهان فیروزیند، عزیمت گیلانات و تنبیه ارباب کین آن سرزمین و ولایت قزوین و آن ساحات نمودند.

تفصیل این اجمال آن که: هدایت الله خان— ولد حاجی جمال فومنی گیلانی که محجوبه ای از محتجبان حجاب جمال که عمه هدایت الله خان و در حریم لازم الاحترام زهره مقام منسلک در سلک ازواج مطهره خاقان مغفور بود و به سبب این نسبت حاجی مشارالیه در دارالمرز گیلانات بالانفراد والاستبداد حکومت و حکمرانی می نمود و هدایت الله خان نیز با این که در ایام هبوط کوكب [۶۸ب] طالع قبيله نيك اختر قوانلو در خفیه خدمات به این خاندان والاشان می کرد و رسم کوچکی را در عین بزرگی خرده خرده به جای می آورد و در این اوان که ستاره اقبال این قبيله جلیله از قید ضعف راه خروج و از حضيض و بال اوج عروج گرفت، مشارالیه از زور باده غرور و شور شراب تلخ شرور از انجمن اخلاص دور و از منهج مستقیم حسن عقیدت مهجور گردیده به طریق اطاعت خاضع و طایع نیامد و از داشتن دولت ملوکانه و اساس و اثاثه بزرگانه و کثرت عساکر و صعوبت معابر و سفاین دور از عیب شکست و داشتن دریا در دست کمال استظهار و نهایت استکبار داشت، محلّ موسوم به لیلکوه— من اعمال لاهیجان— را از سرکوه تا دامن دشت که به بحر خضر اتصال و از رخوه و رخنه سمت انفصال داشت بسته، شب و روز به پاسبانی مطریس و مورچل و نگاهداری خود خودداری نمی نمود.

خسرو منصور تنبیه او را واجب دانسته از ساری با جمیع اخوان والاشان و سپاهی بحر شور که خصم شکنی را بر خویشتن فرض نموده بودند از راه فرضات دریا سمند نهنگ آسا را از سم دم گردانگیز عرق ریز ساختند. و چون به مضراب قوایم سراكب به منزل رود سر رود ورود نواختند و نغمه خارج آهنگی هدایت الله خان به مسامع اقبال راست کیشان رکاب همایون رسید، جعفر قلیخان و مصطفی قلیخان— برادر [ان]— را با فوجی از پلنگ [۶۹ الف] خصلتان کوه منزل به هدایت فتح و راهنمایی نصرت از راه بیراهه قلّه جبل از معبری که از تضییق وهم آسمان سیر به صید حیل از آنجا نتوانستی عبور و مرور کرده به طرف لاهیجان مأسور گردانیدند و دسته ای از تفنگچیان جنگی را

به سمت سنگر مقرر داشتند که به مقابله پردازند و سنگریان را مشغول سازند تا مردان مأمور صوب لاهیجان پس سنگریان را گرفته کاری راست کنند.

به حکم خدیو انجم موکب، مأمورین آن منازل بعیده را که از انبوهی شجر ریح عاصف را دخول و خروج از آن میسر نبود، قریب به یک روز و یک شب چون مهر و ماه طیّ نموده وارد بلده لاهیجان گردیدند. دلیران مقابل سنگر به دستگیری تفنگهای دوردم بسی جوانان خون گرم را برجای خود سرد نمودند.

هدایت الله خان به محض شنیدن خبر ورود لشکریان شاهی و قتل اکثری از اهل سنگر از بیم لطعات سطوات سپاه سلطانی و خوف امواج افواج خاقانی زورق قرار و سفینه استقرار شکسته فی الفور به کشتی [بی] نشسته به جانب شیروان روان و قطره زن و عرق-افشان شد و مستمداً به لطف الهی جان از بلای رودسر لاهیجان بدر برد. مستحفظین سنگر چون از فرار هدایت الله خان خبردار شدند از بی هدایتی و گمراهی هریک به این طریق سرخوش که اهل جبل از راه عادت راه را نکوه و بیه پس و مردم دشت راه بیه پیش گرفتند (۱۲۸). شهریار [۶۹ ب] معدلت شیم از فیض ورود مسعود والا خطه رشت را حسرت ده روضه ارم نمودند و عمارات دلپذیر هدایت الله خان را از سعادت نزول و سکون غیرت قصور چرخ اثیر فرمودند. نیک خصالان گیلان را به مراسم جزای اعمال نوال و بدسگالان را به بی دماغی اخذ جرایم و قطع بینی گوشمال دادند. برای رعایت حال رعیت به احوال رعایا پرداختند و عموماً را به رفع اجحافات و تعدیات امیدوار و مستبشر گردانیدند.

در آن جا معروض واقفان پیشگاه جهان نما شد که رمضان خان نام زند از طرف علیمرادخان به محال ساوجبلاغ آمده از بی اعتدالی ماه عیش هلال مردم را مانند محرم حرام ساخت. آن حضرت فوجی را به سرداری جعفرقلیخان - برادر - به دفع آنها انهاء فرمودند. جعفرقلیخان نیز از رکاب والا با عساکر مأموره به آن ولا حرکت و وارد محال ساوجبلاغ گردیدند. آن طایفه از غرور به جرأت رو به مقابله و قدم به معرکه مقاتله نهادند. فرقه منصوره از فرقان صمدی که معجزه محمدیست فقره **وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ** (۱۲۹) بر خوانده، به کینه جویی پرداخته، دست به استعمال آلات مجادله بی ماطله و مساهله گشادند و داد دلیری دادند. اکثری از رضانیان که تشنه کشته شده بودند در سر خوان میدان به آب تیغ خونخوار و کباب برگ خنجر آتشبار افطار نمودند. کوفته ایشان گلوله شد و میل تفنگ کباب لوله.

القصة بعد از زد و خورد بسیار سالک راه هزیمت و جمعی دیگر دستگیر مبارزان

عدو شکار گشتند و با چند نیزه سر که بر سر نیزه داشتند،

بیت

دلیران همه سرفراز آمدند ز صیّادی کبک باز آمدند

و شایسته نوازشات شاهانه شدند.

بعد از حصول این فتح، جعفرقلیخان مأمور به قزوین گردید. مولاویردیخان ذوالقدر—حاکم قزوین—را گرفت و از این که بدخویی و ناپخته‌گویی‌اش پاگیر شد، او را کف‌پایی زد و چون یکی از صباپایش را به‌إذن خدیو زمان به رسم تزویج گرفت، نوازشات به‌فعل آورده حسب‌الامر الاقدس با پسرانش به‌ساری فرستاد.

حضرت خاقانی را بعد از وصول مالیات دیوانی و خراج سلطانی به‌خزانۀ خسروانده و اتّساق امور گیلان و انتظام مهام اعیان گیلانی انجام سشاغل قزوین و سلطانیّه و زنجان مطمح نظر خیریت اثر جهانبانی گشته از بلده رشت به‌جوانب آن حدود حرکت فرمودند. چند روز گوراندشت (۱۳۰) مضرّب الویّه ظفرپرور و محلّ نزول جنود مسعود گشت. از آن‌جا موکب سلطانی را سمند اراده به‌سلطانیّه اتّفاق لجام زنانی افتاده و در آن مکان مصطفی‌خان دولو، که اعظم اسرای دربار شاهی بود، با فوجی از سپاه رکابی به‌امر خدایگان ملوک زنج و فرنچ برسر زنجان رفت و مهمّات آن ساحات را [۷۰ب] صورت انتظام داده به‌رکاب دولت‌مآب والا پیوست.

قهرمان ظفرقرین را بعد از تمشیت امور منظوره توجّه به‌جانب قزوین شد. قزوینیان به‌استظهار خدمتگزاری زمان ماضی از وصول این مژده خوشحال و سالک مسلک استقبال گردیدند و به‌اقدام انجام لوازم عبودیت اقدام نمودند. باغ هزارجریب مضرّب خیام گلدوزی و مُحیّم سراپرده‌های فیروزی شد و تا یک‌ماه ساحات قزوین مطرح انوار ذات آفتاب سپهر عزّ و تمکین گردید.

بعد از آن که به‌اقتضای تداویر افلاک و تحاویل و تصاریف ازمنه، میزان سنگ انقلاب بر ترازو نهاد و عقرب به‌مقتضای طبیعت از رماح تند خریفی نیش‌زدن آغازید و قوس کمان برودت از پی عقرب در هر گوشه چکه گرد، آن جناب عنان عزیمت به‌جانب مازندران منعطف و با نصرت و شکوه‌کثیر از راه فیروزکوه سمند کوه‌پیکر را به‌طرف دارالمرز در مدّت قلیل منصرف گردانیدند و در دویم شهر ذیقعه منظر سینونظر ساری را از جلوس همایون شاه‌نشین ساختند و ایّام زمستان را با سرمستان ساغر یکرنگی و اخلاص به‌کامرانی و شادمانی و سیر دشت و صحرای آن دیار بهجت بار به‌سربار بردند.

در بیان گرفتن شاهزاده اعظم به امر همایون کرافس خان اروس و اتباع طایفه کفره را.

در اواخر دولت کریم خان زند جمعی از طایفه روسیه از راه دریا به رشت آمده مدتی [۷۱ الف] معمورجات قریب به دریا و سواحل را سیر و گشت نموده وارد بلده آمل و از آنجا متوجه بارفروش شدند و به سیر ساری و فرح آباد و اشرف رفته در هر جا ملاحظه شوارع، مزارع، مواضع، مواقع، مراتع، کسوه و صحرای آن سرزمین می کردند و هیئت شهرها و صورت بعضی از وحوش و طیور بر صفایح و لوایح مصور ساخته بردند. و غرض ایشان حصول بلدیت و تسخیر مملکت بود. چون کسی سزاحم احوال آنها نشده بود، در این سال فیروزی مآل که خدیو فرزانه به تسخیر گیلانات سپاه کشیده وارد خطه رشت شدند کرافس خان نام اروس که از امرای مدبر معتبر ملک روس بود به خیال محال ولایت ستانی و افساد با چند فروند کشتی که هر یک حامل کشتی کشتی اسباب و آلات جدال و بسته بسته امتعه و اقمشه عمل فرنگ و مردان قتال بود، با جمیع مایحتاج آمده در محاذات گراودین اشرف نزدیک به ساحل لنگر اقامت انداختند و از شاهزاده اعظم، که در آن زمان ده سال و به تنظیم امور مازندران اشتغال داشت، استدعای قطعه زمینی که گنجایش آرامگاه ایشان داشته باشد نموده، به قبول آن سرافراز شدند و ندانستند که،

بیت

نه هر جای مرکب توان تاختن که جاها سپر باید انداختن
بعضی از آن طایفه به بهانه بیع و شری بیرون آمده متاعی که بهای عالی داشت

به قیمت نازل می فروختند و از مسلمانان چیزی را [۷۱ب] که قیمت پست داشت به بهای بلند می خریدند. و از آلات و ادوات آهنین قلعه سرپا و پناهی مهیا نموده رعایای عاسی و مردم فرومایه بی مایه دهات و رستاق اشرف را به دانه ریزی نزلات و انعام مایل خود نموده، پیش کشیدند.

شاهزاده چون به خیال غلط ایشان راه برد، به عرض اقدس رسانید. حکمی به عزّ نفاذ پیوست که ایشان را گرفته محبوس کنند. شاهزاده به عنوان شکار فرح آباد و از راه فرضه به اشرف و گراودین رفته، تفتیش احوال ایشان فرمود. کرافس خان از تحایف فرنگ پیشکش مصحوب چند نفر از روسیه ارسال حضور گردانید. شاهزاده نیز از ماکولات انعامات نمود. و بعد از چند روزی برای تشخیص بعضی از مشخصات با متشخصین به سر زوارق ایشان تشریف برد. کرافس خان استدعای قبول وعده چاشتی نموده، امیرزاده از تشریف بردن خود عذری خواسته، بعضی از بزرگزادگان قاجار را مرخص فرمود. بعد از آن به حاجی محمد آقای عمرانلو مقرر داشت که روسیه را به تدبیری بگیرد. مؤمنی الیه کرافس خان و چند نفر از ایشان را به ضیافت تکلیف و به شراب مست، و گرفته پابست نمود.

بعد از مراجعت حضرت ظلّ اللّهی و ورود موکب مقدّس به ساری، روسیه مجوسیه را به حضور آوردند. آن حضرت بر زبان مبارک به تنبیهاات و تعییرات و توییخات و تحذیرات فرموده، فرمودند که: بعد از این،

فرد

هریشه گمان مبرکه خالیست [۷۲الف] شاید کسه پلنگ خفته باشد پس به مقتضای سروت ایشان را مُخَلَع و مرخص و یکی از اهل استرآباد را به التماس کرافس برای تمهید قواعد و داد و تشیید آیین اتحاد و رفع غایله از جانبین و آمد و رفت سفر از دربار دولتین نزد پادشاه روس فرستادند.

در بیان عروسی شاهزاده فتحعلی خان.

از حضرت جنت منزلت حسینقلی خان دو نتیجه عالی گهر و دو فرزند سلطنت پرور، که هریک بهترین نتیجه آبای علوی و گرامیترین اولاد امهات سفلی آند، مَخْلَف گردید: یکی از آن نامداران مسمی به فتحعلی خان سَمیِ اَعلی جدش و دیگری حسینقلی خان همنام والد خلد مقامش، که الحمدلله تعالی این دو سعادتمند در حجر تربیت عم بزرگوار خود، که خدیو زمان و سرئی خسران دورانند، به حدّ رشد و کمالات رسیده‌اند و سزاوار سروری گردیده و چون محبت و رأفت خدیو بی‌همال با این دو اسپرزاده آزاده از مرتبه عمیت، بل ابوت، زیاده بود خاطر اقدس اقتضا، بلکه تمنا نمود که گوهر اکبر را که سن شریفش یازده سال بود با پیوندی به قرینه قرین و در خلوت خاص با محجوبه‌ای بی‌مانند همنشین سازند؛ یعنی این در شاهوار را بر تاج ازدواج نهفته نشانند و این گوهر والامقدار را هم سلک لعل ناسفته گردانند، لهذا سَطَاطَه خامه‌قاست صفحه را به کُلّ تحریر مضامین رنگین بدین نمط تزیین و به زیور تنمیق قبالة دلنشین بدین روش آیین داد. [۷۲ ب]

دیباچه نکاح: هر هفت حمدی که جمال عرایس خشنودی حق را به سشاطگی السنه و افواه توان آراست، لایق حضرت خالقی است که به مَعْدُوقَه لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ (۱۳۱) بنی نوع بشر را به خوب‌ترین صورتی موجود نمود و از فیض محض و محض فیض قاست هستی‌اش را به تشریف امتیاز از سایر موجودات مشرف و ممتاز فرمود،

بیت

از آب و گل چنین صورت که دیده است تعالی خالصق الانسان من طین

جمیلی که اگر خاک لطافت سرشت لیلی را به عذب نیکویی خویش سرشتی مجنون
عامری عمری بدان گونه شیفته و مفتون نگشتی و چنانچه از حسن سیراب و تجلیات
جمال آفتاب تاب خود رشحه و ذره به طینت شیرین شیرین نقشاندی و نهادهی، چنان
شور عشق در نهاد خسرو و فرهاد نهادهی. اوست که به یوسف رخصاره می گون و نرگس
سست داده و به زلیخای خسته جگر دلی پر خون و میلی بالا دست. به عذرا حسن رایق
لایق و به وابق عشق فایق صادق. اگر عندلیب از گل بوی عشقش نمی شنید،
سالها با جفای خار نمی ساخت و اگر قمری در بر سرو پیرایه رعنائی اش نمی دید، عمرها
با او قمار محبت نمی باخت. اگر حیلہ گری حجر تربیتش نمی شد، حجر را چه سنگ که
صاحبان اکلیل و اورنگ زیب افسر ساخته بر فرق خویش جاش سازند. اگر لؤلؤ غلطان
به رشحه ابرنیشان احسانش عزت وجود نمی یافت قطره ماء را چه آب و رنگ که دلبران
بلورین بدن [۷۳ الف] یا قوت لب آویزه گردن و گوش ساخته بدان گردن فرازند.

سدا کبر صندوق وجود خود را از پلاس حب اغیارش از متاع سعادت اگر
نپرداختی، نیندوختی و کرم شب تاب قمر روشنایی از پرتو مهرش اگر نخریدی، نفروختی.
شعاع محفل افروز شمع از کمعات حسن بی عوارض اوست روشن است که از آن روز
پروانه بی تابانه می سوزد و نور فیض اندوز خورشید از قبسات جمال بی زوال او
أظہر من الشمس است که بدان وجه جهان می افروزد.

بیت

وی ز عشقت جمله دلها کباب	ای ز حسنت عالمی پر آفتاب
نور جانها بقتبس از نار تست	ای که نور بهر بهر آثار تست
روی خوبان روی در خوبی نهاد	پر تو حسنت چو در عالم فتاد
تا زلیخا را پریشان گشت حال	یوسفی پیدا شد آن که با جمال
کین ستمها بر دل مجنون کند	گرنه حسن تست لیلی را چه حد
کسی توانستی دل از واسق ربود؟	گرنه عذرا را نکویی از تو بود
غیر تو در گوشه و در شهر کو؟	ای همه تو، غیر تو در دهر کو
فتنه ساز ناز محبوبان تویی	در شکنج طره خوبان تویی
جان تویی، جانان تویی، در جان تویی	آرزوی جان مشتاقان تویی

[۷۳ ب] و دوشیزه صلوات زاکیه متتابعه متکاتره و حورای طیبات طیبه متوالیه متوافره
نامزد نخبه عالم و زبده سلاله بنی آدم؛ اعنی محمد مصطفی - صلی الله علیه و آله و -

سَلْمٌ — و جواهر درود کثیره نثار دربار زوج بتول و داماد رسولی باد که فرمان منصب
 داسادیش را با حضرت خیرالبشر از ازل دیران قضا و قدر بر لوحی ایجاد محرر نمودند
 و به طراز **فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَ صِهْرًا (۱۳۲)** معنون فرمودند، صاحب الشرف و المناقب؛ اَعْنَى
 عَلِيَّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَ بَرِّ الْوَالِدِ وَ اِمْجَادِ او باد.

اما بعد، غرض از چهره آرایشی شاهد این صفحه رنگین و زینت افزایی عروس این
 ورقه سراپا تزیین به آرایشگری مشاطه خامه و مشاطگی آرایش کرامه آن است که چون
 بی تناکح امریفا صورت نگیرد و بی تَزْوِج هیچ فردی از ذی حیات تناسل و توالد نپذیرد،
 لهذا در شب جمعه چهاردهم شهر جمادی الاول، در زمانی که قامت دلبر ساعت به حُلُل
 جمیع سعادات آراسته و بالای مطلوب اوان به طراز تمامی حسن انظار پیراسته، نه مناحس
 را در خانه بیت الشرف راد بود و نه بودن قصور اوتاد خالی از مناقص و قصور اشتباه،
 فراتشان فروش انبساط و بساط نشاط گسترده و سعادت و اقبال بنده وار اسباب عیش و طرب
 مهیا کرده، هر بزرگ و کوچک، ترک و تاجیک در آن شب فرخ فرح انگیز که نوروز
 عرب [۷۴ الف] و عجم بود در انجمن سور لازم السرور که در نظرها غیرت باغ شیرین و
 سریر کیخسروی می نمود، راح روح نشان پوشیدند و از نغمات چنگ و چغانه، سرود
 تُرَنَک و ترانه، طنین طوطک و طنبور، صوت سرنا و سمطور، ادای نی و دف، نوشانوش
 صهبا و قَرَقَف، غُلْغُل بلبَل بلبَله دلجو، قُلُقُل قُمُقه و قَرَّابه و سبو، بسی هشیاران مستی
 آغاز نمود. صراحی به شوق بوسیدن لب پیاله گردن کشید و پیاله به هوس دیدن عارض،
 عرق افشان. ساقی صراحی گردن همه تن چشم گردیده خنده مستانه میناسنگ حسرت
 در شیشه چرخ زجاجی می انداخت و صیقل نشاء صهبا زنگ کدورت از آینه دلها
 می پرداخت. مینا از فرط میگساری پیوسته مست بود و ساغر و سبو در مست کردن
 می کشان با خم و خمره همدست.

نعمه دلکش چهار تار زخمه بررگ جان ساکنان ربع مسکون می زد و صدای دایره
 حلقه در گوش دل اهل هوش می کرد. درویشان به قانون صوفیان به نوای قلندر در جوش
 سماع بودند و زاهدان خشک نیز در پایکوبی تردستی ظاهر می کرده غمها را وداع
 می نمودند. غنچه در غنچ بود و زلف عروسان در پیچ و خم و شکنج. بنفشه سیه مست
 باده سرخ ناز بود و سراینده خوش صوت با هزارستان در گویندگی همآواز. گردون گردان
 به آن همه طمطراق گرد سر مجلسیان [۷۴ ب] می گشت و حامل رأس الغول در مقام
 جانفشانی از سر می گذشت. کف الخضیب در حسابستن دستان ید بیضا می نمود. زاغ در

دست زدن انگشت نما بود. اکلیل به سر آن بزم تاج می بخشید و طرفه طرفه العینی از خدمتگزاری چشم نمی پوشید. قلب به دلگرمی متوجه بزم انتعاش بود. جبهه گشاده پیشانی از فراخ دستی، اطلس بوته دار فلک مطبق را پا انداز می ساخت.

قمر از هاله طوق به گردن ماهرخان و از هلال گوشواره در گوش زهره جبینان می کرد. تیر سرخامه تیز کرده یک قلم برات انعام و صلوات خلایق رقم می نمود. ناهید به نوای زهره در ترنم می کوشید. آفتاب گرم تیغ بازی بود. مشتری بازار نشاط گرم می کرد. کیوان ایوان هفت منزل جاگزین گشته به پاسبانی اشتغال داشت. حمل به رسم میزبانان بره بریان برای سیهمانان آماده می کرد. ثور در قربانی کردن زین برگا و می نهاد. جوزا به قوت شوق یکتنه کار و پیکر می نمود. سرطان کجروی از طبیعت گذاشته به راستی خدمت به جای می آورد. اسد از دراهم نجوم شیربها نقد می ساخت و خدمت خود را سگه بر زر می گردانید. سنبله خوشه چین خرمن عشرت بود. میزان برای سنجیدن نتیجه سنگ؛ یعنی لالی اختر، ترازو در دست داشت. عقرب بی مار خوردن به بدخواهان کژدم طبیعت نیش می زد. قوس از کمانداریها برای دفع عین الکمال و رفع گزند اعدای [۷۵ الف] بدکیش با زهرچشم افعی قربان زه می کرد. دلو به ریسمان کهکشانش از چاه برج مائی آب می کشید و بر ساحت عشرتگاه می پاشید. حوت در انجام اسباب ضیافت در شبکه اضطراب بود قواره به گهرافشانی مخزن حوض را جهت تهیستان بر می ساخت و آبشار به مستمعان ترانه های تر می شنواید.

غراب به قول زاغ بر هزارستان کلاغ می گرفت و معلم باد صبا برای تعلیم کتاب گلستان در باغ و راغ اطفال باغ را سراغ رقص قمری اصول فاخته بود. سرو آزاد به بندگی قد افراخته از سهم تیزبخش آتشبازان سپهر قوسی را مانند کمان رستم چهره رنگارنگ می شد و روشنایی مشعل و شمع چراغان نام شب از صفحه روزگار محومی ساخت. از نور مهتابی عشرتکده جهان چنان روشن بود که اگر فی المثل آفتاب برمی آمد، مهتاب می پیمود. ریسمان باز را از شادی پا بر زمین نمی آمد، در سلک مزاجت مداعی منتظم و در رشته مناکحت دوامی مرتبط گردانید فلان بالقابه فلانه را. (۱۳۳)

در بیان تحریکِ رایاتِ ظفرنشان به جانبِ طهران و صدور اسور آن زمان.

بعد از آن که ایام سرور سور شاهزاده تمام و شاهد جشن زمان ازدواجش پذیرای پیرایه انتظام گشت، سلطان سکندر سریردارا تشمیر عزیمت طهران نموده تجریش شمیران را مخرب لوای کشورگیر فرمودند. از آن جا که زمین پلشت خاطر طهرانیان از [۷۵ب] گندنای سرکشی آگنده و باغبان طینتشان از شقایق شقاق گلدسته بند بود و دو سال می شد که به سبب دوربودن از حسن آباد حسن اعتقاد روی به فیروزآباد موکب ظفر- بنیاد نمی آوردند و به زینت برج باره استحکام برج و باره شاهد قلعه و پشت گرمی انسداد دروازه‌ها دلبسته استظهار و اطمینان گردیده دست از دامن حصارداری بر نمی داشتند، لهذا آن حضرت جمعی را به محاصره آن حصار مقرر فرمودند.

دلیرانِ نهنگ خوی دریا شور قلعه را محیط و از بستن راه تردد بر آن متحصنین حصن جهل مرکب خروش افکن عرصه خاک بسیط گشتند و اکثر اوقات به انداختن دورانداز خبر نزدیک رسیدن اجل و به سرآمدن زمان عمر و مدت امل ایشان به ایشان می رسانیدند. و چندین دفعه آنها پشت به قلعه و سپاهیان خاقانی روی به دشمن مجادله نموده، طهرانیان از ضربات خنجر و صدسات گرز فولاد سردل خسته و سرودست شسته به قلعه برگشتند. در آن اثنا علیخان افشار— حاکم خمسه— شرقیاب رکاب و فیض اندوز سده سنیّه آن جناب شده مشمول عواطف خسروی گردید.

مقارن آن به عرض جبهه سایان آستان شاهی رسید که سرادخان زند از جانب علیمرادخان زند به محالات همدان آمده به میدانهای خالی آن حوالی اسباندازی و

از هوای طیاری اسباب خودسری بلند پروازی می کند. آن حضرت [۷۶ الف] برادر بهادر خود جعفرقلیخان و میرزا محمدخان دولوی قاجار و علیخان افشار مؤسی الیه را با فوجی از رزم کیشان مقرر که رفته او را مُسَمال و مطمئن نمایند. اگر مرادخان به عهد و موثقی به ملازمت گرایید فهوالمراد و الا به اتمام کارش پردازند.

مأمورین بعد از ورود به آن ساحات سالک طریق دلالت و استمالت شدند. فایده نبخشیده کار به پیکار کشید. اگرچه علیخان افشار، که مقدمه سپاه بود، از زور پنجه جرأت و هول خصم افشاریه شکست خورد ولیکن جناب جعفرقلیخان با میرزا محمدخان قاجار به نیروی دست حملات رستمی و قوت بازوی صدمات بهمنی مرادخان را چنان شکستند که تیر مرادعلیمراد به خاک نشست؛ یعنی چون تباعد بین به تقارب فتنین تبدیل یافت تهمتن تنان رجزخوانان به زبان تیغهای تقبیل ایبات اجساد آن طایفه را تقطیع نمودند و از نظم هستی انداخته خفیفشان ساختند و یکصد تن از سران و هزار نفر از آن سپاه گران دستگیر سبک عنانان خدیو زمان شدند. کسب بسیار به حیطة تملیک درآمد و غنایم اغنام مالا کلام بی کلوم طعمه پلنگان شیرخوی بازندان گردید.

چون خبر فتح، که روز دوشنبه چهاردهم شهر شعبان بود، به دربار شهریاری رسید حکم قضا متین به احضار جعفرقلیخان با سایر مأمورین از مصدر صولت صادر شد. [۷۶ ب] و به موجب امر مطاع، جعفرقلیخان با اتباع وارد و از مُسْتَظَلَّانِ سایه ماهچه اعلام خورشید شعاع گردید. از آن جا که مدت محاصره طهران، چنان که سابقاً نگارش پذیرفته، مدید و به علت عفونت هوا و قلت غذا اسقام شداید بر قلعه گیان شدید شد و کار به جایی منجر شد که اکثری از اهالی قلعه تن خاکی را از شخص زندگی خالی ساخته از هستی کوتوال حیات پرداختند و گران جانان از ضیق معاش به سردن راضی و علمای ذومحاسن از فقدان آب به مشرب مناهی گراییده شارب حیض عروس زرو طالب ریش قاضی شدند و قوت بیرون آمدن نداشتند، و در اردوی شاهی نیز بیماری طاری و مردان کارزار موجب بیکاری گردید، خسرو بنده پرور افتتاح ابواب بسته آن قلعه را به مفاد «الأمور مرهونة بأوقاتها» به مقالید وصول زمان دیگر مقرر داشته صرف زمام عزیمت به جانب بازندان فردوس مقام فرمودند و در فصول بهمن و دی در اولکای مزبوره به ابتهاج صید وحوش و تفرج کوه و صحرای آن کشور ارم سرور داغ رشک بر دل جمشید و کی سوختند.

گفتار در بیان وقایع سنه لوی نیل، مطابق سال یک هزار و یکصد و نود و هشت هجری.

شب پنجشنبه شانزدهم ربیع الثانی چون هفت ساعت و سی و پنج دقیقه از شب مزبور انقضا یافت، داور عالم پرور مهرا نور از منزل حوت لوای خورشید [۷۷ الف] نمای توجّه به خطّه حظّ بخش حمل تحریک داد و جهان را به انتعاش و جهانیان را به ابتهاج و انبساط بشارت و خوشدلی کرامت فرمود. سپهد با شوکت بهار عزم تسخیر ولایات دل-آرای چمن و گلزار کرد و خسرو ربیع، که از شمشاد و آزاد علمدار و از صنوبر و چنار سرکردگان دل بسته کینه خواهی و مردان صاحب دسته جلادت شعار دارد، با لشکر پرشور قوای نامیه نشاط تماشای نمکه چمنها و تفرّج علی بولاغ گلشنها را نصب العین خاطر فیض مآثر گردانید. حسب الاسر شهنشاه اردیبهشت به آتش غلغل بلبل و شراره سوزناک قمری و شعله ناله شرانگیز شب آویز، کار مخالفین زغن و زاغ و ویرانه و آشیانه کوف و کلاغ ساختند و سوخته و به جای ظالم پرازهم ریخته. سفیدموی برف و عجوز سردمهر خنک روی یخ در انجمن گلشن دلبر رعنا سرود شوخ غنچه دهان گل-قاست و چهره‌ای افراخته و افروخته. تذر و سار، که جارچیان پادشاه فروردین و مدّتی از استیلای اعدای شداید شباط لب از نعمه نشاط بر بسته و در زاویه گمنامی و ناکامی سر به زیر بال افسردگی فرو برده خاموش نشستند، بار دیگر سر بر آورده در کوچه و برزن خیابان و قطعات چمن و بستان صدای غمزدای با برگ و نوا بر کشیدند. غراب و

۱. ب: کوه

زاغ که از قرانوکران قهرمان مرداد و قرایساولان بهمن بودند، از بیم تیغ گلبنان و دگنک و چماق درختان [۷۷ب] که شمشیربندان خدیوربیم و چوبکیان خدایگان بهارمنیع آند، از کشور بساتین کوچیدند.

عشرت نوروزی با صحت دماغ و بهجت عید سلطانی با سرشاری پیمانده و ایاغ در خطه ساری به اتمام رسید و لوای خسروی از بلده نشاط خیز مزبوره به طرف چمنهای نمکه (۱۳۴) و علی بولاغ که به داسغان پیوسته [اند]، متحرک گردید و فصول ربیعی و صیفی در آن مُتَنَزَّهاتِ فرح بار به صید مرغان آجَنَحَة نمون و نخجیرهای جان شکار و وحوش خوش اندام بسیار به سر رسید.

و از اخبار ملال انگیز که در آن بیلاق به عرض خدیو آفاق رسید، سانحه سوخت بلده فاخره ساری بود. مجملی از آن مفصل این که: در شب سه شنبه دوازدهم شهر شوال سال یک هزار و یک صد و نود و هشت در بلده ساری ارم سرشت که از حسن بناء رشک جمیع بلاد هفت اقلیم بل غیرت هشت بهشت بود، چنان آتش جهانسوز قیامت- فروزی در گرفت که مناظر دلگشای بلند پایه که با منظر نه طاق بی پایه چرخ برین جفت و هم پایه و با ایوان بی پایه کیوان همسایه بود، به خاک چون سایه افتاده انهدام یافت. مساجد و معابدی که هریک را نمونه کعبه می توانست گفت و الحق با خوبی محرابش محراب ابروان خوبان زیبا منظر از طاق دلها افتاده به نظر نمی آمد و به بیت الله قم که همیشه سجده گاه مؤمنان و مصلاهی مسلمانان بود [۷۸الف] از لهبات آتش سوزان قایم مقام آتشکده مغان گردید. محافل دلپذیر بی نظیری که در آن ارباب ذوق و اصحاب شوق دائماً به ماء الحیات ایات عالی حالتی و حیاتی و اشعار آبدار زلالی (۱۳۵) و سعابی (۱۳۶) تر زبان بودند به سوز و گداز نوعی و مقالات شرر ریز شعله خیز آذر (۱۳۷) و آتشبار طوفان و آتشخانه سند ناطق و متکلم شدند:

شعر

و کنا با اجتماع کالثریا فصیرنا الزمان بنات النعش

رباعیه

از شست قضا اگر رسد تیر قدر دفعش نه زره کند، نه جوشن، نه سپر

۱. پ: نودوند

۲. ب: شغفت

بزمی که به صورت ثریا دیدم آخر چو بنات نعش شد زیر و زیر
 و صحایف شرایف مرقوم خامه جواهر ریز یا قوت المستعصمی (۱۳۸) و احمدالنیریزی و
 مرثعات و قطعات خط میرعماد القزوینی (۱۳۹) و امیرعلی التبریزی (۱۴۰) و کتب
 اشعار و سفاین گوهر بار نگاشته کلک شفیعا و درویش (۱۴۱) و سایر خطاطان نامدار و
 دواوین قلمزد استادان روزگار که کتابدار خرد در کتابخانه عالم امکان دیوان فلکی
 نجوم و شمسی آفتاب و شهاب و قطبی قطبین و باکی سحاب و هلالی هلال و بدری بدر
 و سهامی تیر و قوسی قوس و سعدی برجیس و اختری ماه و انوری مهر و شوقی حرکات
 شوقی سپهر و عنصری عناصر و ضیایی بیضا و پرتوی انوار کواکب و آتشی کره نار و
 شمالی و نسیمی نسایم بهار و طوفان بحر و موجی موج و دقیقی دقایق و نظیری نظرات
 مسعود را نظیر آنها نمی دانست تمامی از قید هستی و شیرازه وجود [۷۸ب] رستند و
 به دفتین جلدهای سوخته تحریر احتراق و نیستی پیوستند.

و اسواق آسمان اساسی که در آن برجیس سپهر مشتری بوده با اشرفی مهر و نقود
 سیمین کواکب متاع نفیس والا و کالای کاربالا می خرید آتش تافته فروخته و از
 گمخاب تا دود مشعل تمام سوخته. کاروانسرای عالی بنایی که هریک از حجرات
 دلنشین و غرفات رنگینش رشک نگارخانه چین و غیرت حجرات عروسان نازنین و
 اندوخته کاروان کاروان اقمشه و أثواب گرانها و مملو از بسته بسته آتعه چینی و ختنی
 و ألبسه روسی و یمنی بود و فی الواقع اکسون زیبای زنبق و حریر سرخ گل آتشین و
 شقایق و دارایی نیلوفر و مخمل گل مخملی و خارای قرمز گل و قصب آبی سنبل در
 جنب آن تحایف بانمود نمود نمی نمود و با این که نساج بهار عالم آراء در کارگاه غبراء
 به تار و پود قوای نامیه چندین هزار دیبای سبز سبزه بافته هرگز چنان قماش و لباس
 برند لباس در روی زمین نیافته و هر که آن اجناس دیده در بازار امتیاز رخ از حریر
 نفیس فرنگی و هندی تافته همگی از اشتعال آن شعله های جواله ناگاه تلف و تباہ گردید.
 و ظروف خوش آب و رنگی که با خوبی اش کاسه دیده خوبان پیاله چشم ختاچینی
 سودار و بسی لطیف تر از صحن سیمین سینئه سیم بران خلخ و بربر و رخسار خویریان
 خوشگل چگل و تثار بوده، گویا بهرام مانی رقم مریخ ورق نقره و طلای ماه و آفتاب را
 در جام لاجوردی [۷۹ الف] سپهر آب کرده با قلم موی سزگان زهره در آن آوانی رنگین
 صورت فغفور و خاقان چین نقش نموده بود. از سنگ حادثه چرخ زجاجی تنگ ظرف
 سست مهر سخت دل به یک طرفه العینی درست شکسته برطرف و تلف شد.

و شمعهایی که ضیاء بخشِ محفلِ قدسیان و بزمِ افروزِ انجمنِ انسی و جان بوده و...! به شمعِ رخسارِ گل‌گذاران آتشینِ خو که جانهای مشتاقان بی‌تاب و توان پروانه‌سان سوخته او و مقیاسِ قلوبِ گرفتارانِ جگرسوخته افروخته اوست که در جنب آن شموعِ مشعلِ پرفروغِ مهرِ بی‌فروغِ تر از چراغِ روز و مصباحِ پرنورِ ماهِ کم‌نورتر از کرمِ شب‌فروز می‌نمود و مضمونِ کَانَ مِزَاجُهَا کَأُفُوراً (۱۴۲) از ریخته‌ی قالبشان سیرهن و چشمِ مجلس و مجلسیان دهر تیره و تاریک از آنها روشن بود، از آن اخگر و شراره جگرسوزِ شعله‌ور یکسر پا تا به سر سوختند.

و جواهرِ آبدار و دُررِ شاهواری که هردانه‌اش در درخشندگی و سنگین‌بهایی همسنگِ لالیِ نجوم و رشکِ افسرِ تاجدارانِ ایران و غیرتِ اِکلیلِ سلاطینِ هند و روم بود و از عینِ تَلَأُلُوْ بِا لَوْلُوْ غَلَطَانِ صَدَفِ دِیدَةُ عَاشِقَانِ پاك‌سیر و مرجان‌تر دریایِ نظرِ مردمانِ صفایِشۀ پاکیزه‌گوهرِ هم‌چشمی می‌نمود و فی‌الواقع نه مرواریدِ دندانِ دلبران و لعلِ لبِ نازنینان در رونق و صفا مشابه ایشان می‌گردید و نه گوهرِ شب‌چراغِ ماه و الماسِ آتشیِ خوشابِ آفتاب که در دُرُجِ زمرِّدِ فامِ چرخِ درجست در بها به آنها می‌رسید. [۷۹ب] مجموعاً از نایره رشک‌گردونِ فیروزگونِ حَقَّه بازِ نیرنگ‌سازِ مرده و سوخته بی‌آب و رنگ و در میزانِ سنجیدگیِ قدر و قیمت با خَرْفِ و شَبَّه شَبِیه و همسنگِ گردیدند.

و نقودِ محمدی و نادری، یعنی سیم و زرّی که در کاملِ عیاریِ رونق‌شکنِ بازارِ زرّجعفری بوده و در چهارسوقِ شهرستانِ هفت‌اقلیمِ هشت‌باره، بل نل‌باره، از زرده‌دهی و شش‌سری برتری و پنجه در پنجه طلایِ دست‌افشار کرده با او دعویِ مزیت و بهتری داشت، تماماً نقداً فی‌الکیس در بوته‌های صرّه و کوره‌های کیسه دوباره گداخته، چنان از کیسه‌ها رفت که از آن کُنُوْزِ غیرتِ گنجِ عروس و حسرتِ بخشِ گنجِ دَقِیّانوسِ یکِ فلوسی باقی نماند. و آن کسانی که از وفورِ نعمت و سیریِ معدّه‌آز در نهارِ تفتانِ گرم و پنجه‌کشِ آفتاب را مانند قرصِ سردِ ماهِ طعامِ شبِ مانده و نانِ بیاتِ دانسته دستِ رغبت به جانبش دراز نمی‌کردند، هنگامِ چاشتِ مرغِ دلها از آتشِ حسرتِ بی‌شامیِ کباب و جگرها از نایره جانسوزِ غم‌بینایی چونِ تنورِ تفته بی‌تاب گشت در آن شب که روشنگرِ روزِ محشر و در هر ذرّه نارِش آتشِ هفت‌دوزخِ مُضْمَر بود از نالۀ نمک‌پاشِ کودکان و به خاک‌طپیدنِ بی‌دست و پایان، مصرع: «شد وحشتی که شور قیامت بکرد و رفت»؛

۱. خوانده نشد.

یعنی از تأثیرات حرکات نجوم و گردش گردون ستمگر و اقتضای قضا و قدر به کاشانه یک نفر آتش به خانه که در محله موسوم به درخانه که در جنب دروازه هزار جریب شهر واقع [۸۰ الف] بود آتش درافتاد و مردم آن چنان بادی آتش بنیاد و صرصری سموم نژاد وزیدن و به آتش افروزی و خانمانسوزی دامن زدن گرفت که ابنیه و اثاث البیوت و خشک و تر آن بوم و بربربر برابرم اثر زیر و زبر و نخل پربر دولت بابر مردم بابر آن جا بی بر و طایر عیش و زندگانی اهل آن کشور که بزرگ منشی و کوچک ولی و خفض جناح و غریب پروری شیمه شان بود بی بال و پر و حلقش به حدی گرفتار چارموجه دریای آتش و محاط محیط نایره سرکش گشتند که هفتاد و دوتن از رجال و نسوان و دختران دوشیزه و پسران پاکیزه محروق آمد،

بیت

كَيْسَ الْبَلِيَّةُ فِي مِصْرِنَا عَجَبًا إِنَّ السَّلَامَةَ فِيهَا اعْجَبُ الْعَجَبِ

عروسان آتشین پیکری که در حجله آغوش داماد به کامیابی جا گرم نکرده بودند بر روی بستر خاکستر شدند و نازنینان سیم بری که از سُرین نرم به عشاق مسکین طلای دست افشاری داده از قلب بی غش ایشان زر تمام عیاری گرفتند در بوته های نهالی و قالیهای قالی پاک بگداختند.

با وصف وفور نقد جان و گرمی بازار گلرخان، متاع حسن برشته به هیچ وجه رو نداشت و فتیله عنبر طره شمع رویان مانند مشک سوخته، یکسر موبو از خواجه سرایان و سیاه سوخته زغال آخته فراوان گردید و از گداز پیران گران جان، رموز عاشقی آموخته روغن شیخ صنعان ارزان از مهمیز آتش تیز هر اسب لاشه [۸۰ ب] آتشین سم و گرم عنان شد و هر قُرس یک جا فتاده.

الحاصل، در آن لیل از جزع مردم بی شر و شور آن شهر آثار فزع اکبر و سوز یوم نشور روشن بود و از هایهای گریه، جفاهای دهر عظیم. بسی زنان سترون را به جای یک فرزند چندین طفل اشک در دامن گلچین نگاه از گلزارهای آن بلد بغیر از گل آتشین و گل نار نمی چید و زاهدان را به جای تعقیب صلوای «اللَّهُمَّ اعْتِنَا مِنَ النَّارِ» ورد زبان نبود. جوانان عاشق پیشه که داغ عشق آتشین عذاران در دل سوخته داشتند هنگام سوختن هریک می گفتند:

زین آتش دل در دل دلبر اثری نیست

سی سوزم از این داغ که او را شرری نیست

و کباب شدگان شعله فراق، زمان سوز و گداز و احتراق می خواندند:

آن که دایم هوس سوختن ما می کرد
کاش می آمد و از دور تماشا می کرد
شعله ناله بی قدری اوجاها از آتش افروزی دوران سیه کاسه به آسمان کبود رفت و دود
آه دودمانها از کین زمانه دون به چرخ غم اندود رسید. از حدت هوا و شدت گرما در
خریف در آن دیار، که صفت آتشیخانه نوبهار داشت، حریف تموز بروز و شدت با حور
ظهور کرد.

القصه، یک ثلث از شب مزبور گذشته دوثلث از شهر در ربع ساعت سوخت.
حمد مرخدای لامکان را که به قصور بی قصور و مناظر خلد سرور مبارکه [۸۱ الف] شاهی
کسور راه نیافته آسیب نرسیده همانا دعای داعیان عبودیت منش به گرد آن ابنیه عالیه
در منع دخول آن سپاه گرم خو؛ یعنی آن شعله های سرکش، حصنی متین و سوری
دلکشی و سبب رفع شورش سوزش آن دریای آتش شده محفوظ ماند و یا بخت بلند و
طالع همایون آن خدیو سعادت مند در دفع آن گزند از غرفات سپهر پیوند عمارات آن خطه
سینومثال را در آتش به جای سپند سوزاند.

هرچند که از حوادث آسمانی چشم زخمی به بلده مزبور رسیده خاکش از آن آتش
به باد رفته بی آب، و از آن چنان زلزله حادثه چنین معموره ای خراب شد ولیکن باز
به اندک زمانی به معماری حکم رزین و مهندسی امر متین اعلیحضرت خاقانی معمور و
آباد و رشک جمیع بلاد عالم ایجاد گردید.

از وقایع غریبه مضحکه این که: مردی از غربای ظرافت پیشه ساری میرزا مهدی
نام که از غوک نهایت نفرت و وحشت داشت به مرتبه ای که به التباس جل وزغ
هرگز لباس سبز نمی پوشید و به مشابَهت جامه غوک پیراهن أخضر در بر کس نمی دید.
اگر در ساحل بحر ضغدع مرده به نظرش می آمد به احتمال زنده بودنش خود را به دریا
می افکند و اگر بر زبر بام نامش می شنید از اضطراب خویش را به دریا می انداخت. از
خوف جگر به دهان مار می شد و از بیم آن با اژدها در غار.

عجب آن که در خانه دریاچه ای پر آب داشت، به آب برفت. [۸۱ ب] و عجب تر
آن که زنش ستاره نام در میان دریاچه بود، بیرونش آورده با چند نفر از زنان و کودکان
همسایه به منزل بیدر به زیر زمین خویش در شد و در حقیقت بی چوبکاری منت تخته کش
به پای خود به گور رفت و معبر و ثقبه آن را با لحاف کهنه و پنبه شیده، که چون چخماق
و پوده آتش در نهاد آنها بوده، مسدود ساخت. تا آن که آتش از عمارت به لحاف و پنبه

رسید و حدّاد باد نیز دردمُ دم دسید به حدّی که در یک دم دُخان دود از نهاد کهن و مهین ایشان برآورد «اللَّهُمَّ اعْتِقْنَا وَاعْتِقْهُمْ مِنْ نَارِ الْجَحِيمِ وَادْخِلْنَا وَأَسْكِنْهُمْ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ» از آن جا که آن محروق ستاره سوخته در قبح لقا و کراحت؛ سیما اقبیح و اکره از وزغ بود، به کنار دریاچه رفته از جین برگشت، وزغان را، مصرع: «رسیده بود بلایی، ولی بخیر گذشت».

سال ۱۱۹۹

۳۳

در بیان وقایع سنه [نیلان] نیل مطابق سال یک هزار و صد و نود و نه هجری.

چون شهریار مگلل اکیلی آفتاب جهانتاب را، که در مرصع تاجی و ماه لوایی و همایون طالعی و روشن رأیی و تیغ زنی و نیزه گذاری و کرم عنانی و یگه سواری و بلند اختری و زرین سپری و فیروز بختی و فیروزه تختی سرآمد صاحب کلاهان عالم امکان و شهره زمین و آسمان است، از مهم سپه گردانی جنود انجم و کشورستانی شهر بروج طبع مقدس کسالت و انزجار پذیرفته از گردانگیزی میادین افلاک [۸۲ الف] و خاک غبارناک گردید، لهذا برای بشاشت و راحت در بیست و هفتم ربیع الثانی به نهج أجمل نقل و تحویل از حیاط به محل اتفاق افتاده در آن منزل جا گرم نمود. داور گیتی فروز فروردین، که فرهمایونش شکوه افسر فریدون شکستی و سربلندی و دلاوری رؤسای سرو و صنوبر و عالیجاهی سپرداران کوه گزین لاله و رفیع جایگاهی تیغ بندان گلبن و نصرت پیوندی علمداران اغصان و نشوونمای دشت نشینان ریاحین و آب و رنگ سرابستان و عیون و رونق زبان و زمین به طفیل و تربیت ذات مبارک فیض مشحون و وجود میمون همایون اوست حلوه ظهور فرموده با افواج انواع ریاحین و احزاب اقسام آزاهیر به گلگشت دارالمرز حدایق و سیر سازندگان بهشت نشان چمن و تفرج فرح آباد گلشن و تماشای جویبار چشمه سار و دادن رخت هستی به یگانه بهمن سنسن به آب بخشی خواجه نشاط حرکت و احیای اراضی موات گرد یساول سنبل بعد از ناپینا کردن نرگس که نور چشم سلطان کریم الطبع صادق القول زکی الذیل اردیبهشت و از پیش باختن او در انجمن سبب تَهْزَم لشکر جرّار مرداد خونخوار است ابوالفتحش می توان گفت به ادعای

۱۳۱

صاحب خروجی لوای فتنه‌جویی برافراخت، نشاط نوروزی در ساری به فیروزی دست داد. از سرکارشاهی خلعت‌های ملوکانه [۸۲ ب] و سرخ و سفید زروسیم به هشیار و مست رسید. قهرمان مه‌رافسر در این سال مایل سفری نشدند و به‌مضمون:

بیت

ای صبا گر بگذری بر ساحل سازندران
هر کجا خوش چشمه [ای] بینی، خیمه ما زن در آن
شایق شکار و تَفَرِّج لاله‌زار آن دیار گردیدند. جوش سبزه و گل و هجوم سه‌برگه و
نرگس و غُلُّغُل بلبل و مینا و قُلُّقُل صُراحی و مینا و رعناپی سرو و زیبایی تذرو و
بیچ و خم طُرَّة بنفشه و نغولۀ زلف عروسان و گیرایی حسن یوسف و عشرت دوام گل
همیشه بهار دامن خاطر فایض الانوارش گرفته رأی اشرف بر آن قرار گرفت که در آن
سال به هر گل زمینی مانند خدیو بهار از لاله و گل چادرهای رنگارنگ زده به‌نزهت
اندوزی و کاسیابی و نخجیر و شادمانی خوش‌گذرانی کنند.

چون محمد کریم‌خان زند از ترک‌تازی رایض قضا از سمند تند عنان پیاده شده
بر اسب چوبین سست رفتارِ مرگ سوار گشت، سران زندیه را کب خنگ خصوصت
گردیده مرکب معاندت بر سملکت احوال یکدیگر برانگیختند و جمعی کثیر خویشان
را از مرکوب هستی در انداختند، اما کاری نساختند. علیمرادخان زند که یکی از
یساولان کریم‌خان و ریبب صادق‌خان—برادر کریم‌خان—بود، به‌دستیاری چوبکی تقدیر
و اعانت عصای قضا، خود را در آن حیص و بیص از آن ورطه پرخطر و محشر پرحشر
با چند نفر بدر برده از شیراز [۸۳ الف] به اصفهان رسانید. و چون مردی چرب‌زبان بود
به‌روغن سخنان نرم چراغ مواعید و شمع تطمیع برای شریف و وضع برافروخته، زبری
ایلات و جمهور احشام عراق را با خود سلک اتفاق و سمت وفاق داد و بازی‌بازی
خودسازی کرده بعد از سه سال به‌عزم تسخیر شیراز شتافت و بر تمامی مملکت جهان
فَسَحَت فارس دست یافت. و از بی‌رحمتی ابوالفتح‌خان و سایر اولاد کریم‌خان را کور
کرده (۱۴۳) جمیع خزاین و دفاین و جواهر زواهر و ذخایر بی‌نظایر و مملوک و
مملوکه مشارالیه و سایر اکابر و اصاغر زندیه را که «مَالاً يُعَدُّ وَلَا يُحْصَى» بود مالک
و متصرف گردید و از آن جا به اصفهان برگشت و رفته‌رفته بعد از شش سال از خیالات

۱. ب: هر کجا پر سبزه بینی

خام به آتش سودای مفرط در دیگ دماغ حلوای شاهی مقابله با حضرت ظلّ اللّهی پختن گرفت و عازم تسخیر مازندران گشت و اوّل شیخ ویس خان—ولد اکبرش—را با دوازده هزار کس به صوب طهران مأمور ساخت.

بعد از ورود فرقه مزبور به طهران، محمدعلیخان—حاکم خوار—را خریّت در زیر دم و دماوندیان و سمنانیان را خارخار حیلت در دل و اثر بد مستی و اشتلم پدیده آمده طریق سراوده دربار شاهی را سدّ نموده راه تردّد به سُدّه مخالفین گشودند. اَلواریّه از مخالفت آنها با دولت خلود مبانی و موافقت با ایشان در نهانی اطمینانی حاصل نموده از طهران به چمن لار جنبیدند. در آن هنگام هنگامه طلبان لاریجانی [۸۳ب] نیز از سلوک شاهراه اخلاص تقاعد ورزیده تمرد آغازیدند و مآل احوال خود را به سیزان تدبیر نسجیده سنگ کج روشی بر ترازوی ناراستی نهادند.

خدیو مظفر، حاجی رضاخان دولوی قاجار را با فوجی از پیلتان با نیرو به تأدیب آن گروه شتردل مقرر فرمودند. چون عساکر منصوره مأموره به موجب حکم اعلی در لاریجان در محل موسوم به امیری رسیدند. (شیخ ویس دوهزار نفر به مقابله ایشان سرانجام داد و چون آغاز محاربه کردند به اندک کَر و فری آن فئه فراری و دونفر سرکرده و پنجاه تن دیگر از آن دسته دستگیر سبازان مضمار خونخواری شدند)'.^۱

شیخ ویس خان بعد از استماع وقوع این شکست، دست افسوس بر دست زده از چمن لار رخت به دیار دماوند کشیده پانزده روز خودداری نمود تا علیمرادخان بالشکر کثیر که ماصدقه «کثیره لاخیر فی کثیر» بود، به طهران آمد. شیخ او ویس را از راه فیروزکوه و ویس مرادخان—پسر عم خود—را از سمت نور و اسماعیل خان زند را از طرف دامغان و با هر یک فوجی گران بر سر مازندران مأمور ساخت.

در آن بین بعضی از بی حقوقان دارلمرزیه و ناراستان آن دیار، که مانند خامه سر بر خط فرمانده قلمرو عالم داشتند دوزبان و با آن طایفه یکر زبان گشته به حکم سرنوشت سالک طریق جهل و روسیاهی شدند و اظهار خصومت و معادات کردند. آن حضرت چون از مؤتمنان ولایت خیانت مشاهده نموده در ناراستی همگی را با خود از چار جهت یکجهت و در دلی یکدل شناختند و در عارض شاهد معارضه با معاندین سخت رو و در چنین صورت به هیچ وجه رنگ و صرّفه [۸۴الف] در درنگ و جنگ تفرّس نفرمودند، لهذا

۱. مطلب بین () در پ نیامده.

در نوزدهم شوال سنه مذکور رایت استبداد به جانب خیریت جوانب استرآباد برافراختند. الواریه چون عرصه مازندران را از پرذلان خالی و اهالی نااهل ولایت را معاند دولت لایزالی دیدند، به جرأت توسن اسب اندازی تاختند و عقده کین از قلوب بددلیها گشوده دست به غارتگری گشادند، خصوصاً در شهر آمل و بارفروش داد بیدادگری دادند. بازار کالای گرانبهای امنیت از جور مخالفین فاسد کاسد آمد و شوق تاراج از چهارسو رواج گرفت. ابواب تعدی و نهب باز و کوتاه خردان را دست درازدستی دراز شد.

القصه، شیخ ویسی وارد ساری گشت و بعد از چندی ظاهرخان بختیاری را با استعداد و اسباب جدال و اضداد به سمت استرآباد فرستاد. ظاهرخان بعد از ورود به آن سرزمین در ظاهر قلعه سنگری مستحکم بسته، راه محاربه گشاد. هر روز جمعی از شهر برآمده با رؤسای آن فرقه سر می زدند و زد و خورد و کروفری در خور یکدیگر می نمودند، تا این که ظاهرخانیه پای بی باکی پیش نهاده شباشب بر فراز پشته [ای] که بر قلعه شهر تیر رأس بود برجی بنیاد کرده، جمعی از تفنگچیان را در آن جا نشانیدند. خدیو بی همال و خسرو بلند اقبال که مهر فلک دانایی و کواکب عالم افروز برج قلعه ستانی و کشورگشایی آند، فوجی از حشم انجم اعداد بهرام اندام [۸۴ب] زجبل پیکر را بر سر برج ایشان مأمور ساختند. دلیران سراپا شورش به مجرد ورود، یورش برده بروج وجود بعضی را از حارسین ارواح خالی و برخی را از ضرب تفنگ در تنگنای آن بنا به تنگ آورده همدم امان طلبی و دساز افغان عجز نالی کردند و برج مزبور را به زور و آن محال را به غوغا و شور گرفتند.

داور بی نظیر فوجی از تفنگچیان استرآبادی را که در کوه پلنگ و در بحر نهنگ و در بیشه شیر و در بر بئر شیرگیر و در صحرا صرصر و در آتش سمندرنند، مقرر فرمودند که راه امداد و آوردن سپورسات را به جهت آن طایفه از سمت مازندران مسدود کنند. حمزه سلطان نوکنده ای، که جوان چابک سرمست و در تفنگ چنانست دست بود که در شب تار چشم مور و پای مور و از قوی دلی یکتنه با چند تن سوار زدی و سر کرده تفنگچیان موصوفه بود، از سمت اشرف راه برایشان برید. خدیو بیدار دل همه شب چون چشم روشناسان بیدار و با خاصان دیگرنگان مشغول سرکشی و سرپرستی مستحفظین بروج و دروازه ها و حصار بوده خواب را به بخت دشمن و راحت را به خصم تن پرور عهدشکن داده تا صبح به کار و بار کارزار اشتغال می فرمودند.

و از سوانح عظیمه این که: در آن ایام که هر روزش در سختی از «یَوْمَ یَفِرُّ
الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ، وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ (۱۴۴) خبر می داد، اُمّ مقدّسه آن حضرت که سادر
زمانه فرزند سعادت مندی مانند آن فرزانه نزاده، از سرای ثری به منظر اعلی شتافت و به حرم
قدس راه یافت [۸۵ الف] و به فاصله چند یوم دیگر برادر کوچک آن بزرگ مهد یقلی خان،
که جوان رعناهی هیجده ساله و ساه رخس از احاطه ی غبار خطّ هاله داشت،

بیت

شد به قصر قاصرات الطرف عین همدم و همراز خیرات حسان
سرور خردمند زنده دل در اطعام طعام و انعام مالا کلام برای ختم کلام ملک علّام
و اعطای نقود به جهت ادای قضای صوم و صلوات ایشان به علمای اعلام عنایت دریغ نداشتند
ولیکن با وصف آن که محبّت و شفقت فایقی با حضرت ملکه و ملکزاده داشته بودند
از سردی و غرور خصم تغیر را به شهر بند وجود راه ظهور نداده به حال اول همان در
تدبیر و تدمیر اعداء کوشیدند،

بیت

کوه غم بر دل نشست و آه سردی بر نخواست
آسمانی بر زمین افتاد و گردی بر نخواست
ملخص داستان این که: استرآبادیه و ترکمانیه به حکم همایون الواریه غیر
محصور را چنان محصور ساختند که راه خروج و دخول و تحصیل مایحتاج و ماکول
بر ایشان بسته شد و از گرسنگی از نعمت زندگی سیر گردیدند. اگر احياناً یکی بیرون آمد
چنان که تاجیک بود گرفتار ترک می شد و اگر ترک بود شکار استرآبادی درنده تر
از گرگ می گردید. آخر از شدت مرض مهلک جوع به جان آمده، هر شب از هر طایفه
چهارلنگ و هفت لنگ و غیره دسته دسته و جوقه جوقه سنگ را شکسته لنگ لنگان
به پای قلعه می شتافتند [۸۵ ب] و به پای دیوار و جان پناه و سنگ انداز سنگ انداز
حوادث پناه می بردند و از قلعه گیان آب و نانی به دست آورده از دست موت قوی پنجه
نجات می یافتند.

ظاهر خان چون باطن امور خود را مانند ظاهر کار خراب و مختل و خویش را
حمارآسا در وحل دید، پاردم طاقتش به جست و خیز اضطراب و سرگستگی گسیخته
و با چند تن از آن افسارگسیخته ها از پاگاه سنگر گریخته سراسیمه راهی به غلط
می پیمود، تا در نزدیکی گرگان طعمه گرگان گشت؛ یعنی به دسته ای از شیران بیشه

پیکارا دچار شد، گرفته به جانب شهرش کشانیدند و در حضور خاقان کهار کشانی شان کشان کشانش به سیاست رسانیدند و بقیه لشکر سنگر، که به ده هزار می رسید، متفرق شدند. سوای معدودی که خود را نه زنده و نه مرده، به عراق برده تمامی سپاه اسیر ترکمان گشتند. خوانین و سرکردگان آن دسته به کمند گرفتاری جنود شاهی درآمدند (۱۴۵).

حضرت ظلّ اللّهی از مراحم ذاتی و عواطف فطری همگی را به تشریفات بخشایش که برای آرایش بر و دوش جنایت پیشگان فاخرترین لباس و زیباترین خلعت مشرف فرمودند و در غره‌ی محرم سنه مذکور از استرآباد لوای توجه و رایت دولت را به صوب مازندران پرچم آرا ساختند. و چون مهرعلیخان نسقچی زند و حاجی رضاخان فراهانی با هفت هزار کس در گراودین اشرف بودند، آن حضرت یکی از گرفتاران استرآبادی را برای اعلام وقوع [۸۶الف] قضیه ظاهرخان به جانب ایشان مرخص فرمودند و خود با فوجی از سواران جانسپار از دنبال محرک رایات ظفر خصال گردیدند. آن طایفه بعد از حصول اطلاع مصمم فرار شدند، اما هنوز پای هیچ یک به رکاب نرسید که سپاهیان سلطانی دست به شمشیر بر سر ایشان ریخته، اکثری را بر توسن مرگ سوار گردانیدند و تّمه را اسیر ساخته به طرف ساری روانه شدند.

شیخ ویس از وقوع این وهن عظیم ترک بانه و آغروق و اساس عظمت و ولایت ستانی کرده، پنجم محرم با پنج هزار کس که در نزد خود داشت، به سمت طهران عنان جناب توسن گریز شد. ثواب همایون هشتم شهر مزبور را وارد بلده فاخره‌ی ساری گردیدند و در انجم تدارکات سفر عراق و بذل اسب و یراق به قولان قزلباش و غلامان غلماق جدّ و جهد می نمودند. و چون سواد کوهیه که سرآمد کوه نشینان و اهل رستاق مازندران بودند از پستی طالع خود را به قله‌های کوههای بلند کشیده مانند کوه سنگ سرکشی به دامن بد کیشی و بد کنشی ریختند و با وصف تقاعد سابق حال به استغاثه و استیمان روی به آستان کیوان پاسبان نیاوردند، آن حضرت که در نظر قدرتش هنگام دشمن گیری کوه و دشت مساوی و خلعت استیلا و تسلط از جامه خانه الطاف ازلی بر قامت استعداد فطرتش زبنده و حاویست، از عین سردمی و مروّت و محض رعیت پروری و فتوت این [۸۶ب] داعی دوام دولت قاهره را در آوردن معتبرین

۱. پ: بیشه کار

سواد کوهیه به خلوت خاص احضار فرمودند. این بندهی سُستهام وقت دولت فرجاسی شرفیاب ساطع النور آن آفتاب عطارد دستور گردید که آن قبله عالم از ادای زیارت عاشورا فراغت حاصل نمودند.

کمترین، با احکام قضا استحکام به جانب معهود محکوم و مدت زمان ذهاب و ایاب به چهار روز معلوم گردید. از راه این که باران شدیدی که هر رشحه اش کوه را نرم و دریا را غرق عرق شرم نمودی، طوفان نوح را به آب تشویر شستشو و عوج بن عنق راه، اگر مسلمان می بود، غسل و وضو می داد متواتر و متقاطر بود و جادهی خیابان سواد کوه به انداختن درختهای عظیم کوه شکوه سمت انسداد یافت و از تهاجم ابر و غلغله رعد چشم و گوش از احساس افتاد، به زحمت «مَالاً عَيْنُ رَاتٍ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ» خود را به منزل زیر آب (۱۴۶) رسانید. و چون در مواضع قریب به کوه از شدت برودت برف می بارید به مضمون آبدار «قَرَّتْ مِنَ الْمَطْرِ أَلَى الْمِيزَابِ» به تردستی تعجیل خود را به دامنه کوه رسانید و دامن کوه را گرفته از آسیب چرخ روباه باز به مکان موسوم به شیردژه (۱۴۷) که سقناق سران ایشان بود کشانید. هرچه لطفعلی بیگ دادو که حاکم آن ولایت بود از بودن مهدی خان در دست علیمرادخان جرأت آمدن نکرده ولیکن [۱۸۷ الف] چند نفر از ریش سفیدان دل سیاه و کدخدایان کدبانو صورت را مصحوب حقیر روانه دربار شهریار اردشیر شهیر گردانید و متعهد خدمات و فرمایشات دیوان اعلی شد. القصه، علیمرادخان بعد از وقوف وقوع فتور مذکور و فرار ولد مزبورش، از دوران دیشیها رستم خان زند راه، که از نزدیکان او بود، با هزار نفر برای محافظت راه و تشدید طریق سپاه شاهنشاه به جانب سواد کوه مأسور نمود. رستم خان سیاه روز نیز که از حادثات چرخ کبود چهره زرد داشت با قشون ابواب جمعی خود درنگ و جمعی از جوانان جری و مردان لشکری را به سرکردگی جعفرقلیخان به گوشمالی آن طایفه تعیین و روانه آن سرزمین فرمود. در زیر آب تلاقی احزاب واقع شد و سلاح پیکار به کار رفت. هر خدنگی که از شست دلیران دلنواز خسروی رها می شد از غایت دلچینی از دل خصم فرهاد پیشه چون یاد مژده شیرین بیرون نمی رفت و هر شمشیر سیه تاب که از غریب پروری به سرکشی دشمن سرکش از نیام بر می آمد مانند خیال ایروی جانان از سرشان نمی گذشت، اما اگر از جانب اعداء آوازی بر می خاست کوه قوی سرکه یکی از تیغ بندگان شاهی بود جواب می داد و هر طلسمی که مخالفین مثلث اساس جادوکار خرسوار که در دفع یلان جوشن پوش خدیو مربع نشین سریر

عز و تمکین به رفتار فرس ثبت می کردند [۸۷ب] باران باطل السحر دی به آب می شست. به هر صورت از حرب پهلوانان افراسیابی و ضرب گرز گران اسفندیاری رستم چون زال چرخه شکسته سر کلاوه کار خود گم کرده سر رشته اختیار از گردش فلک عجوز پشت از کف داده پشت به معرکه رو به هزیمت به چرخ افتاد. جمعی از آن دسته از پا درآمدند. از این طرف تقی نام شاهکوهی استرآبادی را که یکی از سرکردگان تفنگچی و سرد مبارز بود، غلوه تفنگی از قلّه کوه موسوم به شاهکوه که تسمی مسقط الرأسش بود، به قلّه سرش رسیده به سرد درآمد.

چون بعضی از سران سواد کوهیه در طهران در دست علیمرادخان و بدین علت برخی دیگر برای سیاهی لشکر همراه رستم خان بودند، خسرو ظفرمال مقرر داشتند که لشکریان شاهی سواد کوهیه را غارت، مال و دشت آنها را سپاهیان سنگدل کوهمال کنند و پی سپر یغما و دست فرسود تاراج سازند. لشکریان نیز همه جا بر اثر سیاهی مال چشم سفید سیاه کرده به دشت و کوه آن ولایت رفتند و خانه های آن دودمان را از سیه گلیمی به جاروب کند و کوب برای پلاس انداختن از قالی تا کوب رفتند؛ خصوصاً تیره ترکمانیه از لک و پک تا پک و اک هر چه دیدند بردند و از بی محاسنی پشم تساینو به باد و بروت و از قورقی قروت تا قراقروت؛ یعنی کشک، به دست آوردند. صدهزار مادیان و گاو و گوسفند و زیاده از حد [۸۸الف] حصر امتعه و البسه زربافت و پرند به تاراج رفت.

علیمرادخان چون از سنج این سوانح پی در پی فتور عظیم در کار بزرگی و کسور کثیر در ارکان دولت و سروری خویش معاینه دید، از طهران به جانب اصفهان تکاور شتاب و یکران ایاب به هزار اضطراب برانگیخت و به علت افراط در شرب خمر و سفک دماء بی گناهان از زید و عمرو و ابتلای به مرض مهلک استسقای لحمی در منزل سورچه خورت (۱۴۸) — یک منزلی اصفهان — از تخت روان که در حقیقت اسب چوبین آن بود، رخت روان به تخت خاکدان کشید و از بی آرامی دنیا طلبی و زحمت عظمت مکتسبی آریید (۱۴۹).

حضرت سکندر حشمت بعد از وفات علیمرادخان، خوانین و رؤسای الواریه را که نود نفر و در استرآباد اسیر کمند سپاه فیروزمند شده بودند، در ساری مَحَلَع و به ولایاتشان مرخص گردانیده رایات ظفر نشان را به صوب عراق پرچم اهتزاز و توسن کیهان سیر را جلوه تک و تاز داده، و رامین را مضراب اوتاد شوکت بنیاد و محل اوتراق اردوی انجم اعداد گردانیدند.

در بیان توجّه خسروی به صوب اصفهان و وقایع سنه ٴیلان
ایل، مطابق با سال یک هزار و دوویست هجری.

در زمانی که خسرو کیخسرو روی کسری علم به بختیاری طالع و مبارکی قدم پا بر سریر جم، که ایوان رشک طارم ارم گسترده بود، نهاده و بر متگای مرّصع سنگوله که لاله باغ بهشت نی شالاه گیسوی غلمان حور سرشت رونمای کللاه اش نشدی و تکمه نور؛ یعنی کوی گریبان حور، بهای [۸۸ب] تماشای قبه آن سنگوله دولت و لاله نگشتی به زینت فزایی انجمن دوران پشت داده مانند گل شگفته مزاج و طبیعت صحت امتزاج داشت. خدیو خورشید بعد از انقضای هفت ساعت و پنج دقیقه از روز شنبه هشتم جمادی الاولی با چهره عالم افروز به بیت الشرف توجّه فرمود و طبایع موجودات و امزجه مرکبات را به انبساط و شادمانی آورد. صفاهان چمن که در دست عسکران مرداد و دی بود سترزع گشته به تصرف خدیو ربیع فرخ پی آمد و آتشکاه گلشن که در حوزه تملیک زند لافان زاغ و زغن شباط و تیر قرار داشت از ظهور سپاه قزلباش گلهای محمدی و خیمه نشینان شیرین شبو و لیلی لاله آتشکده نوبهار و صحرای ارسن و قبیله حی (۱۵۰) گردید.

نظم

ز رضوان به گلشن سلام آمده	به لاله ز فردوس جسام آمده
رخ آراسته هریکی چون چراغ	شده جلوه گر نازنینان باغ
چو تعویذ مشکین به بازوی دوست	شده مشکبو غنچه در زیر پوست
همی کرد هر دم تقاضای توش	برون کرده سوسن زبان خموش

هوا بر سر سبزه سی ریخت سیم
 به سرچشمه منقار بط آبگیر
 به هر شاخ مرغ ارغنون ساخته
 غزل خوانی بلبل صبح خیز
 شهنشه در آرایش روزگار [۸۹ الف]
 سراغه همی کرد بر گل نسیم
 چو مقراض زرین به قطع حریر
 به هر نغمه گلبن سر انداخته
 تمنای میخوارگان کرده تیز
 فزوده بهار دگر بر بهار

پس از نوشتن اقسام شیرینی و مشروبات و پوشانیدن خلعت‌های زیبا و سقرات بر زمره ارباب جاه و نقبای سپاه، از ورامین موکب و الانهضت دلارا به جانب اصفهان شد. چون علیمراد خان را که بعد از ارتحال کریم خان فرد اکمل و زبده زند بود طومار هوس تخت نشینی و تاج نشانی و کشورگیری و باج ستانی طی و بهار زود خزان شوکتش در این سبز باغ از تندباد تیز دولتی دی و سمند زرین رکابش به تیغ مکافات قطع صلّه ارحام و عقوق حقوق نان و نمک کریم خان، که سربى سلسله زندیه و ربّ النوع طایفه الواریه بود پی و عاقبت الامر خسران و خذلان حاصل آیام وی شد، جعفرخان زند که برادرزاده کریم خان و برادر مادری علیمرادخان مشارالیه بود و از بد رفتاری و سوء سلوکش در دهات ولایات خمسه یا بلوک سوگواری سلوک سی کرد و مسلوب-الاختیار؛ یعنی به حال زار زیست و رفتار می نمود، با جمعی از طوایف مختلفه به اصفهان آمده به دستگاه سروری علیمرادخان، که بعد از سردن کریم خان و برطرف شدن بزرگان زند دست به دستش رسیده بود، ید تطاول و دست تذبذیر دراز نمود و از انجام اسباب سلطنت و انعقاد سلک جمعیت از عراقیان و الواریه و غیره داعیه فرمانروایی و هوس مملکت گشایی کرده، چند روزی بر سریر استقلال و مسند دولت [۸۹ ب] سریع-الزوال بنشست؛ چنانچه از صراحی طبع سرشار جناب صباحی (۱۵۱) صهبای این تاریخ که صبحی کشان مصبطله فصاحت را ساقی صبیح است، در پرسیدن پیمانۀ عمر علیمرادخان و به گردش آمدن جام دوران جعفرخان به طریق اخراج و ادخال ترشح نمود، تاریخ:

نوشت کَلک صباحی: ز قصر سلطانی

علیمراد برون شد، نشست جعفرخان (۱۵۲)
 خدیو ملک آراء در روز پنجشنبه چهارم جمادی الاولی سنه مذکوره که فصل خریف اجلال اعداء موسم ربیع اقبال خسرو جهانگشا بود، از ورامین اعلائی لوای تسخیر ممالک اصفهان نمودند و هشت یوم چمن جنت وطن اولکای ری مغرب خیام ظفر

ارتسام سکندر مقام شهریار چون جمشید وکی بود و از آن جا به زوند ساوه توجّه فرمودند. طایفه‌ی خلیج با خلیجیان و جماعت بیات با جمعیتشان تلشیم غلبه نصرت نمودند. طایفه‌ی ارادت و چاکری سر و بر آراسته، مستعد خدمتگزاری آمدند.

در محل مزبور عرضه داشت شد که نجفخان زند از طرف جعفرخان، بدبلده قم آمده، دبدبه غرور به ظهور می‌رساند. (۱۵۳) جناب ثریا منزلت از ساوه حرکت و به قم وارد و در خارج حصار و نزدیک جدار جلوه‌نمای رایات اقتدار و شقه‌گشای اعلام نصرت اشتها شدند و به مقالید تفنگ و تیر و شل و شمشیر ابواب مخاصمه مفتوح ساختند. آلواریه نیز تیغهای تند در کف به تیزدستی یا به مقابله و ستیز نهاده به زدن و خوردن [۹۰ الف] فریاد زخم متلاشی شدند. دسته کینه‌جویان ترک ترک خودداری کرده به‌دستی شمشیر و به‌دستی سنان با آن دسته دودسته حرب می‌نمودند، تا چند تن از آنها را کشته و جمعی را دستگیر کردند. تتمه آن طایفه با درونی چون بیرون خویش مجروح و ریش راه قلعه پیش گرفته به زاری حصار می‌شدند.

حکم قضا مثال و امر قدر استال عزّ صدور یافت که پیادگان سواره‌انداز و سواره‌های پیاده‌گداز به یورش یا به حیل و عمل دیگر به گرفتن اهتمام نمایند و اگر به سبب تجاوز از حکم شاهی روسیاهی کنند بروج سرهای ایشان از قلعه ابدان جدا و سوار باره فنا خواهد گردید.

پس دوستان جان‌سپار دشمن‌گیر و دلیران خصم‌افکن فرمان‌پذیر پذیرای فرمان خدیو بی نظیر گشته در شب دوشنبه چهاردهم ماه با تفنگهای قتیله افروخته مانند تیر هوایی بر دیوار قلعه صعود و از بالا چون صاعقه به درون حصار نزول کردند. و چون سوارهای بیرون غلغله عالم‌سوزان سوران بنیاد نمودند، محصورین به ارگ هزیمت عزیمت کردند و به پناه فرار شتافتند. مخموران بیکده فساد، که باده اقامت از قتمه و قرابه قم می‌کشیدند، شیشه درنگشان از چخماق تفنگ سیه‌ستان می‌خون‌آشامی به سنگ آمده تا اصفهان نگه بر قفا و نظر به هم‌رهان و رفقا نکرده، شکستی شایسته خوردند. (۱۵۴)

بندگان والا چندی مهمات آن حدود را انتظام داده [۹۰ ب] در پانزدهم جمادی‌الثانی لوای توجّه به سمت کاشان متحرک ساختند و درقریه ساروق بوقچه نزول گشوده به لباس اقامت درآمدند. علیخان افشار و خوانین قراگوزلو بادسته‌های خود در کمال آراستگی در این منزل به اردوی معلی و معسکر لشکر والا شرف‌الحاق پذیرفتند. در مکان مذکور معروض بواب سده سنیه نواب اقدس گردید که جعفرخان با وصف تنقیه

تنبیهی که به نجف‌خان سردارش در قم اتفاق افتاد، هنوز از آشفته دماغی سربزرگی و سودای هوس کردن فرازی برنیامده، احمدخان—ولد آزادخان افغان—و تقی‌خان زند را دلیرانه به مجادله به کاشان فرستاده است.

آن حضرت دفع آن ماده را از همه مهم اهم و از جمیع لوازم الزام دانسته با سپاهیان نصرت‌نشان به سروقت ایشان عکم عزیمت را پرچم‌افشان کردند و بعد از تعیین مکانی که قابل جدال و کین بود به اشهب گران رکابی سبک‌عنان برآمدند.

نظم

تبارك الله از آن اشهب سبک جولان	که وام کرده از او برق گرم رفتاری
چنان به پویه شتابان که از شکنج کمند	جهد رمیده غزالی پس از گرفتاری
جهنده هم‌چو نسیم و نسیم نوروزی	رونده هم‌چو سحاب و سحاب آذاری
سوی فرار شتابد چو تندرو و صرصر	گه نشیب گراید چو سیل کسب‌سازی
گه قرار چو کوهی بود به آرامشش	گه گذار چو بحری بود به هم‌واری

[۹۱ الف] پس به تصفیة جنود جلادت‌اثر و تسویة امواج ناسور و به تعبیه عساکر فیروزی لباس و ترتیب سپاه نصرت‌اساس پرداختند. میمنه را رأی لشکر آرای راست‌بین به اعتضاد برادران کامگار جعفر قلی‌خان و علی‌قلی‌خان آراسته، میسره را برای چپ دادن خصم و تیسیر کسارزار به وجود خوانین قاجار پیراسته، قلب سپاه را از جگرداری به توجه ذات گزیده میمون و وجود حمیده‌ی همایون قوی‌دل ساخته آغاز رزم کردند. نثاره‌چیان به کوفتن کوس کوشیدند و مستعدان نبرد و طرید رخصت طرید و نبرد یافتند و قادر اندازان قاهره قوی‌باز و تفنگ‌چیان تفته درون آتش‌ریز شعله‌خوار نعره جزایر و تفنگ به آواز بلند صدای غم‌فزای مرگ گرم به آن گروه سردروی اجل رسیده در دادند. زنبور سرخ گلوله زنبورک اجساد آن قوم حساد را خانه زنبور ساخت و تیرکمانداران خسرو آفاق در آماج معرکه به نشانه‌ی ابدان اعداء آمدن فاق خود را گرفته پیران نشست.

سرهای رؤسای کله خشک، که جز باد تن‌پروری در دماغ نداشتند، بر روی دریای خون حباب بود و ناوک آتشین پیکان گرم‌رو در مرغ دل‌های سوخته سیخ کباب از گرز آهنین گردان بلاگردان فولاد مشت سپر به دوشان بدخواه را سر به گریبان نیستی مانند لاک‌پشت فرو رفت و بدن کشتگان بی‌زبان سراپا زیان [۹۱ ب] از رخمها دهان گشاده بر دست و بازوی با نیروی شمشیرزنان آفرین گفت. زره همه تن چشم گردیده در

بر نعشها خون گریست و جز قلچاق از پا فتاده آن دسته را دست نگرفت و غیره مغفر بر سر مقتولین کسی نیامد. از چار جانب اگر جانبدار و هواخواهی مشاهده می‌شد هر آینه چار آینه و سپر بود و از شش جهت چنانچه سرپرست و دلسوزی گمان می‌رفت، یقین که شش پرو خدنگ آتشین پیکان سه پر. از ضرب دست سردان ضرب زن و تفنگچیان سردافکن شیوه الامان تا جزایر خالدات رسید.

مدت گیرودار تقریباً تا چهار ساعت کشید. هنگامی که گلبانگ محمدی اذان ظهر گوشزد لشکریان خدیو عصر شد، شاهد فتح مانند مهر درخشنده در آن سرزمین از آسمان اقبال چهره افروز بروز گشته زمان زوال کوکب دولت خصم از دست رفته آمد؛ یعنی چون ادعای صورت مطلوب را بر وجه مقصود ندیدند، در عین سختی پا سست کرده عنان ثبات عیان از دست دادند و از گردن فرازی سر دزدیده رو به وادی شکست نهادند.

تقی خان زند سرکرده آن گروه با این که در سالی که حضرت خاقانی از شیراز آمده به طهران از نزول علم افراز شدند و مؤتمی الیه به امر کریم خان در ساحات و صفحات مملکت ری سردار بود، به دست چاکران خسرو منصور به پای دار رفت و دکنگ داران خدیو آفاق پوزش بی پوزش به چماق کوفتند [۹۲ الف] و فراشان سرکار شاهی از ضرب چوب فریادش به فلک رسانیدند. چنانچه قبل از این پذیرای تبیین شد، باز تنبه حاصل نکرده در مقابل سپاه قاآنی اظهار پهلوانی می‌کرد، در این دعوا گرفتار گشته به مدلول «سَنَ حَرَجَ عَن زِيهِ قَدَمُهُ هَدْرٌ» کشته گردید و احمدخان افغان از بیم آن که لشکریان دور از خانمان افغان کنان از عقبش خواهند رفت به مصداق «العود احمد» راه پس رفتن پیش آورد؛ یعنی پشت داده عنان عزیمت به جانب هزیمت منعطف و احمد لاینصرف به اضافه‌ی علل مذکوره منصور گردید. جمعی از آن گروه اسیر و اخترمه و اموال بسیار حاصل لشکریان گشت.

پس خسرو خصم شکن از اشعه آفتاب تاب ماه رایت به صوب ساحات صفاهان پرتوافکن گردید. در دهکده سه من — من اعمال نطنز — معروض آستان سپهر رفعت شد که جعفرخان زند بعد از تحقیق صدور این وهن و حصول غبن فاحش در مضاربه این مضاربه سرمایه سکون را از بی‌مایگی به هزیمت برهن داده جمیع اموال و خواسته و اسباب سلطنت را که وجود شخص ابهت و شهاست به آنها است، به اصفهان گذاشته با معدودی از مقریان به صوب شیراز فرار نمود.

حضرت ظلّ اللّٰهی جمعی از معتمدان را از منزل گذشته برای ضبط اموالش نامزد فرمودند و عقاب علم به هوای صید [۹۲ب] عدو از عقب به بال پرچم پرواز اهتزاز یافت. پس آن فریدون فرّ با سپاه سلمی و توری، شکوه شیده و شاپوری، آرایش اردشیری، اساس اسکندری، دبدبۀ دارایی، لوای لهراسبی، کورکای گشتاسبی، طنطنۀ طوسی و کوس کاووسی، کوکبۀ کهارکشایی، نوید عدل نوشیروانی، فرّ فرخزادی و شوکت کیقبادی دارالسلطنۀ صفاهان را مطرح لمعات چترشاهی و سایه نشین شادروان اعلیحضرت ظلّ اللّٰهی ساختند. حکام و علماء، حکماء و عظماء، شرفاء و ظرفاء، وضع و منبع، راعی و رفیع، مطاع و مطیع، عامۀ امم و کافئۀ سکنه آن کشور خرم تبارک الله گویان تبارک ادب قدم فرسای طریق استقبال گردیده به تشریف التفات خدیوانه استسعاد یافتند و از حصول این دولت دلاویز و بشاشت این فتح فتوح آمیز همگی بنای عشرت بنیاد کرده داد انبساط دادند.

خدیو خسرو چند روز به تقویت امور سپاه پرداخته تمامی شان را سان دیده قامت حال سران لشکر و سروران عسکر را به تشریفات انعام و تحایف اکرام آرایش دیگر و زینت در خور احسان فرمودند و عطای نقود و اقمشه که از یکصد هزار تومان متجاوز به حیطة ضبط و حوزه تصرف امنای دولت والا در آمده بود در عوض جوایز و صلوات جایز شمرده به جمهور [۹۳الف] جیوش مبدول داشته شد. حکام رعیت ساز و متصدیان محلّ خانه برانداز که در هر محل و ولایات عراق بودند به توقیر و تغییر و تبدیل سلوک مسلوک نمودند. باقرخان خراسکانی اصفهانی (۱۵۵) حاکم سابق را که شخص متشخص و مرد متعین بود، کماکان به ایالت اصفهان مأمور و مباحی گردانیدند و چهل یوم آن خاک پاک محلّ افاضه انوار آفتاب نمود آن خورشید فلک اجلال بود.

چون در آن اوان شاهزاده اعظم در مازندران صاحبکار و فرمانروا و مسود این اوراق در خدمت ذی شان ایشان بود، حسب الامرش در جواب منشور فتح، این عریضه تهنیت آمیز به درگاه عالم پناه نوشته شد.

صورت عریضه

عرضه داشت کمترین بندگان به موقف عرض شرف یافتگان خدمت شاهی و مقربان بساط حضرت ظلّ اللّٰهی می رساند که: زینت رایات ظفر و آرایش اعلام نصرت اثر

اغنی طغرای کشورگشای دلپذیر و منشور مهرآثار ملک‌آرای عالمگیر که به‌اعلام انهزام اعدای غدار و انهدام اساس استقلال طایفه‌ی الواریه و قتل گشتن جمعی از رؤسای زند و ذلیل شدن اعزّه و أجله قبیله مافی و جلیله‌وند و افغان، افغان از بیم سپاهیان قزلباش و گریختن احمد آزاد از جیوش حق‌نیوش دین تلاش و تقریر اهل کینه و فساد و تسخیر کشور به‌قرینه‌ی دارالسلطنه [۹۳ ب] اصفهان و سایر ممالک عراق از مکمن مکرمت خاقانی و مصدر مرحمت سلطانی به‌افتخار این بنده‌ی اسیدوار و آرزویند حصول این دولت گردون‌مدار عزّ اصدار یافته بود، در ساعتی نازل السّور و هنگامی کامل الحُبور شرف صدور بخشید و الحق اکیلیل فرق عزّت و اعتبار و تمیمه‌ی بازوی اعتضاد و استظهار گردید هر «الفش» خنجریست سینه‌شکاف دشمنان و از هر حرف «نون» نصرت نمونش آیه‌ی نصرُ مِنَ اللَّهِ (۱۵۶) عیان، هر حرف «میمش» در محفل مینو بی شادکامی را میناست و حاصل مضامین فقرات معجز آیاتش **إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا (۱۵۷)**، هر «طایش» به‌اوطان طباع مطیعین دولت ابد طراز ظنین افکن و طنطنه‌پرداز است و هر «واوش» به‌کشور وجود معاندین وقاحت مواد زلزله‌انگیز و ولوله‌انداز.

بِالله الحمد به‌تأییدات سلطان کم یَزَل ولا یزال و اعانت بخت و اقبال ابد سنوال به‌مصقل سماعی خوانین قاجار ذوی‌الاقتدار و سرکردگان اتراک نامدار و پلنگان جبال و هزیران اوجام شیردلی و قتال آیینّه جهان‌نمای عرصه‌ی عراق از غبار تیره وجود گردانگیز مفسدین پاک و مصفی و از اظهار لوازم بردی و خدستگزاری و ادای مراسم اطاعت و فرمانبرداری به‌فحوای **وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَي مُحَمَّدٍ وَ هُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ (۱۵۸)**، قاست [۹۴ الف] هستی خود را به‌تشریف نوازشات گوناگون شایسته و متجلی گردانیدند. فی‌الواقع این فتح نمایان از مدلول **وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ (۱۵۹)** پیرایه‌بخش دوش شواهد اعلام نصرت‌نشان و از تعزّز حضرت ظلّ‌اللهی و اذلال جعفرخان سنهیان غیبی و سروش لاریبی را کریمه **تُعَزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ (۱۶۰)** ورد زبان گشت.

امید که به‌نیروی بازوی قاید توفیق داور دادگر و طالع نصرت اثر عنقریب جمیع ممالک هفت کشور مسخر و اعادی گرسنه چشم به‌چشمداشت کرده نانی چون حلقه‌ای در در بدر بوده،

بیت

ز تیغت دشمن دین را خطر باد
تو را با دشمنان فتح و ظفر باد
بمحمد و اله الامجاد.

در بیان طغیان طایفه بختیاری و توجه رایات نصرت طراز به عزم تنبیه ایشان به جانب قریه عسگران.

در اوان استقرار اردوی همایون در اصفهان معروض واقفان موقت حضور مقدس گردید که ایلات بختیاری و سایر کوه‌نشینان فراهان و گلپایگان، از پریشان خیالی یک پشت جمع شده و تیغهای ستیز را به فسان فساد و فسون تیز کرده به چمن کثیر آمدند. آن حضرت را از غضب چهره مبارک چون مهر برافروخته به سوزاندن آن خس و خاشاک، که خار راه و از خشک مغزی بایع هیمة تر به مسلمانان بی‌گناه بودند، مصمم گشته با آتش هندی دریای لشکر قزلباش را از اصفهان شورش [۹۴ب] جنبش داده از شررانگیزی شعله‌های سرکش؛ یعنی سراکب گرم جولان برق عنان تا محل نزول بارگاه عز و جاه که موسوم به آتشگاه بود، هر قدسی آتشکده نوبهار روشن و عیان ساختند.

در این منزل مجدداً به ذروه عرض خدیو زمان رسید که خیل خصم از ضرب تواچی اجل و یساقچی مرگ، دوان دوان به مقتل خویش، که قریه عسگران (۱۶۱) و از نواحی بلوک گرون (۱۶۲) است آمده، به اظهار حیات حرکات می‌کنند. پس از استماع این خبر، آن جناب به اقبال ابدی و اجلال سرمدی و سطوت حسنی و جرأت حسینی، سوکب منصور را به قریه محمدی (۱۶۳) که تا محل اوتراق آن گروه یک فرسنگ مسافت داشت متوجه ساختند و خیام توقف در آن جا برافراشتند.

روز دیگر که پادشاه انجم سپاه آفتاب با تیغ پرجلای انوار و نیزه آتشین خط شعاع به توسن بی‌آرام سپهر برآمده قصد ایلات کوه‌نشین کواکب و اراده قتل راهزنان کاروان-گش نمود، سرور اسفندیار افسر رستمانه بر سمند رخس پیکر برنشست و به میدان نبرد

آمده اقامت و عرصه رزم را نمونه عرصه قیامت نمودند. آن طایفه نیز پای ستیز پیش و هر یک پیشدستی دستی بر بالای قاتل خویش نهادند. خدیو شرق و غرب یلان را به حرب و مردان را به جدل و ضرب حکم فرمودند. مبارزان از سرگذشته و شجاعان غرق آهن و فولاد گشته به پشت گرمی جنود اقبال خسرو جمشید جلال با هزار شوق پایه معرکه قتال نهاده [۹۵ الف] رو به خصومت و جدال آوردند.

بیت

صف نیزه دارانش از هر طرف چو مژگان زده گرد هر دیده صف
سوی آسمان نیزه‌ها راهجوم مگو نیزه، مژگان چشم نجوم
چو مژگان یار از دو صف بی درنگ همه چشم و دل بسته در کار جنگ
پس تفنگچیان آتش نفس شعله‌خوی ازدها خروش تفنگهای ارقم نمون افعی مثال را
که مانند مارضحاک بر سر دوش داشتند تا به خصم افگنی به سینه کشیده دوش به دوش
نشستند. از ضرب گلوله که به قالب اعداء می‌رفت، بسی از ایشان از جای برخاستند،
مصرع: «هی هی چه نشستنی، چه برخاستنی» از تاب گلوله توپ تن‌های تیپ دشمن
رأبت آمد و از برق سپهرهای زرین چون آفتاب روز خصم تیره ایام را شب.

بیت

ز برق نفسها در آن مرز و بسوم نسیم آنچه‌ان یافت طبع سموم
که چون از کمان تیر رفتی بدر شدی چون سحاب از هوا شعله‌ور
شمشیر بر آن سرباری رؤوس را از بار گران هستی آن تن پروران برداشت و رُح سان
قدر سرهای اعدای سرافکننده بلند گردانید.

بیت

چه سرها که بر نیزه ماوا گرفت چه تن‌ها که منزل به صحرا گرفت
سرکشته بر نیزه دانی چراست علم شد که بیند تنش در کجاست
از آمد کار در عین گیرودار خبر آمد که قریب به هزار نفر از طایفه بختیاری
به امداد آن گروه به محاذات اردوی سپهر شکوه رفته در کمینگاه فرصتند. خسرو غضنفر
صولت را از این معنی غبار اندیشه به دامن پاک ضمیر نشست به مفاد، مصرع:
«کرد کله توتیای چشم گرگ» گردانگیزی آن خاکساران را سرمه دیده نصرت دانسته،
جعفر قلیخان—برادر— را با فوجی از رزمجویان اکراد مدانلو به دفع ایشان نامزد ساخته،

خود به انکسار دستۀ مقابل و احتواءِ فوجِ مواجهه حمله آور شدند.
از حمله مهیب زهرمشکاف و صدمه نهیب خدیو پردل، عرصه مصاف لوای
خصم، که در میدان مجادله قد ایستادگی و ثبات قدم علم کرده بود، نگوئسار گردیده
بعضی از ایشان مقتول، برخی گرفتار، پاره‌ای مجروح و فوجی سالک سنهج هزیمت و
فرار گشتند.

بیت

به یک حمله اش دشمن بی ادب همان دید کز حمله روز شب
فراریان چون طایر تیر خورده و نخجیر به زخم آزرده با عجزنالی و شکسته‌بالی به جناح
تعجیل خود را به‌آشیان سنگر رسانیده سرخود داری به زیر پر تحصن فرو بردند.
سلطان ستر سطوت طغرل هیبت، علیقلی‌خان و علیخان افشار را از یلان شنقار-
شکار به‌مقابل مقرّ و محاذی مقرّ آن دوان به دمام افتاده به توقف و استقرار حکم فرموده
[۹۶ الف] مقرّر نمودند که مترصد و با خبر باشند که آن شکارهای رم خورده تا سر از
آشیان مامن خود برآرند ایشان مانند چرخ صید دیده یا عقاب جوع کشیده از
نشیم خویش تیزپرانه بال صیداندازی گشایند و آنها را نخجیر نمایند؛ چنانچه
طیغون دورانداز تفنگی یا شهباز بلندپرواز خدنگی بیجا رها کنند به حکم تفنگچی آقاسی
غضب شاهی و امر قوشچی سخط ظلّ الّلهی نشانه‌ی تیر مصادره ساخته در تولکخانه
عقویت و بازخواست پروبال [۹۶ ب] بلندپردازی ایشان خواهد ریخت و شیران
بقیه لشکر و گرگان تتمه عسکر اگر همه آن را به یک سردمه و دمدمه از جا نریزند و
گذارند که احدی به حیلۀ روبهی از تله یا یک بز از آن گله بجهند، به اشاره خدیو هزیر-
هیبت فراشان بیرخصلت کرگدن رؤیت تمامی را با خرس در جوال کرده گربه در شلوار
خواهند آویخت.

محصولین چون دست تدبیر را از ذیل نجات و چاره از چار جانب کوتاه و روز
خود را از دود توپ و تفنگ و گرد و غبار عرصه جنگ سیاه دیدند، سواران ایشان که
به چهارهزار می‌رسید اول وهله علی الغفلة «أین المفرّ» گویان از مقرّ خویش پا کشیده
دامن کوهی که در جنب سنگر بود گرفته راه فرار سپردند. سرداران نامدار سلحشور به
حفظ دولت دلاویز سینه‌سپر و تواین و تابعین را از یکجتهی به شش جهت آنها هجوم
ساختند و به دشمن کشی پرداختند.

بیت

شدند آب و آتش مقابل بهم رسیدند مقتول و قاتل بهم
 پس آن گه یلان مرکب انگیختند چو صفهای مژگان بهم ریختند
 در آن معرکه پرجوش تفنگ از خروش لحظه‌ای خاموش نگشت و نیزه در خصم آزاری
 کوتاهی ننموده سرافراز گردید؛ یعنی در زمین رزمگه که از سبزه خنجر و سه برگه سپر
 و لاله کلاهخود و غنچه‌های سرهای بریده و جویبار جوهای خون و صنوبرهای
 قد‌های جوانان افتاده گلشنی است، سنان

بیت

افراخته همچو سرو قامت [۹۷ الف] وز هر طرفی از او قیامت
 کمند از بستن دشمن سر نیچید و شمشیر سراپا خم در سرافشانی خم به ابرو نداد
 و خدنگ جگردوز معنی خصم اندازی را به مخالف در کمال موافقت دلنشین ساخت.
 خنجر از فرط تلاش کنجکاوی سینه و بغل از کمر افتاد و عمود در سرزنش و سرکوبی
 گردنکشان سر مویی تقصیر و تعمد نکرد و ضرب زن در مردانگی ضرب المثل گشت.
 القصه هر تنی از تهمتن تنان چندین تن گشته و هر سری از اعدای سرگشته صاحب
 چندین سرگشته،

نظم

زبس پرشد وریخت ازخشم و کین غبار از زمین و عرق از جبین
 به یکدم از آن خیل محشر شکوه زمین گشت دریا، هوا گشت کوه
 به هم آن دو لشکر درآویختند همی خوی فشاندند و خون ریختند
 ابدال خان بختیاری و چند نفر رؤسای آن طایفه را که همه آن فتنه را فروزین و دامن زن
 آتش پرشراره آن همه شرارت و کینه بودند، به امر والا آتش ابدار تیغ در گرفته سر گرفته.
 مقارن حصول این نصرت و وقوع این یاسا و سیاست، به پیشگاه حضور آفتاب نور
 مذکور و روشن شد که جعفر قلیخان نیز دسته بسوگاه را چون دسته گاه به باد حمله از جا
 برگرفته، خرمن عمر اکثری از آن قوم گندم‌نمای جو فروش را که جز بند بی‌حاصلی مانند
 گاوکاری بردوش نداشتند، به هوای پراکندگی دادند.

بعد از آن سوکب مقدس رایات ظفر پرور را از آنجا تحریک و چمن کثیز را
 [۹۷ ب] مطروح شعشعه ماهچه اعلام ظفر نظام گردانیدند و عموم غازیان را به غارت
 و جمیع چریک را به چپاول بختیاری اشارت دادند. لشکریان یغما پیشه و سپاهیان تاراج-

اندیشه که همواره سوار جیاد جلادت و جولانگر میدان جرأت بوده برای تاختن می‌تاختند و شب و روز به‌جهت بردن سرمایه حیات عدوی بدمست، سریرکف دست، سینه سپر ساخته، جان می‌باختند. به‌حکم همایون به کوهستانات و سقناقات آن طایفه برآمده تمام جبال را به‌جستجو فرو گرفتند. در هر غول اگر آدم و اگر غول و در دامن هر سنگ اگر فول و اگر پول که دیدند به‌علاوه قماشهای نایاب بی‌حساب و قریب به هشتاد هزار اغنام و دواب گرفته به‌اردوی والا برگشتند. بازار تاراج از ترکتازی به حدی رواج بود که هر ترکمان فرقه خرمالک صدراسب و استرشد و هر تیره دیگر صاحب چندین خر و اشتر گردید. دلبران خلجی یغمایی شدند و بانوان سرای عصمت خوانین خانه‌های نوحه‌سراییی.

چند یوم آن بوم مستقر همای خیام همایون میمنت لزوم بود و در دویم شهر رمضان المبارک، موکب معلی از محلّ ماضی لوای نصرت پیرا گشته از محال فریدون (۱۶۴) با فرّ فریدونی به‌جانب چمن سنگباران (۱۶۵) نزول اساس سلطانی ارزانی داشتند. در آن چمن تیغ‌زنان بقیة السیف بختیاری و سرکردگان عراقی که از بیم شمشیر جانستان [۹۸ الف] غازیان شهریاری در قلّه‌های کوه و مغاره‌های جبال آن ولایت مختفی و متواری بودند، چون از تنگ‌حوصلگی و ضیق معاش به‌تنگ و سرهای ایشان از سختی کوهنوردی به‌سنگ آمد، عرایض ضراعت مضمون منطوی بر استدعای عفو گناه و اعطای پروانه بخشش به‌دربار مروّت اساس ارسال داشتند. خدیو عدو بند عطوف و خسرو رستم رزم رؤوف پذیرای مُلتمسات آن گروه گردیده پروانه صفح جمیل بخشودند و فرستاده را خرسند مرخص فرمودند. آنها نیز به‌حسن مطاوعت کمر به‌چاکری بستند و زبان به‌شاکری گشادند و در امن‌آبادا خوش‌اعتقادی و ارادت نشسته در مقام انقیاد و فرمانبری ایستادند.

بعد از تنظیم مهام آن نواحی به‌فتح و فیروزی در روز صبحی به‌انبساط ضمیر و بهجت‌اندوزی که سلطان شرقی نژاد مهر روی به‌ناحیه غربی نهاد و خسرو گیتی‌ستان، که فلک اعظم افلاک بزرگیست، برخلاف آن از ساحات مغرب براق برق یراق عزیمت عنان به‌جانب مشرق داد، توضیح این مدعا آن‌که: چون خاطر قدس مناظر مقتضی گردید که بلده طهران که وسط ممالک متصرفه است مقرّ اساس سلطانی و مطرح مناظر

۱. پ: امن باد

سپهر گردون کریاس حضرت خاقانی قرار داده، آن مکان را به تمکن و آن مدینه را به تمدن ذات عزیز رشک شهر مصر سازند، بنابراین از مکن شرف حُبور حکمی عزّ صدور یافت که مهندسان فکرت مبانی [۹۸ ب] و بنایان پایه شناس سدیربانی و نجاران درست اندیشه و سنگتراشان فرهادپیشه و نقاشان مانی دست و صنعت پیشگان بی نظیر، هر که هست، از دارالسلطنه اصفهان به دارالسلطنه طهران برند و به تعمیر و ابنیه جنت مشاکل گلی آب گیرند.

و آن حضرت بیست و هفتم شهر صیام، ادهم دست و پا قلم را به جانب صفحات قلمرو (۱۶۶) لگام داده چند روزی ناحیه ملایر مخیم خیام شوکت مآثر و محل آرام عساکر خسرو قاهر گردید. در آن جا عریضه اسماعیل خان فیلی — والی لرستان — با پیشکشها به حضور خورشید اشتباه رسید. از آن جا که عریضه اش از مراتب عبودیت و حسن عقیدت حاکی و موصول در سوقع درون پاکی بود وقع قبول یافته، پایه احوالش از ظهور اخلاص عالی و لرستان را کماکان والی شد.

پس در چهارم شوال با اقبال اردوی نصرت نشان به سمت همدان نهضت نمود. خسروخان اردلانی — والی کردستان — که از اجتماع اسباب دولت موفور صاحب دبدبه و غرور و مظهر بسی فتنه و شرور شور بود و مدتها می شد که از کم خردی هوای زیاده سری در سر و از این که از لباس عقل عاری بود گردی دارایی ولایات کردستان در برداشت و از خیالات نتیجه الفساد بنای سرابطه و مخالطه با پشای بغداد گذاشت، در این اوقات سعادت مشحون و ایام دولت روزافزون که شقه اعلام شاهی به آن حدود برق افروز و شعله [۹۹ الف] شمشیر آتشبار ابوالسیفی در آن سرزمین دشمن سوز شد و مؤمی الیه دانست که هر ضعیفی که به چاکریش کمر بندد اگر مور است سلیمانی و اگر خوشه چین است فرمانروایی ملک ختن گشته خاقانی کند و چنانچه از تنگ ظرفی آبگینه کینه اش به دست خاطر گیرد یا کمند ارادتش به گردن قبول نپذیرد، اگر فغفور است به کاسه اش خواهند گذاشت و اگر تهمتن و تور است همدم تاسه اش خواهند کرد، لهذا عمّ خود را با پیشکش خوش و عریضه عبودیت منش به درگاه خسروان پناه فرستاد.

خدیم جم سریر عمّش را با مثال بی مثال والیگری کردستان رخصت رجوع و ترخیص عنایت فرموده، بیست و هفتم شهر مزبور از آن مقام لوای ظفر پرچم رابه جانب طهران تحریک دادند و با خاطری شادمند و دستگاهی دلپسند طی منازل فرموده نزول

عزّ و شأن به طهران نمودند. شاهزادگان فتحعلی خان و حسینقلی خان که در آن سال به تنسیق امور مازندران اشتغال داشتند در طهران به عزّ پای بوس خدیو صاحب دست سربلندی و ارجمندی حاصل و عواطف خاصّه شاهی را به احوال خود شامل نمودند.

چون طهرانیان هنگام توجّه آن حضرت در مبدأ سال قبل به جانب اصفهان از بیم جان در دادن قلعه مسامحه پیش گرفته بودند و بعد از تسخیر اصفهان و حصول فتوحات به اولیای دولت قاهره سپردند، در این [۹۹ ب] زمان که بلده طهران از نور ماهچه آسمان سالی حضرت ثریا جناب رشک گردون گردید، چند تنی که مسدّد ابواب معاطات و مفتّح دروب معاصات بودند به پاداش عصیان جزایافته، بعضی کور و بعضی مقتول و برخی برای دادن جرایم محبوس و مغلول شدند. مهدی خان—ولد محمدخان سوادکوهی—و یک نفر عمّ و یک نفر ابن عمّش که در دست علیمرادخان بودند، به طریقی که سابقاً رقم زده قلم گردید، به امر خدیو عاقبت بین نایبنا شده به مازندران مأمور گردیدند و لطفعلی بیگ—برادر دیگر محمدخان مشارالیه—که مرد مآل اندیش خداترس سماحت پیشه و از طهران متوحشانه به زاویه جنت مقیم بهشت نسیم عبدالعظیم رفته به بست نشسته بود، بی اعماء و ایذا با کوچ به استرآباد مرخص فرمودند.

از اسرار اتّفاقیّه این که: ابوالقاسم نام هزارجریبی چهاردانگه مازندرانی که در یگه تازی دودانگه میدان بی مغزی شش دانگ و از نوکرهای صاحب دسته رکاب فیروزی پیوسته بود، از سفاقت یک صد نفر از چریکان هزارجریبی و استرآبادی و گرایلی را به خیال فاسد افساد دارالمرز با خود همداستان ساخته از طهران فراری و به صوب مازندران روان گشته، روز چهاردهم محرم این سال وارد ساری گردید و کوتوال جهول و قلعه بیگی چون غول را گول داده داخل شهر شد و به محض ورود دروازه ها و بروج را به تابعین و راه دیوانگی و مخالفت از موافقت جمعی مجانبین سپرد [۱۰۰ الف] و اعیان شهر را گرفته حبس نمود.

تا شش روز سکنه ساری محصور حصار گرفتاری بودند تا از سده قصر مشید خدیو صاحب تأیید نشانی رسید که اهالی ولایت به دفعش پردازند. اگر چه ولایتی جمع آمدند، اما هنوز به افتتاح اهتمام ایشان از خارج شهر فتح بایی نشد که اهل بلد به اقبال خسرو آفاق از درون اتّفاق کرده شبی به هیئت مجموع عربده کنان به برجی از بروج غربی شهر جمله حمله آوردند. مستحفظین برج سزبور همگی خود را از دیوار حصار به زیر افکنده سر خود گرفته رفتند. ابوالقاسم نیز با تتمّه تابعینش خویش را بیرون برده

راه فرار اختیار کردند. سی‌تن از آنها گرفتار آمدند. به‌اسر همایون عباسعلی نام مقصودلو قاصدجان تمامی شده در سر میدان خان مجموع را خون ریخت.

یکی از آن خون‌گرفتگان از این که پسر صاحب‌جمالی داشت، احدی از ارکان دولت آن پسر را گرفته به‌شفاعت پدرش به‌دربار شاهی عرضه داشت نموده او را از دست مقتولین مستثنی گردانید. بعد از چندروز به‌حکم یرلیغ یک‌چشم اوکنده و دو گوشش بریده و آن مستثنی وقتی مستثنی منقطع گردید که پسر دریده شد.

ابوالقاسم مذکور چندی در میان جنگل دشت و خبدل کوه سر برده آخر در آمل سر برآورده سر داد و از سرگردانی آسوده و در شبی که اهل شهر به‌گرفتن این دسته یورش می‌بردند عسکری نام ساروی، که جوان تنومند بی‌باک [۱۰۰ ب] و سرعسکر دسته شبیخون‌زن بود، از صدمه گلوله قرابنه که با لطمه توپ و طپانچه تفنگ هم‌گیر و هم‌نسبت و با سان اجل و سیلی مرگ همسر و همدست بود، از پادرامد.

در بیان توجّه سوکب معلی به جانب فراهان و رفتن از آن
ساحات به صوب صفاهان و طغیان جعفرخان زند و انهزام او
در همدان از دست عساکر خدیو فیروزمند (و تحویل سال
نصرت اشتمال [سال یک هزار و] دو بیست و یک)^۱.

مرّبع نشین تخت طارم چارم، که زینت فزای سمالک سبعة هفت آسمان و ضیاء
بخشای ساحات زمین و زمان است، بعد از انقضای ده ساعت و پنجده دقیقه از شب
یکشنبه نوزدهم شهر جمادی الاولی از اریکه حوت حرکت و به سریر سرورانگیز
مهرخیز حمل توجّه فرمود. سپهبد هیچ مدان دی که به تسخیر قلعه طبرک چمن پرداخته
و سرکرده محصورین فراخ دست چنار را گرفته باره برودت^۲ از پا درآورده روی به قلمرو
ترکستان و سنبلستان نهاده بود، لشکریان قهرمان همدان ربیع شاخ و برگ نخوت و
تَجَبُّرُش درهم شکسته به دیار هزیمتش فرستادند، خمسه پنج انگشت که در ید تصرف
غیرقوی دست بود به حوزه تملک اعیان دولت خسرو بهار و گیلانات گلستان به دست
اولیای حضرت خدیو اردیبهشت آفتاب اشتهار درآمد. جو بیاران حدایق را که از آتش
ورود مخالفان مردادی خشک گشته بود از ظهور طلیعه لشکر سلطان فروردینی و آبیاری
ابر آذاری آبی حاصل گردید. آب رفته [۱۰۱ الف] به جوی باز آمد و سبزه های حدایق
و مراتع و کشتهای بساتین و مزارع که از بیم عساکر بهمنی زرد و برجای خود سرد شده
بودند از گرمی توجّه پادشاه خرداد و میرابی سحاب فیض بار بهاری خرم و شاداب

۱. مطلب بین () در پ نیامده.

۲. پ: باره شمیر

گردید و جشن سراپا حسن عید نوروز در دارالسلطنه طهران صورت انقضاء یافت و سرو بر امرا و رؤسای سپاه و مقربان بارگاه از خلاع خورشید شعاع زینت یاب شد. جعفرخان زند چون سایه سطوات ظل الّلهی را از ساحات عراق دور و عکوس چهار آینه ها و یراقهای مصقول را که لمعه بخش صفایح زمین و آسمان است در سحاب بعد محجوب و مستور دید، مساوی بیست هزار کس از فارسی و احشام فارس نشین را سلک انتظام و سمت اجتماع داده روی به اصفهان نهاد. باقرخان اصفهانی — بیگلریگی اصفهان — به عکت عدم قوت و قدرت تقابلیش بالضروره به قلعه طبرک (۱۶۷) که در وسط شهر واقع است با اقارب و اولاد و محصنات متحصن و تا دو ماه در قلعه مسدود و ابواب مطارده مفتوح بود.

چون جعفرخان با او کینه دیرینه داشت، به تسخیر آن حصار و قلع و قمع آن جمع همت گماشت. تا این که شبی بعضی از قلعه گیان که مفتاح غدر در مشت و مقلید کین چون انگشتدانه در انگشت داشتند، از باب بی مروتی درواز، بر بروج بی راهی برآمده، بیگانگان را [۱۰۱ ب] راه داده بر آشنا استیلا و فتوی به قتل آشنا دادند. باقرخان دستگیر شده به قتل رسید. (۱۶۸)

القصه جعفرخان را از استیلای بر اصفهان و قتل باقرخان هوای تدرج به تدریج بالا و لوای تبرج و تهیج به مرور آیام مرتبه اعتلاء گرفت،

بیت

امیدش دگر قد کشید از سرور بیالید زاماس باد غرور

از غلیان ماده حاجی علی قلیخان کازرونی (۱۶۹) را با سه هزار کس از دهاقین و برزگران کازرون به سمت کاشان فرستاد که باوصف بی سامانی امور خود امور آن سامان را سامانی دهد و خود با لشکری آراسته عزیمت گلپایگان و ورود قلمرو نمود. او باش بی مایه و اجامه فروپایه آن حدود کمر به اطاعتش بر بستند و جمعیت کرده به جمعیتش پیوستند.

دور دهر بعد از استکشاف حقیقت این وقایع و مقدمات مناشیر قضا نظیر به سرافرازی خسروخان — والی کردستان — و علیخان افشار و سرکردگان قراگوزلو شرف ایصال ساختند که با جیوش رزم آزمای ابواب جمعی خود بر سرش شتافته به مدافعه پردازند. خوانین مأموره حکم مقبول خسروی را از دل و جان متقبل و با کینه داران پرچم دل در اولکای همدان به یکدیگر معارض و مقابل شدند و زدو خورد از حد برده

جدّ و جهد بی‌غایت به‌عمل آوردند. خسروخان به‌نیروی اقبال خسرو فرخند و دارا لوی خسرو بنده از همکاران تلاش بیشتر نمود. هرچند [۱۰۲ الف] جعفرخان نیز در آن پیکار بیکار نبوده پای مردانگی و مردی فشرده، اما سرانجام پس نشسته، اسری از پیش نبرد. آری،

بیت

بلنداقبالی خسرو، بلا شد وگرنه کوهکن مردانگی کرد
جعفرخان چون زخمهای صدمات رزمجویان شاهی را کاری و خود را قریب
به‌گرفتاری دید، کشان‌کشان خود را از معرکه به‌سنگر کشیده از ضوابط پاداری و
دستبازی دست باز نکشید. مبارزان شاهی گرداگرد سنگر را مانند خندق فرو گرفته گرد
آن زمین را از اسب‌تاختن و تفنگ انداختن و یورش بردن و هلهله کردن به‌گردون
گردان رسانیده دسته‌دسته داخل سنگر گردیدند. بسیاری از آنها سَقَط و استخوان‌ایشان
از زخمهای تیغ‌سواران محرف‌نشین که پیش معلم سرگ از روی حزم مشق‌کشتن
سی کردند، خراشیده مانند مسقط شد. جعفرخان در آن میان فرصت جسته نطق
«الْفِرَارُ بِمَا لَا يُطَاقُ بِنِ سُنِّ الْمُرْسَلِينَ» (۱۷۰) را بر میان‌عزم و کمرجزم بسته، اسباب
استقلال و آغروق و اهمال را از بیم هلاک ریخت و با معدودی از دولتخواهان و
خواص و سپاهان کمیت گریخت به‌جانب سپاهان برانگیخت.
و چون به‌اصفهان رسید بار دیگر مدت قلیل جمعی کثیر فراهم کرده دبدبه
بزرگی به‌راه انداخت و نوبت دیگر نوبت کوس‌نوازی و استبداد را در آن‌جا بلندآوازه
ساخت. شهریار اردشیر اشتهاری که،

نظم

سرافشان تیغ او در رزم، [۱۰۲ ب] همچون شمع در گرمی
زرافشان دست او در بزم، همچون شاخ بر خرما
سرشته طبع او با لطف، همچون شیر با بساده
سِنان رُوح او با خلق، همچون خار بر خرما
به‌رُوح همچو مار گریزه تن‌ها را کند یک‌تن
به‌تیغ چون زبان مار یک‌تن را کند تنها
با جنود چیره به‌گوشمالِ خصم خیره پا به چشم رکابِ ظفرِ سماس و دست به‌عنانِ اُشهب
فلک‌رفتار خورشید قطاس آورده رایات نصرت‌آور را با توپخانه و زنبورکخانه، که قلوب

صفوف بدخواهان سهام بی‌خطای گلوله‌های آنها را نشانه است، به‌صوب فراهان روانه ساخته، محلی از محال مذکوره را ناصب‌الویه والا گردانیدند. زاغان قلعه میغان از تیره‌بختی و سیاه‌رویی خود از سر چنگ جنگ عقاب غضب سلطانی غافل گشته با خفض جناح بال طیاری اسباب خدمتگزاری و انقیاد نگشوده از آشیان قلعه بیرون نیامدند.

آن حضرت از صرصر قهر حملات یلان بی‌دریغ و تندباد سورت ضربات پردلان صاحب تیغ سکنه میغان را چون میغ پراکنده ساخته اساس استظهار ایشان به‌هوا دادند. بعضی از آنها که از سخت‌جانی زنده ماندند به‌استغاثه و استیمان نجات یافته به‌سلامت به‌دربار شدند. بعد از آن موکب سراپا کوبه را به‌صوب مقصود عنان عزیمت نافض شد. چون منزل دهق (۱۷۱) از خیام معلق سرکوب خیام لاجوردی چرخ مطبق گردید [۱۰۳ الف] معروض واقفان پیشگاه سپهر شکوه شد که از وصول اخبار صرف زمام دولت به‌سمت آن ولایت جعفرخان ساز سفر شیراز نموده، به‌ناچار از عراق دل‌کنده شد.

حضرت ظل‌الکهی را از منزل مزبور اعلام نصرت احتشام به‌جانب صفاهان ناهض گردید و چند روز در آن مکان دلفروز طالب به‌لذاد و التذاذ گشته به‌سان لشکر و تهیوه مصالح و سامان عسکر توقف پرداخته برادر عالی‌مقدار خود جعفرقلیخان را با شش هزار مبارز جرار و محارب خونخوار به‌توقف شرف اختصاص داده خود به‌سمت سنگباران نهضت فرمودند. چون در آن‌جا به‌تحقیق پیوست که علیخان افشار را درخت دولت شاخ و برگ غرور و طغیان جهانیده آثار شخ‌سری به‌ظهور می‌رساند، قهرمان عالم جهانداری که باغبان حدیقه‌ی شهریاری و چمن‌آرای بوستان مجدت و بزرگواری‌اند، با دهره شمشیر و آره خنجر اصلاح او را لازم دانسته از سنگباران سر نصرت بر رایت فیروزی پیکر را به‌صوب خمسه طایر تهوض ساختند. در عرض راه به‌عرض چاکران درگاه رسید که اسماعیل خان—ولد شجاع‌الدین خان زند—جمعیتی بسیار سرانجام داده در سرزمین بروجرد جرآد آسا جست‌وخیز، و اظهار زندگی می‌نماید و مساوی پنجاه‌شصت—هزار تومان مال از تجار آن‌جا گرفته در زیادتی از این زیاد پای کم نمی‌آرد.

روز پنج‌شنبه چهارم ماه صیام خسرو ظفر فرجام از سرینده (۱۷۲) به‌عزم دفعش قیام نمودند. مجدداً منهیان صداقت‌بیان به‌پیشگاهش که مسجود عالمیان و قبله آدیان است، به‌عرض رسانیدند که اسماعیل خان را از عزم ثابت داور [۱۰۳ ب] سنجر—

سپاه و بیم سپاه سنجر دستگاه جمعیت پریشان و برگردیده مفقودالخبرا گشت. اعلیحضرت قآنی به چپاول ایلات آن ساحات که با اسماعیل خان دست اتفاق داده بودند ید تعدی و بر تطاول کیشان تصدی دارند. لشکریان کمر به درازدستی بسته دست به بدکاری و غارتگری برآوردند. زنان خیمگی را که به جلبات عفت و ورع مستور بودند، از کس پوشیده و پنهان نداشته به زبردستی از زیر چادر بیرون کشیدند و دوشیزگان گل پیرهنی را که ستر عفاف جامه بودند به اندازه قامتشان دوخته پرده عصمت بخار خواری و شناخت دریدند. شیرین دهنانی که از نوش لبی شور عرب بودند، از ترک تازی غازیان پهلوی تلخکام شدند و پسته لبانی که از نزاکت خنده بر گل می زدند، گریه کنان با لشکریان جفت و مانند دو مغز بادام گشتند. دواب بی حساب و اجناس بی قیاس نیز علاوه یغما و مضاعف تاراج آمد.

بعد از تأدیب خصمای بی ادب موکب اقدس عنان جنبان توسن توجه به صوب مقصد و مطلب گشته، علی آباد مضر ب اوتاد سرادقات ملک ملک عجم و عرب و مخیم خیام خدیو جمشید حسب فریدون نسب گردید. علیخان افشار که از کوتاهی خرد و خیالات دور و دراز خود را منشأ اثر و در عالم خیال خویش را مصدر امور دیگر می دانست، چون دید که از توجه مواکب شاهی به جانب خمسه به جهان ولوله و از شعشع قلقاق و خود و بوارق شش پر و چهار آینه و عمود به ساحات خمسه، بلکه به شش جانب، زلزله افتاد، عقاب عقل رفته به آشیان سرش باز و شاهد [۱۰۴ ب] بخت رسیده اش رام و دمساز آمد، لهذا از محل خود به خاکساری و آه و زاری تلثیم تراب عتبه اقبال و تقییل غبار آستان سپهر مثال نمود. جلاد قهر قهرمان و فساد غضب خسرو زمان که قطعاً عزم گردن زدن و عرق جان گشودن آن رگ گردن نما داشت، از سرش برگذشت. خدیو زمانه پیشکشهای پر بهایش را پذیرفته، خاطر پریشانش را جمع نمودند.

چند روزی ساحات زنجان مضر ب اوتاد خیام گردون نمون گردیده، از آنجا به جانب گوراندشت اشهب سپهر خرام سبک عنان گشت. اسماعیل خان زند مذکور به تفحص کارکنان سرکار والا در اصفهان به دست آمده، به حکم شاهنشاهی کور و در طهران با جمعی از کوران و عجزه امثال خود به عکت زحمت ناینبایی زنده در گور شد.

۱. ب: مفقودالاث

حضرت اعلی حضرت ظل الہی، علیقلی خان—برادر—را کہ علیخان افشار در رکابش بود با چند هزار سپاہ برای تنبیه و تادیب غافلان و نادانان بہجانب لرستان و فیلی تعیین و مأمور نمودند و چند یوم دیگر کہ از نظم سہمات آن ساحات آسودہ گشتند بہطرف دارالسلطنۃ طهران توجہ فرمودند.

و از وقایع این سال مقدمہ خشکسالی مازندران بہشت نشان است. بیان آن این کہ: در این سال در مازندران چنان خشکی و قلت آب اتفاق افتاد کہ تیجن رود کہ نمونہ رود نیل بود «کسر اب بقیعة یحسبہ الظمان ماء» شد و تالار کہ [۱۰۴ ب] خود را جاری مجری رود جیحون می نمود، از احجار تفتہ سنگ داغ آب گشت. بابل کہ موج آبش تا پل کھکشان بود و در این مادہ چون چاہ بابل سحر آغاز می کرد، بہ باد دستی ہوای آتشیار با خاک تساوی یافت. ہزار کہ روانبخش ہزار انہار و آبروی چندین ضیاع و عقار بود، در کوه و دشت برای دم آبی سنگ بر سینہ زنان گشت. نکا با آن ہمہ ساء و منی از بی آبی بکا بود و مردم را آبی کہ منشأ آبرو گردد همان آب چشمہا. چشم سیاہرود بہ انتظار رشحہ آبی سفید گردیدہ و حوضها با دریاچہ ساوہ دم از مساوات زدہ از سنگدلیہای چرخ تنگ ظرف برای کاسہ آبی بسی کاسہ سرہای سروران شکستہ و از شخ کمانیہای سپہر قوسی در بردن یک کمان آب بسی تیر دلدوز غم تا پر بر سینہ دلاوران نشستہ. از بیس ہوا آب در دهن غنچہ خشکیدہ و بہ یاد فنجان آبی پیالہی چشم نرگس چون کاسہ دیدہ مردم پر آب می گردید. از فقدان آب مرجان تردیدہ تشنہ۔ کمان یاقوت سیراب بہ نظر می آمد و جزع چشم گریان گوہر خوشاب دیدہ می شد. ہوای مرطوب طرب انگیز دارالمرز طبیعت کرہ نار گرفت و زمین ہمیشہ بہارش با کورہ تفتہ حداد دم از اتحاد زد. گلشنش گلخن شد و گلخنش از گلہای آتش گلشن گل آتشین بہ صد خواری بسوخت.

لالہ از داغ درون چون تنور افروختہ افروخت. رنگ [۱۰۵ الف] زیبای نسرین شکست. شبو نیز بہ روز او نشست. گل مخملی آب در خواب نمی دید. لالہ عباسی از سگہ افتاد. غنچہ را شکفتن فراموش شد. گل را خندہ از یاد رفت. زلف عروسان بی تاب شد و چشم پر خواب نرگس چون دیدہ بیماران بی خواب. سوسن را از تشنگی زبان از دہان برآمدہ و بنفشہ از وفور عطش از خود رفته،

نظم

ز بس حرارت لب، تشنگی و بی آبی بہشاهدان چمن خون ابر گشتہ حلال

از آن گشوده دهان غنچه تا مگر گردون
تذرو و فاخته را بر تن از حرارت مهر
که خویش را پی عریانی از هوا عمداً
هزار گل به چمن زرد گشته همچون زر
تهی ز آب همه سبزه‌ها چوسبزه خط
بر بنفشه کببود از غم نسیم صبا

به نیش برق گشاید سحاب را قیفال
وبال گشته چنان حله منقش بال
در افکنند به دام شکنجه اطفال
لب گهر به صدف خشک ماند همچو سفال
بری ز نشو همه دانه‌ها، چودانه خال
عذار خیری زرد از فراق باد شمال

پنجه مریم که در فیض بخشی با عیسی همدم بود و چون موسی ید بیضا می نمود، ازدست
شد و هوای بلند سروسهی پست اشجار طرف جویبار که شمر هزار گونه اثمار بود
تمامی بر طرف و بی برگ و بار گردید. تازه نهالان شمشاد و آزاد چمن که مزیتشان بر
قامت سهی قدان از روی چمیدن دو بالا بود همه یکبارگی از بار حرارت خمید. کسی را
دسترس نبود که چنار را به کف آبی دستگیری توانست نمود و احدی را قدرت آن نه که
به دم آبی دل صنوبر به دست توانست آورد. بیدموله مجنون گردید و سرو با این که
سالها با جویبار دم از راستی می زد آخر کناره جویی کرده از مصاحبتش سرکشید. موش
برای رفع حرارت، سایه بید گربه می جست و از آتش انگیزی زمین هر که تخم آبی
سه گل می کرد نار می رست. رز را به زر آب میسر نبود و دختر رز از این آذر در آزار بود.
ز پس پرده عدم به سرای وجود جلوه ظهور نمی نمود. خلیل خلیلی ندید که آبی بر
تش زند و گلایی مشفق نگزید که بوی عشقی از او شنود. ۱۰۵ ب] نارنج از آن
رنج شکنجیده و ترنج از آن شکنج برنجیده. انار را در دل چنان آتش افتاد که مصداق
کریمه النار ذات الوفود (۱۷۳) شد. همین نه به به و سیب آسیب رسید. شفتالو نیز
نست باغبان بوسید. شعله ناله مرغایان پرو بال نسر طایر فلک به واقعی ریخته و آتش
حرارت ماهی حوض از حوض ماهی سپهر آتش برانگیخته.

الحاصل، به کشتزار زارع سیه روز از جفای چرخ کبود دانه‌ای سبز نگشت و هیچ
حارث از حرث خود سوای محرومی و بی حاصلی حاصلی برنگرفت. از آتش آفتاب خرمن
ماه سوخته و از گرمی هوا بر لب اهل درد آه ساکنین آن دیار را ورد زبان آینه رهنما
صرف عذاب جهنم (۱۷۴) بود. الحق در آن سال از مازندران بهشت نشان تا
وزخ مسافت یک قدم. عاشقان شرم پیشه را در بر معشوق اگر آبرویی بود، از عرق

۱. اشعار در پ نیامده.

انفعال بود و سوختگان تب خال را اگر آبی به لب می‌رسید، از تب خال. خشک. لبان برای خوش آمد به ذکر قصه طوفان نوح ترزبان بودند و جگر تشنگان به عزم تسلی دل حکایت سیل عزم گویان. از حدت حرارت عاشق از معشوق به حدی گریزان بود که شمع چراغ گرفته پی پروانه می‌گردید و بلبل آرزوی تافته گل روی تافته چون جغد گرد ویرانه. کتان در تن بتان تافته شد و پیراهن تابدار در بر دلبران سمت حریر یافته. سمندر از بس عرق ریخت که مرغابی شد و سرده فروش از [الف ۱۰۶] بس اظهار جگر سوختگی و دل بریانی کرد که کبابی گردید.

زاهدان سلسبیل طلب به مضمون «الضُّرُورَاتُ تَبِيحُ الْمَحْظُورَاتِ» سبیل ترداسنی پیموده با دها پیمودند و رندان شوخ مشربا بدین بهانه خمخانه‌ها تهی نمودند. بهنامی با حور فی‌المثل با حور هر که گرم صحبت می‌شد می‌سوخت و به مشابَهت کیک خال گزیده لب خوبان هنگام بوسیدن لب می‌گزید. علمایی که پا به دامن تمکین پیچیده از عربده پیل دمان از جای نمی‌جنبیدند از هجوم پشه دست افشان شدند و افعی کمندانی که اگر عقرب در گریانشان می‌رفت قمل دانسته حرکت نمی‌کردند، از وفور برغوث «واغوثاه گویان» کیک در تنبان گشتند.

در بیان تصرف گیلان و به قتل رسیدن هدایت‌الله خان گیلانی.

هدایت‌الله خان گیلانی که اسیری بازل و دولت‌مندی باذل، جوان صاحب کرامتی مفتخم و شجاع باشهامتی محتشم بود، چون سامان بی‌پایانش به پایان حوادث رسید و دولت بی‌نهایتش به نهایت خواست انجامید، سرور فرزانه را سرکشانه خدمت می‌کرد و به عرض می‌رسانید: «که این ذره از بیم سوختن به حضور پرنور خورشید نتواند آمد و از خوف زیان پیراسون آجام شیر ژیان نتواند رفت، در گیلان به تقدیم هر خدمتی که فرمان دهند بندگی می‌تواند نمود» حضرت ظل‌الکلی جمشید دستگاه را سخن این که حسن طاعت و لطف انقیاد و اطاعت بنده آن است که در امثال او امر و نواهی [۱۰۶] ب[پادشاهی کوتاهی نموده در هیچ بابی تابی نجوید، چه و چون نگوند، اگر حکم رسد که به فراش سرکار سر دهد گردن نهد و پا به فراش پهلو نگذارد و دنده گذارد.

حاصل تقریر: هدایت‌الله خان از هراس تقبل را به تقابل بدل و تدل را عوض به تجادل و جدل ساخت. در سنه هزار و صد و نود و هفت موب فیروزی انتساب به تنبیهش به جانب گیلان نهضت یافته، هدایت‌الله خان منهزم گردید. به نهجی که سبق گزارش شد، مشارالیه با وصف شکست سال سابق که به شیروانات رفته بود با خود سازی و روی به گیلان نهاده آهنگ گردنفرازی نمود و از باکویه (۱۷۵) باگونه تعارض به بلده رشت آمد (۱۷۶).

خسرو بهرام کین که بعد از اتساق مهمات اصفهان را کب سمنده آهونک شده از راه خمسه به گوراندشت قزوین تشریف آوردند، مصطفی خان دولورا با شش هزار تن از

شیران پیشه هیچای رکابی برسرش مأمور فرمودند که به اتمام کار و انهدام بنیان استجبارش پردازند.

هدایت‌الله‌خان بعد از وقوف به این حادثه جمعی را به سرکردگی ایوانی‌خان نام گرجی به سمت رستم‌آباد (۱۷۸) (که در هشت فرسنگی رشت واقع است، فرستاد. قشون حضرت قهرمانی هنوز به رستم‌آباد) نرسیده ایوانی‌خان که در محل مزبور یورت داشت از ایوان قرار روی به خلوت فرار نهاده رخت استقامت به طاق هزیمت گذاشت. هدایت‌الله‌خان نیز از رشت به پیربازار، که قریب به بلده رشت است، رفته، بازار خود داری گرم نمود. چون کدخدایان دهات و بلوک از [۱۰۷ الف] خدمتگزاری سپاه سر پیچیدند و بدین سبب آذوقه در میان سپاه گرگ‌وش آدبی‌خوار خسروی عزیزالوجود گردید، جنود سلطانی از رشت کوچیده بر سر پیربازار رفته، برای خریداری متاع جان نقد گلوله از کیسه کمر گشودند.

مأمون هدایت‌الله‌خان تمام جنگل و بیشه بود پهلوانان پلنگ‌پیشه کوهنورد لاریجانیه و گرگان شیرشکن بر نبرد دشت گرگانیه از فزونی جنگل و سختی بیشه پروا و اندیشه نکرده کمر از جلادت به مجادله و جنگ‌تنگ بسته تفنگهای طلاست را به آهن دلی به سینه گیلانیه گشادند و چنان رزمجویان زحل زهره خاک معرکه را از تیغ آبدار و تفنگ آتشبار به باد دادند که از بیم ریح سان یلان شاه مریخ به ماهی‌گفت که، مصرع، «هان: از زمین دورتر دورتر» و قصه رنگ زردی خورشید از هراس در جهان از آفتاب مشهورتر. فتیله تا سربه‌گوش تفنگ می‌گذاشت بزرگ قبیله را به آتش می‌سوخت و گلوله تا به قالب میل جزایر می‌رفت پردلی را قالب تهی می‌ساخت. کمان با این که پشت به خصم داشت از بی‌پردگی روی دلاوران را از سهم برمی‌گردانید و پیر خمینه قامت شمشیر با وصف دوتایی قد درافگندن جوانان رعنا جوهر ذاتی و برش فطرتی خود ظاهر می‌نمود. از عرق را کب و مرکب توسن سواران اسب آبی گردید و از آتش ریزی و شعله‌انگیزی حربه و حربکه [۱۰۷ ب] سمند رزمجویان سمندر نمود.

ملخص مطلب: هدایت‌الله‌خان چون دید که از ترکتازی سپاه جوان پادشاه جوانبخت کالای زندگی و سرمایه حیات پیر و جوان لشکر گیلانیه و بیارزه و رعیت پیر-بازار از دست رفته زبان کگی و غبن فاحش در آن معامله حاصل و نقد می‌شود کاروان

۱. مطالب بین () در پ نیامده.

عزیمت را به سالاری هزیمت به جانب بندر انزلی، که در چهارفوسخی رشت و کنار دریاست، فرستاد و به واسطه آن که در آنجا به استادی استادان فرنگی (۱۷۹) در میان آب قلعه و عمارات از سنگ و ساروج ساخته و توپ و زنبورک و تفنگ و سایر آلات و مصالح جنگ و حواله و نواله و مایحتاج چندین ساله در آن محکمه مهیا کرده بود، به خودداری پرداخت.

مصطفی خان به حکم یرلیغ خدیو دریادل با نهنگان یلی از پیربازار به انزلی رو نهاده شور در بحر و برانداخت (۱۸۰) و از روی دریا چند فروند کشتی که چون کشتی آسمان زمین و بحار سبوعه را حامل شدی، پر از یلان نهنگ ستیز یم آویز جمع آورده، قلعه گیان نژند را از طنابهای موج خطر و ریسمان جزر و مد لُجَه ضرر در بند گردانید، **ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ** (۱۸۱). با این که قضا چون میزبانان برای مهمانان دریا- نشین انزلی از نان آبی صدف و نمک کف دریا نُزلی در سر خوان بحر آماده گردانید، باز جنود جانبین از فرط اشتها خرده خرده گرم خوردن [۱۰۸ الف] زخم گلوله تفنگ و تیر شدند؛ یعنی شروع به جنگ و دست به آفگندن توپ و تفنگ کردند.

از آتش افشانی توپ و تفنگ دریای آب دریای آتش گردید. از بس جوشنها از برجوشن پوشان به بحر ریخت که نهنگان همه زره پوش شدند. از بس رُوح از سینه پردلان گذشته بر ماهی نشست که ناله سَمک به سَماک و راسح رسید. از آرایش تقاطر خون، هر ماهی ماهیت قزل آلا گرفت و از تراوش دماء از حلقهای دروع هر جوشن خون بالا گشت. از تَمَوَّج لُجَه معرکه، زهره دریا آب گشته و از سیوف شمشیرزان، تمساح پیکر نهنگ از صدف سپر برکشید. از ترس شناوران بحر خونریزی کَشَف تُرْس لاک پشت گرفت. الحاصل، عاقبت بنیان حصن ثبات قلعه گیان به آب رسید و حصار و ابنیه پرنقش و نگارشان، که فی الواقع نقش بر آب بود، از پا درآمد.

توضیح این داستان فضیح و تفصیل این قصه صریح این که: شبی یکی از قلعه گیان انزلی دست از دامان کوتوال تاب و توان برگرفته خانه را آتش زد که آن آتش به سایر خانه ها درگرفته، زبانهاش به کره نار پیوست. بعد از آن که شعله ناله اهل قلعه آتش زن ایوان کیوان شده شیونشان غلغله به آسمان درانداخت، تفنگچیان سفاین که مانند فتیله پایچ تفنگ گیرودار و چون چخماق کنده پای طپانچه کارزار [۱۰۸ ب] بودند شنلیک کنان از چهارسو محیط حصار گشته یورش آوردند.

هدایت الله خان چون دید که از انقلاب عالم آب و گل باد مخالف وزیدن و بحر

برگشته بختی شوریدن گرفت، زورق سکونش از تلاطم دریای اضطراب طوفانی و توسن و قوفش از حرکات جست‌های بی‌جا بدعنانی نموده به‌ناخدایی اقبال منقلب یم‌آساکف حسرت بر سر زنان گشته به کشتی [بی] که در دست ملاح مالکیت داشت و آن را سفینه النجاة خویشان می‌پنداشت گرمتر از آتش و روانتر از آب نشسته به‌بادبانی سعی و پایداری تلاش خاک تأسف بر سرکنان به‌جانب باکویه روان گردید، که ناگاه هدف تیر تفنگ یکی از غلامان طالش خود گشته به‌دریا افتاد و غریق لُجَّةٔ هلاکت شد. غواصان بحر دریا دلی به‌دست آوردن گوهر مقصود خویشان را در آب افکنده به تردستی سباحه از بحرش برآوردند. سرش را به‌دربار خاقانی و تنش را به‌خاک‌ظلمانی سپردند. (۱۸۲)

(در زمستان این سال مهدعلیا با میرزا محمدزکی مستوفی‌الممالک علی‌آبادی مازندرانی، که جوان سلیم‌النفس خلیق و فهیم‌کریم‌الطبع شفیق و خدیو زمان را کمال اعتماد و وثوق به‌او بود، از طهران برای عرض جواهر و تحایف سرکار اعلی‌مأمور به‌استرآباد گردید و در عرض مدت هفتاد و پنج روز بازدید نموده به‌رکاب ملک‌تسائب مراجعت [۱۰۹ الف] کرده سیاهه را به‌نظر اشرف رسانید).^۳

۱. ب: باکویه

۲. پ: سیاحت

۳. مطلب بین () درج نیامده.

در بیسان وقایع پیچی نیل، مطابق سال میمنت اشتمال
هزارودویست و دوی هجری.

جمشید سپهراورنگ خورشید بعد از انقضای هفت ساعت و سی و پنج دقیقه از شب
دوشنبه بیست و هشتم جمادی الثانی، محلّ تحویل تجدید و از نقل به منزل حمل طریق
راهزنان شتایی تسدید نمود و سپه کش اردیبهشت را به آرایش جنود مهرماهی امر
فرمود. از قیام قهرمان ربیع و جلوس خدیو بهار جهان مطیع هر گل زمین بهشت آیین شد
و هر باغ مستمند فرح آباد گشت. چهار باغ ربیع مسکون و عمارات هشت معموره جهات
سنة هفت اقلیم، جنات اربع و غیرت جنات ثمان آمد. نسیم جان پرور نوروزی به غبار
مقدم داور آبانی، که همچشم سرمه صفا هانی بود، دیده رسد دیده نرگس را مکحل
گردانیده به کوری چشم کج نظران بداندیش دی چشم روشنی گفت و فراش ابرآذاری
باغ و راغ میدان نقش جهان فضای زمان را به خرّمی و سرسبزی آب پاشی کرده از
بزرگان چنار و آزاده جوانان سهی قامت سرو و شمشاد تحسین و آفرین بلند شنفت.

خدیو کشورگشا و ظلّ الله نور عاطفت بخشا،

بیت

آن سلیمانی که از عونش به نیرو سی کشند
گرا دهد فرمان به جدّی و صعوه و نعل و غراب

۱. پ: جهان

۲. پ: گرد

طعمه از چنگالِ سرحان، لقمه از کام نهنگ
 مهره از پهلوئی ثعبان، بیضه از پشت عقاب
 [۱۰۹ ب] وان شهنشاهی که گاه حمله چون گیرد سنان
 از نهیب او بیسندازند در هاسون و غساب
 شاخ گرگ و عاج پیل و تاب مهر و بال چرخ

پنجه بیس و مهره مار و زهره شیر و پسر دُباب
 بعد از تحویل نوروژ و تهیوه اسباب عشرت اندوز و شیلان^۲ خاص و عام و تزیین برو-
 دوش لشکر رؤسای و قبای سپاه به خِلاص فاخره و انقضای اوقات شادمانی و انتهای
 ساعات بهجت و کامرانی، چالچی عزیزمت و مطرب اراده اش ساز سفر کوک و با سپاهان
 عرب و عجم و ترک و عظمای لشکر از کوچک و بزرگ از طهران، که سرحد عراق
 است، به جانب صفاهان نهضت و سلوک نمودند و با نهایت شوکت و فر و کمال
 احتشام و احتکام قطع مسافتات و تحذیر^۳ سپاه به رفیع مکافات و مهادات و تحریص
 ایشان با رعایا و برآیا بهمدالات و مؤالات فرموده، خطه شهر مزبور را از سعادت نزول
 سعادت آباد و حسرت افزای عمارات هفت دست سبع شداد نمودند.

بعد از چند روز علیخان افشار در عمارت هفت دست به اشاره سر انگشت حکم آن
 چشم و چراغ سلاطین روزگار، که در نظر دوستان مکحل دولت است، دیده کور و
 مردم دیده اش از لباس نور عاقل و عور شد.

چون مرایای مطالب و مهام سکنه صفاهان فیض مقام پذیرای عکوس انجام
 [۱۱۰ الف] و چهره نمای صورت انتظام گردید، خسرو گردون تخت اکلیل افسر
 بالک لک لشکر از زمره زند و تیره ترک و طوایف دیگر، توسن بادپای برق پیکر را
 به سمت چهارمحال و چمن گندمان (۱۸۳) جلوه گر گردانیدند. و چون ییلاق مذکور
 چمنی است که دشتش مشحون به غزال و کوهش پر از طیور کبک خرام طاوس بال،
 تلالش جای نزهت و صفا و مقام ثبات و درنگ، جبالش مأوای وحوش و کُنّام رنگ
 است، آن حضرت اوقات شریف را در آیام بهار در آن دیار به شکار مصروف و جعفرقلیخان

۱. پ: غاب

۲. پ: شنیدن

۳. ب: تجدید

را با جمعی از سپاه منصور به توقّف در اصفهان مأمور ساختند و شقّه را یات خصم گذار به طرف سنگباران زیب بخش طراز انتهاض و اهتزاز گشت.

زکریایبگ گرجی که به اصطلاح گرجیه از تاواد و اشراف و وکیل ارکلی خان والی گرجستان [بود]، از جانب معزی الیه با عریضه‌ای منظوی بر استکانت و مشاجرت و استنقوت و مضافرت و پیشکش وارد پیشگاه سپهر مثال گردیده از التفات و خلعت صنوف نوازشات یافت و از سنگباران که عزم توجه به صوب همدان شد تا خاک سیلاخور زمین از دست سمها و قوایم خیول فوج موج لجه سپاه سیلی خور جنبش گردید.

چون ایل بختیاری ترک شرارت و فتنه انگیزی ننموده باز منشأ مفاسدت [۱۱۰ ب] و مساخت شدنند، امر اشرف شرف إنهاء یافت که جنود ظفر انتساب به آن طایفه چپاول زده ایشان را خانه خراب سازند. جیوش خسروی که در تخریب اساس زندگی دشمن چون معماران در طراحی (و برای ریختن خون اعداء در رنگ ریزی) و پیوسته در خانه زین و از خانمان دور و از شورچشمی همواره طالب شر و شور بودند، به رسم چپاول برسر مساکن و موطنشان تاخته زن و فرزند بسیار و ربه و مواشی بی حد و حصر به عرصه نهب و اسر درآوردند.

پس کوکبه همایون قاصد همدان و رایت به آن سمت ناظم و پرچم افشان شد و از راه بروجرد حرکت کرده ده روز ساحات ارم آیات همدان مقر موکب اقدس گردید. چون خسرون خان اردلانی—والی کردستان—که قبل از این خدمتی نموده و به آن ایماء شده بود از دور مراسم چاکری به ظهور می رسانید و این حالت منافی رأی اقدس و ناپسند طبع غیرتمند مقدس می نمود، و آن حضرت اراده آن داشت در این سفر او را تنبیهی درست فرمایند، در این اوان که اردوی والا به همدان رسید لطفعلی خان عم سشارالیه با پیشکش نیکو به اردو آمده به عز تقبیل آستان مروّت دلیل سباهی شده ملتمس گردید که: «این سفر از سر او گذشته و جریده عصیانش را به خامه عفو خطا پوش در نوشته پروانه ابقا برای [۱۱۱ الف] شمع هستی اش که آخر از صرصر حوادث و مقراض عوارض خواهد از پا درآمده سر به جای پا خواهد نهاد عنایت فرمایند که بعد از انصراف موکب معلی به دارالسلطنه طهران در حلقه متقلدان قلاده انقیاد درآمده منطوق به طوق اطاعت و عبودیت خواهد گردید.» به واسطه توسط و تعهد امرای مقرب

۱. مطلب بین () درب نیامده.

مسئولش در حضرت آن جناب عزّ قبول یافته فرمان عنایت آیت و خلعت و اسب و رقم
والیت آن ولایت حاصل نموده مرخص گردید.

بعد از نظم و نسق مهمّات آن حدود، اُعلام فیروزی فزا بهجانب قزوین عالم آرا
و از انتهای خرمی بخش قلوب پیر و برنا گردید. از آنجا که قرارداد ضمیر منیراقدس
این بود که هر سال در فصول زمستانی، که اوقات عشرتجویی و کامرانیست، در
دارالسلطنه طهران، که مستقر اورنگشاهی عبارت از آن است، سریرنشین و غازیان
زحمات اسفار کشیده به اماکن خود رجوع کرده راحت‌گزین شوند، بنابراین از قزوین
متوجه طهران شدند.

در بیان رفتن جعفرخان زند از شیراز به سردارالعباد یزد و
انهزام او از دست میرمحمدخان طبسی و محاربه
جعفرقلیخان برادر اعلیحضرت خاقان زمان با میرمحمدخان
مذکور و شکست او از دست جعفرقلیخان و سوانح دیگر.

معروضی سکنه سده سنیه و مرفوع عمله عتبه علیه گردید که جعفرخان چون دست
تسلط و یدعدوانش از ذیل ممالک وسیع الممالک محروسه شاهی [۱۱۱ ب] مقطوع و
از اخذ مال و خراج ولایات متعلقه ممنوع شد، لشکر از شیراز به جانب یزد کشید که
شاید بر آن ولایت دستی و شحنة دولتش با بی هوشی از لب تلخ برگشتگی برای رونق
بازار خودمستی پیدا کند. تقی خان یزدی — حاکم یزد — که مرد معمر دولتمدار بود از
توجه جعفرخان به صوب یزد به رسم فریادرسی کس به طبس نزد میرمحمدخان طبسی
فرستاده، مشارالیه که عرب زنگویی بود خود با یک هزار نفر از تفنگچیان سواره و پیاده
عرب به طریق ایلغار به یزد آمد.

جعفرخان به محاصمه پیش و میرمحمدخان از شهر به مدافعه پیش خصم خویش
رسیده عریده جویان به مجادله صف آراستند و زنده پیلان زند به مقابله برخاستند. هر یک
از اکراد جانبین سلاح برگرفت و آتش جنگ درگرفت. پیادگان فارسی بسی سواران
خراسانی را از باره هستی پیاده ساختند و سواران عرب بسیاری از پیادگان آلواریه را بر
پشته های کشته ها سوار گردانیدند.

جعفرخان چون عرصه را در آن پهن دشت مانند حوصله تنگستان تنگ و حریف
را چشم و دل بسته کار جنگ دید، شمشیر کینه خواهی از دست به غلاف و از رزم رو

گردانیده، پشت به مصاف داد؛ یعنی تیغ هزیمت را به صدتندی تیزی و تیز تیز آهنگ جنگ به گریز نمود، تا رفته رفته عزم آمدن به جانب هزمش جزم شد و فرس فرار به صوب فارس برانگیخته معرض معارضه و رزم گردید. میرمحمدخان [۱۱۲ الف] از پس سمند تعاقب تاخت و تمامی بنه و اسباب و توپخانه اش را، که در رنگینی ناتمامی نداشت، گرفته، مراجعت به سمت یزد نمود. اما از آن جا که منظر وجود میرمحمدخان از دماغ بادگیر داشت، شکست جعفرخان هوای خودبینی اش را زیاد و کله اش را از اورام نخوت و باد بروت پرباد ساخت و از یزد تشمیر تسخیر اصفهان کرد.

معمدحسینخان و اسماعیلخان عرب عامری که به امر خدیو زمان حاکم نطنز و متصدی سهم اردستان بودند، به علت عامری بودن مجنون شده، سلسله جنبان زنجیر شوریده مغزی و دیوانگی گشتند و لیلی دولت خود را به محل غارت نشانیده جرس بندها جمازه آشفته رأبی شدند و با میرمحمدخان اتفاق ورزیده به بلوک رودشت (۱۸۴) آمدند. حکم اقدس و امر مقدس عز نفاذ و شرف اصدار یافت که جعفرقلیخان — برادر — با مردان کارآزموده و رزم کیشان با نریمان نبرد نموده به تنبیهش از اصفهان کمیت تهور را زین و رایت نصرت را به تحریک و جلوه گیری آذین دهد. جعفرقلیخان به موجب اشاره شاهی به معارضه روی نهاد و بعد از تقارب آهنگ تحارب کرد. چهارده روز نایره تفنگ و برق حسام معرکه افروز و کشته حیات اعداء را خرمن سوز بود. هرچند هر روز که جدال واقعه مثال وقوع می یافت غراب هوش اعراب عقاب نمون از سهم زاغ کمانداران جلادت [۱۱۲ ب] کیش از سر چون رنگ از رخسارشان پریده شکسته بال و بی آبرو می شدند، اما باز روز دیگر جنگاور و در قتل خویش کوشش ایشان بیشتر شده رزمجو می گردیدند. تا این که چندین سر از آن دسته از مرکب جان سرنگون گردید و چندین تن به خاک هلاک غلطید.

میرمحمدخان چون دانست که روی آورد با نهنگ آوردن خود را به دریا غرق کردن [و] با پلنگ جنگ نمودن خویش را به چنگال شیر اجل و گرگ مرگ سپردن است، روزی که صراف فلک دست مغربی را از روی بساط خویش برداشته به کیسه غرب گذاشته سرش را به رشته قرمز شفق بست، خان عرب نقد حیات را غنیمت شمرد و با وجوه لشکر خود به جانب یزد و از آن جا به طرف طبس گریخت. آغروق و اسبابش

۱. ب: جرس جنبان

مجمعاً به دست جنود مُتَجَنِّده آمد. پس از انهزام میرمحمدخان، جعفرقلیخان مظفررایت نصرت پیکر فیروزی ثمر را راجع به مقر خود که در اوان اصفهان بود، نمود و حصول این فتح را معروض رأی مقدس گردانید.
 واقعه دیگر این که به مدلول:

بیت

رسید کار به جایی ز عاشقی ما را که در قبیله ما هر که بود مجنون شد
 باقرسلطان نام نوری مازندرانی که یکی از سلاطین صاحب تائین اعلیحضرت خاقانی بود
 مصدر دیوانگی گردید و در زمانی که موکب اقبال در حدود چهارم حال پنج نوبت زنان
 رایت افراز لوای اجلال بودند، از اردوی همایون با دسته خود فرار نموده به بلوک نور
 آمد و در آن جا دست [۱۱۳ الف] تعدی دراز و مال از مردم گرفته جمعی از امثال خود را
 با خود در جنون انباز نمود و آن سرریض ناخردمندی و بی نوری را برای خانه روشن-
 کردن کار سودا بالا گرفت و به اجتماع بی سروپایان نواحی نور و توابع با اهالی آمل
 راه خصومت و نزاع گشود و مرتکب قتل چند نفر از کدخدا و امثال خود گردید. آن را
 که زمانی سلام کرده جواب نشنید، به بهانه سرفرود نیاوردن گردن زد و آن که وقتی
 با او هم خور و هم پوشاقاب بوده در اکل گوشت بر او چرید، گوسفندوار پوست کنده
 به کاسه ای گذاشت. الحاصل مساوی ششصد هفتصد کس سرانجام و جمعیت کرده
 خود را باقرخان نام نهاد و به عزم تاخت آمل و بارفروش از نور حرکت کرد.

در آن اوان محمدحسینخان قوانلو به ایالت مازندران سر بلند بود. حکم قضا اصول
 شرف وصول بخشید که او را گرفته به دربار شاهی فرستد. مشارالیه با معدودی از
 غلامان و ملازمان خود از ساری به آمل رفت. باقرسلطان به قُرب شهر آمل در محلی
 موسوم به امیر و کهر آمده سنگر زد و با هواخواهان دیوانه خود به مقابله نشست و
 به محاربه پیوست. زمین معرکه به آتش تلافی ترک و تاجیک مشتعل و باقرخام دست
 در دیگ رزمگه برده به اندک جوش پخته و مضمحل گردید و به سنگر بازگشت و
 هوای سرافرازی از سرش گذشت. دستیاران [۱۱۳ ب] که در آن زمان از پهلویش
 می خوردند پهلو تهی کرده از سرش پاکشیدند و همپشتان که از پشتش در آن چند روز
 پشت به پشتی راحت داده تکیه بر متکای کامرانی می زدند، پلاس گذاشته رو از او
 گردانیدند.

محمدحسینخان بار دیگر شاهین آسا بال تیزدستی گشاده بر سر صید پیاده خود

تاخته و آن صید به دام افتاده از طپیدنهای تلاش بی‌حاصل کاری نساخته، گرفتار گردید. او را محبوساً به طهران بردند. خدیو نوشیروان خصال دادگر به دست خونیهاش دادند تا هرچه خواهند از قصاص و عفو کنند. خصمانش فصّادآسا با نیشتر خنجر در پای قاپاق دستش بسته و رگ جاننش گشاده به یاسا رسانیدند و باقر را چون حمزه خون ریختند.

بعد از چندی احمدعلی نام که یکی از اکارجه اشرف مازندران بود، تقلیدالباقر شاخ تیغ مغزی برآورد، مصرع: «در حیرتم که تجربه هم شاهد تو نیست» و بنای شیطنت و سفاهت گذاشته منشأ آشوب شد و دزدانه ثنی چند از رعاع الناس را هلاک کرده گرد فتنه برانگیخت. از آن جمله حسین نام گرجی را که یکی از اشراف اشرف و آن طاغی با او همیشه در جنگ زرگری بود، در محلی موسوم به چکش دَرّه از سندان دلی با تفنگ زده، آن گاه با دم کارد شمراسا سربرید و از اینکه با اعوان و دستیارانش میان جنگل [۱۱۴ الف] و بیسه مازندران هرروز در پای درختی به سر می برد در جوانی و جرأت و عظم هیکل و قدراندازی نامور بود، گرفتنش برای رعیت و مردم بازاری میسر نبود، تا زمانی که خسرو زمان به جهت تأدیب طایفه ترکمانیه به استرآباد لوای فتح نما را برافراشتند—چنانچه در محل خود ایراد خواهد یافت—در جنگل اشرف به جستجوی شیران بیسه گرد و پلنگان کوه‌نورد و گرگان جنگجو و ترکان تنگ‌خو آن بی‌مغز را در جوف چاهی یافتند، گرفته، به بارگاه سپهرنمون آوردند. چون حکم به قتلش رسید به خونش در غلطید.

اگرچه احمدعلی در سر به سرکشی برآوردن و اظهار مردی کردن شیوه باقر نوری مذکور گرفته بود، اما غلط نمود، زیرا که باقر چنانچه بقراسا یکی را شاخ می زد دیگری را شیر می داد و کدخدای سفره‌گستر و صاحب کش و فش و آدمی‌وش بود، نه چون او روز و شب در بیسه و پیغوله سلوک و تغذی و تعیش به گوشت خرگوش و خوک نماید و آشنایان را بیگانه‌وار به خاک هلاک در کشد و کُشد.

نظم

صادق هرآن کسان که به راه تومی روند
ایشان خرنند و خر روش گاوش آرزوست
گیرم که خرکُند به مثل تن به شکل گاو
کوشاخ بهر دشمن و کوشیر بهر دوست

در بیان تحویل نوروز فیروز تخاقوی ٹیل، مطابق سال
 هزارودویستوسه هجری و توجه موكب اقدس به صوب
 ساحات شیراز و وصول رایات جهانگشا به مشهد امّ النبی و
 انصراف از آن جا به مستقرّ عظمت و دولت [۱۱۴ ب].

وقت آن آمد که فریدون فروردین رایت بهجت آیت به جانب تخت جمشید گلشن و
 فیروزآباد چمن کشد و از نسایم روح استزاج مسیح دم اردیبهشتی و شمیم زلف و کاکل
 حور و غلمان گل مریم و سنبل و خروش سرغان سارو بلبل که رشک نغمه داودی است
 حریم گلستان غیرت ریاض جنان، یعنی مشهد مادر سلیمان گردد. ساقی جانفزای بهار
 جامهای یاقوتی لاله و گل را مالمال لعل مذاب؛ یعنی مل ارغوانی که هم رنگ لب و
 رخسار غوانی است، کرده به کاسه مردادیان سیه کاسه گذارد و عاشق سرگشته پاکدامن
 نسیم مانند شمیم به دلبر یاسمن پیکر گل درآمیخته بر روی سبزه چمن و ریاحین دمن
 غلطید.

نظم

وقت است دی از میان کناری گیرد گل آید و در چمن قراری گیرد
 خوشوقت قدح کشی که سستانه باغ در پسای گلی دست نگاری گیرد
 سپه کش گیتی ستان ربیع با جیوش پر جوش قوای نامیه قدم به دارالسلطنه صفاهان گلشن
 گذاشته و تازه نهال سرونورسته که جوان آزاده خاندان بوستان مقدمش را مقدمه سپاه
 اقبال دانسته زربفت فرنگی لاله و مهلهل هندی هلاله و زیبای رعنا و دیبای سمن و
 گل گل پرند بنفش بنفشه و پرنیان نسترن و افسر اکلیل الملک و دیهیم تاج خروس

برای دست‌آویز عرض مراسم خدمت و وسیله‌ی ادای عبودیت پانداز و پیشکش نمود که، مصرع: «برپات فشانم آنچه در دست من است» [۱۱۵ الف] بلبل از حسیض غمهای دی از وصول مقدم سلطان اردیبهشت به اوج شاخ شوخ طبعی و انبساط آغاز پرواز کرد و گل ساز و برگ کرشمه و نازنی‌نی،

نظم

گل بر آن شد که پر از برگ روان آرد بار
تا کند بسال فشان همره بلبل پرواز
غنچه‌های سحری نیم شگفت از سر شاخ
بهر دل بردن مرغان چمن چنگل باز
از تماشاگری سبزه و گل می‌یابند
که ره عشق به هر کام نشیب است و فراز
بنده حوصله غنچه این بساغ شوم
صد زبان در دهن آن که به خموشی دمساز
گوئیا مقدم شاه است که انداخته‌اند
از پرند گل و دیبای سمن پانداز
یعنی قهرمان نیراعظم که خجستگی عالم و نظم مهمات بنی‌آدم و تگون بدایع و صنایع زمین و تفتن و تلون جواهر و فلزات و ریاحین از فیض تربیت و سایه ذات نورانی اوست، بعد از انقضای یک ساعت و بیست دقیقه از روز سه‌شنبه دوازدهم جمادی‌الثانیه از حوت به شرف و سعادت به حمل که کوکب جهان‌فروز وجودش را مبارک برج و گوهر عالم هستی‌اش را مکمل درج است تحویل فرمود.

خسروکشورگشا بعد از اتمام جشن عید دلفروز و انصرام نشاط نوروز و تشریف اشراف لشکر و تضعیف اعطای به‌عظمای عسکر، فرمان به تنجید سران و تشجید حربیه‌های کنگاوران و تذرع سپاه و ترفع رایات ظفرپناه داده عزم [۱۱۵ ب] توجه به سمت ساحات دارالعلم شیراز فرمودند. نخست توپچیان را در تحریک توپخانه نعل دل در آتش افتاده، عراده‌های گردون هیئت را گرم رفتار گردانیدند.

چون خطه صفاخیز صفاهان سایه نشین ظلال لایزال منجوق عیوق سای ظل‌اللهی شد، شاهزاده اکبر افخم فتحعلیخان را به حفظ ولایت و خوض در مهمات خلاق در اصفهان متوقف ساخته، چند تن از امرای خردمند جهان‌دیده و ملا محمد حسین مآباشی

مازندرانی و مردان دولت‌پسند پسندیده را با فوجی از سواران اسب‌افکن و جوقی از بهادران هم‌رزم تهمتن و بیجن در پیشش گذاشتند و کوچ بر کوچ متوجه ممالک فارس شدند و آبان را مسیر موکب پادشاهی فرموده از آن راه طی مسافت شد و مشهد ام‌النبی (۱۸۵) مخیم خیام فلک نظیر و مقر سریر جلالت مهیر گردید.

چون اهالی شیراز و کدخدایان بلوکات نواحی به عذر غدرآمیز بودن جعفرخان در شیراز به پذیره اقبال نکرده پذیرنده حدیثات نشدند، خسرو سلیمان نگین بهرام غلام کیوسرث کمر سکندر تاج علیقی خان — برادر — را تا تخت جمشید رخصت تاخت و تاراج دادند. معزی‌الیه نیز در آن باب خودداری و در آن حدود جز ترکتازی و یغماگری کاری نکرده، خصوصاً در سیون (۱۸۶) بی‌اعتدالی و تطاول از حد گذرانیده از خورنده و برنده و چرنده و پرنده آنچه به دست آمد آورده به رکاب [۱۱۶ الف] والا ملحق شد. داور دارا جناب به مقتضای وقت و زمان به همان مقدار خرابی و اضرار، که سالها آبادی پیرامون متون و حواشی آن مکان شیرازه ریخته و مساکن اوراق شده نخواهد گردید و در آن مراتع از دواب و مواشی جنبنده و بیننده نخواهد دید، اکتفا کرده در منتصف سنبله عطفه عنان به صوب اصفهان فرمودند.

شاهزاده با اسرای رکاب و ارکان و اعیان جناب آن خباب به شرف استقبال در رکاب بوسی و زانوزدن خدیو بی‌همال سربلند و فیض یاب و در عرض راه مرخص به عرض ترخیص میزبانی آن حضرت گردید و به این مضمون تمنا نمود که چند روزی که موکب مقدس ولینعمت در اصفهان به دولت تشریف خواهند داشت از مال خود این مورضعیف سلیمان وقت به نزل نازل که پای ملخ در منزلت دست بیسی از آن گیرد میزبان و مضیف شود. بعد از حصول عذر رخصت و اذن تقدیم خدمت پاندازهای الیق از تحف و ظروف و اقمشه در مقدم مبارک گسترده و بعد از نزول فی جنه عالیة، لَا تَسْمَعُ فِيهَا لِأَعْيَانٍ، فِيهَا عَيْنٌ جَارِيَةٌ، فِيهَا سُرٌّ مَرْقُوعَةٌ، وَ أَكْوَابٌ مَوْضُوعَةٌ (۱۸۷) پیشکشهای اجمل از قطارهای قاطر و جمل و اسبانی که دست سمند سرخاب و دیزه گیو و ابلق بهرام چوبین را به چوب بستی با چندین [۱۱۶ ب] قطعه الماس و یاقوت و مروارید رخشان به نظر جوهرشناس اقدس گذرانید و از نعم گونه گونه ما تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَكْتَدُ الْأَعْيُنُ (۱۸۸) که نعم دارنعمیم از آنها نمونه بوده مجلس همایون را رشک فردوس اعلی گردانید و به جمیع اسرای درگاه و سران سپاه نوازشات دلخواه کرده لوازم آداب ظاهر ساخت.

اعلیٰ حضرت ظلّ اللّٰهی علیقلی خان را با فوجی در اصفهان گذارده، اساس عظمت و
ملک‌ستانی را به جانب مستقرّ اورنگ شاهی حرکت دادند و روز پنج‌شنبه بیست‌ودویم
محرم سنه مذکور نزول عزّ و اقبال و شرف ابهت و اجلال واقع ساختند.

در بیان آمدن جعفرخان بر سر اصفهان و توجه حضرت ظلّ اللّهی به جانب اصفهان و فرار آن.

جعفرخان زند چون دید که حضرت پادشاه در مفتح این سال به جانب فارس رایت آرا و موکب والا را از راه آباده عنان جواز داده مشهد مادر سلیمان مضارب سُرادات سماوات نما گردید و تا تخت جمشید جولانگاه سپاه ترک تاز شده در تاخت و تاز آن ساحات سهرامیشی و مسکونین را ساکن در بوادی ترغامیشی و به مقتضای وقت و مصلحت لشکر بر سر شیراز نکشیده با او پیچیدگی نکردند، مغرور گردیده با سی هزار کس از شیراز بدین موجبات شیرانه برآمده به سمت اصفهان روانه شد و نصرالله خان [۱۱۷ الف] قراگوزلو را که با گروهی از طایفه خود به مصلحت دانی علیقلی خان در قمشه بود به دستگیری و امداد مردم قمشه گرفت و به جانب مقصود قاصد گشت. علیقلی-خان حرکت جعفرخان را با واقعه مذکوره در دارالسلطنه طهران به عریضه انهاء داشت و خود متعاقب چاپار از تعجیل [ی] که در فرار داشت از اصفهان به کاشان آمد.

مقارن وصول این خبر مسموع واقفان آستان خاقانی گردید که مرتضی قلیخان برادر شاه والجاه از باکویه جمعیتی از هرجنس سپاه کرده نزول به رشت نمود و سلیمان-خان که حکومت گیلانات به او توسامیشی یافته بود به سبب آن که بزرگ و کوچک گیلانیه را با دولت همایون مخالف و با مخالفین موافق و مؤالف دید، از رشت وارد قزوین گردید. از اتّفاقات، قشون شاهی چنانچه بعهود بود در زمستان به اوطان خود مرخص شده بودند خدیو دانشمند را اول رأی مقدّس بر این بود که جعفرقلیخان — برادر — را به سمت اصفهان فرستد و خود که مرکز دایره جهاننداری بودند گرد آن کار نگردند.

بعد از آن که مقدمهٔ سانحهٔ رشت اتفاق افتاد برای آن که مرتضی قلیخان روز رزم در پاداری کوه را از جای درمی آورد و آسمان را از حیرت ساکن می کرد و بعد از جناب قآنی جز جعفرقلیخان احدی مرد نبردش نبود، لهذا چند روز پیشتر محمدحسین آقای ناظر قاجار سرکار (و امیرمحمدحسینخان ارجمندی فیروزکوهی را) [۱۱۷ ب] که کیفیت واقعهٔ ایشان در ذیل این داستان بیان خواهد گردید، با فوجی و جعفرقلیخان را با پنج هزار تن از غازیانی که در مقر سریر عز و جاه داشتند به جانب گیلان روانه فرمودند و آن حضرت خود با سیصد نفر از ارباب معارک، که جان را چون دولت در پای مبارک می ریختند و مانند جبل الوریق ربهٔ فرمانبرداری بر ربهٔ جان سپاری داشته سر سویی از ملازمت آن حضرت سرنمی پیچیدند، لوی خصم افکن را به صوب صفهان به اهتزاز آورده عنان ریز و شتابان شدند.

در حین حرکت بعضی از خواص مقربان که سرشتهٔ آب و گل خلوص عقیدت بودند، در پیشگاهش به خاک افتاده لوازم عجز و ضراعت ظاهر ساخته، به عرض رسانیدند که سیصد نفر مقابله با سی هزار لشکر نتواند بود. آن جناب فرمودند که: «فتح و ظفر به کثرت و قلت لشکر نیست، بلکه به امداد جنود اعانت خداوند دادار است و گرفتن خصم بسته به گشودن گره از کمند نخواهد بود، بلکه به حبل المتین تفضلات حضرت خالق البشر یک آفتاب بیش نیست، اما چون تیغ کشد چندین صفوف از نجوم را درهم شکند و یک شمشیر چون از غلاف برآید هزار سرگردن زند.» القصه، توکل به خداوند ناصر، که نصرت در ید قدرت اوست، فرموده با همان مقدار سپاه روانهٔ راه شدند و از راه **جوشقان (۱۸۹)** متوجه مورچه خورت گردیدند.

در اثنای سیر، چند تن [۱۱۸ الف] از قولان که قراولان قوی دل صادق القول شاهی بودند از مورچه خورت آمده عرض نمودند که از سپاه عزم و لشکر توکل و تهوّر پادشاه جعفرخان برسبیل یقین به سمت شیراز عنان معطوف ساخته، چنان به اضطراب راه فرار گرفته که سکون از دل عاشق و قرار از خاطر گرفتاری قرار.

داور بی همال بعد از ثبوت این خبر از شتاب به آرام گراییده به تأمل به اصفهان نزول عز و اقبال فرمودند و تا ورود سوکب والا به اصفهان از هر جهت و هر جانب هزار نفر مردان جنگی مجتمع گشت. مصطفی خان دولو با دسته ای از سپاه سلطانی

۱. مطلب بین () درج نیامده.

گریخته‌ها را تعقیب و تا ایزدخواست (۱۹۰) به گرفتن ساق آن لشکر تاخت. چون ایزدخواست [کسی] به دست نیاورده، به رکاب کشورگشا برگردید.

حضرت ظل‌اللهی تویخانه و بسیاری از اسباب معاندین را تصرف و چند روز در صفاهان نزهت خیز توقف، و به جانب طهران طریق انصراف پیش گرفتند که در حین حرکت از طرف جعفرقلیخان عریضه‌ای به نظر فیض منظر آمد که مرتضی‌قلیخان از رشت برگشت و امیرمحمد حسینخان کشته شد.^۱

کیفیت قتلش آن‌که: محمدحسین آقای قاجار ناظر و امیرمحمد حسینخان، پیش از جعفرقلیخان وارد رشت گردیدند. نخست ناظر چشم و دل بسته منازعه گردیده، اما بعد از آن که طرفین تنی چند به قتل آمدند ناظر چون در مجمعه معرکه سرپوش کلاهخود و دوری [۱۱۸ ب] سپر را وارون و کاسه سرها را شکسته و افشرد آب انار را خون ریخته دید، قاشق تفنگ را از سر نهاده برای خوردن شربت شکست و فرار «بسم‌الله» گفته سفره دعوا را برچید. (امیرمحمد حسینخان تفنگچیان خود را که تمامی فیروزکوهی بودند برگرفته به باغ شاهی که حصار نداشت رفت و از سردی از فرار فرار کرده، قرار گرفت و به محاربه ثابت قدم شد. پانصد نفر از آن گروه او را احاطه کردند. تفنگچیان از فرط کوشش و تلاش از خود رفته، راه هزیمت سپردند. آن سنگل هیکل منشورشور از جلادت و غیرت سیادت باده‌اش از تفنگچیان به ایستادگی نشست و جمعی کثیر از خصماء را به تیر تفنگ ناتوان و بی‌جان گردانید. در آن باغ از زخم گلوله جامه گلگونشان در پوشانید و از کمانداری به زخم غنچه پیکان دامن دامن گل‌های جراحت در تنشان پدید آورده نهال قاست اعداء هیئت گلبن نمود. آخرالسر تیر تفنگی برداشت و با زخم منکر تا چهار ساعت حرب نموده نه نفر دیگر از آنها را بگیر نکیر داد. بعد از آن آن سید پاکزاد سر به خاک بنهاد)^۲ و این حادثه در غره محرم این سال اتفاق افتاد.

مرتضی‌قلیخان قبل از ورود جعفرقلیخان، آنچه بایست کرده، به مقرر خود مراجعت نمود و از جانب خاقانی مقرر گردید که اولیای دولت از راه فرضه به مازندران رفته چشمداشت وصول [۱۱۹ الف] گرد نزل موکب ظفر موصول باشند. کوکبه والا نیز از قرار معهود متوجه مازندران گردیدند و زمستان را در آن ناحیه به نحو دلخواه منتضی

۱. ب: چون کسی از آن گروه را به دست نیاورد.

۲. ب: برگشت و محمد حسین آقای ناظر فرار کرد.

۳. مطلب بین () در ب نیامده.

ساختند و برای عید نوروز به مستقر تخت سلطنت معاودت فرمودند.
در اوقات جولانگری سمند دولت شاهی به خطه مازندران معلوم شد که جعفرخان
در شیراز به قتل آمده جهان بی خیر را خیرباد گفت و خود را فارغ از مشقت آمد و رفت و
اظهار عناد نمود.

در ذکر کیفیت کشته شدن جعفرخان.

چون صید سرادخان (۱۹۱)، اویس سرادخان، شاهمرادخان (۱۹۲)، یاری سرادخان، ابراهیم خان زند (۱۹۳) و حاجی علیقلی خان کازرونی در ارگ شیراز در برج سمت دیوانخانه محبوس بودند و ایام حبس ایشان یک سال طول کشید و شب و روز در استخلاص خود بهانه جو و وسیله طلب بودند و لطفعلی خان — ولد جعفرخان — با جمعی به جانب گرمسیرات رفته (۱۹۴) و بعد از رفتنش جعفرخان از دست یکی از جواری خود مسموم و صاحب فراش گردید، محبوسین مذکورین رجب نام و باقر نام را که خانه شاگرد جعفرخان و متوجه اکل و شرب خوانین محبوسه بودند، تطمیع و با خود همراز و متفق ساختند. خانه شاگردان (۱۹۵) که چون زنجیر پیوسته با گرفتاران به سر می بردند مانند کنده پای محبوسین را بوسیله دوشاخه آسا برای دستگیری [۱۱۹ ب] آنها دست به تدبیر برآوردند و سوهانی تحصیل و شی به ایشان رسانیدند.

محبوسین (۱۹۶) غل و زنجیر از گردن و پا گرفته رهایی یافتند و به عزم قتل جعفرخان به رهنمایی رجب و باقر از پشت بامها به پشت بام خلوت ارگ، که مسنزل جعفرخان در آن جا بود، خودها را رسانیدند. بعد از آن به ریسمان قضا و دست آویز طنابهای پرده از بام فرود آمده تا طلوع صبح بالضروره در ضروری به سر بردند. صبحگاهان که زهره ماهرو در مناظر گردون برای آفتاب طلای آفتاب می گردید یکی از زوجات جعفرخان (۱۹۷) پری نام، که از محصنات حریمش بود، آفتاب برداشته به بیت فراغ می رفت، آن دیوان را در دهلیز آبریز دیده، چون جنی فریاد برآورد که: «اینها کیستند؟» جعفرخان به گمان آن که پری را جن گرفته، سراسیمه از جای جسته احتیاطاً شمشیر کوچکی که از کودکی بود برگرفته روی به صحن عمارت نهاد که شاهمرادخان

پیش رفت و جعفرخان که از تیغ اجل نیم جان و از شدت مرض (۱۹۸) با مرگ دست و گریبان بود، حرکت مذبوح کنان شمشیر به جانب او حواله نمود. بر بینی اش رسیده مجروح ساخت. شاهمراد را آن حرکت بر دماغ خورده دماغ شد و با آن همه یسالبندی چون دم پس رفت. ابراهیم خان چون خواست که خانه خود و سایر زندیه را از خس و خاشاک دولت بی ثبات رفت و روب نماید، چوبی از جاروب کشید [۱۲۰ الف] و بر سرش زد، چنان که افتاد. علی الفور به شمشیری که در دست جعفرخان بود سرش را بریده به پشت بام انداخت. صید مراد خان که در پشت بام بود و از هراس سردادن به زیر نیامده بود، سر را برداشته سمت میدان در باغ به پای دیوار ارگ انداخت و کشیکچیان و مستحفظین ارگ را از سر آن واقعه مطلع ساخت (۱۹۹).

سال ۱۲۰۴

۴۳

در نهضت موکب سرور گردون فراز به جانب دارالعلم
شیراز و سایر وقایع سنه ایت ئیل، مطابق
سال یک هزار و دویست و چهار.

شهر رجب المکرم تخت جمشید حمل محلّ جلوس داور گیتی ستان انجم کوکبه
نیر اعظم شد، خسرو جهانگشای اردیبهشت که هزار بیضاء از ماه علم شاخ شکوفه دار
درختانش پرتوانداز انوار شگفتگی است به انهمام زمره زند بهمنی حرکت ظهور و نمو
نمود و نسیم صبا به سبب هواداری و حفظ دولت بهار که آب و رنگ بوستان بزرگوار است
از ازهار دامن دامن شاهی و عباسی به رسم ایثار و صدقات شاه فروردین نثار فرسود و
عابد دایم الوضوی پاک دامن نیلوفر در مسجد بردی آب سجاده طاعت گسترده به دعای
بقای سریر شوکت شهنشاه ربیع ترزبان گردید و مؤذن عندلیب و مقری قمری به جهت
سلامتی و گشاد کار سلطان گل و خواری خصمای دلتنگ «الله اکبر» گویان صدا بر
فلک مینارنگ رسانید. زمین از جلوه شواهد ختایی ریاحین رنگین نگارخانه چین شد،
بل نمونه فردوس برین [۱۲۰ب]،

بیت

بهار جانفزا آمد جهان شد خرم و زیبا

به باغ و راغ گسترده فرش خلد و دیبا

همه اطراف صحرا گشت پریاقوت و پربُسد

زمین شد تازه و خندان، به سان چهره عذرا

۱۸۵

کنار سبزه از لاله شده پر زهره ازهر
 دهان لاله از ژاله شده پر لؤلؤ لالا
 جهان است این؟ ندانم، یا فضای جنت الماوی
 زمین است این؟ ندانم، تارواق گنبد خضرا
 عیش عید انجامید و شور سرور به صد شیرینی به نهایت رسید.

حضرت خاقانی شاهزادگان کامگار فتحعلی خان و حسینقلی خان را برای بیلابیسی در بیلاقات فیروزی بخش فیروزکوه به توقف مأمور ساختند. حَبْذا بیلاقاتی که دشت خُتن از رشک خرمی و خُضرت چمنهایش در اندوه و جان غزالان چین مشکین از شوخ چشمی آهوانش در ستوه است؛ خصوصاً چمن فردوس و ش واشی و مرغزار جنت سای ما و خطه دلپسند ارجمند. کجاست مجنون که از هر لاله اش جلوه لیلی بیند و کجاست فرهاد که از هر دامن کوه بیستون سنگش دامن دامن گلهای شیرین شمایل چیند. زلیخا بیا و از حسن یوسف این بستان حسن یوسف بستان و برای حصول تقد و صل کیسه پردازش. گوهر جان بر کف به بازار و خانه به خانه مرو و خواری مکش و عزیز باش و محمود برو و در پای سرو بلند چمن ارجمند سر بنه و چشم نرگش بیوس و زلف سنبلس بگیر و ناز دراز ایاز مکش و به خویشتن باز آی. سلسبیل اگر با چشمه سار خوشگوارش دم از «شباته مایی» زند دست از آن باید شست [۱۲۱ الف] که آبروی خود بر خاک ریخته و بوی زلف مشک افشان دلبران چین اگر در پیش نسیم پاکش به اظهار مناسبت سخنی بر باد دهد دماغ از آن بگیر که آن شیمی است به هوا و هوس آمیخته.

الحاصل، مویز گردون کوکبه به عزم شیراز از مستقر شوکت و شهاست شاهی عکرم افراز گردیده کوچ کنان جانب صفاهان و از آن مکان به چمن گندمان شدند. بعد از چند روز رخس خورشید نعل اختر میخ هلال رکاب به سمت هزار بیضا (۲۰۰) که در هشت فرسخی شیراز واقع است، مانند یگه تاز مضمار سپهر؛ یعنی خسرو عالمگیر مهر، گرم جلو و در تک و دو آمد و در آن منزل خیام نصرت قباب و سراپرده های ظفر طناب منصوب و مرفوع گشت، عید عشرت فطرت فطر، که عیش جوان مسرت معتاد را بهجت اندوزتر از عید نوروز است، در آن دلکش منزل نزهت انگیز دست داد.

بعد از آن که می کشان میخانه نبرد که یک ماه برای آب و آتش نمای خون خصم خاکسار باد پیما گرما گرم آه سرد می کشیدند پیمانۀ انبساط و خوشدلی پیمودند و

از می نیم خورده ماه نو ساقی بدر سیمای هلال ابروی زهره پیشانی فلک تمام مست
 نشاط سرشار شدند و هر یک از ساغر زنان جام زرین از کف سیمین شاهد یوسف ناز
 ایاز انداز سلما سیمای لیلی دلال عذرا عشوه شیرین کرشمه گرفته به نشانه صهبای مضمون
 این مطلع غزل قصیده تقاضای استقرار را مقطع دادند که:

بیت

عید آمد و آمد به کفم جام و چه جامی

جامی چو هلالی ز کف مساه تمامی [۱۲۱ب]

لشکریان عربده کنان در رکاب پیر مغان جوانبخت؛ یعنی خدیو صاحب تخت، روی
 به شهر شیراز آوردند و بنه و آغروق را در منزل بیضا - شش فرسخی شهر - گذاشته،
 علیقلی خان را به نگاهداری آن مقرر داشتند.

در آن هنگام فارسیه، لطفعلی خان - ولد جعفرخان - را که بقیه السیف زندیه
 بود به اظهار تشخص در شهر شاخص کرده به پای علم دولتش جوش خود کشی
 می زدند و لطفعلی خان مساوی بیست هزار کس از سواره و پیاده آلواریه و فارسیه فراهم
 کرده به نیت تقابل از شهر بیرون آمد و مطاوله و مصادله را مستعد شد.

جناب ظل‌اللهی برای دام افکندن صید و به سر تیر آوردن نخجیر خصم لایق
 دلیران کماندار فیروز جنگ را رخصت پیش رفتن نداده در مواقع خود امر به درنگ
 فرمودند. سرداری دسته دست راست را که به ترکی برانغار و به تازی میمنه ناسند،
 به بازوی اعتضاد جعفرقلیخان - برادر - که زمان خان عزالدینلو در رکابش بود سپردند
 و پیش بردی دسته جانب را که جوانغار و بیسره گویند به نیروی اعتماد مصطفی خان
 که جان محمدخان، عباس خان و رضاقلیخان در همراهش می شدند، مقرر داشته
 به قول همایون قلب لشکر را قویدل و خصم بی جگر را رگ جان گسل شدند.

مصطفی خان اگرچه از جوانان شاخ و شانه نما را برگرفته به باغی که در قُرب
 مسجد بردی (۲۰۹) واقع بود به خیال [۱۲۲ الف] دستبرد برده چون نهال نشانید و
 خود مانند باغبان که در کمین دزدان باغ باشد بسوانداخت، اما درخت تمهیدش
 مثرثمری نگردید. در آن گیرودار سه نفر از بی سروپایان اردوی شاهی از هم‌رهان متخلف
 و فرار کرده خبر به لطفعلی خان رسانیدند و او را بدین افسانه و خوش آمد خوشدل
 گردانیدند که: «سرآمد سرداران اعلیحضرت خاقانی جعفرقلیخان است که میمنه آراست.
 اگر به شکست او تیبی ترتیب یابد امرت درست و بند دلت از عقده سخت تنگی سست

خواهد گردید.»

لطفعلی خان غافل از این معنی که اگر ماه مُنْخَسِف گردد عیبی برای سپهر و خورشید نیست و اگر آیینه و جام شکسته شود نقص و کسری به جهت سکندر و جمشید، نی. اَقوال باطله فرودستان را دست‌آویز اطمینان خاطر ساخته یک‌هزار و دوست نفر از داوطلبان فارسی‌کمر به‌مکاوچه و مطارده سخت بسته و آستین دستیازی بالا شکسته بی‌محابا پیش آمدند و در حقیقت و بیان واقعیت طالب قاتل خویش.

جعفرقلیخان نیز تکاور تجادل را مهمیز زده تیز تک ساخت و چون رود عمیقی که چون چشم بدسگالان در عین گریه بی‌آب بود پیش روی سپاه آمده مرور از آن سر و عبور از آن معبر به‌سهولت صعوبت داشت، از راه این که از بالاتر راهی برای سپاهی جوید به دامنه کوه مُتَجَایل و متمایل شد. (در آن اثناء جمعی از رجال جلادت خصال که تشنه جدال بودند، مانند سیل از آن جوی خشک روان گذشته)^۱ به آن طایفه معارض گشتند. ساوراء النهریان؛ یعنی [۱۲۲ ب] جعفرقلیخان و موافقان مخالف افکن ترک با سرود و سرور از آن رود عبور کرده به دلاورانی که معرکه را بی‌سردار گرم ساخته بودند رسیدند.

از وصول مـو کب جعفرقلیخان دلاوران دلیرتر و چاکران جری‌تر شدند. جزایر چیان به آتش افروزی و کمانداران به خدنگ‌اندازی و جگردوزی دست یازیده آن گروه را شکستند. باز دسته‌ای از تیپ لطفعلی خان جدا شده به فوج شکسته خود پیوستند. آنها دیگر باره به جنگ در پیوستند.

حضرت خاقانی چون از دوربین دوربینی دیدند که برای هزیمت یافتگان فارسی از جانب لطفعلی خان امداد و کمک رفته دوباره به‌مخاصمه آمدند، قلیلی از سپاه کشرقول معقول را برای سیمت به استظهار اهل میمنه به گوشه ابروی استغنا اشاره رفتن فرموده، فرمودند که می‌باید لشکر را چنان در مقابل خصم نگه داشت که نشکند. چون شکست، از آن کار درست نیاید و شکسته نیاید. چنانچه حال صدق این مقال واضح خواهد گردید لطفعلی خان بار دیگر به فوج سابق اعانت کرده از سواره و پیاده جمعی فرستاد. جعفرقلیخان از تراکم سپاه متضارب و متقابل و تتابع امداد برای اعدای مواجه از غیرت زور به بازو و از کمند چین به ابرو و تیغ از نیام کشیده از قبضه‌اش دست و برای شکست دشمن مردی

۱. مطلب بین () در پ نیامده.

را چون کلاله دوست شکست داده رکاب را گران و دوش خاطر را از بار اندیشه سبک ساخت و با جنود فزون از نمله بر آن گروه حمله آورد. از بس خاک از زمین معرکه به صدمه سم اسبان [۱۲۳ الف] کنده و پراکنده شد که گاو زمین مگسی گشته ثور فلک را وداع کرد و ماهی از ترس تابه سپر حوت آسمان را به جلای وطن کردن توبه داد.

حاصل قصه، معاندین راه هزیمت را سلامت روتر دانسته فرار نمودند. بعضی به سمت شهر و برخی به طرف کوه کوهنورد جبال ستوه و دشت پیمای بهوادی اندود گردیدند. دلیرانی که از پسشان برمی آمدند از عقب برگشته ها ضرب زن و سنان افراخته گروهی راه کوه گرفتند و فوجی به صوب شهر شتافتند و تا دروازه عنان از زدن و افگندن و بستن و شکستن باز نکشیدند. هشت هزار پیاده دستگیر گشته جمعی از رؤسای نامدار نیز گرفتار [۱۲۳ ب] و قتل نیز بسیار شد. حکم والا به اطلاق پیاده های فارسیه از ریش سفید و ریش سیاه از سده عالی صادر و به حبس سرکردگان واقع گردید.

پس سپاه نصرت دستگاه مظفر به مسجد بردی که موقع اردوی قبله عالم بود برگشته سجدات شکر شکور به تقدیم و ظهور رسانیدند و صبح آن روز فیروز از مسجد کوچیده در قشن — یک فرسخی شهر — توقف و اوتراق نمودند. در محل مزبور به امر خدیو فریدون فرسنگری محکمر از سد اسکندر احداث شد که مشتمل بر سه دروازه بود و به انتظار خروج فارسیه از شهر یک ماه محل مزبور مخرب خیام و خرگاه سپهر اشتباد بود. چون شیرازیه از صدمات و حملات مکرره یارای قتال نداشتند و از قلعه پابه بیرون نمی گذاشتند و خصم خریف از حصار مکنون به حریف آزاری بیرون تاخته در توقف نفعی مستصوّر و گذاشته روز سه شنبه هیجدهم ذیحجه بعضی از بنه و مجموع محبوسین فارسیه را مصحوب علیقلی خان — برادر — روانه هزار بیضاء فرموده، پنجشنبه بیستم سوکب منصور وارد مکان مزبور و از آنجا منزل به منزل به ملک دارالملک مراجعت نموده آن ساحات پر نزهت را از شعاع ماهچه رایات چون بیت الشرف مهر پرنور گردانید.

سال ۱۲۰۵

۴۴

در بیان تسخیر آذربایجان و ذکر تحویل سال تنگوزئیل مطابق سال هزارودویست و پنج.

چون توسن آتشین سُم عزیمت خسرو مُلک آرای ربیع را [۱۲۴ الف] در تک و پوی
طریق تسخیر ممالک آذربایجان بوستان نعل در آتش بود، قبل از نهضت خویشتن
دسته‌ای از احشام خوش‌نشین خبر و دلیران پادارپالچال و پنج انگشت و اعراب کبود
جامه سنبل و سپاه منصور بنفشه و تیرهای مختلف گل‌های رنگارنگ پیش رس دیگر
برای اخبار و انهاء پیش فرستاد و خود با جیوش شهری قراجه باغی بستان‌افروز و
کوه‌نشینان قراجه داغی لاله و شقاقی شقایق تحریک الویه نامیه قوای ناسیه نمود و
قورقچیان قوانلوی قمری و نسقچیان باجلوی بلب و یساولان سعدلوی سار به راندن
بیگانگان زاغ و زغن خروشیدند و شاطران نوخاسته رعنا قد شمشاد و عَرَعَر دامن بر کمر
زده در راسته خیابان گلشن و چمن به چمیدن قامت بالا کشیدند. سرداران قوی دل صنوبر
سرو بر به خود شاخ و برگ و درع قشر مسلح نمودند. افواج شمایم راکب مراکب
صَرَصَر تک نسایم شده با باد بروت تموج در رکاب فیض انتساب سلطان اردیبهشت
به جنبش آمدند و غارتگران سرما و یغما پیشگان برف و یخ را، که در ولایات موضوعه
بساتین و خالصجات داغستان لاله زار و حدایق و ارومیه ارم آثار باغ و تبریز راغ ید
تطاؤل به بستن دست اُکابر چنار و اُصاغر عَرَعَر و سایر اشجار گشاده بودند، از ظهور طلیعه
شاه ماد آذربایجان و از درد اخراج به خود بی‌جان ساختند؛ یعنی شاه گردون [۱۲۴ ب]
بارگاه آفتاب که هر ماه از خوش نشینی در اولنگ فردوس فضای فلک به مکانی دلخواه
خیمه و خرگاه زند، چون پنجاه و پنج دقیقه از شب پنج‌شنبه چهارم رجب گذشته به‌منظر

۱۹۰

مبینو نشان حمل تخت نشین و سریر آیین گشت، خاقان بی قرینه شوکت قرین که به فرّ
فیروزی فرمانفرما و به ذات بهروزی زینت افزای زمان و زمین آند، به آراستن محافل
ملوکانه و تزیین مجالس خسروانه و تذهیب بساط شاهانه اشاره، به فرمان پذیران
فرزانه فرمودند.

پذیرندگان حکم مطاع جهان مطیع نیز چندین بزم رفیع و انجمن منیع مرتب و
مزین ساخته حسب الامر خدایگان بهرام بارگاه اسرای عالی جاه و نقبای جنود و سپاه و
اشراف اکناف هر کسی را به قدر پایه و شأن جلیس شاهد دایسه شان گردانیدند.
خوانسالاان چشم و دل سرکار ولینعمت برای گرسنه چشمان نعم احسان خوانهای
مالامال از تنقلات و شیرینیهای الوان و حلوای شاهی پیش کشیدند و تماست را جیب و
دامان چون جیب و دامان غنچه و باغ لبریز نقود سرخ و سفید عیدانه نمودند. از
شیلان نوروز سلطانی به موجب حکم واجب الامثال قآآنی تماست آقاصی و آدانی
بهره یاب حظوظ وافره و مقضی المرام حصول امانی گردیدند. وجوه جنود و صنّادید
جیوش و اعیان اخیار و اشراف ابرار و اعزّه علماء و آجلّه شرفاء و عظماء به اثواب
خوب و خلاع سرغوب و بالا پوشهای [۱۲۵ الف] قائم و سمور مزین و مَحَلَع گشته
چنان بر خویشان بالیدند که از غایت گرمی انبساط در پوست نمی گنجیدند.

چون اوقات نشاط منقضی و اثاث عشرت بی نهایت منتهی گشت، عزیمت تسخیر
ولایات دلپذیر آذربایجان تشمیر ذیل خاطر خطیر و تصویر مرآت ضمیر منیر صفا تخمیر
خسروگردون سریرکشور گیر گردید. و از این که جولکای فارس جولانگه
سمند لطفعلی خان زند بود، حضرت خاقانی فرزند گرامی خود [۹] فتحعلی خان را با
لشکری جنگجو و سرکردگان تیزرو قبل از اهتزاز اعلام ظفر نشانه به جانب آذربایجان،
به صوب اصفهان روانه و مرخص فرمودند که قدری از شهور لازم السرور بهار را در شهر
سماه شهرت اصفهان توقف می نموده بقیةالایام فصل ربیع وصف را با ارباب سیف در
چمن کندها و محاللات چهارمحال می گذرانیده متوجه باشند که اگر در آن حوالی و
حواشی از فتنه جویان حرکت شرارت انگیز و امر غایله آمیزی ظاهر و ناشی شود تنبیه و
تأدیب می کرده بدانچه رسم ملکداری و داب صاحبکاری اقتضاء کند معمول دارد.
بعد از تحریک موکب ملکزاده به سمت مقصود به طریقی که معهود بود آن

خداوندگار، که ناخدای سفینه سلطنت و شهریاری و لنگر جواری تمکین و جهانداری‌اند، بحر لشکر پرشور و لُجّه جنود منصور را از مستقر جلال متحرک و به صوب عرصه وسیع آذربایجان رخصت جوش تازه و تَهَبُّجِ خروش بی‌اندازه [۱۲۵ ب] دیگر داده قطره زن قُلْزُم بیدای مقصد شدند و چمن گوراندشت مقام نزول اساس دولت بهرام احتشام گشت. بعد از نهضت از چمن مزبور ساحات طرب‌انگیز طارم را مرکز دوایر سرادقانی که سرکوب طارم نیلگون و پهلوزن خیام لاجوردی گردون بود فرمودند. چون طالشیه ماسوله (۲۰۲) موسوره آسا مکرر رخنه‌گر بنیان ضوابط احتشاد و معاندین این دولت را منشاء افساد و اعتضاد شده بودند، آن حضرت تنبیه آن طایفه را بر ذت همت راسخ لازم دانسته، سلیمان خان دایی اوغلی (۲۰۳) را با ششصد تن از رزمجویان بهادر و مبارزان سراپا تهوّر بر سر ماسوله مأمور ولوای دولت و رایت اقبال به جانب خَلْجِ مَئالِ خلخال (۲۰۴)، که جمال شاهد آن حدود را خال بل پای سیم‌ساق سلمای آن ساحات را زرین خلخال بود، متوجه ساختند.

سلیمان خان به زور اقبال و به نیروی طالع ظلّ اللّهی ماسوله را تصرف کرده گوش شخص اوضاع طالشیه آن موضع را، که بیباکی و تفنگ برای ایشان موضوع است، به دست تاراج مالش داده، رؤسای آن طایفه را با کوچ به زنجان فرستاد. و چون صادق خان شقاقی (۲۰۵) که صاحب ایل مزبور و دولت غیر محصور و در میان آن تیره متشخص و صاحب زور و از کم‌تجربگی نافرمانی به ظهور سی‌رسانیده در سراب از شراب نخوت مخمور بود، خدیو هشیار از خلخال با دوازده هزار تن از شیران [۱۲۶ الف] بیرجنگ و گرگان پلنگ چنگ به سمت سراب، که صادق خان را سقناق و محل استقرار بود، ایلغار فرمودند. بعد از ظهور طلیعه خسروی به سراب، صادق لاعلاج پای جسارت پر خسارت پیش نهاده مانند صید به دام افتاده طپیدن آغازید. خدیو جمشید موضع سراب را مضراب اوتاد سراپرده‌های شاهی ساخته از بحر مَوَاج سپاه موج فوجی را به دربر بودن آن قطرات ماسوره قطره زن فرمودند.

طرید طرفین و نبرد فتنین به وقوع و ظهور پیوست. در حمله اول از صدمه عمود یلان شاهی پاره‌ای از شقاقیه سرشخ را سرمنشقی و در محل اشتقاق معرکه از رؤوس آن گروه، که به صیغه خودکشی رو آورده در باب تفاعل تقابل مصدر فعل ضرب شده بودند، فرق مشتق را دماغ مستق منه آمد و بعضی از اصابت ناوک به دیده‌ها

۱. ب: ماسوره

معتل العین گشته چشم زخم عظیم گرفتند. دلاوران در انزال گرزگران داد سبکدستی دادند و شمشیر زنان تا تیغشان می برید رشته دعا قطع نکرده به خونریزی ایستادند. از هزاهز چون رخ معلول قرص آفتاب
وز زلازل چون تن مفلوج جرم کوهسار
بر زمین زرنیخ رنگ از روی بدخواهان بتاب
چون هوا شنگرف گون از خون گمراهان بخسار
اسب تازان بادشکل و گرزگردان ابر وصف
تیغ رخشان بسرق سان و کوس نالان رعدوار
گاه پیچش هر کمند و گاه کوشش هر سمنند

اژدهای بیقرار و آسمان بی‌مدار
[۱۲۶ب] صادق خان که با وصف داشتن عقل صحیح از غرور خود را در ثابت
قدمیت بی‌مثال و از همگان مضاعف بی‌دانست، بساط استقامت لفیف نموده از تدبیر
ناقص هموز گشت و دست از عنان نصرت اجوف ساخته صرف زمام عزیمت به نحو
شوشی (۲۰۶)، که ابراهیم خلیل خان جوانشیر (۲۰۷) در آن جا بود، نمود.
حضرت ثریا جناب افواج منصوره را به تاخت قلعه سراب و نهب اسوا آن محل
خطاب دادند. احزاب که تشنه آب اشهاب بودند بنیان زندگی سکنه سراب را به آب
رسانیدند و از صدمات قوایم سراکب مواکب عالی به کوههای حوالی تغیر و تبدل و
تزلزل و تخلخل راه یافت و از صعود گرد و غبار آسمان و زمین نمود و سیرت الجبال
فکانت سراباً (۲۰۸).

خاقان سکندر دستگاه را بعد از تنقیح اوضاع موضع مزبور، اردبیل مقر اردوی اقدس
گشت و از اردبیل با پیلتان و نیل مقصود به زونده نهضت فرمودند. مصطفی خان قراجه-
داغی در زوند از اعلام نوربخش ظل الکهی سایه‌گزین و سربلند گشته شفقتهای
ملوکانه را مشمول و پیشکشهای عبیدانه‌اش مقبول آمد. و چون مصطفی خان طالبش
که لنکران و آستارا و سایر محال طوالش را صاحب اختیار و به همدستی سایر درازدستان
آن زمره در آن امکنه مظهر ناپاکی و بی‌باکی بسیار بود و اظهار استکبار می‌نمود،
بندگان اقدس جان محمدخان دولو را با افواج جلادت [۱۲۷ الف] رکابی از سواره و
پیاده به تنبیهش تعین و به لنکران فرستادند.

از آن جا که آن منازل دشتستانش پرآب و گل و کوهستانش چون دل‌های کوهستانی

سخت و عبور از آن به آسانی مشکل بود، افواج سلطانی از سردم بسیارش انسدک چشم زخم دیده کما ینبغی کار از پیش نبرده بازپس آمدند و سرور جم افسر به سبب عدم اقتضای وقت انتقام از آنها و انتظام امور آن سرزمین را به زمان دیگر قرار داده پیشخانه ظفر نشانه را به صحابت صیانت سلیمان خان به جانب قراداغ روانه و خود که منقلای جنود عظمت و اجلال حضرت ذوالجلال بود، از ورای پیشخانه تحریک اعلام ظفر طراز فرمودند و به قلعه اهار (۲۰۹) وارد و از آن ناحیه گذشته چمن گلنبر (۲۱۰) خلد اثر مضر بخیام نصرت اتساق گردید و از آن نزهتگاه آشهب عنبرین یال به صوب ییلاق عطر آگین سُکنبر (۲۱۱) عنان توجه داده ابواب عزیمت به آن نواحی گشاده شد.

حسینخان دنبلی خوبی در آن جا مقتبس انوار حضور حضرت سلطنت پناهی و خوی فشان تقدیم خدمات و شایسته چاکریت شاهی و مورد نوازشات نامتاهی آن برگزیده جناب الهی و به منصب حکومت تبریز سباهی و کوچش که صبیّه ابراهیم خلیل خان بود بنابر حکم مطاع به شهر قزوین راهی گردید. محمدقلیخان- ارومی از این که برادر و خویشانش با او مخالف [۱۲۷ ب] و به کعبه عتبه ابهت که قبله و مطاف اشراف است، روی آورده طایف شدند، خایف گشته از ارومی کوچ و دولتش را برداشته به اشنو [یه] (۲۱۲) که از اعمال ارومی و از سایر منازل آن ولایت از حیث اَجَسْنُ اُنَاثًا وَ رِثِیًّا (۲۱۳) پایه امتیاز و ستانت و منزلت استحکام و رصانت داشت فرار نمود.

خسرو بلند اقبال محمدخان عزالدینلو را با سه هزار کس بر سر قلعه ارومیّه مقرر، که به ضبط اموال و آوردن کوچش پردازد. مؤسی الیه بی عایق داخل حصار شده کوچ و دولتش را حمل و نقل اردوی همایون ساخت، اما خود به اقتضای دنائت فطری در آن خدمت خیانت ظاهر کرده از چربی اخذ اقمشه خوش قماش ختنی نه از جنسهای روغنی فتنی علی سبیل الاکتساب سروسبیل خود چرب ساخت.

از سوانح عظیمه و مُلّمات اتّفاقیّه که در آن چمن گل کرد این که: محمدولی آقا، محمدخان عزالدینلو، محمدعلیخان جوجوق و محمدتقی خان شامبیاتی که قبل از طلوع صبح اقبال و پیش از ظهور و اشراق آفتاب دولت بی زوال نواب والا روزگاران به عدلت فقر از گرده ماه برای شام نان بیاتی داشته و از قرص گرم سوای پنجه کش خورشید بر سفره فلک ندیده بودند و برای یک من نان شب و روز «یاسَنان» می گفتند و در این دوره که دوران حضرت خاقانی است از کثرت ثروت که از برکت دولت ولینعمت [۱۲۸ الف]

وَالْأَنهَمَتِ اَندُوخْتَه بُوَدَنَد و با فغفور هم پیاله و با سنقر هم طعمه و هم نواله نمی‌شدند، به مضمون **إِنَّ الْإِنسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُفٍ**، **أَنْ رَأَاهُ اسْتَعْنَى** (۲۱۴) بغی و کفران ورزیده با رأی تکیّد با هم جانقا نموده سهد شدند و عهد خویش را به تحلیف و سوگند مؤکّد ساختند که در آن سفر در شکارگاه یا در سراپرده و راه به ذات بی‌مانند، که مظهر عزّت و جبروت حضرت احدیّت است، گزندی رسانند، در این اوان که به الهام ملهمان غیبی و اعلام سرّوش لاریبی که پاسبانان سراپرده ذات اقدس و همیشه کشیگان سراقق وجود مقدّس بودند، این مخاطره که مکنون خاطر خصمای خاسر بود، لایح و واضح گردید.

حکم والا به نفاذ پیوست که محمدخان مزبور را، که بر سر محمدقلیخان ارومی مذکور رفته بود، مقید به حضور عدلت دستور آرند تا مزد نصب العین باطن خود را به چشم ظاهر ببیند. محمدتقی‌خان چون به معرض مؤاخذه حضور یافت زبان ناپاک را به پاکی و بی‌تقصیری خود گشود. آن جناب به لسان معجز بیان فرمودند که: **أَنْسَى أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا** (۲۱۵) و در زیر شمشیر یاساش نشانیدند،

بیت

جهانسوز را گشته بهتر چراغ یکی به در آتش که خلقی به داغ
و محمدولی آقا هر چند متعذر شد که این خیانت معنوی ضمیر خباثت تخمیر محمدخان و
و محمدتقی‌خان بود [۱۲۸ ب] و به **هَذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ** (۲۱۶)
تمسک جست مقید نیفتاده خطاب یا صواب **فَتَكُونَنَّ لِلشَّيْطَانِ وَلِيًّا** (۲۱۷) دریافته
کور گردید. محمدعلیخان جوجوق که در جوقه آنها بوده از عتبه علیا به خطاب
و رَقَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا (۲۱۸) سربندی داشت، تمهید این عصیان را معترف و
زاری کنان متنطق به **سَطْوَقَةٌ يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ** (۲۱۹) شده از ایستادگان
سُدَّةِ سَنِيَّةٍ پاداش **جَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٍ مِثْلُهَا** (۲۲۰) که در چشم یاران بی‌بصیرتش
بدید گردیده بود بعینه به دیده خود بدیده و محمدخان مزبور چشمش در حضور پر نور
بی‌نور و زمان خان—برادرش—که زمان کنکاش این کفران فاش با آنها همداستان و
در بسطام حاکم بود، در همان جا به امر شاهی هم چشم رفقای مذکور شد. با وجود
این [همه] ناسردمی آن حضرت همگی را به مقتضای مرّوت و فتوت سامان و ماده معاشی
و از تنور دولت و خزانه همت لب نان و وجه انتعاشی عنایت فرمودند، مصرع: «سیاست
ار نبود، کارها خلل یابد».

الحاصل، محمدقلیخان ارومی را چند روز دیگر وحشت رفع شده روی التجاء

به دربار عالم پناه ملجاء ملوک و ارباب جاه آورده به انظار عطوفت منظور و جواهری که پیشکش کسرده بود بعلاوه پیشکشهای دیگر از اسب و استر مقبول طبع گهرریز [۱۲۹ الف] شاهسوار میدان شکوه و یگه تاز عرصه عظمت و غرور شد. و از علو اختر طالع خورشید مطالع خسروی این که در حینی که تمامی کشور سینومنظر آذربایجان مسخر و صدای طرب افزای کوس شادیانه گوشزد سکنه بحر و بر گردید، به مسامع اقبال رسید: لطفعلی خان زند که با لشکری از حدّ زیاده به مقابله امیرزاده آمده بود از هم پاشیده و مملکت فارس ضمیمه ممالک محروسه گردید.

فرد

نوبت خوبی بزن هین که سپاه خطت کشور دیگر گرفت، لشکر دیگر شکست تبیین این مقال طرب انگیز و تفصیل این اجمال بهجت آمیز این که: به طریقی که در سابق قلم زد کلک ناطق و رقم زد خامه رایق شد که، شاهزاده اعظم به رسم حصانت ملک و بیلامیشی به جانب چهارمحال سپه کشی کرده در آن بوم و بر رایات جلوه گر ساخت و اوقات ایام ربیع از قطسره افشانی اسبان باد رفتار بر روی رباحین و شکوفه ریزان عراق بهار بوده سبزه های نوخیز آن چمنها و گلهای عنبریز آن دهنها را آبی به روی کار و آبرویی به تازگی بار آورد، لطفعلی خان با بیست هزار لشکر از سواران الواریه و تفنگچیان پیاده فارسیه روی به اصفهان نهاد. بعد از آن که حرکتش معلوم گردید، شاهزاده با احتشام از گندمان به طرف قمشه محرک اعلام فیروزی پرچم شد و ظاهر قلعه مزبوره را محلّ ورود اساس اجلال و منزل نزول آثار دولت و اقبال نمود. لطفعلی خان [۱۲۹ ب] به سعیرم علیا (۲۲۱) آمده درنگ و شاهزاده از محلّ اوتراق با نهایت طمطراق به اقبال پادشاه به سوی عدوتازان شده آهنگ جنگ کرد. خصم بی محابا نیز چون صید غافل بر سر تیر آمد.

شاهزاده هر طایفه از سپاه را فوج فوج و هر بحر تیره را موج موج نموده هر فوجی را بر سر تلکی و هر موجی را به محلی مقرر گردانید؛ یعنی هفت تیپ ترتیب داده مستعد ستیز و مترصد وصول هنگام قتال و آویز ساخت. تفنگ از سینه زبان بر آورد که هنگام نزاع است و از جانب خصم شیون برخاست که ما را وقت وداع. نیزه بلند شد که گرد سر دشمن خواهیم رفت و شمشیر از غلاف برآمده، پوست کنده، به صد تندی زبان دراز نمود که یارگردن سرکشان خواهیم گردید.

لطفعلی خان چون بحر حربکه را پر شور و ساحل نجات را دور دید، سفینه سمند

را بادبان عنان داده از معرکه خود را به سنگر خویش رسانید. شاهزاده نیز بعد از رفتن ایشان به اردوی خود مراجعت نمود. چون پاسی از شب بگذشت و روزگار از زبان لطفعلی خان مضمون این بیت می‌سرود:

ز دیروزم بتر امروز و از دیشب بتر امشب
چه خواهم کرد فردا گسر بمانم تا سحر امشب

عبدالرحیم خان (۲۲۲) — برادر مهتر حاجی ابراهیم خان (۲۲۳)، که یکی از اسرای معتبر و ارکان دولت ولد جعفر خان و دربرهم زدن اردوی مشارالیه با بعضی از سرکردگان فارسیه بلکه با بعضی از سرکردگان زندیه هم‌زبان بود — چند نفر از ملازمانش چند تفنگ [۱۳۰ الف] خالی کرده احداث شورش و فساد و اظهار مخالفت و عناد نموده در اردویش غلغله و در میان لشکریانش ولوله در انداختند (۲۲۴).

لطفعلی خان را مظنون آن که از اردوی شاهزاده فیروز روز بر سر او شبیخون آوردند، مضطرب گشته تمامت چادر و اسب و قاطر و مهتر و شاطر و کارخانجات و عمله و عساکر را گذاشته با دویست نفر از خواص به شهر دارالعلم شیراز، که جمیع خزاین و دفاین و اموال و نسوان و اولاد او بود، روی آورد. حاجی ابراهیم خان مشارالیه که در شهر شیراز بود (۲۲۵) دروب شهر بسته، لطفعلی خان را از دخول ممنوع ساخت و جواب داد که، مصرع: «تو برون در چه کردی که درون خانه آبی» (۲۲۶) و آن مرغ تیر خورده گم کرده آشیان،

فرد

چو پر زد دید بال خویش بسته عدوی خانه در پهلو نشسته
بنابراین به جانب بنادر فرار کرد و اموال و اسبابش، که در سنگر گذارده بود، به دست عساکر شاهزاده آمد.

و شاهزاده بعد از وقوع هزیمت خصم، به اصفهان برگشته خیم استقامت برافراشت. حضرت خاقانی از منزل مشکنبر به تبریز توجه و طاوس لوی فیروزی طراز را به طرزی دلکش به سمت طهران جلوه اعتلاء دادند.

در بیان رفتن مصطفی خان قاجار به حکم همایون به شیراز و وقوع محاربات با لطفعلی خان زند و سایر وقایع.

بعد از آن که حاجی ابراهیم خان شیرازی به سبب دولتخواهی اعلیحضرت شهنشاهی با لطفعلی [خان] یکرو و امرش را مختل و او را بی آبرو کرد، حقیقت خدمتگزاری خود را به سُدّه علیّه اقدس معروض داشته، استدعا نمود که سرداری [۱۳۰ ب] برای صیانت مملکت فارس از دربار تعیین و معتمدی به جهت ضبط خزاین و دفاین و جواهر و تحایف و نفایس و دواب و سایر اموال لطفعلی خان و سایر زندیه و معاندین روانه این سرزمین شود.

داور ارجمند نیز میرزا رضاقلی منشی (۲۲۷) را از رکاب به ضبط اموال به اصفهان فرستاده یرلیغی نافذالحکم به شاهزاده ابلاغ که سه هزار کس از عساکر همراه خود را به مصطفی خان امیرالاسرا داده با میرزا رضاقلی به جانب شیراز فرستد و به مصطفی خان نیز امر شد که با سپاه مأسوره به آبادیه رفته متوقف و منتظر وصول خبری از طرف حاجی-ابراهیم خان باشد.

مأسورین امثال حکم همایون نموده از اصفهان حرکت کردند. میرزا رضاقلی منشی بعد از ورود به شیراز اول جواهر را از سواره و پیاده در سلک انضباط کشیده، آن گاه دواسبه مادیانهای نامی را که هزار سر می شد به اصفهان فرستاد و سایر مملکات را نیز به حوزه تصرف و تملک درآورد (۲۲۸).

چون لطفعلی خان را بعد از سَنوح واقعه مذکوره از منع به شیراز سر به سنگ آمد، ناچار روی به خشت (۲۲۹) نهاد و با آن همه اظهار رستمی از زال خان خشتی و دیگر

کدخدایان آن حدود تمنای دستگیری نموده سیصد چهارصد نفر جمعیت سر بهم آورد و عزیمت شیراز نموده در محل گویم (۲۳۰) نزول کرد که شاید هیاهو و دست و پایی کرده یا خود را از آن جا به شهر درآورد و یا کوچ خود را از آن معرکه بدرآرد. حاجی-ابراهیم خان توجه و اراده [۱۳۱ الف] او را به مصطفی خان اعلام و او را به شیراز آورد (۲۳۱). مشارالیه آمده به باغ جهان نما (۲۳۲)، که در قُرب حافظیه روح فزاست، منزل گرفت. چند یومی که گذشت باب نزاع طرفین به کلید اتفاق مفتوح گشت.

تفصیل این اجمال آن که مذکور شد که قافله‌ای به سمت، کازرون می‌رفت چند سواری مجهول‌الحال به هم رسید و ایشان را تاخت. مصطفی خان هفتصد سوار از خود برگرفته بر اثر راه‌زنان ایلغار کرده به محلی که تا شهر پنج فرسخ فاصله داشت و بسیار ناهموار و سنگلاخ بود، به آن گروه رسید. فوجی را متعاقب ساخت و خود متوقف و عنان کش بود. مخالفین به مجرد ظهور طلیعه لشکر روی به گریز و از مرضی که داشتند روی به پرهیز نهادند. پیشتازان معدودی به آن طایفه رسیده به یکدیگر درآویختند و برآمیختند. ابدال خان (۲۳۳) به زخم نیزه‌ای که بر سینه‌اش آمد دست از عنان خودداری برداشته از پا درآمد و پهلو به خاک هلاک گذاشته سر برنداشت.

درحینی که روی پیشتازان برمی‌گشت، لطفعلی خان با گروهی از بسوگاه سر برآورده روی به مصطفی خان نهاد و گرداگردش را حلقه‌وار گرفت. مشارالیه چون شیرشکار از آن برده و پلنگ زخم خورده خشمگین و با ابروی پرچین دست به صدق زده خدنگ کیش و عدد کُش گردید. چون جعبه از تیر پرداخته شده به نیزه دست یازیده به حملات مکرره [۱۳۱ ب] جسم تنی چندی را بر خاک افکنده سواران خصومت کیش را از دور گردانید. آخر الامر طرفین از یکدیگر محترز گشته مفارقت جستند. مصطفی خان به قرارگاه خود و از آن جا به شهر منزل نمود. چون حاجی ابراهیم خان این واقعات را عرض کرده جان محمد خان با پنج هزار تن از رکاب به شیراز سأسور گردید. و لطفعلی خان را بعد از آن قیل و قال، نزدیک به دوهزار نفر از احشام فارس هواخواه به هم رسیده از گویم کوچ کرده مصلاّی اقامت به مسجد بردی برد، و مصطفی خان بعد از ورود جان محمد خان از شهر به کینه جویی قیام و به خصم‌آزایی اقدام نموده با حشم روی به جانب لطفعلی خان نهاد.

چون صفوف فریقین تسویه یافت، مردم جانبن چشم از درنگ پوشیده به خونخواری و جنگ کوشیدند. آن گروه چون تاب مقاومت را از خود دور و اجل را نزدیک دیدند،

رو از معارضه برتافته و دست از نبرد کشیده به شکست گراییدند. لشکر این طرف تنی چند به تعاقب اسب را تیز دو ساخته عنان سست کردند. از آن جا که سپاهیان در چنین وقتی سر از پا و پا از سر فرق نکرده چشم و دل به فتح و ظفر بسته دارند، فلذک در راه گذرگاه فراریان، که چون کوی یار از آب دیده عاشقان گل بود، سراكب به گل نشستند. آنها از این که دشمنان را مانند گرفتاران دوست پایست دیدند [۱۳۲ الف] چون مژده چشم-خوبان تُرک یکرو برگشته به دور ایشان صف زده دست به دستگیری برآوردند. سپاهیان به گل نشسته در عین گرفتاری چند نفر را به آتش تفنگ در میان آب سوختند و به خاک میشی افکنده باد نخوت را از سرشان بیرون کردند. بعضی از خوانین در آن منزل گرفتار شدند (۲۳۴).

مصطفی خان چون از حقیقت گرفتاری خوانین آگاه گردید، با فوجی به دنبال آن طایفه تازان شد. حرکتش فعلی نکرد، زیرا که آن گروه خود را به سنگر خود کشیدند. بدین علت با جان محمدخان و سپاه به شهر عود نمود. چون در شهر غله کم و عدم قوت بسیار بود، با عساکر رکابی و جمعی از تفنگچیان فارسی کوچیده بنه و آغروق را به کربال (۲۳۵) برد. لطفعلی خان نیز از مسجد بردی به کنشت زرقان (۲۳۶) رفت و تا چهار هزار کس بر سرش جمعیت کردند. مصطفی خان ماندن در کربال را بی فایده فهمیده به حافظیه برگشت.

چندی که از این آمد و رفت و زد و گیر گذشت، لطفعلی خان که در شجاعت اسمی و در فنون رزم رسمی داشت، با تمامی جمعیت خود بر سر مصطفی خان شیخون آمد. مشارالیه که مانند شحنة احتساب شاه نوشیروان شعار بیدار و چون چشم مخمور دلبر در عین مستی هوشیار بود، از ورود دشمن شپره صفت مطلع گشته از برق تیغ و لمعان سپرهای زرین و چار آینه های آفتاب ضیاء [۱۳۲ ب] خصماء را گریزان گردانید.

حادثه عظمایی که سر به واقعه کبری می زند آن که، روز چهارشنبه هفدهم شهر ربیع الثانی بعد از شکست سلام عام و حضور بعضی از خواص نواب همایون را که، مصرع: «سلامت همه آفاق در سلاست اوست» مرض سکنه ای عارض شد. به این نهج که در اثنای خطاب در محلی که قطع سخن صواب نبود ساکت گردیده قامتی که چون خدنگ جز راستی از آن مشاهده نمی شد، از استقامت مایل انحراف و کمان شده دیده مبارک را حالت غریب دست داد. سلیمان خان دایی اوغلی که از نهایت قرب مقدار سی قدم فاصله در پیشگاه حضور به آن حضرت نزدیک ایستاده بود اختلال احوال ذات

اقدس را تفرّس کرده حضّار را به نحو خاص سرخص و زود خود را چون صحت به بالین آن حضرت رسانیده و با خواجه سرایان مبارک قدم و آغایان باسعادت و اقبال حرم آن نفس مقدّس محترم را برداشته به خلوت اقدس رسانیدند. طیبیان عیسوی نفس میرزا- مسیح و میرزا احمد اصفهانی نهایت کوشش نمودند. از تفضّلات حکیم علی الاطلاق تدابیر حاذقانه و استعلاجات دانشمندانۀ ایشان موافق اتفاق افتاده عصر آن روز از حیاتش امیدواری حاصل و روز دیگر چشم مبارک گشوده زبان شریفش متکلم شد (۲۳۷).

در ایام وقوع [۱۳۳ الف] این عارضه از اهل حرم و مقرّبان بارگاه و سایر فدویان دولتخواه چندین هزار تومان تقدماً و جنساً صدقات و خیرات و نذورات به عمل آمد و بنابراین که آن حضرت همیشه مایل، بلکه حریص، صحبت با علماء و فضلاء بودند و در سفر و حضر مواظبت شبها با ارباب فضل و فهم مباحثات علمیّه و تحقیقات مسایل غامضه شرعیّه می فرموده تا ساعت شش و هفت به اختلاط علوم اشتغال می داشتند، لهذا در زمان انصراف لوای سلطنت از آذربایجان به صوب طهران در خمه ملا محمد- حسین ملا باشی مازندرانی را به طلب مجتهد الزمانی آقا محمد علی خلف الصدق آقا محمد- باقر بهبهانی (۲۳۸) — رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ — به کرمانشاهان فرستادند. و آن حضرت نیز در نهایت عزّت وارد مستقر سلطنت گردید.

صادق خان شقاقی که بعد از هزیمت از سراب به قلعه شوشی رفته بود، به دستوری که سابقاً مذکور شد چون دید که تمامت صنایع آذربایجان و خوانین آن مملکت در دیار شهریاری کمر بسته خدمتگزاری و خاکروب بساط فرمانبرداری اند، برادران خود ساروخسان و جعفرخان را با پیشکشهای ظریف و عریضه ای ارادت مضمون به عتبه علیا روانه نمود و با استشفاع به دوستان آستان سروت بنیان که از اقوام او و اهالی آذربایجان بودند نوشته هایی، که **وَا يَا قَوْمِ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِي** (۲۳۹) [۱۳۳ ب] از مصدوقه آن صادق می آید، ارسال داشت.

آن حضرت از تجلیات عنایات و کمعات توجّهات، که خاصه ملوک ملک صفات است، بر وجّات حالات ایشان پرتوافکن گشته کاشانه ظلمانی خاطر مشوشان را از انوار تفقّات روشنی اطمینان و فراغت بال بخشودند و یکی از آن دو نفر را با یک طغرا خطاب که حاکی فحوای کیس **عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا أَخْطَأْتُمْ** (۲۴۰) بود به استظهار و استبشار صادق خان با خلعت خاص و اسب یراق طلا به جهت مشارالیه مرخص فرمودند.

او نیز به امیدواری تمام به استلام کعبهٔ سرام، که قبلهٔ آنان است، احرام بسته شرف-
اندوز حضور صفا بخش و فیض یاب پیشگاه سرّوت مقام گردید.

در این اوقات سلیمان پاشا - پاشای محمّدت بنیاد دارالسلام بغداد - مصطفی آغا-
نام را برای موافقت و مفاخرت و مصافات و ادای مراسم تهنیت انضمام ولایات فارس و
آذربایجان به ولایات محروسه از روی معاطات با عریضه و اسبهای تازی تبار و استرهای
اشترسَرین زُفَرَف رفتار و چند دست چرخهایی که با شنقار تیزپر چرخ بازی و با شاهین
بلند پرواز خورشید دعوی هم پروازی می نمودند بعلاوه بسیاری از تحایف روم و ارمغانات
آن مرزو بوم وارد مورد اساس خاقانی و باریافته بساط التفات قآنی گردید.

سال ۱۲۰۵

۴۶

در ذکر تذهیب قُبَّه مبارک و گنبد [۱۳۴ الف] منوّر
معطر امام الثقلین، سید الشهداء، امام حسین [ع].

چون دو سال قبل ضریح نقره برای مرقد پرنور حضرت اسدالله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَام - به نجف اشرف ارسال شده بود، در این سال خیریت. اشتمال خاطر فیض مظاهر به تجدید و تذهیب گنبد مذهب جناب اقدس و حضرت مقدسی که جبرئیل امین اگر به آسمان رفته که با مسفره شهپر جاروب کش فرش ایوان عرش نشان اوست و شاة المذبح که گوسفند پیش رسته ستارگان است اگر خود را کشته که طعمه سگ آستان ملایک پاسبان او. کرم شب تاب وادی ایمن صحن پرنورش بی سخن تجلی بخش شمع طور است و پرتو شمع نیم سوخته روضه کعبه ظهورش بی دلیل چراغ افروز بیت المعمور. تربت فیض طینتش را اگر شافی جمیع علل دانم با آن که به صحت خاکم به دهن که این از معجزات پیش پافتاده گرد نعلین مطهر اوست و تیغ جوهر بار معجز آثارش را اگر ذوالفقار آسا کفرسوز و اسلام افروز خوانم زبانم بریده باد که این از براهین قاطعه گزکک فراش مزار منور او. سروری که در عرصات اگر بر شفاعت عاصیان آستین فشاند گنهکاران از پافتاده همه دست رحمت بوسند و این ساقی کوثری که اگر در محفل محشر جام درخواست سیه مستان باده [۱۳۴ ب] ضلالت به گردش در- نیاورده به کاسه شان گذارد ساغر کشان خمخانه عصیان تمامی سبوشکنند. از ریشه عمامة عنبرشمامه عاکف عتبه علیه اش اگر تاری به آسمان رود، روحانیان بی علاقه رشته جان به دستارچه اش دهند و از خاک پاک راه سالکان طریق تولایش اگر گردی به هوا شود، مهر و ماه از عین دیده سرمه چشم عالم بین خویش کنند. چشمی که دمی

۲۰۳

برای حضرتش نمی‌دهد روزی که دیده‌ها گریان است اگر همه تردامنان سوزند که حرارت جحیم آزارش نمی‌دهد و آن که با ارباب ولایش از سبک سنگی به مخالفت سرزند و همتراز گردد هنگام سنجیدن میزان اعمال از کشاکش عذابهای گوناگون نمی‌رهد.

با وجود عکس قنادیل طلا و نقره روضه بیه‌اش ورق طلا و نقره مهر و ماه به دیوژ نوربارش به کار بردن آفتاب به گل اندرون و به گز شهاب مهتاب پیمودن است و با وصف صفای سر کوی فیض مشحونش، غم جنت خوردن فکر خروج از بهشت جاودانی کردن اقتضاء نمود، لهذا جمعی از مهندسان مؤتمن و استادان متدین را به انجام این خدمت مفتخر و به اتمام این مهم بهره‌ور و مفتخر گردانید. حسب الامر الاعلی گنبدی رفیع مجدد و مرتب و بارگاه منبع معمور و مذهب گشت که معمار پایه‌شناس خرد خشت زرین پایه‌اش را بر زیر بام سپهر شناخته و کاتب زرین قلم چرخ؛ یعنی عطارد، [۱۳۵ الف] «هَذَا فَلْكَ الْأَعْظَمُ» بر آن کتابه مرقوم ساخته.

حَبْدًا طارم طلائی که گنبد مینایی آسمان سایه فرش نوراندود اوست و کرسی سپهر پست‌ترین پایه آستان عرش نمود او. از رشک شمس طاقش شمس سرگردان و بی‌دست و پا گردیده و از علو آستانه قدسی اساسش روح قدسی به آسمان در آن آشیان گزیده. خورشید که سرگشته گرد سرش می‌گردد چرخ را دل است که از مهر بر خشتهای زرش می‌لرزد و گل میخهای بابش سیم‌تاب نی ماه است که به امید راه یافتن به بارگاهش مذاب گشته به این در زد. سپهر طارمی در تشابه شمس و قمر به قنادیل سیم و زرش اگر از جوز هر کمر بند و جوز بر گنبد می‌افکند و شمع طور اگر با شموع چرب قامت روضه‌ی پرنورش به معارضه چهره افروزد، روغن به ریگ ریخته خانه روشن می‌کند. تا نقش پای آهو به جدار بی‌آهویش پدیدار گشت غزاله فلک را از غیرت آفتاب عمر بر سر دیوار رفت. از واردات صباقی قصیده‌ایست که در تاریخ اتمام آن اتفاق افتاده که بعضی از آن این چند بیت است که ثبت شد.

این زرنگار قبه چه کز عکس بام و در
اندوده است قبه افلاک را به زر
این مرتفع بنا که چه صف نعال او
بر صدر آسمان به حقارت کند نظر

گفتم: مگر که مبدع افلاك خواسته است
 كاعداد تسعة فلکی را کند عشر
 گفتا خرد: فلک نبود این، ولی فلک
 بسته است از مجرّه بی طوف این کمر
 [۱۳۵ب] این مشهد حسین علی سبط مصطفی است
 در پای آن بود سر افلاک بی سپر
 شاه مدینه بارگه کربلا سریر
 سلطان مصطفی نسب مرتضی گهر
 گفتم: اگرچه خاک در این بزرگوار
 باشد زر به رتبه و مقدار بیشتر
 ز اهل عطا که یافت به ترتیب آن محل
 ز اهل سخا که جست به تذهیب این خطر
 از خسروان به اسم که این قرعه زد قضا
 از سروان به نام که این سگه زد قدر
 گفت: آن که بحر و کان ز کفش برد زینهار
 خاقان دهر و خسرو بحر و خدیو بر
 یعنی سَمی شاه رسالت محمد آن
 کز خسروان به رتبه فزون از جد و پدر
 آن افتخار دوده قاجار کش رسید
 تخت و نگین خسروی از جد و از پدر
 تیغش کند به کاسه جمشید خون دل
 تیزش زند به دیده خورشید نیست
 گرزش به گاه حمله کند چشم مهر کور
 کوشش به وقت ناله کند گوش چرخ کر
 با داستان معرکه او زیاد برد
 دستان حکایت پدر و قصه پسر

۱. این بیت در پ نیامده.

۲. این بیت در پ نیامده.

القصه چون تمام شد آن گنبد و از آن
 زر یافت زینت دگر و زیور دگر
 فارغ ز عکس بام و درش گشت روزگار
 روز از فروغ شمس و شب از پرتو قمر
 کلک صباخی از بی تاریخ آن نوشنت:
 در گنبد حسین علی زیب جست زر
 تا یابد از عطای شه شرق هر صباح
 این گنبد رفیع به تذهیب تازه فر
 پاینده باد بانی این گنبد رفیع
 وز بام چرخ قبه جاهش رفیع تر
 [۱۳۶ الف] ذکرش بود در آلسن و أفواه منتظم
 خیرش بود در آنفس و آفاق منتشر

سال ۱۲۰۶

۴۷

در ذکر تحریک رایات گردون طراز به جانب شیراز و
تحویل سال فرخنده فال سنجقان نیل، مطابق
هزار و دوست و شش هجری.

بعد از انقضای شش ساعت و سی و پنج دقیقه از روز جمعه شانزدهم رجب خدیو
کیوان ایوان کشورگشا و ملک آرای ماه لواء؛ یعنی بیضاء، به حکم شهنشاه لم یزل از
حرمسرای حوت بر تخت جمشید حمل سریر آراء گشت و از خاور کمر همت به تهیوه
اسباب یساق باختر بسته گرم کار گردید، جارچیان دُراج و سار و فرمان پذیران فاخته
و هزار به امر قهرمان فیروز روز نوروز به خودسازی رؤسای جنود فروردین و احضار
سرکردگان افواج ریاحین به دارالملک گلشن خروش و فغان برکشیدند و پهلوانان
قویدل صنوبر و علمداران نصرت بار عَرَعَر و یگه باشان سرو و شمشاد و غلامان سطر-
بازوی آزاد و صاحب دستهای چنار و ریکایان حریرپوش گل ابریشم و شاطران ابلق زن
شوریده بید مجنون و چترداران نارون به پای سریر چمن به شرف حضور سرافراز و سربلند
گردیدند. توپچیان هوا از صواعق و بوارق آتشخانه به راه انداختند.

در چنین هنگام بقیه آشرا اَلوار اسفندیاری و تنمّه بی سروپایان زند بهمنی
به هواداری و کمک سپاه تیره ابر سیاه و قشون قراچا در قبیلّه لیل واج عزم [۱۳۶ب]
شبیخون کرده قصد اردوی قزلباش لاله حمرا و گل سرخ نمود. از آن جا که مشعل-
افروزی این شرارت برای بی نوران دی دلیل خانه روشن کردن بود، مانند چنار آتش این
تسذیر به خودش در گرفته شاخ و برگ شجر غرور و خودنمایش چون مشت [ی] خس
به یک نفس درهم سوخت و به محض عزم کسر شوکت کسری اساس بهار خود شکسته

۲۰۷

مضمحل و معدوم شد و پای مفسدان شباطی و شرطلبان شتابی بالمره از ولایات بساتین مقطوع گردیده عرصه جهان از وصول کوبه شهریار فیروزی موکب ربیع رونق دیگر گرفته و روزگار به تازگی پذیرفت.

ممالک حدایق از ورود خاقان اردیبهشت نمود هشت بهشت نمود و ظهور نقش ریاحین رنگ رنگ چمنها، که ریخته خامه بدایع نگار نقاش بهار است، موجب گشادگی تنگ اندک دل‌های سرغان حق‌گوی باغ گردید و روضه هر گلزار از صفای هر شمع لاله قایم مقام مزار شاه چراغ. سلیمان بلبل به پایمردی پیک قرخ فال زرین بال هدهد به بلقیس گل، که ملکه شهر سیای بستان است، دست یافت و سلطان حسن یوسف مصر دل، زلیخای گل مریم را به تحت تصرف درآورد. فاخته عاشق سوخته دل در آغوش دلارای معشوق بلندبالای سرو دراز کشید و مشاطه ربیع دوشیزه غنچه را به صدرنگد آمیزی آرایش داده بر تخت شاخ گل نشاند.

خلاصه تحریر و حاصل تقریر این که: خدیو کشورستان [۱۳۷ الف] چون در سال قبل به مقتضای عدم اقتضای وقت، امر شیراز را ناتمام و مشاغل و مهمات آن سرزمین را ناسرانجام گذاشته بودند، در این سال سیمت مآل بعد از درنوردیدن بساط عید نوروز و تشریف قامت اشراف و سران لشکر فیروز به خلاع فاخره، به عزم انتظام مهام مقام پرشور شیراز از مستقر اقتدار رایت افراز سنجق فیروزی شعار گردیدند و از طهران به جانب اصفهان توسن سرکش اقبال را عنان دادند. هنگام نهضت، شاهزاده اعظم را با پنج هزار کس به فیروزکوه اشاره به تمکن فرمودند که به محارست استرآباد و دامغان و بسطام و سایر مواضع معموره آن سرحدات، که همیشه از جانب ترکمانیه دست احداث فساد و عناد می‌شد، پرداخته آن ولایت را متوجه باشد و آخ اعز ارجمند شاهزاده اعظم حسینقلی خان را از مستفیضان رکاب لازم الفیضان گردانیده به اصفهان بردند و وقت حرکت به صوب فارس، اسیرزاده معظم‌الیه را در اصفهان رخصت توقف داده جمعی از صنادید استرآباد را به ملازمتش مقرر داشتند.

دویم شهر شوال با اقبال ساحات سراسر مسرات گندمان چهارمحال مطرح شعاعات قبه‌های طلای تابان آفتاب کمعان و مرکز ألویه نصرت اشتمال جهان‌ستان گردیده بعد از کبث و مکث دویم دل‌هات عکم، که قلب لشکر اعداء را رعب افکن دلهاست، به طرف [۱۳۷ ب] شیراز جنبیدن گرفت و منزل ابرج (۲۴۱) - من محال فارس - قرارگاه اردوی همایون گردید.

و چون لطفعلی خان زند بعد از انهزام سال سابق که به کوه و دشت ولایات فارس و کرمان می‌گشت و هرروز از سراسیمگی و خانه‌بردوشی به ناحیه‌ای از آن نواحی ناحیان تاخته می‌گذشت، در منزل مزبور به‌عرض پاسبانان درگاه سپهر شکوه رسید که مؤسی‌الیه با جمعیتی موقور از سواره از زرقان اراده آمدن و خیال شیخون‌زدن دارد. حکم قدر قبول قضا امضاء عزّ صدور و امر نافذ‌الاثار لازم‌الاجتبار شرف ظهور یافت که سران لشکر و سرداران نامنور دسته‌های خود را چون دسته‌های خود بر پهلوی خویش نگه داشته تمام شب به پاسبانی دولت شیرین‌مانند خسرو بیدار و در مواقع خود واقف و هشیار باشند و چنانچه در اردو واقعه‌ای حادث و حادثه‌ای واقع شود بی‌اشاره خدیو خانه برانداز خاقان چین هیچ دسته‌ای دست از پا خطا نکرده از مقرّ خود فراتر قدم و بی‌خطاب خدایگان روی زمین متنفّسی نفس و دم نزند. و مقرّ گردید که ابراهیم خان دامغانی (۲۴۲) با تفنگچیان خود رفته در سر راه گل در میان از احوال آن طایفه خبردار و مستحضر باشد.

لطفعلی خان در نیمه شب چهارشنبه چهاردهم شوال برسر ابراهیم خان آمد. مؤسی‌الیه از برشی که داشت راه بر او بریده دست به انداختن تفنگهای صف‌شکن و ادای کلام مُسْتَهْجَن گشاد و آن گروه هرچند به پیام یا ابراهیم [۱۳۸ الف] اَعْرَضَ عَنْ هَذَا (۲۴۳) منعی نمی‌نمودند ممنوع نشد از روی تهور بیشتر معارض می‌شد و به مدلول «انّ اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه» جواب می‌داد آنها به فحواى «ضرب اللسان اوجج من ضرب اللسان» (۲۴۴) دل ریش و دلتنگ و از غیرت بر سرش هجوم آورده در جنگ شدند، اما جمعی سر دادند تا از پایش درآوردند.

لطفعلی خان بعد از قتل ابراهیم خان، عنان ریز به کنار اردوی همایون آمده به حزم جلو باز کشید. خدیو بی‌همال و جالس سریر سلطنت و اجلال از پردلی برسر تخت بی‌تغییر وضع خواب مستقرّ و بر مقرّ اقتدار مقتدر بوده سرداران را به پاداری و پاداران را به سرداری اطمینان و امیدواری می‌دادند. عبدالله خان—عمّ لطفعلی خان— که بسیار بسالت شعار بود، با فوجی از سوارهای زندیه از اردوی خود جدا شده آمد و به جانب چپ سراپرده شاهی رایت جرأت راست نمود. سلیمان خان که در فراسرز قشی و گرسیوزوشی و علم به فنون سپهبدی و سپهکشی در خدمت شاهی فرزند جایگاهی داشت، چون با گروهی از تفنگچیان سمندر طبیعت حداد خصلت شعله دم‌آتش آموخته در طرف ایسر چشم به دفع عین‌الکمال دوخته بود، از در مدر مدافعه درآمده به ضرب

تفنگ تنی چند از آنها را در خون کشیده روی ایشان برگردانید. عبدالله‌خان از دست چپ میل به سمت راست [۱۳۸ ب] نمود، در آن‌جا نیز میرزا محمدخان لاریجانی با هزارتن جزایرچی لاریجانی در جهت ایمن از روی راستی به صیانت اشتغال داشت. عبدالله‌خان از این‌جا نیز رانده شده رو به مقابل سُرادقات، که هزار خلع بلج مستحفظ بودند، کرده رخنه‌ای پدید آورده با شصت هفتادسوار داخل معسکر گردید. میرزا محمدخان صدنفر از جزایرچیان خود را به محلی که آن طایفه از آن‌جا گذشته داخل شده بودند فرستاد و راه امداد و اعانت ایشان را از دنبال بست.

آن گروه که قدم به میان اردو گذاشته بودند چون قضا ایشان را به قرب سراپرده برده دیدند که کشیکچیان جانفشان خسروی با فتیله‌های اخگر دلیل سوزان و طنابهای شرر عدیل فروزان محیط خیام فلک انتظام گشته به دشمن سوزی مستعد نشسته‌اند، رفتند که روی از عرصه برتافته مرکب عزیمت را نعل و ارون زنند. آقا جان کتول قوللر- آقاسی که از مقربان حضور اقدس بود، با چند نفر از عقبشان اسب برانگیختند و از نیزه و گرز جراحات و صدمات به ایشان رسانیدند. مخالفین چون راه نجات را از پیش رو و جانبین مسدود دیدند باز از معبری که داخل شده بودند برگشتند.

(عبدالله‌خان - ولد امیر محمد حسین‌خان ارجمندی فیروز کوهی - که چون پدرشیر و در عرصه خصم افگنی دلیر و از سرکردگان نامی خدیو فریدون خصال بود، با جمعی از تفنگچیان قدرانداز فیروز کوهی) که عمرها مشق خصم کشی کرده، تفنگ را مانند سرکش کاف کارزار برسر و دوش [۱۳۹ الف] داشتند و ابدال وار چون الف به سینه کشیدند و به ضرب گلوله قامت چندین تن از آنها را دال کردند، هفت نفر از آن طایفه جان بدر برده، تتمه را دستگیر و به حضرت سلطانی برده صلوات حاصل نمودند. از شورش شیئه خیول شاهواران شاهی خنگ فلک بی آرام بود و از غوغای اهل و غادد برای آرام پی دام. گلوله‌های افروخته تفنگهای افراخته مانند شهاب ثاقب بر دشمنان ستاره سوخته ساکب می‌شد و ابدان خصما قالب گلوله‌های سپاه غالب از خون کشتگان رزمگاه ابرج زرقان؛ یعنی از مردان دیار خون خون چون سیل در دامن دشت روان گردید.

۱. مطلب بین () در پ نیامده.

۲. ب: لاریجانیه که عمرها مشق خصم کشی کرده.

حقیقت این مقال آن که: از آن جا که سپهد گردون بلاگردون ذات همایون است چون سردار خاور را از طلوع صبح طلیعۀ سپاه انوار روشن گردانید و از دم گرگ آن تَرک تیغ زن را علم افراخت، لطفعلی خان با خدم و حشم از هامون رخت توقف به دامنه کوه کشید،

بیت

قضا تُرکانه قصد آن حشم کرد دم گرگی نمود و گله رم کرد
 میرزا فتح الله نام اردلانی (۲۴۵) - قبح الله وجهه - که در اردوی معلی بود و با لطفعلی خان سابقه معرفتی داشت درگیر و دار آن شب فرصت جسته خود را به مشارالیه رسانید و به ایصال سزده قعی الله أن یأتی بالفتح (۲۴۶) مستبشر ساخت که سبحان الله مؤذنان سرکار خدیو اسلام پناه ناگاه صدا به ادای «أشهد [۱۳۹ب] أن لا إله الا الله» بلند گردانیدند و الله اکبر و گلبانگ «أشهد أن محمداً رسول الله» برکشیدند. آن طایفه چون دانستند که صبح تیره بختیشان طالع و آفتاب سیاه روزیشان لامع شد سالک مسلک اضطراب و به دیار فرار که جانب گریوهای کرمان بود عنان تاب گردیدند، فوجی از یلان به تعاقب ایشان مقرر شد (۲۴۷). مأمورین از دنبال ایشان شاهین آسا به صید اندازی بال استعجال گشاده بعضی را مخلّب مضراب و چنگل تیغ سیه تاب از پا برانداخته از هوای بدهوایی درانداختند، اما سرداران ایشان را به دست نیاوردند برگشتند.

چون جمعی از جنود ظلّ الّلهی، که از آن جمله طایفه شقاقی بودند، در آن شب که شبیخون وقوع یافت روسیاهی پیش و از ضلالت سلوک طریق گمراهی شیوه خویش گرفته از اردو فرار و تخلف از جیش اسامه نامدار نمودند، لهذا به حکام همایون ولایات احکام قضا آیات ترقیم یافت که تعامی ایشان را گرفته مقید به درگاه اقدس، که مُقبل مُقبلان فحیم و مُلثم زرین کمران صاحب دیهیم است، رسانند.

پس آن جناب از منزل دوشینه، روز دوشنبه به جانب شیراز ابرش مُلمع رکاب مُرّص لگام را گرم تک و تاز گردانیدند. در زمانی که زمین یکسزلی شهر از بدر نجوم نقوش نعل و سیخ خورشید لمعان توسن آفتاب فلک شهریاری مقابل کوب آسمان گشت حاجی ابراهیم خان [۱۴۰ الف] با شیوخ و قضات و اشراف و اعیان فارس فیض یاب استقلال گردید مورد التفات گردیدند. حضرت پادشاه در نهایت طمطراق از شرف ورود، بلده شیراز را مانند ماه مشهور آفاق نمودند و برادر شاهزاده اعظم حسینقلی خان نیز از

اصفهان به امر والا به عزّ بساط بوسی افتخار حاصل کرد.

حضرت ظلّ اللّهی حاجی ابراهیم خان را بیگلریگی کلّ ممالک فارس فرموده، ایلات و احشامی که سرمایه معرکه و فساد و شر بودند ده دوازده هزار خانوار از ایشان را از فارس کوچانیده به محال و اعمال دارالسلطنه طهران فرستادند و آینه‌ها و احجار سرر عمارات کریم خان و بزرگان زندیه را، که بی‌روپوش و خوش آمد رشک جام جهان‌نما و غیرت لؤلؤ لاء لاء می‌شدند، با پرده‌های مصور که توصیفش در خور ما نیست، از مواضعشان کنده حمل شتران کوه کوهان فرموده نقل به طهران نمودند.

خدیو عالم به مقتضای زبردست نوازی به نوازش و حسن سلوک با سکنه شهر و بلوک رفتار فرموده در اضعاء اشعه فتوت و اشاعه مآثر سروت به هرسکین و فقیر و ستمرد و اهل تقصیر روا نداشتند. به امر اقدس، اولاد کریم خان که همگی از دست علیمرادخان زند کور شده بودند؛ چنانچه قبل از این سمت تبیین پذیرفت، با کوچ و فرزندان لطفعلی خان و سایر اکابر زندیه به جانب مازندران و استرآباد فرستاده شد (۲۴۸). میرزافتح الله اردلانی [۱۴۰ب] مذکور در نزد تقی خان بود. چون به مضمون «انّ البلاء سوکل بالمنطق» گوش نداد، او را گرفته به شیراز آوردند. چشمش را مقلوع و زبانش را مقطوع کرده و ذکر «بلاء الانسان من اللسان» در افواه انداخته گوشزد خاص و عام ساختند، اَحْفِظ لِسَانَكَ لَا تَقُولَنَّ فِتْنَتِي.

بعد از تنسیق مهمات فارس ابرش توجه را به سمت طهران عطف عنان فرموده منزل به منزل مقضی الآمال والامانی وارد مستقر اورنگ خاقانی گردیدند و این دولت به اهالی مستقر شوکت در دوازدهم شهر صفر اقبال گردید.

در ذکر عروسی آخ شاهزاده اعظم حسینقلی خان.

چون حضرت ظلّ اللّهی را به جهت برادر شاهزاده کامگار حسینقلی خان، که در آن اوان شانزده ساله بود، رأی مقدّس منقضی طوی و مایل تهیّو اسباب عروسی گردید، لهذا به اقتضای التزام آن امر دلاویز مناشیر بهجت مضامین و فرامین عشرت قرین به اسراء و حکام صاحب جلال و عظماء و عمّال و اشراف و اعیان ولایات و نقبا و سران احشام و ایلات نامزد گردید که جمیعاً به جمع انتعاش و محلّ اختشاش و مقرّ عیش قار و محفل رزق دار که دارالملک طهران است حاضر گردند و تمامی اسباب طرب و نشاط و اصحاب نغمه و انبساط و عاشقان مجنون منش و لولیان لیلی روش و صاحب صوتان داودلحن یوسف جمال و مطربان باربد سارنکیسانال و رامشگران زهره منظر و خنیاگران مشتری پیکر، از ممالک محروسه آمده [۱۴۰ب] به مفتاح طوطک و مقلید طنبور ابواب شادمانی و سرور بر روی احوال مردم نزدیک و دور گشایند.

بعد از حضور مأمورین به استدعای بیگلریگیان و حکام هر مملکت و ولایت امر چراغان و آتشبازی هر شبی به یکی مقرر و محوّل گردید؛ به این دستور داد که شبی به اهالی شیراز، شبی به محمدحسینخان خراسکانی اصفهانی، شبی به حاکم کاشان و شبی به اهالی قم، شبی به اخلاص کیشان قزوین، شبی به عمّال دارالمرز گیلان، شبی به تبریزیان، شبی به مردم طهران و شبی به اعظام مازندران بهشت نشان که میرزا محمد زکی علی آبادی مازندرانی مستوفی الممالک متصدی و متوجّه این خدمت بوده به انجام این مهمّ مبارک سرافراز گردیدند و از خلعت و انعام صدوپنچ هزار تومان به حسب محاسبان درآمد. و خالی از گزافات شاعرانه و اغراقات منشیانه نه شبانه روز جشنی سرانجام شد که

سلیمان را در تزویج بلقیس و یوسف را در زفاف زلیخا دست نداد و به موجب امر امیرسکندر سریر «لَا زَالَ كُهُ مَاءُ النَّمِيرِ وَالنَّشَاطِ التَّضْمِيرِ» مؤلف این دیباچه نکاح تحریر نمود.

دیباچه نکاح: حورای حمدی که حجله آرای حریم قدس گردد و شواهد شکری که شکوه افزای مشکوی انس شود شایسته ذات صمدیت صفات جناب فرد بی زوجی است که صدف صافی گوهر عصمت شیمه مشیمه سریم را بی ایلاج قطره نطفه حامله در یتیم حضرت مسیح ساخت [۱۴۱ ب] و از استزاج مائین و قوت مولده از گل زین سایر ارحام به مصدوقه **صَوَّرَكُمْ صَوْرَكُمْ فَأَحْسَنَ صَوْرَكُمْ** (۲۴۹) نوگلی را با حسن سیراب تولید نمود، **هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ** (۲۵۰). بدعی که باغبان ابداعش مشت گلی را به نرگس چشم و سنبل زلف و گل رخسار و غنچه دهن و سیب ذقن و عناب لب و ترنج غنغب زیب وجود بخشید و بساتین خطه خاک را به جلوه ظهور و شهود گلهای لاله و نمای وجود سهی قدان غیرت خلد برین گردانید. چهره پردازی که مشاطه مشیت ازلیش شوخ غنچه دهانان گل را در حجله حدیقه بوشاح طراوت و شکفتگی بر نهالی نهال و شاخ نشانید و برودوش عروس **عَرَعَرُوْا** و شاهد شمشاد را به اثواب اوراق **مُخَضَّرُوْا** و رعونت جامه های سبز و پیراهنهای بدن نمای نعومت در پوشانید. بخشنده ای که عنایت لم یزلیش طبق فیروزه گون فلک را **مَشْحُونٌ بِدُرِّ رَعْرَعَرُوْا** لالی متلالی انجم و اختر ساخته و از ایجاد عقود گردون گردان را به چرخ انداخته، مستوره عروس در پرده گل رخی است که به تماشای حجرات تراش روپوش آمد و محبوبه زبان در قفا محبوبه ایست که از خلوتگه خاک به ایوان بستانش خراسیده چون **لسان العصافیر** با هشت دهان خاموش آمد.

بیت

ای ز عشقت جمله خویشان بی قرار
وامق تو همچو عذرا صدهزار
عکسی از روی جهان آرای تو
پرتوی از عارض زیبای تو
بر همه خوبان [۱۴۲ الف] عالم داده وام
حکمت آن را نموده حسن نام
و حجله حجله دوشیزه درود و دعا و غرغه غرغه حورای سلام و ثنا نامزد جناب صاحب
اسمی است که حلیه گر لطف ایزدی به جهت ذات تقدس صفاتش عروس عالم آرای
سپهر را به اطلس زیبا و طوق بیضاء و گوشواره ماهنو و آویزه ثریا آرایش کرده و از سرای
نیستی به حجله دلنشین هستی آورده و اشرفی **مُهرِ مهر** در عوض مهرش داده و آینه

بلور گیتی نمای ماه برای رونما در پیشش نهاده، محبوب خالق که به محرم خلوتسرای
 سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ (۲۵۱)؛ اَعْنَى رَسُولِ ابْطَحَى وَنَمَكِ خَوَانَ أَمْلَحَى نَبِيَّ عَسْرَى
 - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - وَأَقْمَشُهُ شَرِيفُهُ لَطِيفُهُ دَعَاوَاتِ وَدِيْبَايَ ظَرِيفُهُ طَرِيفُهُ تَحْيَاتِ زَيْبِنْدَةُ
 بِالْأَيِّ وَالْأَيِّ وَلِيَّ وَبِرَازَنْدَةُ قَامَتْ رَسَايَ دَلَارَايَ دَامَادِ رَسُولٍ؛ يَعْنِي أَسِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَسَى
 - عَلَيْهِ وَآلِهِ الْعَلَى صَلَوَاتِ وَرَحْمَةِ مَنْ اللَّهُ الْمَلِكِ الْمَلَى - كَهْ غِبَارِ دَرَشِ رَا أِغْرَ بَهْ جَايَ سَرْمَه
 دَر دِيْدَةُ حَوْرِ عَيْنِ آرَنْدِ كَوْرِي چَشْمِ خَا كَسَارَانَ بِي بَصِيْرَتِ عَيْنِ مَدْعَاسْتِ وَنَعْلِينَ نَوْرَانِي
 اَز پَا افْگَنْدِه اش رَا اِغْرَ رَشَكِ دَرَّةِ التَّاجِ بَلَنْدِ اَفْسْرَانَ شَمَارَنْدِ بَه الزَّامِ مَنَكْرَانَ بَدْگَهْر
 سَخْنِي خَوَاهَد بُوْد پِيْشِ پَا فْتَاْدَه وَ بِي پَا. عَالِي قَدْرِي كَه نَرْدَبَانَ نَه پَايَةُ سَبْعِ شَدَادِ
 نَازَلْتَرِيْنَ پَايَه اَز مَدَارِجِ سُلْمِ سَلِيْمِ نَفْسِي وَ جَلَالِ اَوْسْتِ وَ رَا كَبِ دَوْشِ مَبَارَكِ رَسُوْلِي
 كَه هَفْتِ آسْمَانَ اَز عَرْشِ وَ كَرْسِي بَه دَسْتِيَارِي قَدَمِ هَمْتَشِ مَانَنْدِ زَمِيْنَ پَايَعَالَ اَوْ وَ بَر
 اَهْلِ بَيْتِ اَطْهَارَشِ رَحْمَتِ بِيْشْمَارِ بَادِ [۱۴۲ ب].

اما بعد، چون به مفاد «ما بنی بناءً فی الاسلام اَحَبُّ اِلَى اللّٰهِ مِنَ التَّزْوِیجِ» شرف
 تزویج صورت امر حق را به گلگونه خوشنودیش آراستن و قاست عروس مطبوع اطاعت
 خداوند مطلق را به پیرایه رضامندیش پیراستن بود، لهذا در ساعتی که زمان وصل گل-
 رخان از آن شادی وام کردی و هنگامی که اوان کامیابی لعل میگون غوانی می مستی از
 آن در جام بخت فیروز بود و کوکب طالع جهان افروز اقبال، که یکی از ملازمان کارآمد
 بود در مقام بندگی به سعادت و فرخندگی خدمت می کرد، بساط نشاط افکنده بود و
 عشرت و سرور پاینده بزم جشن و خرمی با وساده خسروی آماده بود و ساقی سیمین ساق
 و سواده مطربان خوش الحان به دستیاری چنگ دایره زن و خسروی خوانان شیرین زبان
 به همزبانی بلبلان برای عشرت طلبان در انجمن سورشورا فکن زمزمه نغمه پردازان شنگول
 عراق و صفاهان به پای دلهای حسینی نسیبان حجاز زنگوله می بست و نوای طرب افزای
 طوطک نوزان نیریز برآستی غم از پرده دل بزرگ و کوچک تاجیک و ترک زابل زایل
 کرده طنبور بر سر نکیسا و باربد و ارغنون بر فرق افلاطون می شکست. ساقی یاقوت لب
 گلچهر با جام گوهری در گردیدن و به می کشان خراب مدام در لعل مذاب نوشانیدن
 دوستان در بوستان [۱۴۳ الف] دوستگانی را با دلارام خود می نوشیدند. طاوسان کبک-
 خرام باغ و مرغان ترنگ رنگ عندلیب راغ را بر بساط بوقلمونی چمن به خواندن کتاب
 گلستان و بهارستان و منطق الطیر و گلشن راز می سراییدند. کبوتر معلق زنان و بال افشانان
 در هیاهو بود.

طوطی در طرف شکرستان هر طرفه‌العینی به هزار طرفه حالی و شیرین مقالی در بدله‌سنجی و گفتگو قهقهه کبک نسر فلک را خنده می‌آورد و غلغله غلغل سرور سارک و چکاوک ساکنان سپهر را به چرخ می‌انداخت. عندلیب طفل غنچه را در گاهواره گلین به باد بهاری جنبش می‌داد و برای خواب ناز کردنش به هزارستان می‌خواند. سیمرخ به بانگ عنقا می‌سرود و تذرو دران ماکیان زاغ رنگ هم‌آواز خروس بود. گرمی هنگامه‌ی بی‌نفاق بالاتفاق چنان هوای مخالفت از سر اضداد وحش و طیر بیرون برده که آهو با سکیت اسد با او دعوی همشیری و هم‌تازی و بادب با آداب سیمون خرس بازی می‌نمود. اردک سینه باز بربط زنان شاهین قوی پنجه را در بدل چنگ زدن تعلیم دمسازی می‌کرد. سنبل چون زلف عروسان گیسوان خم اندر خم تاب می‌داد و گل پیرهن بی‌رهن به خود بالیده به حصار چمن انجمن بشگفته رویی و انبساط طبع عرق بهار و گلاب بنفشه چنان سیه‌مست سرخاب نشاط بود که از گرانی خماسر بر نمی‌داشت. گل سوری با صد شوری که در سر [۱۴۳ب] داشت به عروسی رفته و دلبر مخطط زیحان از خوبان سمن پروگوش نستر بنگوش چمن خط بندگی گرفته لاله ارغوانی پوش شد و شقایق از پیاله لاله جرعه‌نوش از نور مشعل و شمع چراغان شب عروسی تا روز داشت رخت توقف از سرای این جهان بیرون کشیده در عالم ظلمانی شب مانده نگردید. به کاردانی پیشخدم صبی نسیم صبا زیرانداز حریر سبز سبزه و متکای زرین کلاله لاله و بالش دلکش نستر و نازبالش عطر آگند. غنچه و دواج لازم‌الابتهاج گل بر روی تخت گلشن آماده بود و داماد تازه نهال سرو را از شکوفه شکفته و غنچه نیم‌باز، مصرع: «طرف کله شکسته‌بند قبا گشاده» در سلک عقد دایمی منسلک ساخت فلان بالقابه فلانه بالقابها را و حاجی سلیمان صباهی در تهنیت آن قصیده‌ای مشتمل بر مضامین ابکار به عقد نظم درآورد که آن این است:

فلک گسترده در گیتی بساط بهجت افزایی
 مهیا شد به لطف شاه دین عیش مهنای
 خدیوکی مکن جم‌نگین آقا محمدخان
 که باشد چون جم و کسی چاکری او را و سولایی
 رباید تاج از خسورشید، دیهیمی به پیغاسی
 ستاند باج از جمشید، اقلیمی به ایمانی

۱. ب: مهابی

نباشد سنجرو طغرل ولیکن خرم و خوشدل
 از او سنجر به منشوری، از او طغرل به طغرایبی
 بجز فرمان او را کی نهد برگردن طاعت
 در اقلیم بدن تا هست چون دل کار فرمایی
 به دور او نیسابد شمع نقصانی ز طوفانی
 به عهد او نبیند شیشه آسیبی ز خسارایی
 [۱۴۴ الف] کم آمد با شکوهش وسعت روی زمین، آری
 نباشد لایق قدر مسیحا دیر ترسایبی
 به جای او نگیرد دست دولت داسن دیگر
 زین یاسین کجا یوسف به دل گیرد یهودایبی
 ز لطف اوست حاصل هر کرا در خاطر ابیدی
 ز جود او مهیا هر کرا در دل تمنایبی
 به پیوند برادرزاده اش شهزاده اعظم
 کز و شخص بزرگی یافت فرق فرقدان سایی
 سی والد ماجد که همچون والد ماجد
 غلامی حسینش داد اسم باسمایبی
 گزید از خاندان سهتری دوشیزه خاتونی
 گرفت از دودمان سروری پاکیزه عذرایبی
 به نشگفته گلی گردید همدم سرو آزادی
 به ناسفته دُری گردید توأم لعل یکتایبی
 به خورشید جهانتابی قرین شد ماه تابانی
 در آمد زهره رویی در کنار مشتتری رأیی
 به خرگاه جوانبختی قدم زد حجله پروردی
 به بزم آسمان بختی درآمد خلوت آرایبی
 درآمد در شبستان سیاوشی فرنگیسی
 قرین اسکندری را شد حریم افروز دارایی
 به خلوتگاه پرویزی خرامان گشت شیرینی
 به دیدار عزیز ییافت خرسندی زلیخایی

سلیمانی عنایت کرد در تزویج بلقیسی
 به عقد ازدواج آورد موسایی صفورایی
 در این عیش مبارک چید اساس بزم نیکویی
 در این سور همایون ریخت طرح جشن زیبایی
 به بزم خاص آن جا یافت هر میری و سالاری
 به بار عام آن ره جست هر پیری و برنایی
 به اندوه کهن هر کس وداعی کرد و بدرودی
 به عیش تازد هر کس سرجا گفتی و اهلائی
 [۱۴۴ب] بساط عیش هر سو پهن و مشغول طرب مردم
 نه کس را از عسس بیمی و نه از شحنه پروایی
 به هر کس بینی از شادی چه در شهر و چه در وادی
 فشانده بر هوا دستی و کوبید بر زمین پای
 به مشکین کاکلی هر سو معاشر عنبرین زلفی
 به وصل گل عذاری هر طرف خوش سروبالایی
 غریو ارغنون در هر دری انداخته شوری
 سرود رود در هر کوچه ای افکنده غوغایی
 نوای نای و بانگ چنگ کرده گوش گردون کمر
 یکی را در بنان چنگی، یکی را در دهان نایی
 ندارد رشک بر بهرام و خسرو کس که جا دارد
 به هر بزنی دلارامی، به هر کوی نکیسایی
 به هر دستی گرفته آتشین رخساره شمعی
 تو گویی طالع از هر آستینی گشته موسایی
 به سان روز روشن شب، زمین چون پر کوکب
 سهیلی هر طرف چشمک زنان بر روی شعراایی
 به هر سمتی عیان سروی چو نخل وادی ایمن
 به هر شاخش فرو آویخته عقد ثریایی
 چو افتاد این قران سعدین را در فیض تأثیرش
 به استعداد هر کس بُرد از آن حظ بوفایی

بده آن درگاه عالی هر کسی در خسورد قدر خود
 بجا آورد رسم اتحاف آیین اهدایی
 صباهی هم به رسم تحفه انشا کرد تاریخی
 به خرگاه سلیمانی درآمد مهدعلیایی
 گزیند تا سرور از سور جان عشرت اندوزی
 فشاند تا سرشک از سوگ چشم ناشکیبایی
 سرور و سور باد از بسرای شاه و شهزاده
 حسود جاهشان را باد چشم اشک پالایی

در بیان کیفیت فرار لطفعلی خان از اَبْرَج و محاربه محمد حسین خان قوانلوی قاجار [۱۴۵ الف].

لطفعلی خان که از اَبْرَج فرار نمود، از راه مایین (۲۵۲) و گردنه گل میان (۲۵۳) عزیمت کرمان کرد و در اثنای گریختن از بیم پلنگان گوزن افکن پادشاهی، که متعاقبش می‌تاختند، چنان به سراسیمگی و اضطراب شتابان شد که کلاه از سرش افتاده سرش بی کلاه ماند و با وصف بی کلاهی سر کلاه‌داری داشت. چون به قُرب قلعه کرمان رسید به امید اعانت کرمانیان فرود آمد. ولدان نظر علی خان زند که از خصومت استیصال و زوالش را چشمداشت و به امید نیستی‌اش در کرمان بودند، از آمدنش اطلاع و استحضار یافته به امداد کرمانیه، شب بر سر اردوی او ریختند و قتال واقع شد و با آن همه بی کسی چند کشتی را به قتل رسانیدند (۲۵۴).

چون این رخ نمود از کرمان رمان و گریزان و متوجه لاور (۲۵۵) — من اعمال کرمان — گردید. میرزا محمد خان لاور کدخدای لاور با جمعی استقبالش نموده پیش رفتند و گفتند: «تو هممان مایی» و به قلعه تکلیفش کردند. از آن جا که آن میزبان خیال گرفتن آن چنان هممان [را] داشت و هممان نیز به خیال فاسد و هممان نوازی میزبانی پی برده بود، رفتن به قلعه را قبول نکرده امتناع نمود و در بیرون حصار نزول کرد و خواست که شبانه از آن جا روانه گردد. مقارن حرکتش لاوریه بر سرش آمده نزاع کردند. در آن واقعه نیز تنی چند از همراهانش دستگیر شدند (۲۵۶). پس از آن محل روی به گریز نهاده از راه چهل پایه (۲۵۷) لوط بدر رفت و چهار نفر در آن [۱۴۵ ب] بیابان به علت تشنگی از پا درآمدند (۲۵۸).

بیت

برو از خانه گردون بدر و نان مطلب کاین سیه کاسه در آخر بکشدم همان را بعد از آن که به هزار طیش و طیش به پنج فرسخی طبس — من محال خراسان — رفت، میرحسنخان عرب حاکم آنجا را از شکسته حالی و بی پروبالی خود انهاء نمود، مؤمی الیه در آن حال او را یاری و ماسبارک رمضان در خارج قلعه مهمانداری کرد. بعد از آنش به قلعه در آورده پنجاه روز در طبس عمر گذرانید. چون در آن بین از سرگستگی و درماندگی اش بارها گفتگو و از میرحسنخان مددجو شد، سیصد نفر از اویمایه و مردم طبس به امدادش تعیین یافت. او نیز آنها را برداشته از راه بیابان لوط روانه شیراز شد. زمانی که حوالی یزد موردش اتفاق افتاد، تقی خان یزدی جمعی از نساجان و حلاجان را به کلاه خود مندیله و نیزه نورد و دشنه ساکو و سپر شانه و گرز شسته مسلح ساخته در قریه تفت بر سر راهش فرستاد. لطفعلی خان اقبال به مدافعه آن جمع کسبه بی سروزمین تفت را از گرمی استعمال آلات جنگ تفته تر از کوره آهنگر کرده چندین تن از آنها را سر برداشت و از تفت به ابرقوه فارس رفت.

چون خبر ورودش به خاک فارس به عرض حضرت شاهی رسید، محمدحسینخان قاجار را (که شرف پسر خالگی خاقان زمان با او بود و شمول عواطف خاص خسروی را شایستگی و سرداری را قابلیت و بایستگی داشت) با هفت هزار سوار [۱۴۶ الف] از غازیان ترک حرب آیین و الواریه رزم آزما از طهران مأمور ساختند که به فارس رفته او را از آن مملکت دوانده آواره گردانند. به موجب امر نافذ اقدس مشارالیه حرکت و بعد از ورود به اصفهان چون سراغش را در ابرقوه نمود، علم عقاب نمون را به جانب ابرقوه پرواز نهضت داد و از راه کویر و ده اشتران رفت و در آن صفحات هر کرا که چشمداشت دولت زند و با زندیه همزبان و دستیار بود به کیرانیدن و قطع گوش گوش کشید و قلاع و حصار است ایشان را منهدم و خراب ساخت.

لطفعلی خان از شنیدن آوازه توجه سردار قاجار به آن حدود توقف در آنجا را صلاح حال خود ندیده نصرالله خان — عم خود را — با معدودی از ملازمان خود و اهالی ابرقوه در ابرقوه گذاشته راه بوانات (۲۵۹) و اصطهبانات گرفت. نصرالله خان از رجزخوانی سبازان شاهی به هزار زجر از قلعه بیرون تاخته اظهار شوق جنگ کرد.

۱. مطلب بین () در ب نیامده.

محمدحسینخان که به دلاوری از مادر شیرزاده زاده و دایه‌اش از دوستی به جای شیر به خون آشامی دشمن پستان بر لبان نهاده بود، با فوجی از افواج مأسوره اشهب جنگجویی به میدان رزم جهانیده در حمله اول، که ثانی نداشت، با تیر و سنان جان‌ستایی کرده، چند کس از ایشان را کشته و زخمی ساخت. نصرالله‌خان از آن یک‌صدمه برگشته تحصن اختیار و چهار دیوار حصار را پناه جسم [۱۴۶ ب] خاکسار خود گردانید.

در حینی که در تسخیر قلعه جدّ و جهدی به ظهور می‌رسانید، فرمانی شرف صدور یافت که برای نصرالله لجاجت و معطلی و باقلت علوفه و کثرت گرسنگی و خالی بودن شکمهای لشکریان خونخوار اظهار پردلی بیهده کاریست، باید دست از آن برداشته به جستجوی لطفعلی‌خان مهاامکن اوقات صرف می‌نموده باشد، بنابراین سردار آغاز سفر شیراز کرده طریق مطلوب پیمود. تا هشت روز به جهت استراحت و مرکوب سپاه خود و گرفتن تفنگچی فارسیه مکث در شیراز را مناسب دید.

لطفعلی‌خان بعد از رفتن از ابرقوه از بوانات و آن ساحات جمعیتی سر بهم کرده به دارا بجرد (۲۶۰) رفت و قلعه‌اش را محاصره نمود. محمدحسینخان بعد از اجتماع ملازمان فارسیه با محمدآقای قاجار که در نظارت سرکار اعلی‌شاهی نانی پخته نامی داشت و بعد از محمدحسینخان او نیز از دربار اقدس مأسور به اتفاق گردیده بود، از شیراز حرکت و به صوب دارا بجرد رایت سرداری برافراشت. لطفعلی‌خان از هراس سپاه همایون که برای دفع مخالف در عراق از راه صفاهان رفته بودند، از حصار دارا بجرد، قبل از آن که مغلوب شود، آهنگ نیریز (۲۶۱) کرده، محمدحسینخان نیز با بزرگ و کوچک لشکر، عرب و عجم عسکر، ترک و تاجیک سپاه از آن سمتها که سمت نگارش یافته بود عکم عزیمت را راست کرد و از راه تنگ کرم (۲۶۲) گرم پویه زنی گشته در پای خرمن کوه [۱۴۷ الف] نزول کرد و سنگری بنیاد نموده جای گیر شد.

لطفعلی‌خان از نیریز به رهنیز (۲۶۴) روی آورد. مدت یازده روز طرفین به انهمام یکدیگر سعی بلیغ نمودند و از آن طایفه جمعی به تلف آمدند. با این که هر روز چشم و روی آن طایفه بی‌چشم و رو را از بیم جان اشک و از زخم تیر و سنان خون جاری بود باز تحصیل آبرو و روسخی نکرده بنای شبیخون‌زدن گذاشتند. مقارن حرکت ایشان فریادرس‌خان نام که از دست مشقتهای ملازمت لطفعلی‌خان به تنگ آمده بود فرار کرده وارد اردوی سردار شد و سردار را از اراده ایشان اخبار نمود، هر چند سپاهیان سررشته حزم را از دست نداده به احتیاط و انضباط پاس اردوی خود می‌داشتند ولیکن

به اقبال سردار آن که عزم دادخواهی داشت فریادرس آمد.

ملخص تقرير، آن طایفه بر سر سنگر رسیدند که هنوز سنان ایستاده بود و شمشیر پهلو به زمین نهاده کمان به زبان سوار در آن دل شب که چون دل بدخواه تیره بود دعای سهم‌اللیل قرائت می‌کرد و زره جوشن می‌خواند و تفنگ به دفع خصم از نطاق بست میان بسته و چخماق بر سر پا نشسته بود. در چنین حال اگر خصم خانه خراب رو به هزیمت نیاورده در تفرق مردی خود را بر هم‌رهان ظاهر نسازد چه سازد؟ فرار نکند چه کند؟ نگریخته با بخت برگشته خود نستیزد با که ستیزد؟ چون حقیقت بجانب بود [۱۴۷ب] فرار نمود. روز دیگر باز به عزم مقابله آمده تسویه صفوف نموده، محمد حسین‌خان نیز از سنگر با جمعیت خود برآمده تیپها ترتیب داد. فشتین از سر خود گذشته دست از یکدیگر برنداشتند. اول تفنگ باعث اشتعال نایره جنگ شد، بعد از آن تیر که سر به جیب ترکش فرو برده بود از جا درآمد، دیگر نیزه سر به سر ایشان گذاشت. با وصف ایقاع صدمات متعاقبه انصاف و حق آن که آن فرقه به یورش دو تیپ را از جای کنده به طرف تنگ کرم بردند و به تنگ آوردند.

محمد حسین‌خان، امیر اصلان‌خان اردلانی را که از جمله صاحب دستها بود بانگ بر زده، امر به یورش نموده، خود نیز یورش برد و جمعی کثیر را از پا درآورد. لطفعلی‌خان راهی بجز فرار ندیده با بقية السیف به جانب قلعه رهنیز راهی و محفوظ از اذیت سپاهی اعلی حضرت ظل‌اللهی شد. همان شب جماعت اویماقیه دیوار قلعه رهنیز را شکافته، فرار، و لطفعلی‌خان نیز از عقب ایشان فرار اختیار نموده به طبرس رفت.

سال ۱۲۰۷

۵۰

در بیان وقایع اودئیل، مطابق سال میمنت اشتمال هزار و دو بیست و هفت.

روز شنبه بیست و هفتم شهر رجب بعد از انقضای یازده ساعت و بیست دقیقه، پادشاه انجم احتشام آفتاب از قشلاقی قشلاقات جبال بارزه بروج شتایی و سیر بابک بهمن و دُرّان دی و گردش کران تا کران کُرّان سرداد که شهور زمستانی اند دلسرد و افسردم خاطر گردیده به استنشاق آب و هوای لازم الاعتدال سروستان ربیع [۱۴۸ الف] رایت- نصرت [و] پرچم توجّه را به جانب خطّه دلاور کرمان حمل علم ساخت و بر آن عرصه ها سنجق عزیمت و بیرق نهضت برافراخت. بادِ جان بخشای بهاری مژده توجّهش به ساکنان ممالک گلزار رسانیده و نسیم روح افزای ایاری بشارت اراده اش به گروه خوش- لباس گلهای دشت و کوه در داده روح نباتی به ابدان نوخاستگان سبزه بردمانید و ازهار دلهای نزار احشام ریاحین بشکفانید. پیشخانه کشان گلهای پیش خیز برای افراشتن خیم سلطان گل در سحرای بستان حرکت نموده طناب در طناب خیمه و چادر زدند و فراشان قوای نامیه به حکم شاه درویش مشرب نیسانی از نارون چادر قلندری برافراشتند. دشت قبچاق چمن از ظهور طلیعه لشکر قزلباشی لاله ارغوانی و گل سرخ و منقلای سپاد خنجرگذار سبزه از وجود ترکمانیه سرمای تیر پرداخته شد و کار دشمن بر وجه دلخواه دوست ساخته. خاقان آفتاب قرّه باصره نامداری و غرّه ناصیه شهریاری، نور حدقه جهانبانی و عالم آرابی و نور حدیقه جهانگیری و کشورگشایی، اختر بلند طالع و کوکب

۱. پ: هزار و دو بیست و هشت

۲۲۴

فیروزی مطالع اعنی ماه راکه از مقتبسان انوار توجّهات خدیو مهر تابان است برای روشناس کردن و تربیت به تسخیر زنگبار لیالی و شامات شبها مأمور گردانید؛ یعنی بعد از انصرام عیش رغید عید سلطانی و [۱۴۸ب] انجام دوران ساغر عشرت فرجام جشن نوروزی به کامرانی، داور سکندر دولت دارالماس تسخیر دارالامان کرمان (۲۶۵) و تنقیح سهام فارس را پیشنهاد ضمیر مهر ماس ساخته، بدین نیت سان جنود جهانگیر و انتظام تدارکات سفر سپاه نصرت پیشه پرداخته، بیست و هفتم شهر شعبان از مستقر شوکت حرکت به کنارگرد کردند و در لنگرود لشکر اسلام دهان به صوم ماه صیام بستند و زبان به ذکر استدامت عمر و استقامت دولت فیروزی فرجام دوران انتظام گشادند. پنجم ماه مبارک، اصفهان سوار سواکب برکات نشان شاهی شده، بیست چهارم ماه مزبور از شهر مذکور نهضت فرمودند. بیست و نهم شهر صیام چمن آسپاس (۲۶۶) — من محال ایزد خاص (۲۶۷) — را مقام نصب اعلام فیروزی نژاد گردانید.

چون ساقی گردون از هلال ماه شوال جام عیش حلال را بار دیگر به گردش درآورد، شیلانچیان سرکارگردون مدار به امر شاه خوانهای شاهی در هرخانه و خان برای هر سلطان و خان کشیدند و شیلان عید فطر به تمامت نواله یابان عقیدتمند و گرسنه چشمان نعمت تفقدات خدیو خدمت پسند رسانیدند. رأی حقیقت نمای کشورگشا بدین قرار گرفت که حضرتش در چمن آسپاس تفقد فرموده مقدمه تسخیر کرمان را به عهده شاهزاده کامگار مقرر دارند و انجام این امر را به آن جناب واگذارند. بدین جهت [۱۴۹ الف] شاهزاده را با ده هزار سوار ترک تبار و پنج هزار پیاده نیوزاده مازندرانی دیو کردار و توبهای عظیم اژدهاتاب و زنبورکهای جسیم آتش دل سراپا التهاب در هفدهم شوال مرخص فرمودند و مصطفی خان دولو سرآمد سرداران رکاب بود (۲۶۸).

حضرت ظلّ الّلهی بعد از فرستادن شاهزاده، برای ضبط و فتق و ربط و رتق اسور فارس به احضار حاجی ابراهیم خان بیگلریگی با عمالان و متصدیان آن ولایت فرمان صادر نمودند. مشارالیه در عرصه آسپاس به تلثیم ساحات سده سپهر کریاس سعادت اندوز فیوض بی قیاس گردیده اصناف پیشکشهای شایسته از پیشگاه نظر اقدس گذرانید. شاهزاده بعد از آن که از خورشید فلک خسروی دور شد مانند ماه طی منازل مدارات طرق کرده وارد شهر بابک و از نعل بدرآسای سمند به جولانگری حلقه انداز

گوش ماه نوفلک گردید. میرزا باقر ولد سید جعفر نبیره آقانزار که مرشد و مقتدای طایفه اسماعیلیه و از اولاد حسن صباح که مروج مذهب طایفه مذکوره و از اهل کهک (۲۶۹) دارالمؤمنین قم بود و در اواخر زمان دولت نادرشاه به کرمان رفته صاحب اختیار بابک گردید، فیض یاب حضور عالی شد و ظاهر آن بلد مضرپ خیام شاهزاده گشت.

چون دو روز دیگر ماهجه رايات به طرف سواد اعظم کرمان حرکت نموده نوریبخشا شد، منهیان انهاء داشتند که محمدرضاخان نام گران [۱۴۹ ب]، که بعد از فوت کریمخانزند تا وصول کوبک شاهزاده عدویند به آن ساحات به احدی از صاحبکاران کرمان و فارس باج نداده به قطاع الطريق و نهب قوافل دولتی فراهم و جمعیتی از سارقین و متطرقین مجتمع و منتظم کرده به قتل بی گناهان چند نیز اشتغال نموده و در سر بیجان (۲۷۰)، که یکی از بلوکات عمده کرمان است، به هوای خودسری قلعه ای ساخته در آن به سر می برد، امیرزاده تعلیقه مستمالانه به مصحوب آقابابای علمدار استرآبادی، که کدخدامنش بود، به نزدش فرستاد. چون معلوم شد که آن شوریده بخت از بیم جان به کوههای سخت آن ولایت رخت کشیده، شاهزاده موبک عالی را به جانب قلعه او متوجه گردانید. بعد از ورود کوچش را به برادر اکبرش شاه حسینخان، که در همان بلوک منزل و از برکت خدمتگزاری و صداقت خط امن مال و جان داشت، سپرد و مایعرف و اثاث البیت ظاهری او را، که بیست هزار تومان می شد، به خواص ملتزمین رکاب داده از آن جا لشکر به صوب کرمان کشید.

با این که کریمخان در عهد خود بسوسطالید و مالک فارس و عراق و آذربایجان بود، در گرفتن کرمان چندین سرکرده صاحب شوکتش به قتل آمد و دولت بسیار در تسخیرش تبذیر نمود تا شهر کرمان را به دست آورد (۲۷۱). در این اوان که موبک امیرزاده وارد آن سرزمین شد اهالی اش چون از بوارق شوارق جبروت جناب شاهی و اشعه انوار سطوات ظلّ اللّهی چاره ای [۱۵۰ الف] جز انقیاد ندیدند، به طریق فرمانبرداری پویه زن شده صغیر و کبیر آن بلده به عزّ استقبال معزز گردیدند (۲۷۲). هفتم ذی قعدة چهار ساعت از روز گذشته منظر باغ نظر (۲۷۳) که در شهر است مقرّ شاهزاده مقرر شد. اقسام و انواع پانداز و پیشکش نموده آمد. روز سیم ورود مصطفی خان با شش هزارتن از ملازمان رکابی و تفنگچیان کرمانی و فارسی به حکم اقدس به تنبیه مفسدین یم و نرماشیر مأمور شد. در آن مواضع و حدود مشارالیه را با

جماعت افغانه و سایر سرکشان محاربه روی داد.
والحق کرمان کشوریست کشمیر سمیر و با اتساع آب و هوای صحت استزاجش
مطلوب جمیع آمزجه و طباع، خصوصاً شهرش که خوبی هوای خلد از هوای اوست و
صفای فردوس برین او از صفای او،

بیت

فضای جانفزایش دل گشودی هوای دلگشایش جان ربودی
وصف خوبانش مستغنی از بیان و تحریر که هریک را،

بیت

رخ چو اندر آب شیر و تن چو خز اندر سمن
لب چو لعل اندر نبات و بر چو سیم اندر حریر
پیکری بس دلستان و شاهدی بس دلربا
نازکی بس دلفریب و چابکی بس دلپذیر
دست و بازو چون بلور و عارض و دندان چو در

زلف و ابرو چون کمان و غمزه و بالا چو تیر
الحاصل بعد از آن که مجموع کرمان به تصرف اولیای دولت داوری درآمد و
وجوه حسایی فارس واصل خزانه بی کرانه عاسره و حاصل گنجینه بی قرینه دشمن
غامره گشت و امور آن ساحات [۱۵۰ ب] منسق شد و جان محمدخان دولو که به انهدام
شیراز، که حصن متین و حصین ترین حصون روی زمین بود و انباشتن خندقش که پانزده
ذرع عرض و بیست ذرع عمق آن می شد، مأمور گردید به موجب حکم مطاع خدمات
خود را به تقدیم رسانید و هوای چمنهای آسپاس و کوشک زرد سرد و ناملایم طبع
اشرف و ناخوش کن آمزجه مردان آورد گردید، از مصدر جلال فرمان والا صدور یافت که
شاهزاده کدخدایان و اعیان کرمان را برای بناگذاری امور آن حدود به رکاب مستطاب
اعلی فرستد و مالیات دیوانی آن مملکت را به هر اسم و رسم که داند توزیع و حواله
نموده، محمد ابراهیم آقای دولو را با جمعی برای تحصیل و وصول وجوه مذکوره گماشته
خود به معسکر والا ملحق شود تا لوای انصراف به مستقر دولت انعطاف یابد.

شاهزاده نیز امثال اوامر مقررده نموده بیست و هفتم ذیحجه الحرام خیام فلک نمون
از کرمان به بیرون زده منزل به منزل روز عاشورای سال هزار و دویست و هفتاد وارد

۱. پ: هشت.

اردوی همایون که از آسپاس به کوشک زرد مقرر کرده بود، مصرع: «چو سیل به بحر متصل گشت» و به شرایف التفات پادشاهانه مباهی و به مکارم استحسانات معزز و مکرم گردید.

محمد رضا خان کرمانی، که فرار نموده بود — به نهجی که مذکور شد — بعد از چندی با یک نفر پسرش در کوهستانات سریشان به دست دولتخواهان خاقانی گرفتار شد (۲۷۴). به حضور اقدس آوردند. به اسر والا خونیهاش به قصاص [۱۵۱ الف] رسانیدند. پس چهاردهم محرم حضرت سَمی مُحرم حرم کبریا و خدیو گردون تخت مهر لوا را شقه رایات به صوب صفاهان از جواز به اهتزاز آمد. ده روز خاک آن خطه از دولت اردوی شاهی فیض اکتساب و سعادت اندوز گشت.

بعد از آن که سلیمان خان با فوجی بخصوص تمشیت امور آذربایجان مأمور و روانه گردید — چنانچه در مقاشش مفصلاً مرقوم خواهد شد — به سمت طهران پیشخانه. های ملکی سمت تحریک یافته صفر روز دوازدهم صفر ختم سفر خیراثر ختم بالظفر شد. الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً.

سال ۱۲۰۷

۵۱

در بیان حرکت امّ مقدّسه شاهزادگان به سفر خیراثر کربلای معلی.

چون حضرت فاطمه فطرت مریم منزلت حوای سرای آدمیت و حجاب و ملکه اریکه عصمت و احتجاب علیاء العهد معصومه الدنیا من المهد، اُغنی امّ محترمه محتشمه شاهزاده‌ها تمنای زیارات خلد بشارات عتبات عرش پایه و تمنای ترغیم سده سنیه سپهر- سایه سلطان سریر نجف و شاه شهید کشور گرب انگیز کربلا «الذی کیس لرائره کرب و لا اُسف» و سایر امکنه فیض مکمن نمود، لهذا تدارکات مستلزمه البرکات دیده و ضروریات و ملزومات از جواری حواری و خواجه‌سرایان سرای بزرگواری به‌خوبترین وجوه و خوشترین اوضاع مهیا گردیده با جمعی از اسنای دولت و مقربان حضرت و غلامان خاص و پسندیده خادمان عبودیت اختصاص برای [۱۵۱ ب] ملازمت رکاب سعادت انتساب در بیست و هفتم صفر از دارالملک طهران احرام زیارت کعبه مقصود بسته به آن سفر خیر اثر توجّه نمود.

سال ۱۲۰۷

۵۲

در بیان توجّه اعلام نصرت نظام به جانب استرآباد و قتل و اُسر طایفه ترکمانیه - خذلهم الله.

چون جماعت یموت صاین خانی استرآباد از قدیم الایام به آن سمت صحرای اترک و دشت قبچاق منزل و مقام داشتند و رفته رفته آن طایفه روی به تزاید نهاده ید تطاول و دست ترکتازی و چپاول به ولایات نزدیک و دور استرآباد و خراسان دراز کرده هر روز جمعی کثیر از برنا و پیرو زن و فرزند را به شراره نایره قتل و غارت می سوختند و پاره‌ای را اسیر کرده با پای مجروح و دل پاره پاره از روی خار و خاره کشان کشان بردمان بُرده به طایفه کفار قزاقیه و تاتار می فروختند. ماهوشان را از ابر خيام به مقتضای جور دور قمری چون بدر بی چادر و معجر بدر می کشیدند و آفتاب طلعتان را به ضرب توی دهنی و چشم زخم سی ستاره پاک از دهن و چندین کوکب تابناک از دیده فرو می ریختند. مشکین کمندانی را که سلسله مویان خطا زنجیری زلف پرچین ایشان بودی مانند کاکل دست از قفا برمی بستند.

شکرلبانی را که از جیچاب بوس دهان نوشینشان چون غنچه خونین می شد به چاک چاک تیغ تلخکامی لب شکر می ساختند. دلبران ملیحی که از دهان شیرین شور سمرقند شدندی نمک برجگرمی پاشانند و دخترگان را به ازاله دختر در خون [۱۵۲ الف] می نشانند نازنینانی را که از رشک موران عنبرین لب انگبین سان و مار زلف پیچانشان دل‌های پارسایان (مگسی گشته) مزرع حیات به ملخ ممات می دادند، به نیش زنبور سرخ ستم می سوختند.

۱. مطلب ین () در پ نیامده.

۲۳۰

مهبوشانی را که از قرص عارض صبیح و ملح زنخدان ملیح عاشقان شور چشم گرسنه را قوت تن و قوت روح بودندی، به سیلی و مشت نان و نمکدان می شکستند.

ساعدانی را که دست نزاکت پرور از برنج زر به رنج در می شد، به طناب کشاکش درشتی دستها به رسن سخت می بستند و سمن ساقانی را که خلخال گوهری بر اقدام لطافت آمیزشان سنکین و کنده می نمود، به زنجیر آهنین از گران جانی به سبک دستی پابست می کردند. عنبرین زلفانی را که اگر تازی از کاکل عنبرافشانشان به دست قافله غالیه فروش نسیم صبا و ریاح روح بخش بهاری می افتاد، برای آسختن سر رشته جفاکاری به یغما می بردند. سیه چشمان سبز خط لب سرخ را، که از حسن لیمویی صفراشکن پری رخان بربری و رعنا قامتان کاشغری بودند، به هزار رنگ زردی و ترشروی دیده از گریه سفید می ساختند. سیب غبغبانی را که از یاد ترنج غبغبشان صاحبان حسن سیراب را به دهن آب می گردید، به خشنودی و خشک سپوزی تری می آوردند.

زیباشکمانی را که تا از بطن عدم به کنار وجود آمده باده از جام خسروی تا خط بصره می نوشیدند و از قنفل قد، بربربر، خمار چشم، خلخ چشم، حبش مژه، [۱۵۲ب] فرنگ رو، زنگ ابرو، چین گیسو، تبت و تثار کاکل، هندخال، کش بغل، ختای خط، نوشادلب، ماچین غبغب، سمرقند دهان، طراز طرز، کشمیر کرشمه و یغمای غمزه فتنه خوبان روی زمین و آفت جان غلمان و حور عین بودند از گرسنگی بغداد خراب و دلها از آتش جفای این گرگان سگ جگر کباب گردید؛ خصوصاً اهالی استرآباد به حدی کام زندگیشان از شور تسدید طرق اکتساب معیشت تلخ و غره ماه عیش ایشان در آن دیار سلخ شده بود که در خانه خود هم با وجود قلعه تا یراق نمی بستند به ادای صلوات نمی گشادند و روزی نمی شد که اگر خدنگ آسا از کمان خانه بیرون رفته باشند که هدف تیر دست انداز ترکمانی نگشته به خاک و خون نمی افتادند، مگر شد که تا آتش به فتیله در می گرفت آنها بوی طناب برده از تفنگچی سر می گرفتند و تا باروت به کوشک تفنگ می ریختند از تیزگوشی چون شاخ تیزدار و گلوگیر گشته با تفنگچی در می آویختند. مردان زنان خود را مانند مادگی تکمه پیوسته از دست ایشان در دست داشتند و کودکان را چون میل تفنگ شب و روز به قنداق آغوش و مهد بغل و دوش در بست.

۱. ب: مزده

از آن جا که همواره لالی لالای این سوهبت عظمی در صدف خاطر بحر مقاطر و الا مکنون و گوهر گرانبهای این مکرمت کبری مخزون گنجینه ضمیر اقدس همایون بود که این فرقه ناصب نسب کفر نصیب را کما ینبغی تعذیب [۱۵۳ الف] و تأدیب نمایند تا عموم مسلمانان و سگان آن سرحدات؛ بتخصیص مردم استرآباد و مازندران، در مهد امن و امان بوده قوافل زوار شهد مقدس و سگاریان و ارباب تجارت ولایت دیگر به اطمینان خاطر و اجتماع حواس باطن و ظاهر تردد و آمد و رفت می نموده باشند، لهذا در این اوان که به میامن تأییدات ایزد واصل نوآب همایون را از نظم و نسق مهمات عراق و فارس و کرمان و آذربایجان و سایر ولایات محروسه فراغت کلی و آسودگی کامل حاصل گردید، همت خاقانی به گوشمال اهل ضلال مصروف و عزم سلطانی به رفع سواد اهل فساد مجزوم گشته در نهم ربیع الثانی از طهران از راه فیروز کوه به جانب مازندران نهضت فرمودند.

چند روز بلده فاخره ساری مصیر موکب خدیو دارا حشمت سکندر تدبیر بود. چون محل موسم به قرآتیپه (۲۷۵) — من اعمال اشرف — به حسب خوشی هوا و وسعت دشت و صفای صحرا از سایر مواضع و مراتع اشرف شرف امتیاز و رجحان کلی و از راه ارتفاع ارض نیز منزله بالاتری نداشت و قبل از آن رأی عالم طراز والا، که مؤسس اساس ملکیت، به آبادی آن محل متعلق شده بود به امر متینش حصار و بروج و بیوتات و کارخانجات و حمام دلنشین در آن جا عمارت پذیرفته و از هر بلوک دارالمرز کوچ برده متوطن و متمکن ساخته بودند.

موکب سعادت نشان از خطه ساری به خط مستقیم [۱۵۳ ب] خیابان اشرف، که اشرف خیابانهای جهان و دهنده سرمشق گشادگی به خیابان جنان بود، متوجه آن مکان گردیدند و یک هفته با و شاقان چون ماه دوهفته در آن متزّهات و سرغزارات به تفتن و تفریح و تعیش و تبهج گذرانید. گاهی اوقات شریف مصروف صید درآج و ترنگ بود و زمانی به شکار گراز و گرگ و پلنگ. در محل مزبور کاته خرکوگلان و محمدخان اون یگی با جمعی از معارف و متشخصین جماعت ترکمانیه سعادت یاب تقبیل عتبه دولت بواب گردیده از خلعت و التفات مشمول مراحم خسروی گشتند.

و آن حضرت از قرآتیپه حرکت و بعد از سه یوم آن دو نفر را مرخص و

۱. ب: محمدخان اوپلنگی.

مهرعلیخان قاجار را برای استمالت بعضی از آن طایفه به همراهی ایشان روانه فرمودند و از سماء سمند چون سوره مؤمن به سور دارالمؤمنین استرآباد نازل گردیدند و به واسطه اتمام حجت به سران یموت حکم رفت که یا مانند بعضی از طایفه کوجلان کوچ به گرو و سواران جنگی به ملازمت رکاب خدیو چون کیخسرو دهند؛ یعنی با این دولت خداداد یکرنگ باشند، و یا آماده نزول بلا و مستعد جدال و جنگ، **فَلَمَّا تَبَيَّنَهُمْ بِجُنُودٍ لَّا قَبْلَ لَهُمْ [بِهَا] وَ لَنُفَرِّجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذْلَةً وَ هُمْ صَاغِرُونَ (۲۷۶).**

مخالفین به عرض رسانیدند که: «ما ساکنان دشت گرگان و اترک اترک، آن آن آستان را بی شگ سگ و در طریق پیروی و دنباله دوی در تکیم، اما در دادن کوچ به نحو ماضی راضی [۱۵۴ الف] نخواهیم گردید.» شهریار شیر مهابت فرمودند که: «سگیت آن سگساران معلوم است، اما کلی که قلاده انقیاد به گردن نگیرد و به مرس استال و اطاعت سر در نیاورده پا به آتش تمرد و طغیان گذارد حکم سگ پاسوخته ای دارد که به کار کسی نیاید.»

و چون آن طایفه و مدار طاغی از داشتن اسبان خوب یال بندی و از صاحب شمشیری تیز مغزی و تندی به ظهور می رسانیدند و با آن که برای ایشان از آفتاب زوشتربود که آن مهر سپهر جهانگیری،

بیت

چو خواهد فلک را شبیخون زند سه از آسمان خیمه بیرون زند
غضبناک اگر بگذرد در چمن دمد غنچه بر شاخ خونین کفن
باز از غرور و شرور از اوبای خود دور نشده اکثری با کوچ و بنه و اسوال و رنگان خود
متمکن بودند.

سرور تیمور طالع اردشیر اقبال، داور سکندر سطوت جمشید جلال، نواب نوذر نشان شاپورشان و خدیو فریدون فرسیامک مکان به مدافعه ترکمانیه تیره کوکب سان سپام انجم سان دیده سواره های گودرز گرزگیو کمند تهمتن تیغ سام سپر نریمان نیزه به سرداری مصطفی خان (۲۷۷) دولو که محمد ولیخان (۲۷۸)، محمد حسین خان، حسینعلیخان-قوانلو، مهدیقلی خان دولو (۲۷۹) و محمدحسین بیگ قاجار (۲۸۰) ناظر نیز با او بودند و فریقی از غلامان زحل خوی مریخ اسلوب و قولان قلواش قواره گاموش کوب خاصه شریفه با فوجی پیاده به سرکردگی بعضی از قاجار دیگر که عدد سپاه به ده هزار می رسید،

۱. پ: محمدعلی خان.

بر سر آن طایفه [۱۵۴ب] فرستادند و حضرت شاه در بلده چون ماه منزل گرفتند. مجاهدان سَمَوَالِکَانَ جَرَّار و شیعیان سنی القدر سنی شکار همه در خصم افگنی چابک و چست و در دشمن شکنی با رأی مستقیم و نیت درست یگرو دوتیغه سه اسبه به قتل چار یاری که اعدای پنج تن آل عبا بودند غلغله در شش جانب هفت کشور، بل هشت بهشت و نه فلک، آن ده هزار لشکر در انداخته از بلد رخت به صجرا کشیدند و بر سر تپه موسوم به تپه جنت، که تا منزل آن دوزخیان که مسمی به چال اویوق بوده و ربع فرسنگ فاصله داشت، رفته به استظهار اعتلای لوای اقبال خدیو صاحب تأیید سنگرزده قرار گرفتند.

مخالفین خیره سر دو روز متوالی به حوالی سنگر آمده به اظهار جلادت و چابک سواری اسبی تاختند و دوشب هم بر سر سنگریان یورش آورده هلهله کنان و لوله در انداختند. سپاهیان آداب دان قزلباش حرکات جلادت نمای آنها را حمل بر جلالت نموده در کمال تمکین منتهز فرصت و مترصد وقت کین بودند. شب سیم فرمان فلک اذعان به سرکردگان رسید که سبب درنگ و نکردن جنگ چیست؟ در چنین هنگام که دشمن در مقابل است تأمل سپاه را موجب وهن و قُتور و خصم بداختر را غرّه ماه غرور خواهد گردید، **وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ تَقْتُلُوهُمْ (۲۸۱)**.

روز سیم رؤسای دلاوران با لشکر به عزم کینه جویی و ابطال حق مری باطل را از مقر سریر آورده صفوف را تسویه و به جانب [۱۵۵الف] عرصه تحریک الویه نمودند. ترکش بندان تر کمانیه با جمعیت بسیار چون صید بر سر تیر صیدافگنان کماندار آمدند. از آن جا که لشکر شداید برف و سختیهای سرما مؤمنان مجاهد را دستبرد کرده از کار پیکار بیکار ساخته بود، سرداران ایشان را به آتش قتل کفار **أَصْحَابُ النَّارِ (۲۸۲)** گرم کار و تحریر گیرودار گردانیدند. پیادگان استرآبادی و هزار جریبی و عرب که سوار سمند استحصال وقتی چنین و در هر گوشه معرکه پیرسهم مانند کمان در کمین بودند از کمینگاه ناگاه بیرون بسته به هر جهت سر راه بر ایشان گرفتند تا عرصه بر ترکمانیه مانند چشم اوزبکان و کار منجر به استعمال تیغ و نیزه و تیر و تفنگ شد.

بیت

جهان شد پر از سایه تیرها فروزان درو برق شمشیرها

تفنگ آتشبار نیز از فرط پر دلی بر روی دست قدراندازان قضا پیشه بی آن که روی دست احدی خورد به استراحت دراز کشیده آتشی برافروخت که در جنب پشته های سوخته

ترکمانیه آسمان تل خاکستری می نمود و نیزه و تیر نیز چنان به آب خون اهل خلاف سبز گشت که نهال ارغوان و شاخچه بید سرخ به نظر می آمد

بیت

زبس آب و آتش به میدان جنگ شدی آشکارا ز تیغ و تفسنگ
چو خیل عدو فتنه انگیسختی یکی غرق گشتی یکی سوختی
برون شد ز بس هوش مردم ز سر نمی شد کس از قتل خود باخبر

شاهسواران ظفرعنان شاهی سرکشان ترکمان را که مسلمانان کابل مانند اهل قندهار از جورایشان افغان [۱۵۵ ب] داشتند، چنان به لگام اوزبکی توی دهنی قنتر کردند که آوازه سکوتشان تا دهنه فرنگ رفت و هر کس ترکش صدق بندان قاجار جلادت- کیش که (در شیخ کمانی)^۱ رستم را به قربان خود می کردند، از بس به خونریزی اعدای چالغان فطرت پافشرد که قزل ایاغ شد. نقاش قضا با نوک کلک نیزه و تیر و شنجرف چون^۲ صفحه عرصه گاه را طرح صحرای محشر انداخته و الحق قیامت نموده و مشاطه هوای دی برای هماغوشی مقتولین مخالف روی شاهد معرکه را به سرخاب خون و سفیداب برف تزئین داده نی نی غسال قدر اجساد اهل فساد را به آب تیغ تغسیل و به کرباس برف تکفین کرده.

الحاصل، از ترکتازی پیاده و سواره تاجیک و ترک شاهنشاهی، ترکمانیه کوسج بی محاسن ریش گاه بد بروت سبلت سست کرده ره کون خاریدن گرفتند؛ یعنی چون کمان پشت به دشمن داده برگشتند. و یلان روز مصاف برخلاف اهل خلاف مانند شمشیر پشت به دوست و روی به دشمن حمله ور گشتند و تا پورت آن طایفه از کران رگسای و سبک عنانی و سرافشانی و جان ستانی دست باز نکشیدند و تا هزار زن و فرزند و سیصد مرد عرضه شمشیر و هشتصد کس از نسوان و کودکان اسیر آمد، ذلک جزیناهم بما کفروا و هل نجازی الا الکفور (۲۸۳)، و لولا دفع الله الناس بغضهم ببعضی لفسدت الارض (۲۸۴)، آری من جاء بالسیئة فلا یجزی [الف ۱۵۶] الا مثلها (۲۸۵) در شأن ابدان بدان و ظهور این مکافات را از مضمون «کما تدین تُدان» تودان. القصه سرهای رجال مقتوله ترکمانیه بی چشم و رو در بیرون دروازه سبز شهید (۲۸۶) شهر استرآباد با سرها «و کلهم عبرة للناظرین» کلهی منار شد،

۱. مطلب بین () درب نیامده.

۲. پ: خون.

فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ (۲۸۷). بعضی از افراد آن کلاب سگیت را غیرت نامیده ازواج خود را به دست خویش به قتل می‌رسانیدند و برخی از نسوان ایشان از شیرزنی خود خود را هلاک می‌ساختند؛ چنانچه یکی از ترکمانیه عورت جمیله را [۱۵۶ب] که عروس بود ردیف خود سوار کرده فرار می‌نمود، سوار قزلباشی به قصد آن ترک سیاه‌چشم یغمایی چشم سیاه نموده، مرکب شوق از عقب برانگیخت. ترکمان کیوان زور بهرام شور آن زهره جبین ماه مشتری پرور را از مرکب درانداخته با تیغش مانند جوزا دو پیکر ساخت و از خونش در آن گل زمین عروس در پرده بردمانید، وزنی که دهانش سرچشمه آب حیوان و قامتش سرو روان بود از دست یکی از لشکریان خود را به آب رود اترک غرق گردانید. و عورت دیگر که با مردی از سپاهیان مظفر سوار بود با این که از خنجر مردم کش مژگان و شمشیر ابروی خویش هزار کشته پیش داشت کارد از کمر لشکری خسروی کشیده چنان برخود زد که آن شیرین شمایل از گلگون حیات یکباره در افتاد.

نجفقلی نام اون بیگی که از اعظم یموت شمرده می‌شد و مفسد عظیمه و فتنه‌های بسیار از نفس شیریش سر برزد به جهت استرداد اسرای خود، که زنش بصره نام نیز سن جمله آنها بود، بعد از خرابی بصره به آستان قیصرپاسان ظل‌اللّٰهی آمد. به حکم جاری سلطان بر و بحر سرش به آب دریاچه که به جای شط بغداد قطره می‌زد فرو برده چندان سرنگون داشتند که تا به آتش جحیم مقیم و اطفای نایره شرارت و فتنه‌های عظیم گردید.

در آن سفر خیراثر بیست نفر از مجاهدان فی سبیل الله مرتبه شهادت یافتند و چندین هزار تومان [۱۵۷ الف] از نقد و جنس، سوای اسب و شتر و گاو میش و گاو و گوسفند، کسب جیوش شهنشاه اسلام پناه گشت. داور مظفر و خدیو خصم شکر تمامی اسرای ترکمانیه را از سپاه نصرت دستگاه فیروزی نصیب خریده به ساری فرستادند. بهر علیخان داشلو، که به مراقبت کاته‌خرترکمان و محمدخان کوگلان سابقاً رفته بود، آمد و چهل تن از پسران بزرگان طایفه مذکوره را به رسم غلامی و پانصد کس را برای ملازمان با اسبهای نابی به عنوان پیشکش به رکاب گرامی آورد. ترکمانیه مشمول عنایات سلطان اعظم و در نظم ملتزمان عتبه علیا منتظم گردیدند.

۱. ب: اوپلنگی

بعد از آن که دولت وصال شاهد فرخ رخ فتح و فیروزی روزی شد، چند تن از سران یموت که کوچ خود را پیش از نزاع از یورت خود بدر برده بودند، با دلّ تمام و ندامت مالا کلام التجاء به دربار معلی و آستان فلک نمای خدیو باذل، که ملجاء ملوک ترک و تاجیک و خاص و عام است، آورده مخاطب به خطاب کنّ ینفعکم الفرار [ان کررتم] من الموت اوالقتل (۲۸۸) گردیدند و متعهد دادن کوچ و چاکری و تقلد به قلابه بندگی و ملازمت گردیدند، فلما رأوا بأسنا قالوا امنا بالله وحده و کفرنا بما کنا به مشرکین، فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا ست الله التي قد خلقت فی عباده و خسر هنالك الکافرون (۲۸۹). [۱۵۷] پس آن گروه به ایفای عهد از حضرت پادشاه رخصت حاصل و مراجعت به اوبای خود نمودند.

چون همای رایت همایون از استرآباد به طرف مازندران طیار و کوکب ثابت ماهجه عکم سعادت پرچم به سوی ساری سیار گردید و شهر مشهور مخیم بارگاه شاهی و مستقر مقرر سادات ظل الاهی گشت، ترکمانیه که ملتزم آوردن گرو شده بودند، گروهی خود را به ساری آورده سپردند. مراجع نامتناهیة ملکی به بذل و ردّ اسرای ایشان اقتضا کرده به مقتضای آن همگی را به آنها عنایت و آنها را از چاکران بی نهایت با نهایت مقرر داشتند. پس، سی روز ساری محلّ اقامت ذات مقدّس شد.

ستر کبری با کبرای ملازم از سفر خیرمشحون وارد طهران گردید. چون خاقان کشور مملکت آرایی وقت توجه به مازندران پسران شاهزاده اعظم را به ساری آورده بودند، غایت شوق دیدار شاهزادگان آمدن او را به مازندران علت غایی گشته روز یکشنبه دهم جمادی الاول وارد ساری شد.

سلیمان پاشا بعد از وصول موکب نواب ملکه به زهاب، من الذهب اکی الیاب، نهایت میزبانی و آداب دانی به ظهور رسانید. معلوم است که از دولت خدیو قیصرپاسبان سوران سرکار حضرت بلقیس شانی را به دانه نزل سلیمانی احتیاج التفات نبود تا به خدمات سلیمان پاشا چه رسد، بلکه چون پاشای مشارالیه به جهت دوراندیشی [۱۵۸ الف] و عبودیت کیشی و این که از خوش خمیرگی در تنور این دولت نان عزتی برای ذخیره خود پخته روسرخ حاصل نموده باشد، برگ سبزی پیش فرستاد. الحاصل از جانب مهدعلیا به جمیع خدمه عتبات و مقدّسین و مجاورین آن روضات انعامات و خدمات

۱. ب: مهدعلیخان

اتفاق افتاد.

خدیبو بی‌همال به‌عزم عراق به‌خطهٔ خرم بلدهٔ بارفروش و تفرج امواج بحر خزر — که تا شهر مزبور از یک سمت چهار فرسنگ مسافت داشت — دریای جیوش را برای حرکت رخصت جوش و اذن خروش دادند. چهارده روز در آن شهر به‌داددهی اوقات مصروف و در چمنهای بنفشه‌خیز بلوک لالاباد (۲۹۰) [= لاله‌آباد] و دشتستان کاکل‌انگیز دشت‌سر (۲۹۱) به‌صید قرقاول و تماشای صحاری پر نرگس و سنبل‌کام دل‌حاصل نمودند. شاهزادگان نامدار در سفر مازندران و استرآباد همه‌جا در رکاب اقدس بندگان والا بودند.

ذکر حرکت سوکب همایون از مازندران به جانب دارالسلطنه طهران.

روز سه‌شنبه بیست و چهارم شهر رجب اعلیحضرت پادشاه جمشید همت رخت سفر به طرف طهران کشیده محرکک ألویة ظفر لباس به سمت عراق گردیدند، اما میزان هوا در سنجیدن اجزای مائیه در آن آب عقرب گسیخت و سقای حمل را در حوت دلو پر آب فروریخت و به سبب تقاطر باران و ترادف برف از منزل [۱۵۸ ب] زیر آب سواد کوه (۲۹۲) تا ورود جنود قاهره به طهران جمعی انسان و از حد فزون حیوان به جمیع اقلاط و مرتع اسقاط درآمد. تل تل برف در هامون پدید گشت که هر دشت آن سرزمین سر به کوه می‌زد و از سواد کوه اصلاً اثری نماند. از نزول قوافل برف رباط سرخه رباط سفید گردیده نی از تنگی جا خیمه نشین چادر سفید گشت و از جوش سیلاب قله‌های کوه را یک نیزه آب از سر گذشت. اودونچی آسمان در آن سفر به مردم همه هیمة ترمی فروخت و مُسُرف مُسُرف هوای گرم که پته پیه می‌داد بر یخ می‌نوشت. اگر شاخ درختی هیمة به شوخ غزال چشمی قبض می‌شد همانا برات بر شاخ آهو بود و ملاباشی را اگر مشتی پشم به دست می‌آمد ریش قاضی می‌نمود.

در تمنای آتش بی دود؛ یعنی آفتاب، از بخار دماغها دود اندوه برمی‌آمد و به جهت آتش بی‌زبان؛ یعنی شراب، از کانون درونها آتش حسرت زبانه می‌کشید. برودت هوا طباع را چنان افسرد که هر آهی که از دل برمی‌خاست آه سرد بود و در خوان شربتند از سرکارات هر شیرینی که یافت می‌گردید یخ در بهشت می‌نمود. از وفور آب مردم از بس تشنه آتش بودند که از بوسه عقیق آبدار لعلی قبایان ترمی آمدند و شفتالوی سیب غبغبان

به ذقنان نارپستانان نارنج به دستان را ترش و خنک می دانستند. لُحُوم و نان ذخیره چنان نایاب گردید که خلق را به گوشت نخورده [۱۸۶ الف] یَحْنَى و زبان به کام تفسیده چسبیده نان یک دهنی. طبّاخ از اوجاق کوری سرد فروش شد و سلاخ از سرما پوست پوش. سورت سرما گرمی سنجاب پشم بود و آتش نمرود به قدر پرپشه نمود نمی نمود.

قلندران در طلب جبّه درویش ترک تجرید کرده مانند شعاع خورشید در بدر می گشتند و آفتاب نشینان بازار خود را به ذکر معامله تخم شمس گرم می داشتند. شحنة سرما به حدی حبس حواس نمود که چشم پر خواب و شاقان به خواب گرم نمی شد و روی آتشین عذاران سراپا حیا آشنا به عرق شرم نمی گردید. دیده عبّهر در انتظار ظهور زرین نرگسه آسمان بازماند و چشم شکوفه ها در آرزوی آتش نوبهار سفید گشت. بیر-جرأتان پلنگینه پوش گرگ خروش، که از سطوت شیرشتا در خواب خرگوش بودند، برای پوست روباه زرد به چندین رنگ برمی آمدند و تفنگچیان کرم طبیعت اگر مانند مقدحه در دل سنگ آتشی سراغ می کردند با کوه درمی آویختند. از وفور برف هر درختی نقره شاخدار بود و هر گیاهی جلوّه شاخ نبات می نمود.

چون در سالی که خدیو خجسته خصال را طبع همایون به تسخیر آذربایجان اقبال نموده بود جمیع آن ولایات ارم ساحات به تصرف منتسبان آستان خاقانی و تملک مؤتمنان عبّیه سلطانی درآمد و خوانین با عزّ و تمکین آن مملکت، کلهم، به تقبیل سده شاهی و جبید سایی [۱۸۶ ب] آستان ظلّ اللّهی مباحی گردیدند. ابراهیم خلیل خان جوانشیر که یکی از خوانین مشهوره آذربایجان بود روی به آستان جلالت بنیان نیاورده، حضرت ثریا منزلت ساکت شده مقدمه او را مسکوت عنه انگاشتند و متعرض احوال او نگردیدند که شاید رفته رفته بیاید و جبهه تخشع به سده رفیع و ناصیه تخضع به آستان سنج ساید.

چون یک سال بدین منوال گذشت و پیرامون بساط مطاوعت و خاکبوسی نگشت خسرو بی نظیر دراوانی، که از اتساق مهمات فارس و کرمان عطف عنان فرموده اصفهان مخیم اساس ابهت مختم شده بود، سلیمان خان را با شش هزار کس از لشکریان انتخابی و عبدالله خان اوسالو (۲۹۳) — حاکم خمسه — و علی همت خان- کولیایی و عسکرخان افشار ارومی (۲۹۴)، که سرکردگان جیوش رکابی بودند، از اصفهان به آذربایجان مأمور ساختند.

چنانچه سابقاً در ضمن وقایع این سال بر سبیل اجمال ذکر شد و مقرر داشتند که اگر مهم به جدال و قیل و قال انجامد، از عساکر آذربایجانیه شانزده هزار سوار گرفته بدانچه از مقتضیات کاردانی باشد معمول دارد. سلیمان خان از حضرت پادشاه سرخص و روانه و وارد تبریز گردید. بعد از ورودش صادق خان شقاقی، نصیرخان شاهیسون، کلبعلی خان نخجوانی، محمدخان ایروانی، جوادخان گنجه‌ای، احمدخان مراغه‌ای و اسحق پاشا—حاکم بایزید— [۱۸۷ الف] که همگی به صفات حسن عقاید موصوف و به حقیقت منشی و ارادت روشی معروف بودند، به نزد سلیمان خان آمده به انجام خدمات دیوانی اشتغال و اقدام نمودند.

ابراهیم خلیل خان بعد از چندی دو نفر از کسان معتبر خود را پیش سلیمان خان، که سردار بود، فرستاده و ابواب استطراب و استصواب گشاد. چون بعضی از ناراستان سفن آذربایجان که در ظاهر با ابراهیم خلیل خان دم از خلّت و وفاق و در انجمن باطن جام نفاق می زدند او را از مصادرات پادشاهی متوهم و متوحش ساخته باعث احناق و اختناق می شدند، مشارالیه در این وقت به کسان خود تفهیم نمود که در پرده دیده تحقیق و نظر تشخیص و تدقیق گشوده از احوال سردار و اقوال مقربان و خاصان در خانه اش مکنون خاطر و مرکوز باطنش ظاهر سازند تا صدق و کذب سخنان دوستان و هواخواهانش مکشوف گردد.

سلیمان خان که امیر سخندان و دلیر نمایان بود فرستاده‌ها را نوازش نموده زمان ترخصشان شفاهاً سفارش و شرحی به ابراهیم خلیل خان بدین مضمون نگارش نمودند که: «چون مصدوقه و اتّخذ الله ابراهیم خلیلاً (۲۹۵) از صفحه احوال آن عمده الخوانین خوانا و وجوه آذربایجان را روی خدمتکاری به آستان این پادشاه و عزیز کرده ملک تواناست، لهذا می باید که آن شهادت پناه نیز تابع و متبع شوند [۱۸۷ ب] که اَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ (۲۹۶)، مصرع: «ره چنان رو که رهروان رفتند» و الا طلای جام طلا و صهبای مینای مینایت به سنگ حادثه و جنگ ریخته و از دست یغماگران ترش روی تلخ کوی شاهی شهادت به شرننگ آمیخته خواهد شد،

بیت

به بتان آهنین دل نشوی دلا مقابل که توشیشه بارداری ونه حریف سندان

ابراهیم خلیل خان بعد از برگشتن کسان و مطالعه تعلیقه حقیقت بیان دانست که حرفهای آشنایان شرارت مجبول مجعول و کالای کلامشان به مطایای اغراض و امراض محمول بود و از هوای تهدیدات و تحذیرات مکتوبه که به منطوق و ما ینطق عن الهوی، ان هو اِلا وْحیُّ یُوحی (۲۹۷)، از زبان معجز بیان اعلیحضرت ظلّ الله - لا زال ظلّ سلطنة علی العالم - بود استنباط و فهم کرد که از حصارهای حجری و حصون شوشی چه آمد که از قلعه شوشی شیشه نمون آید،

بیت

دلسم ضعیف و ز هرسو سلاستی چکنم

که شیشه نازک و هرسو که می روم سنگ است
 بنابراین ابن عم خود عبدالصمد بیگ را به رسم گرو با پیشکشهای گرانبها و عریضه‌ای
 ضراعت ادا به دربار خاقان اعلی ارسال نموده مستدعی شد که زمستان آن سال به ترتیب
 و تهیوه اسباب سفر و تنقیح امور ولایت خود مرخص باشد (۲۹۸).

استدعایش در حضرت خسروی پذیرفته شد و سلیمان خان در عشر آخر
 [۱۸۸ الف] ربیع الاول از آذربایجان به مازندران وارد و بد عز تقبیل تراب پیشگاه
 قرب به تازگی کسب شرف و شهامت نمود.

در بیان داستان نهضت موکب فیروزی نشان به‌جانب
کرمان و تسخیر کرمان به‌عنوان سلک منان و ذکر وقایع
سنهٔ بارس نیل، مطابق [سال هزارو] دوست‌وهشت و
سوانح آن زمان.

بعد از آن که به پایمردی مسرعان طبیعت و قاصدان قوای نامیه به‌عرض سلطان نافذالفرمان ربیع رسید که کرمان باغ به‌تصرف زمره‌ای زند زاغ و گروه افغان کلاغ و باغیان ظلوم بلوچ بوم و غازیان غشوم سیستانی غراب شوم درآمد و بیدآباد گلشن و سروستان چمن محل اهل خلاف برودت بهمنی و منزل ناراستان مخالف سرمای مردادی شده به‌اقطاع افواج قطاع الطريق ریاح آبان مقرر گشت و نورماشیر نزهت سرای چمن از دست پلنگینه پوشان شباطی بهم خورده پامال گردید و امر سلطنت به‌جایی رسید که دشمن دیوسرشت دی که تا دی در خمول آوارگی و بی‌خانمانی بود امروز چون سلیمان نیسان میل جلوس بر سریر زمردی چمن نمود و خصم تیره‌رأی شیخ کمان تیر که تا پریز از سهم اسفندیار آزار مانند کمان رستم از بی‌چلکی گوشه نشین بی‌نشانی بود، اکنون مانند خسرو کامگار بهار هوس تاج اکلیل‌الملک و طومار طرهٔ بید موه و تخت چمن و سگهٔ شاهی لاله‌عباسی و خطبهٔ نعمات مرغان خوش‌الحان [۱۵۸ب] که خطیبان شهرستان حدایقند کرد، لهذا فرمان فرمانفزای زمان و زمین؛ اعنی خدیو فروردین، به‌عزّ نفاذ پیوست که سرکردگان اشجار جیوش شکوفه و جنود ریاحین را، که در هر شهر و دیار و اولنگ و مرغزار مسکن و قرار دارند و از رکاب فیض انتساب پادشاه والجاه بهار رخصت گرفته بودند که در فصول شتایی و شهور قشلامیسی به‌امکنهٔ کمون و

مساکن سکون یراق اختفا گشایند و مانند صوفیان خرّقه پوش سر به پوستین آرام فرو- کشیده چون تیغ خاره خنجر سبزه از غلاف ظهور برنمایند، حال که زمان خوشی و وقت سپه کشی است از یورتهای خود احضار کرده در کمال ساز و برگ و زیبایی و رنگینی و رعنائی به معسکر خسرو خرّم دل خرداد جمع آورند تا باغبان زمستانی را از عرصه باغات دفع و مواد فساد را از روی زمین رفع کنیم.

پس حسب الایماء کارکنان صاحب قوّت اردیبهشت سپاه گلها گلگه های گوشه کلاه برگ و برگ سرشکسته دسته دسته به دارالسلطنه شهریار گردن فراز گیتی فروز حضور بهم رسانیدند و از طنطنه زلزله انگیز توپ صاعقه و تفنگ رعد و افگندن بندق ژاله لشکر آبان را گریزان گردانیدند. سپهد ربيع زورمندان برف را که چون رزاقان به ظاهر لباس سفید پاکدامنی پوشیده صلاح چون سلاح بر خویش می بستند و در باطن [۱۵۹ الف] گل پرستان حدایق و رنگین قبایان بساتین را جامه و لباس از برکنده سرودست می شکستند و کشتی نشینان نیلوفر را در آب از یخ تخته بند و نوزادگان سبزه نورسته را به صدمه سردمه سرما نژند می ساختند، تمامت را بی سلامت در قلاع گلزارها محصور و به آتش افروزی گلهای آتشین آب کرده خاک هستی شان به باد نیستی دادند؛ یعنی روز پنجشنبه هفدهم شعبان بعد از انقضای هشت ساعت و بیست و پنج دقیقه خدیو ذره پرور بحر و بر، اُغنی مهرانور، از منزل حوت حرکت و بیت حمل را برای محلّ بی مُخَلّ اختیار فرمود. از آن حرکت عالم خرّم و از این سکون لازم البرکت گیتی هم رنگ روضه ارم گردید.

نظم

سپاه ابر نیسانی ز دریا رفت بر صحرا

نثار لؤلؤ لاء لاء به صحرا برد از دریا

از این پرمشک شد گیتی، وزان پرسیم شد عالم

از این پرعطر شد بستان، وزان پرنور شد صحرا

شیلان و شیرینی عید سلطانی و نقود عیدانه از شاهی و عباسی و اشرفی و شاهجهانی خورده و برده شد و می بی غش با خِلاع زرکش نوشیده و پوشیده گشت. بساط گردش زرین جامی و اساس انجمن خون آشامی برچیده و درچیده گردید و باده انبساط بزمی و آتش انتعاش رزمی ریخته و انگیخته شد. زمان سورنمای نوروزی و اوان فرح افزای فیروزی تمام و سمت اختتام یافت و شوق [۱۵۹ ب] رخسار سواقی شوخ و شنگ از دل

رفته شورگیر و دار عرصه جنگ به سر آمد. حریفان لشکر به جای طنبور، عمود و شش پر گرفته اند و عوض زخمه کارد و خنجر و سرکردگان عسکر به جای کلاه مغفر بر سر کرده بدل جامه ابریشمی قبای پيله در بر کرده اند. شاهسوارانی که با طبل و عکم به بساط انبساط سلطانی پیاده رخ آورده غم را پامال نغم و بیدق الم را لگدکوب فیل مات نموده بودند اکنون داوطلب با هزار شوق را کب اسب کینه جویی گشته عزم میدان رزم کردند.

حاصل داستان خونریز و ملخص قصه قیامت انگیز این که: حضرت خاقانی در سال پیش پیشنهاد خاطر خطیر خیراندیش خویش ساخته بودند که بعد از اذلال و اِخمال طایفه ترکمانیه صاین خانی استرآباد متوجه ارض اقدس شده تسخیر ممالک نمایند و مخالفین اوزبکیه و فراغنه افغانیه، که بعد از انقراض دولت نادری در نواحی آن ولایت و سرحدات آن ساحات تمگن و توطن جسته مظهر بدعتها و ناسپاسی و مصدر شنایع و حق ناشناسی شده اند و مجاهراً مخالف آداب شریعت و مظاهراً مناقص سنن مکت منیعت محمدی — صکواتُ الله علیه و آله — گردیده اند، تنبیه فرمایند و خورسان خاک خراسان را به آب تیغ آتشفشان از خبثات ذات بادپیمایان مخالف و باقی باغیان و طاغیان پاک سازند.

بعد از آن که [۱۶ الف] به تأییدات جناب سبحانی و نیروی بازوی هواخواهان دولت قاهره قآنی به ضرب گرز مبارزان چون فرامرز و فرابرز و صدمه عمود جنود با درع و خود خسرو عاقبت محمود، کسر سورت ترکمانیه دشت غول صورت شده پشت آن طایفه شکست و مقتضای رأی کشورگشای شاهی به حصول پیوست؛ چنانچه سابق سمند دست و پا قلم خوشخرام خامه به عبارات خوش آیند و استعارات الیق جولان بیان در دشت ورق نمود، آن حضرت مهیای سفر معهود و مصمم تسخیر آن خطه خلد نمود گردیدند. باز به عرض سرور گردن فراز رسید که در بعضی از امکنه سرحدات آذربایجان فتنه انگیزانی که دولتی اندوخته بودند شورش انداخته و بی نورانی که شمع سامانی افروخته [بودند] عکم عدوان افراخته اند.

از آن جا که برآوردن خار فساد از پای ولایت و برکندن سبزه های بیگانه از بیستان مملکت با دست قدرت در نظر مصلحت سنج درست بین خرد خسروی و چمن آرایبی لازم می نمود، لهذا فسخ' عزیمت سفر پرغنیمت خراسان فرموده از مازندران رایت شأن

۱. پ: فتح

را به صوب طهران نهضت دادند که بعد از عید نوروز به جانب آذربایجان توجه نمایند. چون ساحت مستقر شوکت مقرّ الویّه فتح آور و مضرب أعلام ظفرپیکر گردید، معروض واقفان حضور آمد که دارالامان کرمان [۱۶۰ ب] دار فتنه بی حساب و منبع شرو شور و کشور نزهت بخش مذکور مجمع اسباب انقلاب و آشوب غیر محصور شد. تبیین این مقال و توضیح این اجمال آن که: لطفعلی خان — ولد جعفرخان — که سابقاً به طریق ایجاز وقایع احوال و حقایق امور پراختلالش زبان زدِ کَلِکِ حقیقت سگال شده بود، چون بعد از قتل اکابر زند و هلاکت پدر و عشایر و خویشاوند، خویشتن را در عالم بزرگی بزرگی و در جهان تشخّص سترگی می دانست، در شیراز آغاز خودسری و اظهار کشورستانی و شهاست و سروری نمود. با وصف ضعف کوبک طالع با کوبه به راه می رفت و از روی جلافت جیاد زرین جُل را به جولگای ممالک فارس محتشمانه به جلوه درمی آورد. از آن جا که اساس توزک مکتسبش سه سال قبل از هبیت طمطراق موهوبی خدیوروی زمین از هم ریخته و رشته تمنای خیمه زرین طناب نشینی و مسند گزینیش به کشاکش فراش تلاش بی حاصل و ریسمان دادن خوش آمدگویان ذاهل از هم گسیخته و از بی سامانی و در بدری به قاین (۲۹۹) — که از توابع خراسان است — گریخته و سر به جیب گمنامی فرو کشیده بود (۳۰۰).

کرمانیان که سالها به خودسری و فتنه پروری به سر برده از اعلی حضرت ظلّ الّلهی بعد از استیلا بر کرمان مضرت و منقضتی ندیده بودند، بلکه حضرت ظلّ الّلهی حسن سلوک به قاطبه اهالی آن محلّ مرعی داشتند [۱۶۱ الف] و حاکمی از اهل کرمان مرتضی قلیخان نام هر چند مردی نبود که از او شغل خطیر صاحبکاری کرمان برآید، اما به ادعای کاردانی با این که آن آتش زنی خانه دودمانهای گرم کرمان بود به ارتضای ملا عبدالله و استدعای رؤسای خون رعیت خور آن جا بر ایشان گماشتند. بتخصیص به ملا عبدالله مذکور، که اعلّم علمای آن ولایت و امام جمعه و جماعت بود، تفقداتش سبذول و به نوازشاتش مشمول فرمودند. با وصف این همه محاسن، ریش سفیدان آن ولایت روسیاهی کرده از رحمت طالب زحمت و از محبت خواهان محنت و از عشرت جوئی عسرت و از عزت پُرسای عُرت گشته، کس به قاین فرستاده، لطفعلی خان را تکلیف به کرمان کردند (۳۰۱).

خان جاهل هر چند نظر به چیره دستی بازوی دولت پادشاه و شکسته اوضاعی خود اول معتذر شد که، مصرع: «قویست پنجه صیاد و صید من لاغر» اما عاقبت ترک

عافیت گفته فریب خیال خام و پخته پز تمهیدات کرمانیان خورده برای آن که زمان انقراض دولتش دیر نشود زود جنبید و به مدلول:

بیت

طوفان، مگر به کشتن خود خود کنی شتاب

ورنه شتابی از طرف قاتل تو نیست

به گرم تازی برق و سبک پایی باد با اعمام و معدودی از تیره زند تیره ایام به کرمان رفت (۳۰۲). کرمانیان نیز بعد از ورودش طبل یاغیگری بلندآوازه و نقاره مخالفت را [۱۶۱ ب] به آتش دولت خواهی مشارالیه گرم ساز نمودند.

در آن بین برخی از زیردستان افاغنه بیم و سیستان و کچ نظران ساده لوح بلوچ بلوچستان نیز با لطفعلی خان و کرمانیان همداستان شده مقدار هزار نفر در شهر جمعیت نموده موجب غریبی اهل وطن و ظاهراً اگرچه در فکر انجام اسباب ملزومه قلعه داری، اما در باطن برای سوزاندن خود و جمعی کثیر از بی گناهان گرم افروختن آتش فتن گشتند و اشخاص کارآمد و معتبرین بلوکات را با کوچ به شهر بردند و از زراعت گندم و جو بیرونی قلیلی که رسیده و دسترس بود حصار کرده آوردند و برای آن که ضعفا را باغ سبزی نمایند به تازگی در میان بلده ارزن و حبوبات دیگر کشتند.

بیت

تخم دیگر به کف آریم و بکاریم ز نو کانچه کشتیم ز خجلت نتوان کرد درو
چون مراتب این تمهیدات و تخالف مکشوف رأی والا گردید، آن جناب که برگزیده معبود صادق و در شناختن علل فتن در اسزجه آزینه طیب خردمند و حکیم حادثند، دفع این ماده حاده را از طبایع حواشی صفحات ممالک محروسه اوجب و به صوابدید رأی مستقیم اُصوب دانسته امر تنقیه کرمان را از فساد وجود معاندین بر شغل ناسازی اغتشاش سرحدات و اقطاع آذربایجان مقدم داشتند و قبل از آن که لوای مبارک به جانب مقصود متحرک گردد شاهزاده عالم با گروهی از [۱۶۲ الف] سپاه رکابی مأسور شد که بر سر قلعه جات محالات کرمان رفته سکنه آن حدود هریک را که به راه خصومت قدم و از گردنکشی و تقاعد دم زند به دست تنبیه از سر جنگ بر سرش سرچنگ و بیم و اساس طغیاننش بر هم زند. شاهزاده نیز بر حسب المقرر با جیوش مأسوره از معموره طهران به سمت صفاهان عنان زن و جلو جنبان گردید و سلیمان خان نیز با فوجی بخصوص تمشیت مهمات آذربایجان به مملکت سزبور ارسال شد.

بعد از رفتن شاهزاده اعظم و سلیمان خان، داور بی همال به نظم مهمات سپاه و ترتیب مصالح حرب و سان لشکر پرداخته، چون جشن عید نوروزی انجام پذیرفت در چهارم شهرشوال به ساعتی خالی از خلل مانند خسرو خاور از مشرق مشکوی فلک شکوه با چهره غضبناک آتشفشان و تیغ دشمن سوز خون چکان و خنجر الماس مرجانستان برآمده سوار اشهب گردون توان گردید (۳۰۳).

تبارک الله از آن اشهب شهاب آیین

که طبع ناطقه را داد وصفش استعجال

عقاب صولت و طاووس فر و کبک خرام

پلنگ غیرت و آهوتک و نهنگ جلال

زمین سکون و زمان سرعت و سپهر شکوه

فرشته خوی و پری روی و آهرمن کویال

بلند گردن و کوتاه پشت و پهن کفل

سطربازو و باریک ساق و نازک یال

از آن گشوده نشد غنچه گره ز دمش [۱۶۲ ب]

که بست ره ز چپ و راست بر صبا و شمال

گره نگویم، کان عقده ایست در دل دم

ز غیرتی که ز کاکل فتاده در دنبال

به گاه کوهنوردی و دشت پیمایی

غزال دیده پلنگ و پلنگ دیده غزال

و از دارالملک طهران به صوب صفاهان سکندروشان سپه کشان گشتند.

چون لوای ورود موکب ظلّ اللّهی به ساحات باصفای صفاهان، که نور چشم

أصبار جهان و خاکش سرمه دیده شهور آسمان است، سایه انداز گردید سمت تحقیق

پذیرفت که مردم بلده بابک، که از سمت عراق اول شهر کشور کرمان است، ابواب

اطاعت بسته در تمرّد گشاده اند و به درون حصار نشسته به قلعه داری ایستاده [اند].

چون إصغای این خبر و القای این عرض به سمع اشرف سَموع شد از اصفهان لوای

نصرت پیرا را بدان ولا فیض بخشا و به جانب آن شهر ماه نما ساختند و در خارج قلعه

ضارب اوتاد خیام سپهر احتشام و ناصب اعلام ظفر انجام فیروزی اختتام شدند.

اول به مقتضای مراحم ذاتی و جلالت به اهلش نصیحت و دلالت فرمودند که

دست از قلعه‌داری و ائتلاف عجزه حصارى بردارند و شامت ضلالت و ندامت جهالت نادیده را تا دیده‌مردمش نگرسته نگرسته نزول انواع بلايا و وقوع اقسام قضایا بر خود روا ندارند که **إِن الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا [۱۶۳ الف] قَرْيَةً أَقْسَدُوهَا (۳۰۴)**. قلعه‌گیان را مواعظ ملوکانه تأثیر نکرده از استحکام جدران پشت به دیوار اطمینان داده در انطیاع نگشادند. فرمان قضا قدرت به افکندن مدافع صدور یافت. توپچیان تابدار آتش انگیز و آتش‌دستان شرربار شعله‌ستیز توپهای آسمان افکن و کلهکشان زمین مسکن را به انهدام حصار بست بستند و مترزل ساختند.

بابکیان چون دیدند که شرفات قلعه در شرف سقوط و کواکب بروج مانند ستاره بختشان قریب به هبوط است از باب عجز و تذلل درآمده چندین هزار تومان نقد و تحایف بسیار پیشکش داده مستدعی شدند که: «اگر سپاه سلیمانی از کنار حصار و خاک این دیار بگذرند و از گناه این موران ضعیف در گذشته بر این گرفتاران ورطه بیچارگی رحم آورند مطیع و فرمانبر و خدمتگزار و چاکریم، **أَحْسَنُ الْعَفْوِ عِنْدَ الْقُدْرَةِ**». خدیو ذی‌شان قبول ملتمس ایشان کرده رایت نصرت توأمان را به سمت سواد اعظم کرمان جلوه تحریک و انتهاض دادند.

چون ورود موکب گیتی سیر محشر انگیز به محل مشهور به مشیز (۳۰۵) اتفاق افتاد ششیزیان از درستی بدن حصار و اجتماع جمعی از ملازمان لطفعلی خان در آن مضیق تحصن و پاداری گردن گیرشان شده از طاعت اطاعت دست کشیدند و به معارضه رو آورده **[۱۶۳ ب]** به ستیزه‌گری گراییدند. امر ناخدای سفینه سلطنت شرف انهاء بخشید که نهنگ توپ از دریای لشکر سلطان بر و بحر به شکستن کشتی در گل نشسته آن قلعه به شورش آید. قلعه‌گیان از اطلاع این حکم قالب تهی کرده ناچار به عرض رسانیدند که: «هرگاه ما را به عرض و جان امان دهند متعهدیم که دسته خارجی را گرفته به دست دهیم و امر خراج و علوفات عساکر سلطانی را به گردن استمال و انجام نهیم.»

بعد از آن که مسئول ایشان مقبول گشت از نود تن لطفعلی خانیه (۳۰۶) چهل کس از لباس عافیت عاری و باقی برای بقای پیراهن بدن نمای حیات جامه بر تن قبا کرده دست تمدن از آستین تحصن برآوردند و گریخته خود را به قنوات جاریه و منطمسه، که در دامن قلعه واقع بود، مستور و متواری گردانیدند. خدیو بی‌همال به همین خدمت که لایق حوصله و طاقت ایشان بود، از سر ایشان گذشته چند تن از مردمش را که خالی از مردمی بودند به گرو گرفته اعلام همایون را به طرف بلدی که از ماده فتنه

سُحُون بود به اهتزاز آوردند (۳۰۷).

از جولان سرخنگ سبک تک و جلوۀ کُرنک سخت سُنْبک گرد از خاک به هوا و غبار از هوا بر فلک رسید. هنگامی که منزل نیم فرسخی شهر مضارب خیام قهرمان دهر و محال مواقع اردوی فیروزی بحر قرار یافت، لطفعلی خان با فوجی از سواران جوشن پوش و پیاده‌های رزم کوش از قلعه برآمده در میدان خودآزمایی در لباس خودنمایی [۱۶۴ الف] نمود. خدیو جمشید جناب چون دیدند که آنها به استقبال اجل آمدند، تنی چند از چاکران را به نوازش اذن اقبال دادند. معدودی از مبارزان به ایشان روی آورده آغاز رزم کردند و گرزها به گرد سر گردانیده گرد سر ایشان گشتند و چند نفر را به زخم تفنگ و نیزه به هلاکت رسانیدند. آنها چون دیدند که مرد میدان ارباب نبرد نیستند به شهر برگشته، دروازه‌ها بستند و به جان کندن؛ یعنی به خانه مرگ نشستند.

جناب ظل الله بعد از چند یوم سوار جواد جهانگرد گردیده برای برآورد کارها به گرداگرد حصار بارها برآمده دروب و بروج آن را به نظر دوربین دقت ملاحظه و مساوی ده دوازده هزار عمه و بنا و نجار به فارس و یزد و عراق حواله فرمودند. بعد از حضور عمه و اجتماع آلات و ادوات، به اندک دقتی در مقابل هر برج شهر برجی چون حصن ذات البروج سپهر رفیع و رزین بنا کرده مابین بروج را از تعمق فکر عمیق خندقی ژرفا و از خاک خندق سدی سدید و شگرف احداث نمودند و دروازه‌ها قرار داده و بر در هر دربی پانصد کس از سپاهیان حربی تعیین فرمودند و چنان به محاصره کوشیدند که جاسوس فلک گرد و هم مهندسان بی نظیر و پیک جهان پیمای فهم اصحاب عقل و تدبیر را عبور از آن از هر دری که درمی آمدند صورت پذیر نبود،

بیت

عدویش ز قید اجل کی برآید که در چاردیوار تن شد حصاری

چون [۱۶۴ ب] محاصره ممتد و هوا به برودت مایل گردید، آن شمسۀ طاق سلطنت بینایی و صفا فزای صُفَّة قصر بی قصور قیصر پاسبانی اسر فرمودند که رؤسای سپاه و امرای حشم از خشت و گل خانه‌ها و منازل ساخته دست از خیمه و چادر بردارند. به معماری حکم والا زیاده از هزار باب یورت سمت عمارت پذیرفت که در اکثری از بیوتات و عمارات آنها در و پنجره که از اشجار باغات بیرون شهر و بلوکات مقطوع و مهیا

گردیده بود گذارده شد (۳۰۸).

بیت

دراز می کشد این ماجرا و می دانم که از ملامت خاطر کسی کند انکار
ملخص قصه این که، شب و روز طرفین به مضمون «الْحَرْبُ خُدْعَةٌ» به اشتغال
نواير خدعه و تدبير اشتغال می داشته در حيله بازي و نيرنگ سازي و آتش افروزي و
خصم سوزي داد گرم دستي می دادند؛ چنان که بارها اتفاق افتاد که بیرونی سر نقب را
به زیر باره رسانیدند که نقابان درونی به ایشان رسیده راه بر ایشان بریدند و مکرر آینه
این تدبیر به عکس آن روی نمود که درونی نقب را به بیرونی آوردند که استادان
هوشمند شاهی تلاقی گشته به سنگ و تفنگ راه جنگ گشودند و به تیشه تیغ و کلنگ
کار و زمین سینه آنها کاویده سر نقب جراحت را تا پای بروج دلهای ایشان رسانیدند و
در خاک به خاک و خونشان غلطانیدند، مَنْ حَفَرَ بَثْرًا لِأَخِيهِ وَقَعَ فِيهِ،
خنجر جور توأم سینه به نوعی شکافت [۱۶۵ الف]

کاب دو چشم از برون راه درونم گرفت

اَنَا از این کارها کاری از پیش نرفت و از حواله و نواله و سرکوب و منجنیق نیز اسری
صورت نگرفت. توپها را محیط آن حصن حصین ساختند و از هرجانب در آتش دادنش
شورش در انداختند. با آن که هر مدافعی چندین دفعه از راه بزرگی و دلسوزی و کرم
برخوری و چشم و دل پُری لقمه های بزرگ از دهان خود بر آورده به قلعه گیان گرسنه
می داد و گلوله هم در خوردن خرد و بزرگ ایشان نخورد نداشت، باز در باز نکرده
به مقالید این تدابیر نیز فتح بایی نشد. تا مدت محاصره به طول انجامید و به سرور ایام
و شهر محصوریت یک شهر به پنج ماه رسید و قحط در میان آن رهط! پدید آمد و مرض
جوع شیوع یافت. و با آن که نه هزار نفس از غلبه غلاء علانیه از قلعه اخراج گردیده
به اردوی همایون آمدند باز نفسی برای بازماندگان و افاقه [ای] به جهت زحمت فاقه-
کشان حاصل نشده از تیغ مجاعت کار به جان و کارد به استخوان رسید و به حدی قحط
قوت شد که جمیع انبارها مانند خرمن ماه بی دانه گردید و از گوشت و نان خشکه نخیی
نماند (۳۰۹). از بس طعام نایافت بود که جُند بیدستراش بچگان گردید و از کرمان
شیراز چند منزل دوری از عزت سرجمک بر سهر عدسی سجده می کرد و از خرابی بغداد

۱. پ: رهن

برای ارزن از مرد [۱۶۵ ب] و از زن «ماشیناً رؤسهم» اگر دست می‌داشتند به ارزن الروم می‌رفتند.

حبه‌ای گرامیتر از نخود در آن سرزمین به خاک نیفتاد و تخمی عزیزتر از بیضه چشم مردم ندیده. دلبران حور سرشته در آرزوی آتش رشته تمنای مرض رشته می‌کردند و نازنینان گندم گون از شوق دانه شعیر به مردن تن در داده طالب کافور جودانه می‌شدند. دَکَر و اُنْثی کرمانیه برای خایه بیضه فولاد می‌خاییدند و وضع و شریف افغان و بلوچ از قحطی لحوم و گوشت خر را لذیذتر از گُر می‌دانستند. غرض،

قومی ز تاب گرسنگی از حیات سیر
قومی ز ضعف گشته به خون تشنه تیغ وار
این همچو گبر قرص پرست و تنوردوست
وان همچو ابرقرص در انبان و اشکبار
فرزند همچو سگ شده مادر کز او و شوخ
مادر چو گربه گشته جگرخا و بچه خوار
این از پی گیاهی با خسر به گفتگو
وان بهر استخوانی با سگ به کارزار
خُبز چنان معدوم گشت که شو نیز نیز روی نان نمی‌دید و قوم به مرتبه‌ای نایافت شد که
شهری بوی تریاک روستایی سیر نمی‌شنید. قیمت طیور به درجه [ای] بالا گرفت که
یک مرغ بهای سیمرخ داشت و عصقور بی وجود وجود عنقا گرفت. صاحبان بساط عالی
برای بصل در هر جا پیازک آسا فرش می‌شدند و شیعیان علی از شوق عثمان و سنی
می‌مردند. نوش لبان [۱۶۶ الف] برای مرق تمر؛ یعنی شوربای ترش بی سماق جان
شیرین می‌دادند و گلرخان در حسرت نرگس معاینه آب از نرگس دیده می‌گشادند.
دلبران مسلح اگر احیاناً از یکدیگر بوی قورمه می‌شنیدند به کارد و تیغ همدیگر را قیعه
می‌ساختند و مردان زهد پیشه از فقدان شامی کوکو زنان با شش انداز نزد مؤاکله
می‌باختند. نقش حصول باست با ادای شیربهای عروسان گرانمایه در آینه خیال احدی
صورت نمی‌بست و تراشه آره اگر کسی را به هزار کشاکش تلاش به دست می‌آمد کمتر از
حلوای سوهان گفتن نمی‌شایست. اگر ضعیفی در دبه خود در ظرف مدت محاصره بوی
روغنی می‌شنید در مقام مفاخره بر صاحب دبدبه شهر می‌چربید و به سنبله گندم نه دست
آس بلکه دست آسمان نمی‌رسید.

در ذکر کیفیت تسخیر قلعه کرمان و سوانحات دیگر

منظور نظر اقدس آن بود که کرمانیان کینه‌جو از تخویف مخاطره و تضییق محاصره از مکایده و مه‌ایجه نادم گشته یا در قلعه باز کنند و یا خصم آهن سرد کوب را که به کوره کوردلی و آتش فتنه‌فروزی افتاده بود، مانند حدید به دم گاز فولاد پیکران عدوگداز دهند و تلافی تضاد نافرمانی اوامر سلطانی نموده زیاده از این مصدر بعضی افعال و موجب اعلال و اغلال جمعی نسا و رجال نگردند.

بعد از آن که ابواب نگشودن [۱۶۶ب] دروازه‌ها بر رأی مشکل‌گشای شاهی افتتاح انکشاف یافت و معلوم شد که در مقام مخاصمه ثابت‌قدم و لجوج و با بستگی پر و بال تَحَصُّن در بلندپروازی مدعی تشابه عقاب و عوج‌اند و یک‌دل و یک‌جهت به خودداری و دشمن‌پرستی اقدام و در اعتضاد زندیه و بدمستی اهتمام مُسْتَحْسَن و جهد مالا کلام دارند و برای مردن این همه درجان‌کندن و به‌جهت کشته‌شدن این همه در طپیدن و دست و پا زدن‌اند، حکم قضا قدرت قدر قوت قآنی به‌جان‌سپاران قوی‌دل قادراند از قهرمانی از قول و قرانو کر قدر صدور بخشید که به قهر به تسخیر قلعه آن قوم قیام و در قلع و قمعش جد و اهتمام نمایند (۳۱۰).

به‌سوجب اسرکشورگشا در روز جمعه بیست‌ونهم ربیع‌الاول دویست‌وننه هجری جنود جرّار و جیوش خونخوار، عسا کر متهور عربده‌جو و سپاه دلیرخو، گرگان گاوزور پلنگینه‌پوش و نهنگان دریا شور رعدخروش، دیوزادان نیوچنگ شیرچنگال و هزبران گیوچنگ بیرتمثال، اژدر دران کرگدن پیکران اژدردر، بهزادزادان بی‌بدل و کویال‌بالان هومان‌هیکل، گیو کمندان فراسرزقر، بُرزو بازوانِ گودرز کمر، سَکَم سَطوتانِ تورشکن،

ریورویانِ تهمت‌تن، طوسِ طریدانِ رستم آورد، بهمن‌بندانِ نوزنبرد؛ یعنی غرنده‌ایرانِ هوای جلال و بیچارگی و درنده‌بیرانِ صحرای بسالت [۱۶۷ الف] و بی‌باکی چون سیل تند بهاری کوه‌کنان و مانند شیرگرسنه شکاری به جستجوی صید جسته نعره‌زنان و جستن‌کنان روی به قلعه نهادند و با این که تگرگ گلوله از سمای برج و باره و هوای کنگره و گوشواره می‌بارید و احجار کوه پاره‌آسا از سنگ اندازها بی اندازه می‌ریخت، لشکریان که از طول سفر دلتنگ و از خانه نشینی خصم با در و دیوار در جنگ بودند، در رفتن نه از گلوله آمدن درنگ کردند و نه پروا از عقاب تیزپرواز خدنگ. هنگام عصر روز جمعه مزبور جنود خیره و زوربندان چیره به بروج عروج کرده شهر را تصرف نمودند. و اول جماعتی که داخل قلعه گردیدند ملازمان سواد کوهیه بودند (۳۱۱).

القصة بعد از استیلا در نهب کرمانیه و قتل زندیه و منتسبان و دستیاران آنها دست و تیغ افراختند و پس از آن به ارتکاب شایع و قبایح و مناهی و فضایح پرداخته، حصون وجود محصنات و قصور ناموس دوشیزگان حورامنظر را چون قلعه دختر «ساقیها عالیها» و زیر و زیر ساختند. نازنینان گشاده‌جبین ابرو کمان به دست تنگ‌چشمان ترکمان افتادند و دلبرانی که از چشم سیه‌مست پر خمارشان چشم خوبان خماری خواب و خمار وام و از لعل می‌گوشان باده یاقوت‌رنگ در جام عقیق فام کردی، لشکریان مردم‌آزار دیده [۱۶۷ ب] و دهن به سیلی و مشت پر خون ساختند. از جور جنگجویان ابن‌الوقت و تقاضای زال أم‌الفساد، که عجز خشک‌پستان دنیاست، بسی بنات‌الدهر نامزد پسران زیبا بر و دوش گردید و از تأثیر آبای علوی دوشیزگان علوی و غلامان مراهق را مکان در بغل هر آغوش. دختران خاله که از خال عذار دلارا و خلخال و سوار و ساق ساعد جان‌آسایشان اهل دل را پا از پیش و اهل حال را دل از دست شدی از دست مردان سوار از پا درآمدند. گبران در آن داهیه از بیم مسلمانان تخم جهود کشتند (۳۱۲).

الحاصل چون از قیل و قال قتل و غلغله غارت احوال قیامت هویدا و آشوب یوم جزا پیدا گردید و روز ترکتازی چون روز اسیران به شب رسید، ناظران اسور حزم و پاسبانی را جزم شد که لطفعلی‌خان در آن میانه مقتول گشت در شغل حراست مساهله و غفلت ورزیده بودند، لهذا لطفعلی‌خان خود را از شهر به بیرون کشیده با چند تن از

۱. ب: داهند

خدم به صد ندم راه بهم گرفت (۳۱۳).

بعد از ورود به قرب قلعه بهم قلعه گیان را از آمدن خود اعلام نمود. خیال آن که در آنجا ساعتی از ملالت باخت و کسالت تاخت برآید تا از انصار و اعوانش که در کرمان بودند خبر آید. اگر آن پریشانی باز به جمعیت روی نهاده بخت برگشته یاری کند با سیستانیه بهم [۱۶۸ الف] تجدید عهدهی نموده در آنجا خودداری کند.

سیستانیه چون سران خود را که هنگام ذهاب به کرمان در رکابش بودند حال در ایابش ندیدند، از سرکار و سرگرودار هشیار گشته او را تمهیداً به قلعه تکلیف کردند (۳۱۴). او نیز از مافی الضمیرشان وقوف یافته مستعد جستن و رستن بود که اسبش را پی کرده (۳۱۵)، به خاکش در انداختند و از توسن چابک سواری دولتش پیاده ساخته، گرفتند و محبوس کرده به حضور خدیو زمان می آوردند که محمد ولیخان قاجار، که به تعاقبش مأسور شده بود، در عرض راه از آنها ستانیده به پیشگاه ظل اللهی آورد (۳۱۶).

چون چشم به دریدن حجاب ناموس پاره [ای] از مردم و ارباب عصمت دوخته در گردن آن عمل فرو گذاشت نکرده بود، لهذا در این وقت دست مکافات دامنش گرفته پرده از روی کار برداشت و از دست ترکمانی منفعلش ساخت، مصرع: «همه جا دوش به دوشند مکافات و عمل» و بعد از آن چشمش را کنده به طهران فرستادند و بعد از آن چندی کشته شد (۳۱۷). و یک نفر عمش عبدالله خان نام و چند تن دیگر از زندیه گرفتار و کور گردیدند. یک صدکس از افشاریه که در راه دولت زندیه سر جان سپاری داشتند در زیر تیغ جان ستانی یاسای خسرو جهانگیر جان سپردند (۳۱۸). آری، مصرع: «پادشاهان از پی یک مصلحت، صد خون کنند».

و سه قطعه الماسی که یکی دریای نور نامش بود [۱۶۸ ب] و هشت مثقال و نیم وزن داشت و یکی تاجماه و شش مثقال و دیگری اکبرشاهی و چهار مثقال وزن داشت شاه گوهران و گوهر شاهواری که با لوء لوء عینی مهر و گوهر شب افروز ماه همچشمی می نموده خون رشک در دل عقیق جگری و لعل لحمی لبان خوبان زردنخط مروارید دندان جزع چشمان می کردند و در سلک جواهر پدیری خدیو زبرجد تخت سرصع کمر مکمل افسری که از بیم شمشیر الماس تیغه یاقوت نیامش خصم بیجاده سنگ مرجان تراز دیده ریزگهر بار نکست منسلک بودند و به علت انقلاب زمانه و گردش گردون فیروزه گون پيله در دست بدست اعادی بدگهر افتاد با چندین قطعه جواهر گرانبهای

دیگر در آن معامله به‌ید تصرف مالکانه آن حضرت که خاتم ملکیت روی زمین و نسبت به‌درز سایر ورثه خاقان رحمت مکین در ثمین و خیرالوارثین آمد رسید، و کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ اِلَى اَصْلِهِ زیب گردن شاهد صادق گردید (۳۱۹).

علیقلی خان که در حینی که سرور سیامک سیمای جمشیدشکوه از شهر بابک اعلای لوا به‌سمت کرمان می‌فرمودند او را به‌تأدیب متمدنه سکنه قلاع یلوکات و تنبیه مفسدین مکامن آن ساحات مأسور و از رکاب منصور مهجور ساختند، او نیز به‌نیروی جنود جلایل خسروی و قوت بازوی سطوات صوری و معنوی ساکنان ساکن [۱۶۹ الف] بغی و سرکشی را به‌تنبیه بلیغ و مأنهای ایشان را منهدم و متعرضین امر تمدد را عرضه تیغ نمود و حسب‌الواقع فتنه‌جویان آن سواق را به‌پاداش تخالف عقوبات کرده گوشمالی [بی] که مزید آن به‌گوشها نرسیده و چشم مردم ندیده، داد و اسور مفوضه به‌او تقدیم یافت، از آن نواحی به‌جانب فارس رفت. کوچ سادات بابک به‌قم، که مکان اصلی آباء و اجداد ایشان بود—چنانچه سبق سرقوم آمد—مأسور گردید و هفتصد خانوار از طایفه عطاء‌اللهی که در بابک توطن داشتند به‌اولگای وسیع ری روان و حصار استوارش ویران و چون سور سایر ساکن و سواطن کرمان با خاک یکسان گردید.

بعد از آن که حصن سواد اعظم نیز به‌سوجب فرمان مالک رقاب اسم منهدم شد و بقیه مردم غارت زده‌اش، که نیم‌بسمل تیغ گرسنگی بودند، افتان و خیزان و سرگشته و حیران برخی برهنه رخت به‌جانب فارس کشیدند و بعضی پیاده سوار لاشه پاکشی و لنگ‌لنگی گردیده به‌صوب یزد و فارس و عراق رسیدند و دیاری در آن دیار، خاری از آن گلزار، کمی از آن بیار و نمی از آن بحار نمانده، کار ویرانی به‌جایی رسید که به‌جای طاوس بوم در آن برو بوم جا و به‌مأوای غزال چشمان آهوکنام و مأوا گرد جن به‌مکان پری منزل گزید و زاغ و زغن به‌آشیان هزار و سار آرمید، هزار نفر از جوانان جنگی به‌سلازمت رکاب خاقانی به‌سرکردگی [۱۶۹ ب] مرتضی قلیخان کرمانی—حاکم سابق— با کوچ گرفته به‌دارالملک طهران فرستاده شد و رایات ظفرخواه سپهر جایگاه به‌طرف قصبات فارس و سواد فیض مواد شیراز در حرکت آمد، و این حرکت در هفدهم جمادی‌الاولی واقع گردید.

از قضایای اتفاقیه که دلیل بر بقای اخلاص کیشان حضرت خاقانی است، به‌قتل رسیدن عبدالصمدیگ آذربایجانی است. کیفیت آن واقعه این‌که: از آن جا که هر فساداندیش ضلالت نهاد که خیال نمک‌حرامی با اوجاق این ولینعت و سودای تغلب

با این دولت خداداد را از صمیم قلب به خاطر فاتر و دماغ فاسد راه داد، نتایج سوهبت کبری از تربیت قضایای معانده نتیجه هلاکت برکنارش خواهد نهاد
 عبدالصمدیگ مزبور—پسرعم ابراهیم خلیل خان جوانشیر— که گروی مشارالیه بود، به طریقی که در ضمن داستان آذربایجان بیان شد در اوقات گیرودار کرمان با ملازمان و ایتم خود از رکاب شاهی فرار نموده راه قلعه شوشی گرفت. خدیو آگاه دل که از جزئیات امور و احوال لشکریان، بلکه طبقات خلق، لحظه ای غافل نبوده و نیستند به محض اغتیباش دریافت فرمودند که از این آستان که پناه جهانیان است، روگردانیده به حکام ولایات معابر و متصدیان امور قلعه جات سر راهها حکم رفت که آن جویای اجل را بگیرند.

عبدالصمدیگ چون به میان ایل شاهسون رسید او را شناخته [۱۷۰ الف] به گرفتنش توسن تلاش تاختند. او به محاربه پرداخته، چند نفر را به تیر تفنگ زخمی ساخت. مأمورین چون به قتلش مأمور نبودند ناچار اسبش را نشانه تیر تفنگ ساختند. از قضا خدنگ قدرانداز قدر با آن که خطا نکرده خطا کرده گلوله از یک رانش گذشته بر یک رانش نشست؛ چنان که راکب و مرکوب هر دو از پا درآمدند، اما توسن سبک تک روح راکب از سمندر روان مرکوب در میدان ابدان به عنوان مسابقه پیشی گرفت. سرش را بریده به شیراز به دربار ناصیه زای سرور گردون فرازی که سران گشاده پیشانی به آستانش جبین سآند و سکندر باب افراسیاب جنایی که هر که از درش پاکشد سر نهد، فرستاده شد.

در بیان حرکت شاهزاده به جانب معمورهٔ مزبوره.

شاهزادهٔ اکرم که به تنبیه بَغاطِ بهم و ضبط و ربطِ مهمّاتِ آن حدود به اسر سرور جم
قدم مأسور بود، به نحوی که خامهٔ وقایع طراز سابقاً باز نمود از طهران با پانزده هزار
لشکر،

بیت

لشکری ناکشیده بار شکست سپهی ناچشیده زهر فرار
همه را با رِباحِ خطی شغسل همه را با سیوفِ هندی کار
باره! در زیرشان چو غران شیر نیزه در دستشان چو بی‌جان مار
کوچ کنان وارد دیار صفاهان و از آن جا اعلام نصرت آور به جوانب مقصوده از راه آباده
و فسا و داراب (۳۲۰) ناهض کرد. در انجمن داراب ساقی زجاجی به همدستی دست و
پنجهٔ کف الخضیب و آفتاب رشتهٔ هلال از گردن بینای منع و قمقمهٔ [۱۷۰ ب] قوروق
گشوده بر کنار افق پرتاب کرد و از روی مهر مهر تحریمِ اَکَل و شُرْب از سر صراحی
دهن بستهٔ بنی نوع انسان برگرفته جامِ عشرت را در عشرتکدهٔ دوران چون ساغر زرین
خورشید و کاسهٔ سیمین ماه دایر ساخت.

عید مبارک آمد و بر بست روزه بار زان گونه بست بار که پیرار بست و پار
غلطان میان تودهٔ گل عاشقان مست از غم کناره کرده و معشوق در کنار
گه لب به سوی باده و گه دست سوی گل گه گوش سوی مطرب و گه چشم سوی یار

در سفید ابر فرو ریزد از دهن مشک سیاه باد برافشاند از کنار
 بیجاده حقه حقه نشاند به بوستان پیروزه حلقه حلقه برآرد ز جویبار
 یعنی عید وقیع فطر در آن موقع وقوع و شغل عیش و طرب در عالم شیوع یافت و از
 داراب دریای جیوش جرّار به جانب جیرفت تلاطم حرکت گرفت. ایلات بکری که در
 کوهستانات عرض راه سقناق و سرمخالفت داشته بودند از وصول آوازه توجّه شاهزاده
 پراکنده شدند و کوچ و اموال و امتعه و طلا و سایر مواد معاش کسب سپاه ترک و
 قزلباش گشته، در ایل بکری از ضرب دست نیزه‌گذاران نیزه ذکری بکری نماند. این
 واقعه بکرة وَعَشِيًّا (۳۲۱) افسانه ذِ كُرَى اللِّدَا كِرِين (۳۲۲) شد.

جیرفتیان را حصن [۱۷۱ الف] حصین به تحصن واداشته از توپ و تفنگ و
 هوای بخار پندار رعد و برق خیرگی ظاهر می‌ساختند. مبارزان منظوم منصور به ریح
 عاصف جرأت و صرصر سر دمه و یورش فوج هوای غرورشان را هَبَاءٌ مَنثورًا (۳۲۳) کرده
 خود را به پای سور رسانیدند و به تخریب اساس قلعه دست به آلات قلع یازیدند. مردم
 قلعه چون از آسمان بروج بلای زمین را به رأی‌العین مشاهده نموده، دیدند که سپاه
 فرهاد پیشه به امر خسرو زاده بی‌اندیشه برای حصول وصل شیرین ظفر بنیان بیستون قلعه را
 به دستیاری تیشه کلنگ و کلنگ تیشه در کار کردن تا رگ و ریشه اند، به استیمان آمده
 مورد عفو شدند. بزرگ ایشان از کج پلاسی پا از اندازه گلیم خود دراز کرده نمده سیاهی
 به گردن افکنده از میان متمرّدین کناره کرده و به حضور مسند آرای سریر سرافرازی و
 زینت بخشای بساط انجمن و سراندازی روی آورده به خاکساری فرش گشت و از
 شرمساری نقش قالی شمردن گرفت و به تقبیل خدمات و سلوک طریق انقیاد به دادن
 گرو گردید.

پس لشکر جرّار به طرف تهرود (۳۲۴) راه تهاجم و بحر زخار غازیان بدان حدود
 از حرکت طریق تلاطم گرفت. تهرودیان از بیم جان حصاری و مضمون لَأُتَدْخَلُوا بُيُوتًا
 غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا (۳۲۵) [۱۷۱ ب] و دعای حزر حصین را پیر و جوان
 ایشان قاری شدند.

شاهزاده فتحعلی به قرب آن قلعه مکانی که مردش متفرّق گردیده غیر مسکون و
 به دلیل لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ مَسْكُونَةٍ (۳۲۶) به مسکون در آن رهنمون

۱. پ: نشاید

بود، نزول فرمودند. سپاهیان را از رفتن به سر قلعه و مقابله و مجادله ممنوع ساخت و محمدتقی بیگ قوللرآقاسی را که جوان صاحب جوهر بود، به استمالت نزد قلعه گیان فرستاد.

قوللرآقاسی به اقتضای قضا حکم عالی را ناسی گشته با آن طایفه پرخاشجو و پنج نفر از آنها را که از حصار به معارضه برآمده روبرو شدند به تفنگ زده از قتلش متأثر و نعشش را به کربلای معلی فرستادند. قلعه به غلبه مفتوح و قاتل مذبح گردید. اموال اهالی حکم به غارت و به حفظ عورات و اطفالشان از عصمت شعاری شاهزاده اشارت و بشارت رفت. ایلات و احشام که در بیلاقات و کوهستانات آن ولایت مقام داشته و سالها به باجستانان ذی تاج باج و به خراج طلبان صاحب خروج خراج نمی دادند و مالک مال سופور و سالک راه تطرُق و شرور بودند، تمامی به روز سیاه زبون و جمیع مایعرف آن قبایل به چپاول و تاخت قسمت قشون شد.

چهل روز محلّ مسمی به ساردو (۳۲۷) که منزل خوش و نسبت به سایر منازل آن حدود از حیث آب [۱۷۲ الف] و هوا دلکش بود اوتراق عساکر نصرت اندوز گردید. چون حکم مجدد از دربار آسمان اشتهار خدیو مجدد عزّ صدور و شرف ظهور بخشید که شاهزاده را شیر علم به چپاول نرماشیر و بهم حرکت پذیر گردد، لهذا ضیفم لوای غضنفر فرّ به طمع طعمه انکسار مخالفین آن سرزمین به طرف مواضع مزبوره متحرک و روانه گردید. چهارپای بسیار از اسب و شتر و گاو و گوسفند در چپاول بهم به دست حشم آمد.

چون موکب خانی به سمت قریه نرماشیر، که مسکن و موطن طایفه افغانه بود، نهضت یافت به مدلول آیه کریمه **إِنَّا مُهْلِكُوا أَهْلَ هَذِهِ الْقَرْيَةِ إِنِ أَهْلُهَا كَانُوا ظَالِمِينَ** (۳۲۸) از جانب شاهزاده که با حکم خاقانی مطابق بود سمت وضوح پذیرفت، کار به کارزار انجامیده جمعی کثیر به معرض قتل و هلاک و أسر آمد. شیون افغان حصار نرماشیر از بیم چنگ و چنگال شیرسردان شیرگیر به حصارنشینان قلعه چرخ اثر رسید. بالاخره به دادن گروه و سیورسات و تعهد چاکریت و اخراج خراج مالیات و انجام خدمات خدمت پذیر و به حوزه انقیاد درآمده از اهاق جان و اتلاف مال و تضحیح عرض مصون ماندند.

۱. ب: ازهان.

بعد از اتمام مقدمات آن محال و رتق و فتق و نظم و نسق امور آن عرصه‌ها امیرزاده‌کشور عدل و انصاف را زمام عزیمت به صوب فارس به عزم تمشیت مهام مقام لار و تنبیه غافلان آن سامان هزّت انصراف [۱۷۲ ب] و نهضت انعطاف یافت.

در خلال آن حال منهیان انهاء داشتند که مردم راهبر را شور شرارت در سر و سرگشتگی بیابان بی‌خردی به طریق بخت برگشتگی دلیل و راهبر آمده به حصن خود متحصن و در مکان بی‌عاقبتی تمکن جستند. شاهزاده، کس به رسم استمالت به جانبشان فرستاده به اشفاق عالی مستظهر گردانید. مهتران قوم که میرلقب داشتند، به اطمینان خاطر از دیوار بست برآمده شرفیاب خدمت اسنای دولت گردیدند و رشته پیمان را به عهد و یمین محکمتر ساخته بلا مانع مرجع خود را راجع شدند.

روز دیگر که راهبر کاروانش با قلعه گیان کواکب از خسرو خورشید رو پنهان ساخته به سور سپهر مراجعت نمود، قلعه گیان جهول از عهد خود نکول کرده در دز بستند و به شکستن پیمانۀ پیمان به سنگ سرسختی و سست پایگی کاسه بر سر خود شکستند. باز به دانه ریزی نصایح آن قوم غراب صفت از او کار حصار بیرون آمده به خفض جناح و شکسته بالی اظهار روسیاهی و عجزنالی، که خاری و خاکساری را تالی بود، نمودند تا آن که حيله انگیزی و از اظهار ندامت و خجالت رنگریزی آنها صورت تکرار پذیرفت و سودای زیانکاریشان با سیاه‌روزی سرگرفت و آتش غضب شاهزاده به هیمة در بستن آن بهایم صفتان درگرفت و میان عزم به تسخیر قلعه در بسته بسته، در آن باب همت گماشت. نخست در شبی تاریک [۱۷۳ الف]

شب‌ی بود زنگی سیه‌تر ز زاغ

مه نوچو در دست زنگی چراغ

چو هندو به قیر اندر آورده رو

سیه جاسه بر رو فرو هشته سو

چنان تیره گیتی که از لب خروش

ز بس تیرگی ره نبردی به گوش

سپاه تفنگچی را به گرفتن آن سور مأمور ساخت.

تفنگچیان بر حسب حکم پیاده فتیله را بر مرکب آهنین سم ماشه سوار کرده سینه کشان خود را از سینه کش پای حصار بالا کشیدند که از درون قلعه مشعلهای تفنگ برافروخته چندتن را به شرر گلوله سوختند. و چون این معامله مکرر روی داد و این ملامه و ملحمه بارها صورت وقوع یافت، شاهزاده عزم حرب و یورش و قصد شرح معنی ضرب و شورش نمود و لشکریان را جهت انسداد راه نجات قلعه گیان، از شش جهت چهاردسته کرده بر هر دسته سرداری و بر هر فوجی سرکرده نامداری تعیین

فرموده، تفنگچیان نیز تفنگها به دست و از آتش سیال غیرت و کین سرگرم و سرست گردیدند.

تفنگ عقده کینه ارباب کین را چون گلوله در دل گرفت. شاخ تیز داروکه کانون شراره فتنه بود به دشمن سوزی گردن افراخت. وزنه از بس در احتراق خصم از جا درآمده سربه سر تفنگ گذاشت که دلش را پر ساخت و تیر مارسنبه ازدهای زنبورک را در انداختن بدخواهان عقرب خصال چندان پیوسته شد که او را به فریاد آورد. خنده قهقهه قهقهه کبک دری گودری کمر جوانان کوه پیکر دشمنان مضحک را گریان می نمود.

الحاصل این [۱۷۳ ب] این هیئت با هیئت سواران از چهارسو و پیادگان از شش جهت صف صف و مانند بختی مست لب پر از کف در آن قاع صف صف روی به قلعه آوردند و به اقبال بی زوال کعبه ملک زادگان نامدار و قبله قبیله قوئلوی قاجار داخل شیرحاجی شدند. دلیران خانه بر دوش که از دولت این اوجاق در سفر و حضر در باز و به غیر از افتتاح ابواب قلعه و خانه خرابی خصمای خانه نشین سیه کاسه در بند اوج و حضیض امور جهان و نشیب و فراز بد و نیک دهر فتنه پرداز نبودند، از باب لجاج درآمده به ضرب تبرزین و گرز و کلنگ دروازه شکسته به قلعه گیان پرداختند و حلقه مضمون «مَنْ قَرَعَ أَبَا وَكَيْجٍ وَكَيْجٍ» به گوش دربان صدق و راستی در انداختند.

چون جمعی کثیر از لشکریان طایع و سبازان تابع در آن موضع به تیر تفنگ ضایع شدند، بواقی سپاه را به اراقت خون آن خیل خونی به امر امیر با رأفت سیوف انتقام از نیام سکافات و قراب سناقات کشیدند و برخی را از سرای بقا به بیت فنا و از معموره هستی به سطوره نیستی رسانیدند، اِهِنْ مِنْ اَهَانِكَ.

بعد از اتساق امور ولایات تابعه کرمان، رایت توجه به فرخ فالی و فیروز اقبالی به طرف با فسحت فیض بخش فارس اهتزاز یافت. عبدالله خان لاری—حاکم لار—به محض لمعان فروغ ماهچه لوای شاهزاده خورشیدلقا به جانب آن [۱۷۴ ب] دیار پیشکشی قابل در کرمان به آستان خدیو فریدون وقار فرستاد و برای حصول سربلندی سرافتادگی پیش آورده بدر بقیه انقیاد و عبودیت رقبه اخلاص نهاد.

حضرت ظلّ اللّهی ایام بیلامیشی را در شیراز به کام شاد و شادکامی شادکام با تمام سرهنگان به اتمام رسانیدند و چون،

زمستان اندر آمد ناگه و بگذشت تابستان

درآمد طالع تشرین، فروشد کوکب نیشان

و نوبت قشلامیسی در رسید و عزیمت مستقر دولت تصمید رأی والا نهمت گردید و شاهزاده از تنبیه سرکشان و استتزال مهّمات و استحصال مالیات فارغ گشت، شاهزاده از نواحی لار و علیقلی خان — برادر — از بهبهان و آن حدود به استحضار آن حضرت به حضرتش حاضر گردیدند، خدیو افراسیاب قدرت اسفندیار شهرت فرزند شیده‌شأن بهمن مکان را برای اصطناع و تربیت به‌دارایی مملکت فارس و تفویض امور شیراز سربلند ساختند.

چون حاجی ابراهیم خان شیرازی که شخص صاحب‌فطنت عالی‌فطرت صایب‌تدبیر و مرد عاقل عادل صافی‌ضمیر بود و خدمات جلیله نسبت به این سلسله اصیله از او به‌ظهور پیوست و برای استکشاف خفایای مطالب و مهام ایام حضور چنین شخصی در حضرت سلطانی ضرور و وجود چنین مسعودی در موقف خاقانی به‌قانون پادشاهی دستور بود، لهذا معظم‌الیه را به‌منصب وزارت اعظم معظم‌تر و به‌سکارم مزید عواطف و اکرام مکرم‌تر گردانیدند و لوای ظفر پیکر را به‌صوب مستقر سریر سروری [۱۷۴ب] تحریک دادند.

سلیمان خان که در ابتدای سال به آذربایجان رفته بود — چنانچه مذکور شد — امور آن مملکت را بر وفق ضابطه منسّق و با محمدخان بیگلریگی ایروان و سایر خوانین قاجار ایروانیّه قبل از وصول موکب مقدّس و نزول ذات همایون وارد دارالسلطنه طهران شده خدماتش، که تمامی بر وفق حساب و رضاجویی حضرت شاهنشاهی بود، مقبول طبع اشرف‌الطّف درآمد.

در بیان نهضت رایات نصرت نشان به جانب آذربایجان
کرة ثانی و وقایع سنه توشقان نیل، مطابق سال
یک هزار و دوویست و نه.

شب دوشنبه هیجدهم شهر شعبان المکرم، بعد از انقضای دهساعت و پنجاه دقیقه خدیو بی نظیر آفتاب به قوت طالع فیروزی مطالع بر اورنگ حمل مستقر گشته از انوار ذاتی به گیتی فروزی نشست و از نشستش هر یک از صغار و کبار نبات و اشجار به سرسبزی و خرسی از جای برخاست. از جنبش جنود حبوب خاقان ربیع اساس، ارکان شوکت مخالف شباطی تزلزل پذیر گشته طی شد و از حیلہ گری چهره طراز ناسیه بید معنون زنجیر پای دل زلف عروسان تترار و لیلی لالا رنگ حی گردید. اطفال شیرخواره شکوفه در مهاده گلبنان از تربیت شاه بهار و بهار شاه پلنگ سوار شدند و آرکلی اسفندیار که مقالید صاحبکاری تفلیس بستان و والیگری ولایات حدایق و گرجستانات گلزار و چمن در قبضه احتشاد و اقتدار او بودند، از ظهور طلیعه سپاه شهنشاه فروردین هزیمت [۱۷۵ الف] یافته اکارجة صباح گل صباح و ارامنه شیرین شمایل شقایق فرنگی ملاح به دست تیغ زنان جراح آمدند. ایلات قره باغی زغن و زاغ از خروش جارچیان بلند آواز قمری و قُبره از عرصه بستانها کوچیده به سرزمین تواری فراری گردیدند و سپاه غراب و کلاغ، که در صحاری و گلزار به غارتگری دست بر آورده بودند از زور شور عنادل و صلاح به قراباغ ظلمت سرای عدم و قراجای زوایای نیستی پاکشیدند. برودوش افناخم بارگاه و اعظم امرا و نقبای سپاه از خلایع گرانبهای شاهی سنگین و جیب و بغل از درم و دینار نمونه گنجینه خدیو روی زمین گردید.

چون در سال هزار و دوست و پنج که حضرت ظلّ الّلهی را دست عزم در تسخیر ممالک آذربایجان دامنگیر همت و نصب العین ضمیر منیر خورشید اضأت شده بود و به مقتضای عزم شاهنشاهی مملکت مزبور به ید تصرف کارکنان زبردست سرکسار سلطانی درآمده قاطبه خوانین و کافه رؤسای آن ولایت پای فرمانبری به راه خاکساری و افتیاد طوق چاکری به گردن اعتقاد نهادند، ابراهیم خلیل خان جوانشیر که در قلعه شوشی قراباغ توطن داشت، پیشکش به پیشگاه فلک اشتباه والا فرستاده در نیامدن به دربار خدیو جوان بخت فرزانه پیری و شکستگی را بهانه ساخته بود و اعلیحضرت جمشید شوکت به اقتضای خصال خجسته عذر پذیر گردیده [۱۷۵ ب] حکم به احضارش فرمودند.

در سال [یک هزار و] دوست و هفت که موکب اعلی از چمن آسپاس فارس صرف زسام توجه به جانب طهران نمودند، سلیمان خان را در اصفهان با چندین هزار سپاه ظفراندوز رکابی و قشون نصرت نمون آذربایجانی برای انضباط بعضی اسور و اتساق برخی سهام به آذربایجان مأسور ساختند، باز ابراهیم خلیل خان به معاذیر مهمله سابقه تمسک بسته به نزد سلیمان نیامد و عبدالصمد بیگ—این عمّ خود—را به گرو به رکاب اقدس فرستاد. و او نیز در سفر کرمان از اردوی همایون فرار کرده در عرض راه دنیا راه طولانی آخرت گرفته به نهجی که قبل از این در ضمن داستان کرمان بیان گردید.

و در سال توجه رایات سلطانی به جانب کرمان که سلیمان خان مجدداً مأسور به آذربایجان شده بود، باز ابراهیم خلیل خان جوانشیر از اطاعت سر باز زد و نظر به آن که خود را عقل عقلای آذربایجان می دانست و تمکنش در قلعه شوش شوشی، که واقع در قلعه کوهی شامخ بود، اتفاق افتاد و صدور اسور مزبوره و حدوث قتل پسر عمّ موجب ازدیاد وحشتش گردید، بنابراین از راه چاره جویی و تلبیس و عذر و تدلیس طریق اتحاد با والی تفلیس گشوده و از بیم قشون قسوره قوت قهرمان فیروزمند در عین ضرورت استمداد از حکام شیروان و شماخی و قبه و دربند نموده و به استظهار مواعده و معاهده عاطله و معاطات و مصافات باطله آنها پشت به کوه غرور داده روی [۱۷۶ الف] به هامون هون و شرور نهاد.

داور خصم شکن بدین موجبات تادیب ابراهیم خلیل و همدستان و دوستانش را وجهه همت راسخ ساخته از سم سمند گیتی خرام ظفرستام و نعل فرس فتح رکاب

فیروزی لگام به سمت آذربایجان از گرساری آذر انگیختند و پنجاه‌وسه روز از نوروز گذشته رایات فیروزی فراز از دارالملک طهران زیور نهضت یافت.

چون میرزا محمدخان دولوی (۳۲۹) قاجار، که در اتصاف به صفت نصفت و داد و وفور عقل و دانش و رشد و راد و پاکی طینت رفتار با رعیت و شناسایی امور و خوض در مهمات پسندیده نظر حقیقت شناس حضرت پادشاه بود و از آغاز این دولت جاوید اساس حکومت قزوین به او تفویض داشت، قبل از حرکت موکب نصرت پرور به جانب مقصود، مشارالیه را بیگریگی دارالسلطنه طهران و صاحبکار مستقر شوکت و شأن فرموده به این منصب جلیل سربلند و ارجمندش ساختند و الحقّ جای آن داشت.

الحاصل، اردوی همایون را بعد از نهضت از دارالسلطنه طهران منزل به منزل دولت نزول سلطان سلطانیّه ارزانی شد. چون آن حضرت به شکار میل بسیار داشتند، از خمسه عبدالله خان خمسه‌ای را با پنج هزار کس از کسان رکابی مأسور ساختند که از ساکنان زنجان شکارها به جرگه‌گاه سلطانیّه گرد آورند. مأسورین معمول و شکار بسیار از هر نوع در چمن سلطانیّه مجتمع و صید [۱۷۶ ب] فرمودند.

چهار روز چمن سلطانیّه مضرب اوتاد خیم شاهی بود. از آن جا اعلام فیروزی اختتام به صوب زنجان و بعد از دویوم به جانب اردبیل ارم دلیل نهضت پذیرفت. سه یوم در اردبیل کنار رود قراسو مقرّ اردو بود. از اردبیل محمد حسینخان قوانلو را با فوجی از سپاهان مأسور ساختند که بر سر پل خدا آفرین رود ارس، که مسافتش تا قلعه شوشی سه فرسنگ است، رفته مراقب و محارس باشد تا شوشیان پل را خراب نساخته بنیانش به آب نرسانند.

چون بعد از ورودش واضح شد که پل را از بادپایه اشزار از جا برآورده مانند عهد خوبان شکستند، سلیمان خان به این خدست ناسزد شد و حکمی رفت که بروجردیان کومک و عمله برداشته، رفته پل را تعمیر و هم پایه با قنطره مجرّه رود نیل فلک اثیر نمایند. و از اردوی هما [یون] معماران معروف و بنایان صاحب وقوف فرستاده امر فرمودند که سنگری محکم در آن طرف پل رودخانه ارس ساخته چهار برج نیز قرار دهند.

علیقلی خان با فوجی بر سر ایروان شد. چون طالشیه (۳۳۰) باز بنای حرکات ناخوش گذاشته طاغی منش و در بدرگی مانند توسن در طریق تحمل تحمیلات دیوانی بدعنان و سرکش می شدند، لهذا در اردبیل مصطفی خان قاجار را با جمعیتی کامل و

استعدادی درست مأمور ساختند که از راه بیابان بر سر آن طایفه رفته استمزاج حاصل نماید که اگر شاه پلنگ [خان] و مصطفی خان که سران [۱۷۷ الف] ایشانند قلاّده اطاعت به گردن و پالهنک بندگی به رقبه خویشان گرفتند فهوالمراد والا در تدمیر بنیان اوضاع آنها تقصیر نمایند.

بعد از فرستادن مصطفی خان، خدیوگردون سریر که در چهار سوی ربع مسکون در معامله متاع گرانهای ملکی بی نظیرند روز دوشنبه از اردبیل به آدینه بازار، که موضعی است واقع فیما بین مغان و طالش، توجه فرمودند. در آن موضع امر والا به نفاذ مقرون گردید که سلیمان خان با پنج هزار تفنگچی و محمد حسین خان قاجار با سه هزار تن متعاقب مصطفی خان بر سر طالشیه رفته سقناقاها و مساکن ایشان را کوهمال و لوازم نهب و اسر به ظهور و به منصّه صدور رسانند.

و چون قبل از ورود مصطفی خان رؤسای جماعت طالش و سرخیلان ایشان از طایفه درین زنانی را که قابل حمل و سامانی را که گنجایش نقل داشت به کشتی جا داده به سمت سالیان گیلان فرستاده خودها در شوامخ جبال و مضایق گریوهای آن مواضع بر کوه و تلال و بیشه های سرسخت رخت کشیدند. و این خبر به عرض محیط سرکز عزّ و اقبال رسید. حکم قضاستیز قدر آویز جاری شد که کارکنان سرکار با جمعیت [ی] رفته کشتی آنها را در دریا گرفته کوچ و اموالشان را تصرف و ضبط نمایند.

و بنابراین که اهالی سالیان از بیم سیاست شاهنشاهی کوچ طالشیه را از کشتی به سالیان راه خروج و دخول نداده بودند در دریا [۱۷۷ ب] لنگر توقف انداخته و خود را طعمه نهنک بلا ساخته بودند، کارکنان سرکار سلطانی با تفنگچیان گیلانیّه بر سر سفینه آن کشتی شکستگان دریای جهالت و لطمه خوران موجه حیرت و ضلالت مانند امواج لجه طوفانی متلاطم ریخته کشتی و زنان و اثاثه ایشان را تصرف نمودند. مصطفی خان قاجار نیز کمابینگی تاراج و غارت و اسر و خسارت به عمل آورده وارد اردوی نصرت خاصیت شد.

حضرت ظلّ اللّهی چند تن از مفسدان و ظالمان طالشیه را گردن زده کوچهای ایشان بعضی را به مازندران و برخی را به اردبیل فرستادند و شاهنوازخان—ولدشاه پلنگ خان—را که غازیان شیرگیر اسیر کرده به حضور خدیو هزبرغرور آوردند. شاهنواز از شاه نوازش دیده اسم با سَمی یافت.

اعلی حضرت کیخسرو کمال جمشید جلال اردشیر اقبال بعد از فرستادن سلیمان خان از منزل مزبور نهضت، و قراتپه را محلّ سرادقات سلطنت فرمودند. غره ذیحجه رايات جهانگشا را، که کشتی نشینان مراکب گیتی ستانی را بادبان و ملاح سفینه پرشور عالم را بادشُرطه نمایان است، به کنار رود شرف ورود و پل مزبور در عرض روز به معماری اهتمام و مهندسی اقبال پایه اتمام گرفت.

بعد از اتمام سنگر و بروج و جسر، خسرو فلک جاه بهرام دستگاه سرّیخ [۱۷۸ الف] چاکر انجم حشر با سپاه چون سیل کوهساری جوشان و خروشان از زبر پل برگزشته بر کنار همان رودخانه متمکن گردیدند. در آن مکان به عرض اعلی رسید که ایسلات و ارامنه قراباغ از بیم صدمات جیوش شاهی رخت فرار از اماکن و موطن خود کشیده به قپان و خربرك، که از بلوک ولایت شوشی است، رفته اند و فرقه ای از ایلات قپان را که در هشت فرسخی پل خدا آفرین واقع بود، محلّ اجتماع و اتفاق و طایفه ارامنه در خربرك که دوازده فرسنگ از پل دور بود، سقناق کرده اند.

از دربار داوری حکمی نافذ شد که فوجی از عساکر جلادت آثار از سواره و پیاده به سرکردگی مصطفی خان بر سر آن طایفه رفته از ایداء هر چه خواهند کنند. مصطفی خان نیز به موجب امر اقدس به جانب مُحکمه آن طایفه شتافته به یورش بر سقناقشان دست یافته از قتل و اُسر و نهب سر باز نزده رایت استعداد و اجتماع ایشان را سرنگون ساخت و با صدوشش نیزه سربازان مراجعت به اردوی همایون برافراخت. اسرا که اکثری زنان و کودکان خوش ترکیب و پانصد نفر بودند به امر اقدس به امینان عصمت شعار و مردان پرهیز کار سپرده شد که بیگانگان دست آشنایی به ترکیبشان نزنند.

محمد ولیخان و رضاقلیخان دولو با دسته ای از جنود قاهره به گرفتن مأسن و بلجاء دیگر که پناه [۱۷۸ ب] ارامنه بود محکوم شدند. ایشان نیز بر ایشان استیلا یافته، اسیر و مالی کثیر آورده، در نهم ذیحجه به رکاب ظفر اثر برگشتند.

آن قبله سلاطین که کعبه آستانش مطاف خواقین و سده سنیه اش قربانگاه فدویان اخلاص آیین است، در روز عید اضحی شترهای فیل هیکل را برای اضحیه در کنار نهر رود ارس نحس کسردند و دوازدهم شهر مزبور از مکان مسطور اعلام عقاب خصلت تذرو صفت را به پرواز در آورده خیام رنگارنگ بوقلمونی به تخت طاوس از فرزانیگی چتر ملون ظاهر ساختند و برای آن که پل ملا نصرالدین (۳۳۱) که در سه فرسخی

قلعه شوشی است، معاندین دولت منصور از هم نریزد عبدالرحیم خان شیرازی به اتفاق چراغ خان بختیاری و فوجی از سپاه نصرت شعار به محافظت پل مذکور و ساختن سنگر در کنار همان پل مأمور شدند.

حضرت ظلّ اللّهی وارد سنگر گردیده سلیمان خان و مصطفی خان را با ده هزار کس از رزمجویان نیرو و دلاوران کینه جو بر سر قلعه شوشی مقرر [داشتند] که یا به تدبیری به قلعه درون روند و یا قلعه گیان را عرصه چون دلهایشان تنگ ساخته به بیرون آرند. در اثنای راه قراولان جیوش عرصه پرخروش به قراولان شوشی برخوردی به ایشان درآویختند و جمعی از ایشان را خون ریختند. معدودی دستگیر و تنمه ای منهزم گردیدند.

پس سرداران [۱۷۹ الف] به جانب مقصود اسب سرعت تاخته به قرب قلعه نزول و سنگری در نهایت استحکام ترتیب دادند. موکب سلطانی از تخت طاوس در عقب ایشان رایست افراز نهضت شد. در بین راه که شکارکنان تشریف می بردند دسته [ای] از سواران شوشیه که به جستجوی اجل عاجل و پویان بودند، به گیر غازیان دلیر و عقابان سیمرخ شکار را جغد و کلاغ نخجیر آمدند. تماسی صید آسا بسمل تیغ فنا شدند.

خسرو سکندر وقار در بیستم ذیحجه به کنار قلعه شوشی نزول اساس اقتدار فرموده مکان موسوم به سنگر فتحعلی خان را جای آتشخانه قرار داده و توپهای آتش سوز را به آن جا بردند. چون از قلعه گیان حصار شوشی مانند تفنگ خالی صدایی بلند نشده سکتة سکوت به هم رسانیدند، توپهای پیوسته را که پیوسته دلبسته خصم سوزی بودند، به طرف قلعه بستند و خمپاره های گردون نمون را به جانب حصار متوجه گردانیدند. جمعی از آن حادثه بر طرف و تلف شدند.

حکم شاهی صادر شد که مصطفی خان با پنج هزار نفر از عسکران به عسکران که بعدش از اردوی شاهی چهار فرسنگ و فُرش به قلعه شوشی سه فرسخ بود، رفته و به سدّ راه قلعه گیان پردازد. و محمدخان دولو نیز با فوجی مأمور گردید که به سنگر تخت طاوس رفته طریق آمد و رفت قوافل و جواسیس را به سمت شوشی بندد.

ابراهیم خلیله چند دفعه به مدافعه و منازعه از حصار بیرون [۱۷۹ ب] آمده اظهار زندگی کردند، اما به مجرد خروج از گرم دستی یلان شاهی، که تشنه رؤیت ایشان بودند، بر جای خود سرد شدند. ابراهیم خلیل این دفعه خود با هشت نه هزار کس پای جرأت به بیرون نهاده دست به ایستادگی و تقابل برآورد. خدیوسکندر سپاه

فوجی را به مقابله اش تشخیص دادند. طرفین آغاز شورشین و ستیز و آویز کرده لوازم کشتش و تلاش و غایت مجادله و پرخاش به ظهور آوردند. عاقبت ابراهیم خلیل از پرکاری و چابک سواری یکران گریز را به جانب قلعه مهمیز زد. اگرچه در آمدن سست جنبیده عنان توسن محاربه را کشیده داشت، اما در رفتن سخت رفته سمند هزیمت را عنان ریز رکاب زد. ملخص، سوای آن که در آن گیرودار جمعی مقید به قید اسار و قرب پانصد تن عرضه تیغ غازیان خونخوار شدند. صدوده تن یکجا در حضور اقدس به قتل آمدند.

و چون به عرض واقفان عتبه فلک مماس رسید که در شش فرسخی شوشی در منزلی که بسیار صعب بود، محمد بیگ و اسدالله بیگ — برادرزاده های ابراهیم خلیل — سقناق نموده به خودداری نشسته اند. داور دارا دستگاه پیرقلیخان شامبیاتی (۳۳۲) و عبدالله خان اساللو — حاکم خمسه — را با جمعی از مبارزان چالاک خصم شکن به دفع ایشان معین فرمودند. مأمورین بر سر سقناق آنها رفته عروس حصنشان را تصرف و محمد و اسد را گرفته با اموال و عیالشان به رکاب خسرو [۱۸۰ الف] ارجمند برگشتند.

ابراهیم خلیل بعد از استماع گرفتاری برادرزاده ها زنان و کودکان چون راه نجات را پرکوه و کتل و رنگ شکست در روی شاهد جدل دید، یکی از اقوام خود را به آستان عالم نشان با عریضه ای بدین مضمون فرستاد که: «چندین هزار تومان وجه نقد پیشکش و یک نفر ولد خود را به گرو به خدیو کیومرث کش فریدون فش می دهم که اکنون از سر این پیرشکسته گذشته تا رفع وحشت و خشیت گردیده رو به دیار مروّت بنیان آورم.»

خسرو بی مثال که هنگام اقتضاء رأفتش نامتناهی و زمان انتقام سخطش تالی غضب الهی است، هر چند نخست اعلام فرمودند که: «این مسؤل در حضرت ما وقتی مقبول و این مأمول در خدمت ما زمانی قرین حصول خواهد گردید که خود آمده سر به آستان جهانیان ملاذ گذارد.» ولیکن به شفاعت اسرا و کوشش مروّت و خواهش احسان پا از سرش کشیده استدعایش را به شرف انجام مقرون داشتند (۳۳۳).

و چون خبر تَهَرُّم و تَنَدُّم و عجز و تظلم ابراهیم خلیل و خرابی ولایت و محال متعلق به او به اطراف ممالک آذربایجان انتشار یافت و تزلزل به ارکان احتشاد به فتنه نزدیکان دورنشین و سرکشان سراپا کین نواحی آذربایجان افتاد، محمدخان قاجار ایروانی با پیشکش خوب و جوادخان گنجه ای با هزارتن ملازم و پیشکش مرغوب و ملک مجنون، ملک قلی و ملک اسماعیل که رییس آرامنه آذربایجان بودند، با ششصد

نفر [۱۸۰ب] نوکر و پیشکش وارد رکاب عزت انتساب شهامت مآب گردیدند. و شیخعلی خان—ولد فتحعلی خان قبه‌ای— پنج هزار تومان نقد همراه یکی از اقربای خود و حسینعلی خان باکویه‌ای خالوی خود علی بیگ و برادر خود مهدیقلی خان را با نقد و جنس گرانبایه روانه درگاه خدیو یگانه ساختند. و سلیمان پاشا—پاشای دارالسلام بغداد— چند رأس اسب و استر و چندین جفت طپانچه تحفه و د کد کی طلا به‌ضمیمه بعضی از تحف دیگر پیشکش نمود و فرستادگان تمامی به خلعت‌های خاص و عطوفات ملک اختصاص صاحب عز و شرف و سرور و شرف شدند.

اعلی‌حضرت خاقان از دور شوشی، که سی‌وسه روز محل اوتراق اردوی انجم حشم بود، رایات فیروزی پرچم را به‌جانب اقسدام، که درشش فرسنگی شوشی است، تحریک دادند و بیست‌وهفت روز در آن‌جا اقامت شد و از آن‌جا به‌عزم تفریس نهضت، و در نواحی قلعه گنجه وارد و یک روز مکان مسطور را مقر خیم شاهی ساخته از آن‌جا به قراچای توجه فرمودند. بنه همایون را به‌حاجی ابراهیم خان، که به لقب اعتمادالدوله شرف امتیاز از مقربان حضرت داشت، سپرده او را به توقف مأمور گردانیدند.

در بیان تحریک رایات اسلام طراز به جانب تفلیس و تسخیر آن.

حضرت ظل‌اللهی در این سال در اوقاتی که رایات جهانگیر را به طرف قراباغ جلوه‌گرساخته و در سر قلعه شوشی از ولوله گرفت [۱۸۱ الف] و گیر ابراهیم خلیل شور به هفت کشور انداخته بودند به ارکلی خان (۳۳۴) — والی گرجستان فرمانی فرستادند که: «چون نواب همایون ما به جهت تنبیه بعضی از سرکشان اطراف و دوردست ولایات آذربایجان با جیوشی فزون از انجم و فولاد بازوان سواربارگی آهنین سم که سهم‌افگنی خانه‌زاد کمان و برش ذاتی دست پرورد قبضه ایشان است، تمامی شیرگیر و پلنگ‌شکن و گرگ‌خصال و بپرتن، رُحِ رامح آسایشان گاه فرازندگی فلک را محور شود و زمانی که تیغ هلال نمون بلند سازند جوزا دو پیکر گردد، از بیم گرزشان جبار در چرخ چماق گیرد و از ضرب دستشان سپهر زبردست از مجره قلچاق نزول اجلال و عظمت به قراباغ ارزانی فرمودیم. بدین جهت که ابراهیم خلیل را جهل منشاء طغیان و فساداندیشش بر پیشگاه واقفان سده عالی واضح و عیان گردید، تنبیه او را مقدمه سپاه سیاست و تأدیش را قراول قشون ریاست نمودیم. و از این که مؤسی‌الیه محصور و مستدعی مهلت شد و مروت ملکانه پذیرایی التماسش را مقتضی بود، لهذا از آنجا کوچ کرده متوجه این مملکت شدیم. و چون نظر به قواعد و قرارداد قدیم گرجستان [متعلق] به ملوک ایران بود، چنانچه از عهد شاه اسماعیل صفوی تا آغاز دولت همایون ما، بنابراین طریقه خردمندی و روش عقل‌پسندی این است که آن ولایت پناه متوجه پایه سریر و مهیای ادراک [۱۸۱ ب] عز بساط بوسی گردد و باز به مرجع

خود رجوع نماید.»

از آنجا که والی بنا بر خواهش و تمنای ابراهیم خلیل و سلامتی ولایت و رعیت خود از دغدغه استیلائی نواب همایون با مؤسی الیه از دوردست دوستی و مامانات و مدارا داده بود، لهذا از واهمه بروز این تمهیدات در امثال حکم شاهی بنا را به تهاون و تغافل و استمهال و تساهل گذاشته به خیال متانت قلعه و حصانت حصار تفلیس افتاد و به جمع آوری خود و اسباب خودداری پرداخت.

حضرت ملک ملوک و خدایگان سلاطین چون یافتند که آن والی علوج در عروج و طایر خصم از سر تیر در جناح طیران خروج است، خدنگ پرکش عزم جزم را به جانب صید مقصود پرواز حرکت و گشاد نهضت داده با چندین هزار سواران نامی منتخب و تفنگچیان پیاده و دشمن طلب رایات گیتی گشا را متحرک و منحدر ساختند. والی لاابالی از استحضار وصول رایات فیروزی فرض بدان حوالی از طوایف گرجیه و ارمنیه سپاهی مجتمع و از شهر تفلیس به خیال محال تقابل بیرون آمد.

بعد از آن که قرب والی بر وکلای والا حالی و طلیعه سپاه آن کفر باطن غالی ظاهر و مشهود نظر دوراندیش نواب حضرت عالی گردید، به حکم لازم الاذعان خدیو زمان لشکریان پرتاب به ترتیب تیپ تیپ و دسته دسته و کندآوران کینه جوی بی انصاف به ضابطه صف و جوقه جوقه به خونریزی دل بسته شدند [۱۸۲ الف]. توپها دلگرم کارزار و در مقام خود ثابت قدم گردیدند و خمپاره های عبدالبطن به خوردن خون عدو همه تن شکم. نخست چرخچیان ترک سپهر کینه و پشتازان زحل قران سربخ قرینه با تیغهای مصری و سپرهای هندی و رماح خطی و کمانهای چاچی و تیر غیلاق سراکب تازی پیش تازیدند و به ریسمان دادن آمدورفت و جنگ به گریز گرجیه را به میان کشیدند.

چون استاد الكل فی الكل، اعنی مولانا عبدالوهاب الشیرازی که چون حدیقه سخن سازی و انشاطرازی و بوستان نکته سنجی و لعبت پردازی را شوریده بلبل و کلامش در پاکی و رنگینی و نزاکت و لطافت خجالت ده گل و کیفیت مضامین هوش ربا و مره معانی خرد بخشایش نشانه مل است، در نسخه العجایب و تحفة الغرایب کتاب مستطاب و صاف عرایس مضامین بدیعه را بالنسبه تجانیس مأنوسه مفصله ملبوس و به ابکار بلاغت زای معانی اثواب الفاظ مشکله و یلامیق عبارات مغلقه در پوشانیده عکم علم فصحای عدنان و رایات سحر آیت بلغای قحطان را به ذکر فقرات معجز نما

در میدان مزیت سنکوس ساخت، لهذا فقیر این چند فقره را از راه تتبع، نه از ترفیع، بل بخصوص آزمایش طبع قریب به آن اسلوب مکتوب گردانید.

الحاصل، والی بدمعارضه و مراکضه و مشاوره و ساوره گراییده از تسوی به تساوی دم و از تقوی به تغاوی [۱۸۲ب] قدم زد. آن حضرت سپاهی از تهمتن نشان بهمین نشان و رویین پیکران رویین سنان فولادستان گلبادستان زره توش زره پوش آهن زن را بدمعازلت و مصاولت و منافرت و منافرت امر فرمودند: تَدَحَّجُوا وَ تَحِشُوا وَ نَرَحْرَجُوا وَ تَكْمَشُوا وَ تَأْسُوا وَ تَعَبَسُوا وَ تَعَارَضُوا وَ تَرَكَضُوا وَ اجْتَرَأُوا وَ انْتَضُوا وَ تَصَايَحُوا وَ تَوَاطَحُوا وَ احْتَرَبُوا وَ اثَرَبُوا وَ اثاروا و اباروا و اساؤا و حضوا و جهضوا، از تهاجم مزن و میخ هوا و زمین چنان تیره و قیرگون گردید که هلال آسمان سای لوا ناپیدا و ماه منجوق گردون گرد مستور در غمام اختفا شد، به حدی که «ماء مسکوب» عرق و شاقان و «فاکته مآ یتخیرون» رطب لب و سیب ازایش زنج و ترنج بی رنج غبغب غلامان غلمان عذار گرجیه که ارض بحر که نازل منزله [۱۸۳الف] جنت بود متکین فیها علی الأرائک لا یرون فیها شمساً (۳۳۵) و به سبب صعود غلغلته رعد و ولولته صواعق از آواز سپهرگذار کوه کوب توپ لا یسمعون إلا همساً.

جناب ظل اللمی چنانچه همواره در قضایا و مهالک روی نیاز به حضرت پادشاه بی نیاز می آوردند، در آن حالت دست به مناجات «رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَ ثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَ نُصِّرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ» برافراشتند و هنوز مصدوقه لاتدر علی الارض من الکافرین دیاراً (۳۳۶) در آن دیار بر زبان مبارک داشتند که ناگاه ریح عاصفی که برای آن طایفه چون قوم عاد و ثمود صرصر و برای فرقه اسلامیة نسیم فتح و ظفر بود از سهب تفضلات ربانی وزیده هوای رزگانه مانند صمصام صمم خدیو عالم صاف و ظهور شمس چهار آینه و مغفر و سپر موجب خشف آن قوم چون خشاف و هزم اهل خلاف گردید.

خران گرجیه از چنگ آسودند و آدم دران ترکیه کَانَهُمْ حُمُرٌ مُسْتَفِرَّةٌ، قَوَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ (۳۳۷) فراری شدند؛ یعنی بعد از تباری و تقارب و تراسی و تضارب و جدال و تحارب و قتال و تراکب فوج خصم را عنان تمالک و زمام تماسک از دست رفته سالک طریق تهزم و تبدم راهنورد عرصه تدم گردیدند و از هجوم جنود روعه هریک از آن رَهْطٌ بِهَازَرِ رَوْعَةٍ رَهْطَةٌ رَا بَرَا [۱۸۳ب] خریدن به نرخ جان می خریدند.

سرور گُستهم کمر افراسیاب افسر، سیامک سیف سیاوخش سپر، مرکب بهزاد نژاد رخش سم گلگون دم، شبدیز کا کل یحُموم یال، قراقیطاس حشم را با هزار نفر از غلامان

ظفر توأمان نریمان مان، اکوان توان، اردوان دوان، نستیهن نشان بیژن اوژن، بشوتن تن فیلقوس فن، بهمن شکن کشواد کش سیاوش وش، زریر زور شاپور شور، قآن قواره کهرم کتاره، برزو باره سهراب سواره از عقب والی سبک تک و به گزلك قوايم جیاد تندرو تیز دونشان هستی اعدای دین را، که از اقلام سنان و تفتنگ و ناخج و خدنگ یلان به خاک و خون غلطیده مشق مردن می کردند، چون نقوش اقدام از صفحات آن ساحات حک نمودند، ارکلی خان و سرهنگان بت پرستش در ذهاب از روی شتاب فکر درنگ و راه هزیمت را بر خود چون مفتح خویش که مرد رو بدنه حصار بدن است تنگ نکرده در رفتن به خود باز و بقیه السیف عبدالطاغوت را گرد کرده در طی آن طریق نزدیک که تا تفلیس چهار فرسنگ بود به فکر دور و دراز آمدند و گانهم الی نصب یوفضون (۳۳۸) شتابان شدند؛ یعنی دامن فرار چست و لجام توسن گریز را مانند بند ازار خود سست نموده از بازی حریف زبردست سیهر و حوادث این سپنجی سرای دو در چون کعبتین خود را درشش در گرفتاری دیدند از یک در قلعه تفلیس داخل [۱۸۴ الف] وَقَالُوا لَا تَدْرُنَّ الْهَتَكُمْ وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا (۳۳۹) با سلاح جارح و خاطر مجروح خارج شدند. والی از این که از نیل مقصود مایوس گشت عورتی را که اخت او بود با دخت و زنش دهده فال نام از تفلیس برگرفته راه کاخت و کارتیل سپرد.

قهرمان اقلیم سلطنت بعد از تصرف بنه و اسباب و توپخانه ارکلی خان و به قتل آوردن هفتادتن از آن طایفه در حضور اقدس با سیوف پرداخته آخته و رباح نیکوساخته افراخته از دنبال والی دین و دل باخته تاخته یک ساعت [۱۸۴ ب] بعد از خروج آن کفره از شهر نزول اجلال سلطنت و استیلا فرمودند، جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا. (۳۴۰) و جنود را به اجاعه و اضاعه و اجهاد و اسهاد و اقباح و امضاح و تشویط و تسویط و کسر ترایب و فضیح کواعب و کشف مثالب و سد مهارب و عشم و خشم و زخم و کشم و زجم و رجم و وسم و وسم و وغم و وغم و وقم و سهم و رغم و وسلم و وکم و نفم و هکم و شتم و رتم تفلیسیه فرمان دادند.

احزاب بسالت انتساب که سرشته احزاب و اشهاب بودند بنیاد وجود و اساس اوضاع گرجیه را به عکت تغلب و ثبوت تئوب به آب رسانیدند و کوه کوه مال از ائقال الارض و احمال از دستبرد و استلاب [۱۸۵ الف] و غارت و اکتساب به دست مردان

۱. ب: متبح

کین پامال شد و آثار فهدا یومُ البعثِ (۳۴۱) در آن روز ساعت بساعت قیام می نمود. لشکریان که فشق خود به فسق و عشق خویش به عسقی در سناهی دانسته به افعال آن افعال مباحی بودند در غسقی اللیل بی اندیشه لهبات نیران یوم قیام نموده با مراهق آتشین رخسار محارفه کردند و با نگارین نگارین دست مسلمان غرق عرق شرم و ذمی ناخن خشک بی آرم بی محابانه برای هتک پرده ناموس؛ یعنی مسافحه، معانقه نمودند و تر و خشک از آتش شهوات نفسانی سوختند.

اتراب عالی نسب سبب ذقن نارپستان، که در بستان ایوان از فرط نزاکت و سمن بری نهالی مخملی گل مخملی را پشت می کردند، از تحرک زدوگیر ترکنازان خام طمع مانند ثمر آفت رسیده به خاک افتادند. هر ابن الحربی بنت الکرام را، که امّ الخبایث است، گرم کشیده بنت هر بیت رائیب کرد و رخسار مرد جان پرورد که بسی زنده دل از حسرتشان می مردند و در لطافت و گل پیرهنی و نرگس چشمی و غنچه دهنی چهره باورد می شد، به بوس و بوس مردان آورد ریش آور دوستی که از نزاکت پای جانهای پابستان چنانچه می بایست می بست بسته شد و زلفی که از گیرایی شکنج دلها می شکست از دست فرسودگی درازدستان شکسته گل پیرهنان تنگ دهان فراخ [۱۸۵ب] آستینی که غیرت سمن بران بربری بودند سپاهیان بدفعل جامه از بر آورده عریانشان کردند و شیرین بیانان خوش خرامی که چون با زبان شگرفشان و پای نگارین به هر گل زمین چمیدندی از خاک آن جز طوطی و گل حنا نرستی. زغن صورتان برای نان کلاغی از پایشان در آوردند. ماهرخان مهر جبینی که از دوده سوده بوده، جبهه بر آستان سعود نشانان از روی آرزو جبهه سودی از جور فلکی هر یک پیش شانی پیشانی بر زمین نهادند. زیبا صمنانی که اگر دست ناز رو بند آفتاب تاب از عارض عابد فریضان برداشتی خورشید سواران مانند برهمنان بت پرست گشته سجدمشان می کردند پیش لشکریان کافرنهاد زانو زده به خاک افتادند.

حاصل سخن، لشکریان خانه بردوش تمام بیوتات و منازل گرجیه را منهدم ساختند و به امر والا جمیع کشیشان ایشان را دستها بسته به رود ارس انداختند که تا از راه آب به آتش سوزند، مِمَّا خَطَمَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا. (۳۴۲) و کل کلیسای ایشان را که معبد بتان آتشین رخسار شعله خو بود، چون بتکده دلهای سوخته عاشقان صنم پرست آتش زده سوختند. پانزده هزار نفر از آن طایفه رجالات و نساء، اشیخا و شابا، رضیعاً و قطعاً به معرض اسر درآمدند. نه روز تفلیس محل اوتراق خاقان فیروز نشان

بود. هر چند ارکلی خان عریضه‌ای مشعر بر استدعای عفو قصور صادره و اظهار بندگی و فرمانبری به دربار سرت [۱۸۶ الف] بنیان ارسال داشته بود، اما چون وقت اقتضا نمی‌کرد که بر سر او لشکر تعیین و کاخ و کارتیل را با تفلیس هم‌منزل و هم‌نشین نمایند، لهذا از آنجا رایت ظفرآیت پذیرای پرچم انصراف و زیب‌یاب شقه انعطاف گشته موکب اقدس منزل به منزل طی منازل فرموده گنجه را مورد اردوی نصرت جوی قیامت نمود نمودند.

محمدخان قاجار ایروانی که سابقاً به احضارش یرلیغ صدور یافته بود و به سبب تماسک و تماطلش علیقلی خان با وجوهی به جانب ایروان مأمور، چنانچه در ضمن همین حکایت بیان شده بود در این وقت در گنجه شرف‌اندوز حضور فیض گنجور شد و توکل خان با فوجی از جانب ظل‌اللهی کوتوال قلعه ایروان گردید. خدیو بی‌مثال از راه اقسدام و الوند مراجعت و زود وارد کنار رود کر که رود ارس به آن می‌پیوندد و آن موضع را به ترکی «قشن» و به عربی «جواد» نامیده شده، جبری مرتب و بسا لشکر از آن عبور و نیم فرسخی آن مکان را برای نزول دستگاه دارایی و قرارگاه غازیان منصور برگزیدند. در آنجا خبر قتل مصطفی خان قاجار به عرض رسید.

تفصیل این اجمال آن که: مصطفی خان شیروانی چون از صاحبکاری ولایت شیروان و بقای هوای هرج و مرج زمان خودسری در سرش اظهار شیری و پلنگی و در آن حدود از چیره دستی ادعای فیروزچنگی [۱۸۶ ب] می‌کرده پا به راه راستی نمی‌گذارد، شهریار شهرستان شهرستانی مصطفی خان دولوی قاجار را بعد از ورود به ساحل رود ارس با دوازده هزار کس از مبارزان بر سرش تعیین فرمودند. مصطفی خان شیروانی قوت مقابله و قدرت توقف و محاربه را از خود سلوب دیده با اکثری از اهالی شیروانی بهدیت داغی که گریزگاه شیروانی بود، گریخته پناه بردند. مصطفی خان قاجار قلعه شیروان را تصرف کرده در آنجا نشست.

در آن بین فیما بین محمدحسنخان شکی و برادرش سلیم خان از شکی فرار نموده به نزد الکسندر لگزی صاحب جار و تله رفت و از او توقع^۲ امداد نمود. الکسندر در اهانت اخ سلیمان خان با مؤسی‌الیه برادری کرده با جمعیتی جنگی بر سر محمدحسنخان که در نخونجوت تمکن داشت رفت. اوتاب تقابل از بی‌تابی در خود مشاهده نموده

۱. درپ جای این کلمه خالی است.

۲. ب: وقوع

با سیه‌روزی پا به‌سنگ زنان زنان و مردان متعلق به خود را برگرفته به‌آق‌دش که از محال شکی است گریخت و عریضه‌ای عجزآمیز با پیشکش به‌درگاه خلایق پناه ملاذالملوک گسیل داشت و استدعای اعانت و دستگیری از اشفاق خاقان قآن دولت بی‌عدیل نمود و حسب‌الاستدعایش از مکن شوکت فریدونی فر فرمانی ظهور و عزّ حکمی صدور یافت که مصطفی‌خان قاجار سردار از شیروان به‌امدادش رفته او را در مجلس داده مستقل سازد.

مقارن ورود مصطفی‌خان [۱۸۷ الف] به‌آق‌دش دو نفر از آق‌سقالهای شکی حاجی سعید و حاجی نبی که در دارالضرب ناپاکی کامل العیار بودند، وارد دربار و سیم ارادت محمدحسنخان را در سگه‌خانه حضرت شاهی نقد روی اندود و مغشوش به‌محک عرض رسانیدند.

اعلیحضرت ظل سبحانی علی‌الطور حکمی صادر فرمودند که مصطفی‌خان، محمدحسنخان را گرفته و اسوالش را ارسال حضور و اهالی شکی را به‌مزید الطاف شاهانه مستظهر و فرمان ایالت سلیم‌خان را در ولایت خود به‌او داده او را نیز به‌عنایات خدیوانه مستبشر و خود به‌طریق مسارعت به‌شیروان مراجعت نماید. مصطفی‌خان نیز تقدیم اوامر و احکام مقرر را اذعان نموده به‌صوب شیروان توسن عزیمت را به‌تعجیل عنان جنبان گردانید.

در آن اثنا به‌عرض عاکفان سُدّه علیا رسید که مصطفی‌خان که همیشه حسن سلوک لازم ذاتش بود، هنگام گرفتن محمدحسنخان به‌کدخدایان همراهش متعّدی و در زمان تصّدی اسر اخذ اسوالش برای خود نیز ترک‌تازان را متعّدی شد. چون شیوه ستوده آن جناب نبود که در ممالک متعلّقه یک دینار بی‌وجه و بی‌حساب از رعیت و سایر خلق به‌فرزندان والا منزلت و برادران عالی‌مرتبت برسد تا به‌دیگران چه رسد، لهذا علیقلی‌خان را به‌سرداری عساکر شاهی که همراه مصطفی‌خان بودند [۱۸۷ ب] مأمور و مصطفی‌خان را از سرداری معزول و به‌رکاب احضار فرمودند.

مصطفی‌خان بعد از ورود علیقلی‌خان به‌شیروان، با غلامان و عمله‌جات خود متوجه اردوی گیتی‌نورد گردید. و به‌جهت آن که خبر عزل و احضارش در آن دیار انتشار و سمت اشتهار یافت، گروهی از شیروانیه که از او زخمها خورده و داغها در دل داشتند، در اثنای قطع طریق سر راه بر او بریدند. آن شیرافکن جمعی کثیر از آنها را به‌خاک میشی افکنده با چاکران معدود در کار بردن نیزه و شمشیر از زمان تیغ کشیدن

آفتاب خنجرگداز تا عصر آن روز دمی نیاسوده شیروانید را روباه روز و زرد کوشان را سیاد نمود. آخر روز که روز آخر عمرش بود برای آن دسته امدادی رسیده او را مقتول گردانیدند. بعد از وصول این خبر به‌سماع علیّه سکنه سده سنیه، دو روز خدیو قدردان خلوت‌نشین خیام اندوه و ملال گردیدند.

القصه، علیقلی خان از شیروان به بیت داعی بر سر مصطفی خان شیروانی رفته او را به تنگنای محاصره انداخت. مصطفی خان ناچار دادن باج را به‌گردن و ایصال خراج را بر ذمه خویشتن گرفت. نواب بی‌همال، علیقلی خان را دستور ایاب و رخصت آمدن به رکاب فیروزی ماب داده از ساحل رود ارس به صوب مستقر سریر سلطنت حرکت و توجه فرمودند. علیقلی خان درمغان به اردوی همایون رسید.

بعد از فرستادن مصطفی خان قاجار به سمت شیروان به نهجی که گذشت، به فاصله چند روز سلیمان خان با پنج هزار کس از سواره و پیاده به جانب شوشی مأمور گردید که اگر ابراهیم خلیل خان نظر به استدعای استمهال سابق حال از وحشت برآمده باشد، برداشته به رکاب همایون آورد والا در هدم و تدمیر بقایای ساکن معمور و تخریب و غارت اموال سکنه حول و حوش شوشی دست کوتاه نداشته از اغماض چشم پوشد.

چون سلیمان خان را بعد از رفتن معلوم شد که ابراهیم خلیل خان جرأت آمدن نمی‌کند و منظورش دفع الوقت است، لهذا سوارهای سپاه را در تاخت و تار عنان و پیاده‌ها را بدچاه افگندن یوسف طلعتان ریسمان داد. بدین موجب بعضی از سکنه قراباغ که از خود قدرت مدافعه گمان می‌بردند، دست حمیت از آستین خودداری برآورده به محاربه ایستادند. سلیمان خان که برای تحصیل آبرو در رکاب همایون گردانگیز و عرق‌ریز بود، به مقابله روی آورد و لشکریان را به مجادله امر کرد،

نظم

گشادند بازوی رویین‌تنی	ز هر سو دلیران به سردافگنی
شرارش همه تیغ زهر آبدار	گرفت آتشین کین یمین و یسار
زمین پر شرار، آسمان پر شرار	ز نعل ستوران و گرد سوار

الحاصل، جمعی از آن طایفه به قتل رسیدند، بقیه آنچه از اموال داشته بودند ریخته به جانب بیغوله‌ها و بیشه‌ها گریختند. مراعی و مواشی شوشی و آن حوالی و حواشی که به صد هزار سر می‌زد اولجئه هر یک از سپاهیان پلنگ از یوزباشی و

مین باشی شد. سلیمان خان بعد از تمشیت مهم مرجوع در مغان به اردوی همایون رجوع نمود^۱.

موکب ظفرپرور از آنجا [۱۸۸ الف] کوچ بر کوچ بدسنزل آق کند خلخال دولت نزول ارزانی داشتند و در آنجا تحویل شمس شرف وقوع یافت. هیجدهم شوال ورود شرافت مورد خسروی به طهران به سعادت و اقبال اتفاق افتاد.

۱. مطالب بین () در پ نیامده.

در بیان حرکت موکب همایون به عزم تسخیر خراسان و
ذکر وقایع سنه نوبی ثیل، مطابق سال هزار و دویست و ده
نبوی.

چون افواج پرخاشجوی آبانی و زمره غارتگران سپاه زمستانی که مدتی مدید در
ارض اقدس گلستان و مشهد مقدس بوستان ریشه تمکن محکم کرده تاج مکلل
اکلیل الملک و کمر مرصع بستان افروز و قندیل طلا و نقره لاله نگون و بوداق و خنجر
مینای سبزه و شمشیر و تبرزین زمردین سه برگه و سپر زرین شقایق را که تمامی وقف
روضه رضویه ریاض بود به ید عدوان تصرف نمودند و احشام خون آشام صحراگرد
گرد گرد گردباد شتابی در حصار حدایق و چناران چمن و گونا باد گلشن و مخالف کیشان
بیات بوم در نشابور بستان و تیغ زنان قلیچی خار در سبزوار باغ و راغ به اظهار سرکشی
سر کشیدند و از بی اعتدالی و دست اندازی صره جیب و بغل غنچه و گل را از زر جعفری
وسیم و زر مسکوک محمدشاهی و نادری خالی و کیسه پردازی نمودند. از بکان
تنگ نظر زاغ و زغن به چشمداشت خودسری و غارتگری قدم به خاک خراسان چمن
نهاده به سرور ایام مردسروز باغات را [۱۸۸ب] از اسوال و خواسته نبات غارت و
شیعیان گل‌های محمدی و پیروان مکت جعفری را دستها بسته به خواری و خاکساری
اسیروار به بخارای یغما بردند و اخراج و تنبیه مخالفین وی موافق رأی خدیو بلند اقتدار
بهار ارم سرشت و برافکندن بنیاد منافقین مردادی از روی زمین بساتین مطابق عزم خسرو
اردیبهشت بود، لهذا سپهد با فرزین ربیع با جنود پیاده سرو و صنوبر شمشاد و سواره گل
و نرگس و سنبل در بساط میدان بستان اسب استیلا برانگیخته به یغمائیان بهمنی چون

شاه رخ آورد و بیرق استقرار و سکون را سرنگون ساخته تیره تیره روز تیر را، که با ترکش بندان خردادی کمان گذاشته بودند، فیل بندمات انهزام و شکست گردانید.

خسرو کیانی کلاه خورشید، که از بیم تیغ کشیده اش یک یک از جنود نجوم از ثابت و سیار و بهرام و جبار به محض طلوع انوارش هنوز معرکه گرم نشده از رزمگه سپهر رو پنهان کرده هراسان و تسخیر ممالک خراسان نی نی تمام جهان در پیش شمشیر هلال سانش آسان است، بعد از اقبضای پنج ساعت و شانزده دقیقه از شب یکشنبه دهم ماه مبارک رمضان از مکان حوت به محل حمل شرف نزول ظاهر ساخت.

چون عظماء و رؤسای طوایف قاجار، که در حضرت سلطانی شرف تقرب و اختصاص و اعتبار [۱۸۹ الف] داشتند، به کرات و مرات سر اخلاص به پایه سریر خلافت مصیر نهاده عرض و عجز کردند: «که لله الحمد امروز از هرگونه اموال و تحایف و ذخایر و کنوز و جواهر سرانجام و ایام دولت به کام است. گنج عروس خسرو پرویز رونمایای و شاقان نوداساد سرکار والا و گنج روان قارون شیربهای کمیند جاریه حریم اعلی نخواهد گردید، اسباب سلطنت همه مهیا و سرایر ملکت همگی برجاست، اگر خدیو زمان فرق همایون را به تاج گوهر آسود شاهی متوج سازند، جمیع ایل و عشیره و نبیره و تمامی قبایل و طوایف اتراک را از سربلندی و افتخار مباهی فرموده خواهند بود» آن حضرت جواب می دادند که: «به میامن تفضلات الهی افسردولت سلیمانی ما را بر سر و سراز بزرگی تارک دیگر کلاه و افسر است

لراقمه^۲

مرا از خدا فرشاهیست بر سر سرم عار دارد ز دیهیم و افسر»
اما از آن جا که مستدعان از اکابر ایل و حقیقت اقوالشان بر صدق مدعا و تمنا دلیل بود و دست از سر آن حضرت بر نمی داشتند، لهذا در خلخال مناشیر عالم پذیر به حکام و عمال و رؤسای هر فرقه ای و افخم السادات و اعلم العلماء و اقبضی القضاة ولایات ممالک محروسه عزابلاغ داشتند که به دارالسلطنه طهران روی عزت و اعتبار آورند.

ماسورین فرامین مبارکه را تاج فرق ابهت [۱۸۹ ب] و شرف خود ساخته به پای سریر اشرف شتافتند (۳۴۳).

۱. پ: تاراج.

۲. پ: فرد.

سال ۱۲۱۰

۶۰

در ذکر جلوس میمون نواب همایون.

شعر

ساقیا چون جام جمشیدی پر از می می کنی
 گر نه این دم فخر بر کسی می کنی کسی می کنی
 ارباب تجیم و اصحاب تقویم ساعتی را که طالع خداوندش مانند بازوی دولت
 اعلیحضرت خداوندگار قوی بود و اوتاد اربعه چون قوایم چهارگانه سریر آن سرب نشین
 اورنگ شاهی مسعود می نمود آفتاب جهانتاب که سلطان کواکب و دلیل ملوک است
 قوت حال داشته و ماه به مهر و مهر به مشتری چون مهر و مشتری به یکدیگر شرف
 اتصال طالع وقت به شاهد خورشید سیمای زهره از روی قبول به چشم مشتری ناظر بود و
 سهم السعاده مسعود که تیر روی ترکش مشروطات جلوس است نظر به نیرین داشته
 در و تدعاشر برای جلوس خسرو روی زمین تعیین نمودند.

سقای هوا ساحات زهت سرای چمن را از گلاب و عرق بهار آب زد و فراش صبا
 به جاروب دم طاوس و تذرو صحن بستان را از گرد خس و خاشاک پاک گردانید و از
 سبزه و ریاحین رنگارنگ فرش خوش نقش بوم طلا گسترانید. شهنشاه زرین تاج گل بر
 سریر دلپذیر شاخ گلبن به رنگینی و شکوهی هر چه تمام تر جلوس فرمود. قولر آقاسی
 سرتاپا تشخص سروکه برای خود از قمری و تذرو از بنده ترک قمرطلعت
 [۱۹۰ الف] آفتاب لباس هندوخال زنگی زلف داشت، قبای مخمل سبز فرنگ تنگ
 پوشیده با بندهای زرین کمر آزاد و غلامان لطیف بر شمشاد شاهی به پیشگاه بوستان
 صفوف آراسته ایستادند و ایشیک آقاسی چنار با دسته یساولان سنبل و نرگس برای

عرض پیشکش بزرگان ولایات باغات و تقدیم لوازم ملازمت و خدمات چوب دستی از دست نهادند. سرداران اشجار با مین‌باشیان شاخها و توآیین اوراق بار یافته حضور شدند و جارچیان قُبْرَه و سار به احضار شرف یابان بزم سلطانی پردرپر صف بستند. علمای مُعَمَّم بوداق و سادات مکرم سرسبز صنوبر در مجلس گلشن جابجا نشستند. خطبای سلطنت به هزار خوش لحنی و فصاحت خواندند. نسیم فراخ آستین با دوست بهاری، که یکی از خدمتگزاران انجمن اقدس خدیوگل بود، دامان وسیع باغ را از شکوفه‌های سرخ و سفید اشرفی و شاهی برای بذل به حضار بارگاه مالا مال گردانید.

اعلیحضرت خاقانی کلاه کیانی را، که افراسیاب از افسر دست حسرتش بر سرزدی و سکندر از اکیلل بر خود سرزنش کردی، بر فرق مبارک نهاد و بازوبندهایی که الماس موسوم به دریای نورش الماس خورشید را دست و بازو بستی و تاج ماهش گوهر شبچراغ قمرشکستی بر بازوی همایون [۱۹۰ ب] بسته، زَنار لآلی دوزی که دُرر دُری جوهر سپهر بهای تماشایش نشدی و بتان زَنارگیسو از عقد مروارید طوق بندگی و گرفتاریش به گردن گرفتی، زیب هیکل اشرف ساخته بر سریر فلک پایه و تخت فیروزبخت را از فیض جلوس حسرت بخش اورنگ کیخسرو و کیکاوس فرمودند.

خطیبان بر رؤوس منابر به اسم اشرفش خطبه‌ها در تمامی بلاد و امصار ولایات متعلقه قاری شدند و ضرابان دارالضرب ممالک بر وجوه زرمذاب و سیم سبیکه‌سکه‌ها زدند. به امر همایون فرمان‌پذیران به تهیّه [۱۹۱ الف] اسباب عشرت بساط انبساط گسترده و سرمستانِ می صاف اخلاص به بزم‌آرایی انجمن خرمی قامت افراخته ملزومات ابتهاج و انتعاش آماده ساختند.

مطرب سشتری پیکر ناهید فعل به زهره نوایی طرب انگیز شد و محفل از نغمه‌سرایی عشرت خیز دف، که سرکز دایره سرود بود، از صوت جلاجل حلقه در گوش دل ارباب جلال کرد و طنبور با آن که از دست گوشمال اهل ضرب تار و پود لباس وجودش ریخته جز پوست و استخوانی نداشت در ترانه سنجی ناخن زن دل‌های نشاط‌طلبان گشت. کمانچه قلوب مجلسیان را هدف تیر نشاط ساخت و چنگ از آهنگ دل‌های عیش‌جویان را از دست برد. صاحب صوتان ماهرو، که از شعله آواز آتش به جان نکیس و باربد

زدندی، در پای سریر کیخسروی به آیین جمشیدی نشسته نوای زهره ساز کردند و سرود-
سرایانِ خوش الحانِ خورشید لقا به رنگ مسیحی و گردونیه عیسی گردون نشین را در
چرخ چارمین چرخ انداختند.

ساقیان مهوش به بزم دلکش سرخوش آمدند و مغ بیچگان پیاله چشم اقداح راح
روح نما را چون ساغر چشم مست خویش مستانه به گردش آوردند. بی گساران بالغ
نظر به ابلع وجه از دست ساقیان نوبالغ ستاندند و نشاء یابان مزه دختر زرکعب الغزال
از کف پسران آهونگاه گرفتند. جنیت کشان رکاب سلطانی در میدان انجمن کیمت از
رکاب نوشیدند و شمشیر زنان شیده شأن حضرت خاقانی باده روشنتر از تیغ افراسیاب از
نیام کشیدند. خون خم چون خمره به جوش آمد و خمره نوش به خروش کام آرزوندان
از تناول تنقالات شیرین شد و قامت اخلاص کیشان به خلاع رنگین [۱۹۱ب] پذیرای
تشریف و تزیین.

و چون سالها سر پنجه شوق زیارت روضه عرش مرتبه سلطان بارگاه ارتضاء، اَعْنی
اسام همام علی بن موسی الرضا - عَلَیْهِ التَّحِیَّهُ وَ السَّلَامُ - گریبانگیر شخص ضمیر منیر
مقدس (۳۴۴) بود و تمشیت مهمات عراق و فارس و انضباط اسور آذربایجان و تغلیس
و سایر ممالک محروسه سد طریق طلب و عایق نیل به این مقصد و مطلب می شد، تا
این به عرض حجاب آستان عز و شأن رسید که بعضی از سکنه مشهد دست بی حرمتی از
آستین جسارت و بی ادبی بر آورده اکثری از اسباب نفیسه و تحایف گران قیمت مرصع
شریفه سرکار فیض آثار حضرت رضوی را برداشته اند و جماعت اوزبکیه از بخارابه خاک
خراسان پای دست درازی گذارده ولایت مرو و بعضی از اعمال خراسان را قتل و غارت
نمودند، به واسطه این موجبات داور دین پرور را تمهید اسباب سفر و ترتیب مصالح
سیاه سر کوز خاطر انور گشته در هفتم ذیقعد از طهران رایات نصرت سمات به آبسر (۳۴۵)
دباوند اذن تحریک دادند.

بعد از آن که در انجمن ارم وطن چمن و دشت آن سرزمین نشاء شاهد از روی
صید وحوش هوش ربای طیور گردید، اردوی ظفر اشتمال از راه سواد کوه وارد ساری و
از آن جا به صوب استرآباد عنان تاب تکاور عزیمت و کامگاری شدند. چون طایفه ی
گوکلان باز از تُرکتازی اظهار سستی می نمودند، تنبیه ایشان را گره بعد آخری و مره
بعد اولی بر معظمات مهمات معهوده آخری و اولی دانسته زمام اختیار و حراست
بنه و آغروق را به ید برادر شاهزاده اعظم حسینقلی خان قرار داده مقرر داشتند

[۱۹۲ الف] که به ساور (۳۴۶) رفته مترصد وصول حکم حضرت ظلّ الّلهی باشد. و عالی جناب قدسی انتساب فضایل و جمایل و جلائل و کمالات اکتساب آخوند ملاعلی اصغر معلم با تلامذه کامگار شاهزاده عباس میرزا و محمدقلیخان و حسینعلی خان و برادرزاده والا فطرت ظلّ الّلهی ابراهیم خان که در سفر نیز به اکتساب آداب اشتغال می نمودند به چهارده چهاردانگه (۳۴۷) رفته مشغول به تحصیل معارب باشند تا چه حکم شود.

خدیبو بی همال از استرآباد به طرف دشت قبچاق ألویه فتوحات^۲ اثر را نهضت دادند و در واقعه آن دیار از تیغ زهر آگون دمار از روزگار مردان کلان کولان برآورده گرد انتقام از زمین خبیث هستی آن خاکساران برانگیختند و تمامت غله و زراعت ایشان را آتش زده سوختند. بعد از تأدیب و تخریب تر کمانیه و اساس تعیش ایشان، طغرای موشح بدین مضمون به برادر شاهزاده اکبر حسینقلی خان مرسل گردانیدند که بنه را از ساور به جانب کالپوش به راه اندازد و موکب جمشیدی از دشت صرف زمام توجه به صوب کالپوش فرموده محلّ مزبور را جلوه گاه جیوش مظفر گردانیدند.

شاهزاده حسینقلی خان نیز بر حسب فرمان واجب الاذعان از ساور به دامغان رکاب زن یکران ظفر عنان شده از آن جا منزل به منزل به کالپوش رسیده برای رکاب بوسی خدیو فلک مرکب و خسرو انجم کوکب به آسمان سرو به عنان مروارید [۱۹۲ ب] مثالش چنگ در زد. عرایض خوانین و عظمای خراسان در آن محل محلّ التفات یافت. چون تمنای طواف روضه عرش مطاف امام مقرر رض الطاعه؛ یعنی حضرت امام رضا — علیه السلام — غالب و زمام عزیمت را بدان جانب حاذب آمد، موکب همایون از کالپوش به جاجرم (۳۴۸) کشش فرمودند.

در آن اوقات خطاب اقدس به شاهزادگان شرف ورود بخشید که به جانب مبارک آباد (۳۴۹)، که در فصول بیلامیشی قرارگاه پردگیان سُرّادق پادشاهی بود، مراجعت نمایند. اللهیارخان قلیچی (۳۵۰) ساکن سبزوار در جاجرم و ابراهیم خان کُردشادلو — حاکم اسفراین (۳۵۱) — امیرگونه خان زعفرانلو و ممش خان زعفرانلو بزرگ چناران، لطفعلی خان — حاکم اتک، جعفرخان بیات — حاکم نیشابور، صفرعلیخان بغایری درخوشان در منزل جهان ارغیان و با هر یک فوجی از جنود و جوقة ای از جیوش و فرقه ای از عسکروفته [ای] از لشکر و حزبی از اهل حرب و ثله [ای] از ارباب ضرب به رکاب والای والی ولایت سلطنت شرف الحاق و سمت انضمام یافتند.

جعفرخان در نیشابور به علت تعلل در تقدیم خدمات دیوانی به معرض مصادره درآمد، با کوچ به صوب مستقر ملکت فرستاده شد. صادق خان شقاقی در جهان ارغیان با پنج هزار کس از جنود ظلّ الّلهی به صوب مشهد مأمور شد که در بیرون [۱۹۳ الف] شهر به تقدیم لوازم سپاهیگری پردازد.

در محلّ مزبور به عرض مقدّس رسید که علامی میرزا محمد مهدی، که سرآمد افاضل عهد بود، به مرافقت شاه والا جاه شاهرخ و قهار قلی میرزای ولدش از مشهد مقدّس به استقبال می آیند. حضرت شاهنشاهی شاهزاده حسینقلی خان را برای تکریم ایشان مرخص و مقسّر فرمودند که هرگاه هنگام آمدن جناب میرزا محمد مهدی از شاهرخ شاه پیش باشند در محلی که بی جا نباشد پیاده شود و الا فلا.

مُخَصّ مطلب: حضرات شرفیاب حضور گردیدند (۳۵۲). پادشاه بر سریر خسروی مستقر شده شاهرخ را در پای تخت، که بسند شاهی گسترده جای جلوس بود، مقابل وجود عالم نمود مقدّس اذن نشستن و میرزا محمد مهدی را در زیر دست او رخصت تمکن داده به هریک موافق شأنشان تفقّد و توجّه فرمودند. پس صباح روز دیگر رأی گیتی فروز چنین اقتضا نمود که جناب شاهرخ و فرزندش در اردو باشند و سلیمان خان با هشت هزار نفر از عساکر فیروزی مآثر به مصاحبت میرزا محمد مهدی به شهر رفته اهالی آن محلّ لازم الفیضان را به مکارم رأفت شاهانه امیدوار و دلگرم سازند.

در خلال آن حال از نادر میرزا فرزند شاهرخی که در مشهد بود، عریضه‌ای به نظر خورشید آراء رسیده بنا بر استیلا و وحشت استدعای رخصت نمود. آن حضرت مرخصش فرمودند که به هر جهتی که خواهد با کوچ خود برود. نادر میرزا [۱۹۳ ب] نیز به محض حصول اذن و یافتن اشاره کوچ و متعلقان خود را گرفته راه هرات سپرد.

پس خسرو فریدون جلال از منزل جهان ارغیان آهنگ مشهد کردند. چون ابراهیم خان گردشادلو با وصف تعهد پیش خیزی زمان پیش دیر جنبیده در دادن سیورسات غازیان به مساهله نانی قرض داده گندم نمای جو فروش و باعث ذخیره خاطر خدیو کشور غیرت و هوش شد، مورد مؤاخذه گشته، از اسفراین با کوچ و منسوبان مأمور به طهران گردید.

سوکب اقدس وارد مشهد مقدّس شده در دروازه خیابان [بالا] به مبارکی از بارگی فرود آمدند و از راه فروتنی و خاکساری و سلوک طریق ادب، که سروران را

بیشتر شایستگی و برازندگی دارد، قدم به راه خُلد نهاده به روضه مقدسه منوره و حریم محترم معطره پا گذارده بوسه بر آستانی دادند که روحانیان بر آن سر نهادند و از ادای زیارات کامیاب دارین گردیدند. حضرت شاهسرخ چند قطعه جواهر آفتاب مانند و پارچه های نفیس گمخا و پَرند به پیشگاه حضور اشرف پانداز و پیشکش نمود (۳۵۳). حضرت شهنشاهی بیست و سه روز در آن مکان جنت نشان اقامت فرموده کوچ و بنه شاهرخ را با اولاد و احفاد به مازندران فرستادند (۳۵۴).

شاهمرادخان اوزبک—والی بخارا— که مدت ها در ولایات اطراف ارض اقدس دست به عدوان و بی اعتدالی بند کرده بود [۱۹۴ الف] به مجرد وصول طنطنه توجه خاقانی به جانب خراسان بر حمار شیطان؛ یعنی بر الاغک خود، در کمال خریّت سوار شده به سمت بخارا شتافت.

ذکر انصراف رایات ظفر نشان از خراسان به جانب دارالسلطنه طهران و شرح صادرات آن زمان.

در زمانی که ارض اقدس محل نصب رایات آسمان طراز زمین زیب ظفر نصیب گردید، اسحق خان حاکم تربت حیدریه و برادر محمدخان هزاره اویماقیسه و بقایای حکام و رؤسای ایلات آن حدود با هزارهزار خاکساری به عتبه بی عتاب و باب سروت بواب شاهنشاهی روی نهاده از تعفیر جباه به رغام آستانش سر سربلندی به فلک اثر رسانیدند و پیشکشهایی که چشم مردم بسیار تحف دیده آن ولایت کم دیده از نظر بسیار دیده مبارک گذرانیدند و تمامی ایشان مُخَلَّع به خِلاَع فاخره و مشرف به تشریفات باهره گردیده با حصول مقاصد و مباحات مرخص و به سوی اماکن و محال متعلقه به خود روانه شدند.

از آن جا که همواره تسخیر بخارا و دیگر امصار مشهوره ترکستان مکنون ضمیر خیریت تحمیر و تشمیر ذیل عزم خسروی تمشیر مخالفین اوزبکیه و استرداد اسرای اثنی عشریه بود و برای جواز از طریق مقصود که معبرش از راه بلخ و تصرف بلخ که متصرفیه افغانه ابدالی بود موقوف علیه می نمود، محمدحسنخان قراگوزلورا با نامه ای خلت خاصیت محتوی بر بشارت تسخیر خراسان و اظهار خواهش تفویض بلخ به اولیای دربار [۱۹۴ ب] ابد اساس به نزد زمانشاه خلف تیمورشاه افغان فرمانفرمای دارالملک کابل و اسماعیل آقای مگری یساول را با مراسله الفت دلاله به جانب محمود برادر زمانشاه معزی الیه که صاحب اختیار هرات بود تعیین و از رکاب اقدس روانه فرمودند.

چون امور خراسان بر نهج ضوابط ملکت و مملکت گشایی مُنَسَّق و حکام و گردن‌فرازان آن سرزمین از روی طوع و توق به طوق خلوص طوَّیْت منطوق شدند و هر یک به ایالت اولکه و ولایت ولایت خود مفاخرت حاصل نموده کوچهای ایشان روانه دارالسلطنه طهران گردیدند، مقدمه حرکت طایفه روسیه به جانب آذربایجان روی داد.

تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آن که: از جانب محمدخان قاجار ایروانی بیگلربیگی ایروان و محمدحسینخان بیگلربیگی تبریز و سایر خوانین آذربایجان عرایض حقیقت بیان در ارض اقدس رسید که به سبب آن که در سال قبل قتل و اُسر جمعی از روسیه که در تفلیس توطن داشتند اتفاق افتاده بود خورشید کلاه—پادشاه روس—از آن راه که مردان کار پیش بر کار دیده که پس و پیش اسور را به نظر تعمق ملاحظه کرده در آن باب خودداری و فروگذاشت نموده باشند بسیار دیده با زنی اظهار مردی به خاطر فاترش رسیده مقدار هشتاد هزار لشکر با چهارصد عراده توپ و تدارک و اسباب تعارک بدسغان در محل [۱۹۵ الف] موسوم به جواد فرستاد.

مأمورین در آنجا مأمنی احداث و اوتراق کردند و جمعی از آن گروه مکروه به دریندرفته در بندیان را در بند محاصره و مخاطره افکنده آخر به غلبه گرفتند و اهالی با کویه و سالیان و طالش ملاحظه مال کار و حال زار در بندیان نموده رسم اطاعت ورزیدند و مردم شیروان و گنجه را نیز پنجه استیلا و تسلط رنجه و شکنجه ساختند.

اعلیحضرت شاهی که از غیرتمندی گردون با آن همه زبردستی و رفعتشان به اظهار حرکت ناخوشی [بی] که در دوران پیش با او نموده بود تا قیامتش سرگردان گردانید تا به زبردستان چه رسد و آفتاب را با آن مقدار بلندی طالع از آن رو که در زمان ضعف به بی‌مهری پیش آمده با او در طلوعید ابدالدهر آواره دیار و شهرش ساخته تا ستاره سوخته چه بیند، خاقان اگر از سر بزرگی داشتن یک‌چنین پیشانی به خاک آستانش نگذارد از یک پیشانی هزار چینش نماید و قیصر اگر در امر پاسبانی قصرش قُصور ورزد روز عیشش را شام گرداند، کجا حوصله غیرتش برتابد که بیگانه دین در مملکتش به بیگانگی قدم گذارد؟ آری غراب را به آشیان عقاب چه راه است و روباه را با جولانگاه شیرشزه چه یارای نگاه.

الحاصل خدیو خجسته خوی بی‌همال به محض استماع این خبر، محمد ولی‌خان قاجار (۳۵۶) را با ده هزار سوار به سرداری کل خراسان منصوب و در مشهد امر به توقف فرمودند و فتحعلی‌بیگ [۱۹۵ ب] کتول را که از بزرگان کتول و

سرکشیگان خاص سرکار اعلی بود، به نگهبانی قلعه‌ی مشهد و تحویل‌داری کلّ مالیات دیوانی تقدماً و جنساً و از تدینش به خدمت تعمیر و مرمت روضه‌ی علیه سنیّه بهیه‌ی سماویّه قدسیّه متبرکه که منوره‌ی معطره مطهره رضویه مرتضویه مصطفویه علی ساکنها ألف ألف الثناء والتحیة—سرافراز ساختند و لوای انعطاف به سمت دارالملک طهران تحریک و نهضت دادند.

بعد از آن که دامغان مضرب اوتاد سُرادقاتِ نصرت نشان گردید بنه را در دو قسمت کرده قسمی را از راه سمنان روانه طهران فرسودند و قسمی را مصحوب رکاب اشرف ساخته با حشم و خدم برای تفرّج و صید به چمن علی بلاغ توجه فرسودند. بعد از چند روز از آن شکارگاه حرکت و از سلطان میدان گذشته به فیروزکوه نزول کردند. چون بنه را به طهران فرستاده با فریقی از خواص عزم شکار دیار ارجمند و بیلاقات فیروزکوه و دماوند فرسوده اشهب جهانگرد را به سمت مقرّ دولت پرور و عطف عنان کردند.

محمدحسنخان قراگوزلو که در مشهد مقدس به سفارت مأمور شده بود با کدوخان (۳۵۷) سفیر از کابل وارد طهران و به شرف تقبیل بساط سپهر قماط مستفیض گردید و نامه زمانشاه را که مشعر بر تهنیت تسخیر خراسان و ازدیاد حشمت و اقتدار خدیو روزگار و قبول تفویض بلخ از قرار خواهش و فرمایش بود رسانیده مؤالاتش مستحسن طبع اقدس سامی گشت و سفیر مکرم و گرامی [۱۹۶ الف].

سال ۱۲۱۱

۶۲

در بیان وقایع سنه نیلان نیل، مطابق سال هزارودویست و یازده هجری و سوانح دیگر.

روز دوشنبه بیستم رمضان المبارک بعد از انقضای ده ساعت و پنج دقیقه خدیو ثریا مقام بهرام غلام کوکب سواکب آفتاب با کوکبه‌ای بی‌عدیل از غرفه منظر خوب به‌شاه‌نشین درجه اول حمل و نقل و تحویل نمود. قهرمان ربیع چون از معالی سجدت و رسوخ نیت و ثبات عزم و رعایت رسوم رزم خیال تنسیق امری که در ضمیر اقدسش گذشت‌اگر سر دسر آن کار شدی از آن عزیمت بازنگشتی یا پا به مرحله [ای] که گذاشتی اگر در آن طریق تیغ باریدی و بوی خون از آن آمدی دست از آن برنداشتی، لهذا از نسایم مَهَجَه بخش اردیبهشتی سرعان بادپای عالم‌نورد به اطراف جهان روان گردانید که ایلات سکنه قلمرو علیشکر نبات و اکراد طایفه لوء لوء لاء و قلیچی تیغ و احشام چادرنشین ریاحین خیام به بیرون ظهور زده سفر آذربایجان گلستان و تسخیر قلعه شوشی شکوفه و رفتن به جانب قزل‌لاله دختری را مستعد باشند شهنشاه خرداد که از حسن خلقتش بوی بهار به مشام جهانیان می‌رسید و سالها با مهربانی مهرکیا و شکفتگی شکوفه قدم به عالم ظهور می‌نهاد به پروردگان و سبز کرده‌های خود برای تربیت تخویف و اظهار تندخویی و توعید نمود.

زیردستان ریاحین و سبزه که همیشه دست فرسود و پی‌سپر مردم بودند، حقوق تربیت و برداشت را ترک داده و برکنار نهاده اظهار خصومت و طغیان نمودند؛ چنانچه سنبل شاخ برآورد [۱۹۶ب] و خیری روی به خیرگی گذاشت. سبزه خنجر و سه برگه شش پر برداشت. آذربایجانی گل‌آتشی بی‌روپوشی در عین به قلعه شوشی چمن

۲۹۲

متحصن گردید و لاله فرنگی از فرنگ کوهسانات هوس تسخیر ایران گلستان نمود. پیشخدمت سبزه پیش‌خیز که در خدمتگزاری خدیو اردیبهشت صاحب دولت خداداد خود را صادق می‌دانست با فراش لاله‌عباسی دودل یک‌دل گردد بر تخت گلشن شهنشاه گل محمدی را از سبزه دشنه بر پهلو و سینه زدند و نسایم هواکه هوادار و دستیار ایشان بودند افسر اکلیل‌الملک و کلاه‌کیانی یاقوتی لاله از سرش برگرفتند. جشن نوروزی در دارالسلطنه طهران منقضى و طبع غیرت اندوز قهرمان کشور فیروزی در این سال نیز سفر آذربایجان را مقتضى گردید.

ذکر کیفیت شهادت آن حضرت.

شهنشاه گردون سریر که در عقل و دانشمندی و تدبیر بی نظیر بوده در طریقه جهانگیری و جهاننداری و ضابطه گیتی ستانی و شهریاری و شیوه دارایی و شیمه کشورآرایی گوی سبقت از سلاطین ترک سبک و ملوک عرب و عجم سلف ربهوده و الحق در عهدش اگر کیخسرو بودی کی خسرو بودی؟ و فریدون با فریدون عنایت این خدیو با داد و دین دون نمودی. در سلوک طریق سنگلاخ سلطنت و سروری پای پشنگ در پیشش به سنگ آمدی و در مقام فولادبازویی [۱۹۷ الف] و پاداری تیمور در خدمتش لنگ برای حصول سربلندی به زانوش در افتادی و در دارایی جهان داراب و دارا با او به مدارا روی نهادی. هنگام رزم با هجیر جیر شدی و برشیده خروشیده دلیر. پیش ضرغامیش الب ارسلان و ادشیر به روبهی گراییدی و بر آستان ناصیه زایش ساسانی سان اشکانی بی پیشانی پیشانی ساییدی. هومان مُسْتَقِلَّ سایه لطف همایونش گشتی و زوبین زورسند زبونش در شمار پهلوانان بی شمار رکابش. فریبرز فرزانه فلان بودی و بهمن نامدار بهمان. (نسبت به همان نزد طلاق لسانش سر خنک زبان اسکندر در تکاپوی گفتگو جز اسکندری نخوردی و چنگش تاب چنگش و جنگش نیاوردی) ۱.

از مبدأ تا منتهای دولت و سلطنت همواره بارعیت به رعایت و با زبردستان به حمایت سلوک سلوک سی داشت و در نظر عدالت گسترش فرزند خود که فلک همرتبه اش نشدی با فرزندان چاکری همقدرو همسر و برادر در پای دادگری با شخص

۱. مطالب بین () در ب نیامده.

فروپایه برابر بودی. در عهد احتساب شریعتش اگر هستی بودی همان چشم ساقی سیمین تن بودی و اگر کسی را بر دلبران دستی بودی همانا همان پیرهن.

در سال هزارودویست و یازده جماعت روس به روش اواخر ایام سلطنت صفویه به عزم افساد روی به گیلان نهادند. گماشتگان سرکار سلطانی چهل تن از ایشان را گرفته به دربار خسروی آوردند [۱۹۷ ب] و در طهران همگی را گردن زدند. این دفعه لشکری بسیار با استعداد و تدارک از حدّ فزون به عزم تلافی به جانب ایران حرکت نمودند. چنانچه در طیّ وقایع سال قبل نوشته شد و حرکت آن طایفه محرک رایات شاهی و باعث انصراف سوکب اشرف حضرت سلطنت پناهی از خراسان گردید. چون بعد از وصول اعلام نصرت انجام به طهران شدّت برودت زمستانی خلط مبحث کرده و راه گفتگو و تیغ زبان نمودن سیوف غازیان را که جویهای آب روان می نمود بسته بود سپاهیان را به خانه های ایشان مرخص فرمودند، به خوانین و رؤسای ولایات آذربایجان از نزول به مقرر سلطنت و عزیمت توجه رایات همایون در مفتوح هذه السنه بخصوص تنبیه روسیه و سایر سرکشان آن حدود و تهیه سیورسات و علوفات از مال خاصه دیوان اعلی ارقام قضا مقام و فرامین قدر قرین با سیورساتچیان تعیین و روانه ساختند.

بحر غلغله و شور توجه قهرمانی برگوش روسیه غول صفت از بیم لطمه زدن و فوج رعب با تیشه تشویش و کلنگ کلفت و غلق بنیاد ثبات آن طایفه را بیخ کن شده به مرتبه ای که قلعه و اساس فتنه و متملکات خود از نقد و جنس و توپخانه و اسباب شرارت و مقابله را که با پانصد هزار تومان معادله می کردند گذارده پا از خاک ایران کشیدند.

بعد از رفتن [۱۹۸ الف] ایشان به ولایات خود به عرض سکنه آستان والا رسید که آفتاب عمر خورشید کلاه منگسِف و ماه زندگانیش منْحَسِف گردید. داور دین پناه اسلام پیرای را با وصف ازاله اعدای دین و حصول مقصود، تصمیم رأی مقدس بر این نهج شد که رایات ظفر طراز را به سمت آذربایجان ستوجه ساخته از آن راه به قراری که سامان ایران و روس است تشریف برند و روسیه را تنبیه بلیغ و گوشمال حقیق از تیغ بی دریغ دهند. پس در بیست و پنجم ماه ذیقعد با دبدبه شوکت خاقانی و طنطنه حشمت قآنی از دارالسلطنه طهران نهضت و اعلام ظفر نظام را به صوب مقصود پرچم-گشا و شقه آراء گردانید و به ضابطه ای قطع مسافات نموده شد.

از آن‌جا که خاطر عشرت مظاهر عیش ارتسام به‌شکار دلبستگی تمام داشت سلیمان‌خان را با دوازده هزار کس از جنود صیادپیشه به‌آوردن وحوش به‌طریق جرگه از سرحد زنجان و نواحی سلطانیّه به‌صحرای جهانقرای سلطانیّه مأمور ساختند و به‌امرا امر این‌چنین شد که هر یک به‌دستیاری دستهای خود احاطه صیدها به‌نوعی نمایند که یکی از آنها از جرگه خارج نگردد.

الحاصل بعد از اجتماع اصیاد متنوعه، هنگامی که خسرو خورشید در نخجیرگاه گردون با تیر شهاب و کمان قوس و تیغ هلال و نیزه خط شعاع و وحوش راتح حمل و ثور و جدی را چون شاة المذبوح خون ریخته و وحوش سبع اسد و دُب اکبر و دُب اصغر و طیور [۱۹۸ب] نسر طایر و سنقارالدجاجه را در دامن صیدگاه سپهر رگ‌جان گسیخته به‌خونشان مانند نیم‌بسمل غلطانید و با دست و تیغ خون‌آلود گرم میدان ظهور شده آهنگ جهانگیری نمود، خدیو دشمن شکار به‌جرگه در آمده خدنگی هدف جوتر از مژگان ترکان تتاری از ترکش زرین کشیده و کمانی شیخ‌تر از ابروی کمان کمان ابروان فرخاری از قربان گوهرنشان عیان ساختند و به‌صیداندازی دست و بازو افراختند.

از ذوق لذت زخم خدنگش به‌عنوان مسابقه آهو بره شیرخواره از شیر گذشتی و از شوق خوردن جراحت ناوکش وحشی رم خصلت به‌صد آرام رام گشتی. گاهی به‌یکسوزن تیرشکاف سُم گوزن و گراز دوختی و زمانی در برابر تیر آتشین پرشعله پیکانش اگر سمندر پر زدی چون مرغ کباب سوختی. از سهم زاغ کمانش در آن دشت کلاغ نپیدی و اگر خدنگی از شصت همایونش بر جگر و دل شکاری نشستی از دل برنکشیدی. از فرط علاقه تعلق به‌فتراک دلاویزش دواسه عنان‌گیری ابرش آن سرور شیرشکن نمودی و به‌تمنای لگد کوب شدن سم مرکب کیهان طلبش پلنگ بیرچنگال در پای ابلق اهرمن کوپالش فتادی.

بعد از آن که با نیزه و تیر و تفنگ و شمشیر از افگندن پلنگ و گرگ و گراز و آهو و شیر سیر شدند، غازیان را به‌صیادی مرخص فرمودند. غازیان نیز مراکب آهوگیر را به‌صید غزالان آن چمن برانگیختند و گرازه زوران نیزه‌گذار به‌سنان [۱۹۹الف] دشمن انداز بنیادگراز برانداختند. از بس وحش و طیر و فسور داشت که هر قوجلو و تگه ترکمان چندین بز و تگه به‌تفنگ و خدنگ انداختی و هر خورجینلو و داشلو جوالها از تیهو و ترنگ به‌چوب و سنگ پرساختی. قرچغانام صید طیور نمودی و خرنده‌لو

شکار گور. هرتفنگچی کودری بسته به یک صدمه بال و پر چندین کبک دری شکستی و هر خدنگ که از شست قوی دستی جستی تن صد صید خستی.

پنج روز سلطانیه فروکش شده از آنجا از راه میانج و اردبیل موکب عظمت را به سمت آدینه بازار تحریک دادند و به سبب این که از طایفه طالشیه باز آثار نادانی و نافرمانی به ظهور رسیده بود در اردبیل ده هزار کس از غازیان مبارز را به سرکردگی و سرداری مهدیقلی خان دولو، که پیرقلی خان و مهرعلیخان قاجار نیز همراه بودند، به تنبیه طایفه مزبور تعیین و روانه نمودند و روز جمعه وارد آدینه بازار گردیدند. بعد از تحریک آلویه سلطانی از سلطانیه نامه‌ای از جانب شاهزاده محمود خلف تیمورشاه افغان واصل شد و سفیر نوازش یافته مخلص گردید.

چون امر شوشی ناتمام بود، خدیو خردمند به عزم آن که اول به تنقیح آن مهم پرداخته، بعد از آن لشکر به صوب قزلرکشند، لهذا بنه را به شاهزاده حسینقلی خان سپرده سلیمان خان و حاجی ابراهیم خان وزیر اعظم را با جمعی کثیر از جیوش قاهره در نزدش امر به توقف و او را در آدینه بازار به استقرار مأمور گردانیدند [۱۹۹ب] و آن حضرت پنج هزارتن از یلان سواره و سه هزار نفر از مبارزان پیاده را مشخص و برداشته به صوب شوشی تاختند.

با آن که از شدت باران به مرتبه‌ای سیل طغیان نمود که رود کر و ارس کسه هر یک جاری مجری عمان و محیط بود یکی شد و هشت فرسخ طریق را آب گرفته بود و اگر فی المثل فلک در آن آب افتادی سلامت نجستی و کشتی نوح چنانچه در آن بحر رخا بودی شکستی، پادشاه دریادل دل دریا کرده با اسواج افواج از آسیب آن افواج امواج رخت وجود به ساحل نجات کشیده، گذشتند (۳۵۸).

بعد از نزول به منزل آنچه بدیع منهیان صداقت ترجمان معروض واقفان عتبه فلک شکوه داشتند که ابراهیم خلیل خان را از استماع عبور شهنشاه با لشکر از آن آب در دهان خشکیده و اشک از دیده روان گردیده با کوچ به جانب داغستان گریخت. خسرو بی‌همال متوجه شوشی شده فوجی را به تعاقبش تعیین فرمودند. مأمورین بنه او را به دست آورده مراجعت نمودند. در سیزدهم ذیحجه نزول عظمت و ابهت به محل مزبور ارزانی فرمودند.

در ساحل رود ارس مصطفی خان شیروانی به عز رکاب بوسی سر افتخار به چرخ آبنوسی برافراخت. در شوشی از طرف شاهمرادخان—والی بخارا و آن حدود—نامه‌ای

مشمول بر مضامین ارادت اشعار به نظر انور رسید و حسینقلی خان با کوی [۲۰۰ الف] و جوادخان گنجه‌ای به شرف حضور مشرف شدند و عرایض عبودیت عرض از اعظم و سران داغستان به آستان شاهی آمدند. پس از آن هیجدهم شهر مزبور برادر شاهزاده اعظم حسینقلی خان را با بنه به حضور خورشید خاصیت خواستند و شاهزاده به کنار رود غیاث‌الدین آمده برای گذشتن مسترکبین از آب دو روز مکث نمود.

مُلَخَّصُ مَدْعَا آن که از آن جا که حضرت ربّ قدیر — جَلَّتْ قُدْرَتُهُ — برای اظهار قدرت کامله خویش شیرژیان را زبون مورضعیف سازد و پیل دمان را مغلوب پشه نحیف، روز بیست و یکم ذیحجه بعد از ادای فریضه صبح، هنگامی که جلاد قضا سر بزرگ نورانی خدیو خاور را، که سرور روشنان فلک بود، به تیغ ماه نو و همدستی سربخ و امداد زحل در نهانی بریده برای اظهار جرأت و جلالت بر گوشه سریر زمردی سپهر نهاده و آن سریر آرای اریکه شهنشاهی بر تخت سرّح پایه غنوده بود، صادق نام گرجی (۳۵۹)، خانه زاد، و خداداد نام اصفهانی، پیشخدمت، و عباس نام مازندرانی، فراش صادق خلوت، که سالک طریقی سوء ادب گردیده و از آن جناب وعده توعید و تهدید شنیده بودند، به خنجر الماس گهر، آن حضرت را که در شاهوار صدف سلطنت و بزرگواری بود، خون یاقوتی بر مینووش مینارنگ ریختند (۳۶۰).

بیت

لَا تَعْجَبُوا مِنْ صَيْدِ صَعَوَةٍ بَازِيَا
قَسْدٌ عَرَفَتْ أَمْلاكَ حَمِيرًا فَاوَةً
انَّ الْأُسُودَ تُصَادُ بِالْخِرْفَانِ [۲۰۰ ب]
وَ بَعْوُضَةٌ غَلَبَتْ بَنِي كَعْبَانَ

بیت

ای مدعی آخر که گمان داشت که تقدیر بندد به کمند تو چنین صف شکنی را قاتلان خود را به صادق خان شقاقی که در خارج قلعه شوشی بود رسانیدند از این واقعه اخبارش کردند. سشارالیه باور نکرد. ایشان به اثبات مدعای خود به سراپرده شاهی برگشته کلاه کیانی و بازویندهایی که از لالی رنگین و جواهر تمین و یواقیت ربّانی بود برایش بردند.

چون در کنار رود غیاث‌الدین، حدوث این حادثه به عرض شاهزاده حسینقلی خان

۱. پ: تضاد

۲. هردو نسخه: حمیره

رسید، فی الفور بنه و سه نفر از فرزندان شاهزاده اعظم را که مسمی به عباس خان و محمدقلیخان و حسنعلی خان، و هر سه کودک بودند و خاقان فردوس مکان آن سه پاک گهر را چون نور دیده پیوسته در پیش نظر و مانند جان در سفر و حضر در برداشتند، با این عم خود ابراهیم خان—خلف صدق مهدیقلی خان—و آخوند ملا علی اصغر هزار-جریبی مازندرانی، که به صفات کمالات متّصف و ادیب شاهزادگان آداب نصیب بود، برداشته روی به طهران نهاد.

سلیمان خان با فوجی کثیر از افواج قاهره، که در رکاب بودند، همراهی شاهزاده، نموده بعد از قطع چند منزل ملتزمین رکابش که از افواج مختلفه بودند، جوقه جوقه شده، هر جوقه به سمتی رو کردند.

صادق خان با هزارتن از ملازمانش راه بیراهی سپرده [۲۰۱ الف] همه جا تا اردبیل از بیراهه متعاقب می آمد و مانند سایه از پشت سر و چون گرد افتان و خیزان از دنبال آن لشکر برای دستبرد تاخت، اما کاری نساخت. حسینقلی از راه طالش خود را به گیلان کشانیده از آنجا وارد قزوین شد.

حاجی ابراهیم خان وزیر اعظم، که قبل از نهضت موکب حسینقلی از آدینه بازار به جانب شوشی به احضارش فرمان صدور یافته و با مهدیقلی خان و پیرقلیخان و سهرعلیخان دولو که از تنبیه جماعت طالش مراجعت کرده روانه رکاب خاقان غفران مآب بودند، اتفاق کرده از راه میانج به قزوین کنار آمدند (۳۶۱).

محمدحسینخان قوانلو کشیکچی باشی که به منصب قولر آقاسی گری دیوان اشرف نیز شرف امتیاز از همگان داشت، از این که اسبهای او و کشیکچیان در صحرا به تعلیف بودند و اطلاع شقاقیه بر وقوع قتل پادشاه سابق بود تمامی مرکوب به ضبط آنها درآمد، با دسته خود و جمعی دیگر از مردم اردو به جانب نخجوان روی نهادند و در آنجا دو فرقه شده، فرقه ای به تبریز شتافتند که در آنجا خود را برهنه یافتند و گروهی را مشارالیه همراه خود از راه سراغه به قزوین رسانید.

حسینقلی خان چند روزی در قزوین به انتظار ورود و اجتماع جسته گریخته های دیگر توقف فرموده علم توجه به جانب دارالسلطنه طهران برافراشت. از آنجا که نواب جهانبانی در فارس شرف تمکن داشتند، به امید وصول [۲۰۱ ب] موکب معلای برادر بزرگوار جمشید اقدار در دولاب ضارب خیام شوکت طناب جلالت قُباب گردیده داخل قلعه مبارکه طهران نشد و به امر شاهزاده اکبر که قبل از آن در

دلجویی سپاه به حسینقلی خان اعلام فرموده بودند معزی‌الیه از خزانه بیکرانه نقد و از قباچهخانه خسروانه جنس و از اصطبل شاهی اسب و از جباخانه ظل‌اللهی یراق به سران لشکر و لشکریان عنایت نموده تمامی را خوش دل ساخت.

میرزا محمدخان دولوی قاجار که از راه خلوص فطرت و حسن سیرت در حضرت خاقان شهید کمال اعتبار داشت و به سبب اتصاف به این صفات خوش یگله‌ریگی دارالسلطنه طهران و معتمد و مؤتمن شهنشاه علیین مکان بود، به محض وصول خبر شهادت دروازه‌های شهر بسته، عریضه‌ای به دربار خسروزاده کامگار به شیراز فرستاد که سوای توجه به جانب طهران برافرازند و خاطر اقدس را از هر باب جمع دارند که به یمن اقبال بی‌زوال نه چنان امر قلعه مضبوط گردید که طایری از درون به جانب بیرون، هر چند سیمرخ باشد، تواند پرزند یا احدی از آهنین دستان، اگر همه پولادوند باشد، دستی دارد که حلقه بر در.

بیت

دستور مهین شیر اعظم پشت ملک و پناه ایمن
 فارغ ز بنان او به گیتی آسوده ز کلک او به دوران
 بازو ز کمان و دست از تیغ اندام ز درع و [۲۰۲ الف] بر زخفتان
 ذوالحسب المنیع أعنی میرزا محمد شفیع (۳۶۲) که به موجب حکم همایون
 خاقان شهید در آن اوقات در طهران بود خدمات نمایان و حسن عقیده‌ای بی‌پایان ظاهر و
 آیان نمود.

در بیان حرکت شاهزاده اعظم از شیراز به صوب
دارالسلطنه طهران و سوانح بعضی امور و محاربه با
صادق خان شقاقی.

حضرت جهانبانی که حسب الامر اعلیحضرت خاقان شهید به دارایی ممالک فارس و خوزستان و بهبهان و یزد و کرمان اشتغال داشته بودند، در زمستان هزار و دوویست و یازده از شیراز به دارالملک طهران به ادراک سعادت حضور خدیو خلد مکین استسعاد یافته، بعد از عید نوروز از حضرت سپهر بسطت اقدس رخصت رجوع به شیراز، که اکثری از پردگیان سُر ادق عفاف و شاهزادگان در آن جا بودند، حاصل نموده به مستقر سریر مَجْدت و اعتلاء وارد گردید.

چون خبر شهادت شاه جنت جایگاه برسبیل تحقّق به مسامع اجلال رسید (۳۶۳)، بعد از رعایت رسم سوگواری جمیع اهل حرم و شاهزادگان و بنه و ائانه سلکی را در ارگ شیراز گذارده، محمد علیخان را که نه ساله و فرزند مهین آن حضرت بود، برای تنظیم و تسبیح مهمّات فارس و ممالک متعلقه نایب حضرت خویش فرمودند و میرزا نصرالله علی آبادی (۳۶۴) را با خوانین قراگوزلو و قجر افشار و گلپایگانی و جمعی از غلامان و چاکران کارآمد [۲۰۲ ب] در رکاب شاهزاده به توقف امر و به ملازمت و تقدیم لوازم خدمتگزاری مأمور ساختند و بابا بیگ استرآبادی را به لله گی سرافراز فرمودند. و آن جناب با حسین بیگ یوزباشی، که از قاجار قزوین و مرد شجاع اخلاص آیین بود، با ششصد تن از چاکران خاص و خوانین فدویت اختصاص در نوزدهم محرم سال یک هزار و دوویست و دوازده زمام توسن اقبال به چنگ سمند دولت و توجه را به طرف طهران عنان دادند.

و از این که مازندران و استرآباد ملک طلق این دودمان و ساری مخزن جواهر و نقود و انبار ذخایر و تحایف خاصه شریفه اعلیحضرت پادشاهی بود و ایلات و احشام بسیار در آن ولایت سکنی داشتند، لهذا در عرض راه معتمدی به مازندران و استرآباد مقرر و به نورمحمدیگ گلام سرکار اشرف اعلی ضابط خالصجات مازندران و اسبقلی- خان قاجار بیگلربیگی استرآباد خطاب مستطاب و حکم قضا انتساب اصدار فرمودند که به صیانت ولایات متعلقه پرداخته متوجه باشند که احدی سر از گریبان بی حسابی و بی اعتدالی و دست از آستین تعدی و تجاوز و بدسگال برنیارد. ایشان نیز از حکم والا تجاوز نموده زیاده از آنچه مطمح نظر ظلّ الهی بود معمول داشتند، خصوصاً نورمحمد- یگ چنان به ضابطه ای اسر مازندران را مضبوط نمود که چشمی دست تظلم ندیده و گوش [۲۰۳ الف] صدای دادخواهی نشنیده، (شاهین از طعمه بازمانده و ربه از شبان بی نیاز)'.^۱

الحاصل، در اثنای طیّ طریق عرایض برادر والا رتبت حسینقلی خان و سلیمان خان و سایر عظمای سپاه خاقان مغفور از قزوین به نظر فیض منظر رسید.

بعد از ورود جهانبانی به نزدیک اصفهان اهالیش از شوق و ارادت، استقبال و خاکساری و خدمات به جای آوردند. نواب شاهزاده اعظم به تأمل و آرام از اصفهان به کنارگرد تشریف آورده در آن مکان از نصب اوتاد خيام و ستون سرادقات گردون- نمود گرد برانگیختند. در این محلّ حسینقلی خان برادر به ادراک شرف استقبال عزّ اجلال و افتخار حاصل نمود.

چو علیقلی خان- عموی شاهزاده- به موجب حکم خدیو جنت مکین با چند هزار سوار در ایروان سردار بود، بعد از وقوع واقعه کبری علیقلی خان با سپاه همراه خود از ایروان مقارن ورود موکب منصور عالی به کنارگرد وارد شهریار گردید و آثار خیال پد از حالش نیک مشاهده و بشخص شد. حضرت جهانبانی، حسینقلی خان را با سیصد نفر از چاکران معتبر کارگر متهور تعیین و مأمور فرمودند که رفته او را به خوشی و یا به ناخوشی به طهران برد. و موکب نصرت انتساب از کنارگرد به سوی طهران نهضت نمودند.

جنود علیقلی خان به محض استماع توجه برادر کامگار شاهزاده اکبر، از برش

۱. مطلب بین () درج نیامده.

متفرق و از هم [۲۰۳ ب] پاشیدند. حسینقلی خان عم پرغم را، که به رعم دیگران و به زعم خود دعوی سروری داشته فکر بیگانگی در ضمیرش مُدغم بود، ملاقات نمود و او را بدخوشی برگرفته روانه به جانب طهران شدند. علیقلی خان از سلوک طریق آداب و رعایت راه و رسم ریاست چند روز روزش فیروز و شبش عشرت‌اندوز بود. آخر ناسازی بختش به ناسازگاری کشانید و از عزتش به خواری رسانید که به کرنش کردن گردن کج نکرده سر فرود نیاورد، لهذا چشمش دیده کافوری شد، همانا:

بیت

ندانی که در بارگاه غنی سرافکنندگی به زکبر و منی
 به عزت هر آن کو فروتر نشست به خواری نیفتد ز بالا به پست

میرزا اسماعیل ناظر اشرفی که (در رزم و بزم دستش به تیغ و قلم آشنا و جوان هنرمند رشید زیرک دانا بوده)^۱ و در موکب والا بوده و در اصفهان به ماندن مأمور شده بود، حکم رفت که به شیراز برگشته به اتفاق محمدعلی بیگ قولکر آقاسی و احمدخان ایشیک آقاسی باشی که شخص معقول فهیم کارآمد نجیب و محمدشریف خان برگشای که او نیز مرد درستی بود و قنبرعلیخان قجر افشار و سایر سرکردگان و چاکران سستوران حرم سلطنت با بنه حرکت داده به دارالسلطنه طهران رسانند. در خلال آن حال مقدمه طغیان صادق خان شقاقی به ظهور پیوست.

تبیین این مقال آن که: چون صادق خان شقاقی که سالها [۲۰۴ الف] در حضرت شاه خلد مقام دم از بی نفاقی می زد، بعد از قتل آن رضوان پناه از گرفتن جواهر و اسباب پادشاهی و نفرستادن آنها، اخلاص خود را مشوب و خویش را مشهور به غلط کاری نمود و به این جهت از این درگاه، که روی خلاق به آن است، روگردان شده سالک مسلک آدمیت نگردید، لهذا به اعتقاد خود با عدم تدبیر در گرفتن کوچ خود، که درگرو بودند، تدبیری نموده عریضه ای محتوی به این مضامین مرقوم و به عتبه عطوفت نشاننده فلک پایه ارسال داشت که: «کمترین، خدمتکار و در شاهراه عبودیت صداقت شعار است. کلاه کیانی و حمایل حاصل جواهر ثمینه و یواقیت رمانی و اوانی لطیف مُرَصَّع و ظروف زرین مُکَمَّع و بازوبندها و سایر اسباب پر بها را با مرتکبین امر قتل حضرت شاه فردوس جایگاه، که از حوادث ایام به دست آمد، به سرکار سلطانی می سپارد ولیکن

۱. مطلب بین () درج نیامده.

استدعای انجام این تمنا از حضرت والجاه، که مُنْجِعِ مدعیات و مراعات هر گناهکار و بی گناه است، می نماید که کوچ کمترین را مرخص فرمایند».

حسب المقرر حضرت ظلّ اللّهی مثالی بی مثال مشتمل بدین فقرات سمت تحریر یافت که: «شاهنشاه مغفور نواب ما را ولینعمت و پدر و از روی اقتدار آبروی ایرانیان و سلاطین مقتدر هر کشور بودند و به عموم آذربایجان، بتخصیص آن ایالت پناه، عنایات خسروانه فرمودند، در این [۲۰۴ ب] اوقات که به تیغ بی دریغ قضاء مقتول و در بهشت برین قرین سمی حضرت خویش؛ یعنی جناب رسول (ص)، شدند، طریقه اخلاص آیینی و ادای حقوق ولینعمتی چنین است که آن ایالت پناه روانه حضور مقدّس گردیده به قانون دولتخواهان رسم تعزیت مرعی دارد و بعد از آن هرگونه مسئول و مأمول خود را پذیرای قبول و قرین حصول دانسته فرمان صاحبکاری کلّ مملکت آذربایجان را علاوه متمنیات و مقاصد خود حاصل و مراجعت نماید. و این که عرض نموده بود که «جواهر و مرتکبین امر قتل پادشاه را می فرستم» چون از دولت سلطان خلد آشیان جواهر در سرکار بسیار و از بسیاری بی قدر و بی مقدار است و دشمن کم و قدر هر کم بیش است، لهذا آنها را مقید و محبوس روانه حضور نمایند».

صادق خان از وقوف بر حکم والا و صدور حق ناشناسی از جانب خود از خوف آمدن را موقوف کرده به اظهار سرکشی گردن افراخت و از طوایف شقاقی و شاهیسون و خمسه و عنبرلو و غیره جمعیتی منعقد و سپاهی مستعد کرده از تقابل اظهار حیات و هوس مرده رنگ نمود و از آذربایجان به صوب طهران آهنگ محاربه و جنگ. چند روز در نواحی قزوین مظهر عظمت و طمطراق و در آن سرزمین ناصب رایت شقاق شد.

چون این خبر به سمع اشرف مقروع و خسروزاده عهد را این معنی سموع آمد برای آن که هر یک از سلاح حرب [۲۰۵ الف] و آلت جنگ را صاحب شرف و نام و زیب سر و بر دلیران ایام سازند، بیراق پوشی تن در داده با زرهی چون دعای جوشن در بر و خودی مکمل مانند کلاه کیانی بر سر و چهار آینه که صورت مرگ عدو در آنها پیدا بود در چهار جانب و شمشیر تشنه خون مخالفان بر میان و قلچاق دست آزمای آهنین دستان بر دست و کمان سهم زای رستمی در بازو و ترکش پر از خدنگ سرپر در پهلو بر سمندی رخس روش و توسنی یحْموم منش، که هنگام رفتار میدان وسیع جهان یک گاش شدی و زمان سرعت سیر زمین ساکن را چون آسمان متحرک و بی آرام ساختی، وقت جستن برتر از خنگ تیزتک فلک جستی و آن شیرین خرام از صدمه سم کوه را

مانند تیشه فرهاد شکستی، برنشست.

بیت

ستوری چنین و سواری چنان
 سر سرکشش بی کله خود نیست
 شعاعش مکلل، چه بیضاست این
 صدق شد به پهلوش تا جای گیر
 نه چشم زمین دید و نه آسمان
 بلی این چنین شعله بی دود نیست
 حبابش مرصع، چه دریاست این
 از آن خوشدلی پسر آورده تیرا
 القصه، با سپاهی گران، که همگی یکران در زیر دوران داشته نه از مرگ
 اندیشه مند بودند و نه در بند داشتن کمان و کمند، صاحب سیفانی که شمشیر زدن را
 تیغ بازی می دانستند و سربازانی که سرافشانی را سرافرازی، ساغرکشان [۲۰۵ ب]
 خمخانه جدالی که در بزم رزم جز کاسه کلاهخود سر نمی کشیدند و باده گساران میخانه
 قتالی که در محفل معرکه غیر خمر خون خصم نمی نوشیدند، خم باده شان خم کوس
 بود و لذت تماشای خروسک چخماقشان بیشتر از نشاء شراب چون چشم خروس گیسوی
 خم اندر خم یارشان کمندی بود که در کمال پیچ و تاب در دست داشتند و کمانچه
 عشرت تارشان کمانی بود که مضراب تیر برای دلجویی بدخواه در نهایت راستی بر آن
 نهاده بر شست یکرو از تیغ دورو رو نمی گردانیدند و یکسر از تیر سه پر و شش پر پروا
 نمی نمودند. از زور بازو با شیر شوزه پنجه سی بازیدند و از فرط نیرو به سرانگشت گرزما
 مار گرز رنجه رایات فیروزی خواه را به جانب قزوین به راه انداختند.

صادق خان از محل اوتراق قدم به راه جرأت پیش گذارده در چهارفرسخی قزوین
 فتنین به هم متقارب و بستعد محاربه و قتال شدند. بعد از تسویه صفوف و ترتیب
 دسته ها نخست کوس به غریو آمد و کورکا به نعره ای گوش لشکریان را مالیدن گرفت.
 توپچیان آتش دل سرآستین جلادت به گرم دستی شکستند و در مقام خصم اندازی به
 ایستادگی نشسته دل به دشمن سوزی و توپها به آتش افروزی بستند. هرتفنگ سیه تاب
 بلندقد که میل سرمه چشم نصرت بود دیده دشمن را میل آتشین گردید [۲۰۶ الف]
 و بر تارک خصمای اجل رسیده که سردسته فتنه جویان و تارک عاقبت شدند، از ضرب
 عمود گاوسر گرز زنان شاهی رسید آنچه رسید. دلیرانی که به آرزوی مردن در رکاب
 ولاء سالها زنده بودند و به تمنای جانسپاری در حضرتش جان کنان می مردند، به

۱. مصرع دوم بیت آخر در پ نیامده.

کینه‌جویی کوشیدند و تیغ زنائی که چون شمشیر نافشان را به خونخواری بریدند، به کارد و خنجر سینه کینه‌وران چشم دریده دریدند.

الحاصل، ناپیره نزع و قتال در نهایت شدت درگرفت و سودای مضارب [۲۰۶ب] سنان در اخذ رؤوس، که سرمایه حیات است، سرگرفت؛ به سرتبه‌ای که جمعی کثیر از شقاقیه و غیره را در خاک علی خون ریخته شد و طایفه شاهیسون را از ضرب تیغ یلان شیون آلمان بلند گشته دود از نهادشان برانگیخته هزیمت نمودند. هزار سر از شقاقیه از نظر انور گذشت.

صادق خان با معدودی به سمت سراب تاخت و تمامی بنه و آغروق و اسبابش به دست لشکریان و ضبط قشون درآمد. خداداد فراش، قاتل خاقان شهید، در روز دعوا گرفتار گردید. حسینقلی خان برادر شاهزاده اعظم به شمشیرش پاره پاره ساخت و صادق گرجی پیشخدمت که گریخته در قزوین به خانه پهلوان کبیر قزوینی رفته بود، به دست آمده به طهران فرستاده شد. شاهزاده کامگار به هزار عقوبتش مقتول ساختند.

بعد از ورود موکب والابه‌خمسه کس به نزد صادق خان رفته کلاه و سایر تحایف را گرفته آورد و ایام توقف در زنجان دوازده یوم اتفاق افتاد. (و عباسعلی فراش بعد از پنج ماه در کربان‌شاهان به دست دولتخواهان خدیو منصور مبتلا گردیده به طهران آوردند. به حکم خدیوی آن کشتنی سوخته‌شد).^۱

۱. مطلب بین () در پ نیامده.

سال ۱۲۱۲

۶۵

در بیان حدوث شورش گیلان و رفتن سلیمان خان برای تنبیه مفسدین آن سرزمین به حکم خسروزاده دوران.

چون بعد از شهادت خاقان خلد مکان که هر تنی سر به شوریدگی برآورد و هر سر به گریبانی گردنکشی آغاز کرد، مصطفی خان طالش نیز با دسته‌ای از جنس خود و امداد آقاعلی نام شفتی گیلانی به رشت آمده رشتیان را از بی‌اعتدالی ضرب سفتی زد [۲۰۷ الف] و از حرکتش بعضی دیگر از اشرار ولایتی دست تعدی و بی‌حسابی به محال و مال و منال یکدیگر دراز نموده غوغا و فساد عظیمی احداث و برپا کردند. اهالی لاهیجان و لنگرود و رودسر از ساکن خود کوچیده در بدر شدند. خاله‌سرا (۳۶۵) و تی‌تی‌نی‌نی‌نگ، که در حجاز گیلان منزلت أم‌القری داشت، از دخل و تصرف اهل ظلم خراب گردید و در بیجارپس (۳۶۶) و پسیخان (۳۶۷) فعل و انفعال بسیار به ظهور رسید. بدنفسان از انزال صدمات بنیان ماچیان (۳۶۸) را چنان به آب رسانیدند که دست مالکش بوسید و روز طرب لیلیان شب گشت و ليله کوه (۳۶۹) از هجوم غارتگران مجنون از غوغای سرکوی لیلی گذشت. غازیان (۳۷۰) در آن غوغا زیان پذیرفت و دمارسکنه ازدها از نیش ستم یغمائیان ازدها دم برآمد.

القصه، چون گوشمال مفسدین در خاطر خطیر تصمیم یافته بود، لهذا به موجب امر اشرف، سلیمان خان با فوجی از رزم گستران از راه رودبار و عبدالله خان اساللو حاکم خمسه با گروهی از سمت طارم و حسینعلی خان—ولد هدایت‌الله خان گیلانی—(نایب یشیک آقاسی حاکم بلده فومن و شفت (۳۷۱) و گسکر (۳۷۲) با جمعی از جانب

۱. مطلب بین () درپ نیامده.

فومن به سررشت مأمور شدند. (و به نصرالله خان نوری حاکم ولایت نور و تنکابین و بعضی از توابع حکمی عز و ورود بخشید که با گروهی از تفنگچیان ولایت متعلقه به خود از طرف فرضه [۲۰۷ب] به جانب لاهیجان حرکت نماید، بنابراین او نیز به حسب استعداد روانه به صوب مقصود گردید).^۱

مصطفی خان از اطلاع اجتماع آن همه عسکر با آقاعلی شفتی از رشت به جانب کسکر روی نهاد و در عرض راه فومن آقاعلی کشته شد. چگونگی آن واقعه این که: چون آقاعلی در عهد دولت خاقان شهید آبروی بسیار داشت و در این وقت با مصطفی - خان ساخته نمک حراسی و بی حقوقی ظاهر کرد، حسینعلی خان که از دولتخواهان حضرت شاهزاده کامگار بود از مشاهده این حال غیرتمندی کرده چند نفر از تفنگچیان فومنی و سروهای چمنی را، که چون هریک به کینه خواهی برخاسته سرآستین سردانگی شکستی تا خصم را در خون نشانندی نشستنی و اگر در مقام عدو کشتی نشسته هیکل خویش را به زیور سلاح و یراق آراستی تا بدخواه از پاننشستی برنخاستی، به سر آقاعلی، که با برادران و منسوبان خود یک میدان فاصله از مصطفی خان در عقب بود، فرستاد. تفنگچیان نیز رفته او را به یک تیر تفنگ از پا درآوردند. مصطفی خان فرار کرده به گسکر رفت (و عباسعلی نام فراش بعد از پنج ماه در کرمانشاهان به دست دولتخواهان حضرت شاه آمده به دارالسلطنه طهران آوردند و به حکم خدیوی آن کشتی را سوختند).^۲

۱. مطلب بین () درپ نیامده.

۲. مطلب بین () درپ نیامده.

ذکر کیفیت فرستادن نعش مبارک

به نجف اشرف [۲۰۸ الف]

بعد از قلع و قمع اساس خودنمایی شقاقیه حسینقلی آقای عزالدینلو به جهت آوردن نعش مبارک از قلعه شوشی از حضرت تعیین شد. ابراهیم خلیل خان نیز نعش را از مضجعش برآورده کفنی مشرف به شرف روضات معطره و ضرایح مقدسه درپوشانیده بر تخت روان گذارد و جمعی از قرای سکنه شوشی و دیگر محال قرا باغ را حافظ کرده پسران خود را با اعیان آن سرزمین سیاه پوش ساخته مصحوب تخت روان به نخبجوان رسانید و از نخبجوان عباسقلی خان حاکم محل مزبور به دستور به سراغه از سراغه احمد خان مقدم حاکم آن جا به خوی و از خوی جعفرقلیخان بیگلریگی به خمسه و از خمسه عبدالله خان صاحب اختیار آن محال به دارالسلطنه قزوین و از آن جا مهدیقلی خان قاجار بیگلریگی قزوین به طریق مسطور با جمیع ارباب فضل و علم و سادات و بزرگان به جانب طهران آوردند.

بعد از آن که به قرب زاویه مقدسه عبدالعظیم رسید شاهزاده اعظم فرزندان گراسی خود را، که تمامی به لباس سوگواری متلبس بودند، برگرفته با فوجی از سران قاجار و چاکران دربار به سوی نعش شتابان شدند. چون آثارش از دور پیدا شد به قدر پانصد قدم فاصله پیاده و سرو پا برهنه، گریبان چاک، آه کشان و اشک فشان گردیدند و همه کرنش کردند و به نزدیک رفته به خاک افتادند [۲۰۸ ب] و نهایت دلسوختگی و تعزیه داری و بی قراری به ظهور رسانیدند و از آن جا جسد را به مزار عبدالعظیم برده چندین نفر از علماء و فضیلا رکابی و ولایات دیگر را، که پیش از وقت حاضر بودند،

به قرائت و تلاوت قرآن مأسور ساختند و ناظر و مهماندار برای حفظ و تعزیه گویان قرار داده شد و هر روز مبلغی وجه به قراء و اهل فاتحه و دعا از سرکار داده می شد.

چون ثواب شاهزاده را مقصود اصلی فرستادن نعش شریف به نجف اشرف بود، لهذا بیست و ششم جمادی الاول آن را بر تخت روان خاص شاهی جای داده بدین دستورالعمل قرارداد فرمودند که چاوشان در پیش و بعد از ایشان جارچیان و نسقچیان و یساولان و یدکها که ده سر بوده و بعد از آن تخت روان و در سمت ائمن (۳۷۳) ملا مصطفی قمش‌های، که از فضلای مشهور بود، و جانب ائسر میرزا موسی منجم باشی و دنبال تخت روان بیست نفر قاری و بیست قدم مسافت محمد علیخان قوئلوی سردار با چندین از نجبای قاجار و به همین مقدار فاصله غلامان شاهی و پانصد قدم دوری هزار نفر از سپاه و ناظر و آشپز و شربتدار و کارخانجات و طبیب و جراح با ادویه و مراهم و سایر ضروریات راهنورد طریق معهود و محرم کعبه مقصود شوند و در هر منزل یا در عرض راه هر کسی را که درزی اهل فقر و صلاح باشد [۲۰۹ الف] بیاید، اعم از آن که به فاتحه و طلب مغفرت روح مقدس شاه مغفرت پناه را خشنود سازد یا نسازد، از خزانه همراه که ده هزار تومان بود احسان و نوازش نمایند.

از ملک ری تا ورود به کرمانشاهان در هر منزل مردمش لباس تعزیه پوشیده با علم سیاه و مؤذن و قاریان کلام ربّانی استقبال کردند و اعظم همدان زمان ورود نعش خوانهای شیرینی و پانداها آورده گسترده. مصطفی خان حاکم کرمانشاه با سران ولایت و جمعیت زیادی استقبال نمودند و آقا محمد علی مجتهد با ملا عبدالاحد شیخ الاسلام و شیوخ و صلحای آن خطبه بیرون آمده رسم تعزیت و آداب شریعت و قرائت فاتحه الکتاب و هدیه ثواب به جای آوردند.

محمد علیخان (۳۷۴) سردار اردوی نعش همایون از کرمانشاه سه نفر از چاکران را برای ابتیاع مایحتاج انسان و علیق حیوان روانه زهاب ساخت، اما قبل از ورود فرستاده‌ها حضرت سلیمان پاشا وزیر بغداد، که سالها دم از ارادت به خاقان شهید می زد؛ چنانچه قبل از این در مواضع متعدده از آداب دانیها و حسن صفاتش بیان شد، مصطفی آغارا، که از معتبرین در خانه اش بود، برای انجام اخراجات [۲۰۹ ب] و مهمانداری تعیین و به زهاب فرستاد و جمیع ضروریات آماده شده بود. چهاردهم جمادی الثانی از کرمانشاه حرکت و موافق منازل قطع سراحل گردیده قادر پاشا صاحب اختیار زهاب با دو بیست نفر سواره از طایفه ببه به مصاحبت یوسف آغا و مصطفی آغای مشارالیه

در صحرای دامن کوه طاق کرآ به زیر آمده پیاده شدند و آداب تعزیه سرعی داشتند. پس از زهاب از راه علی آباد روی به سرمن رأی نهادند. کلیددار و خدمه و بزرگ و کوچک آن مکان شریف سالک طریق ادب گشته با علم و مقری و اسباب تعزیه پیش آمدند. شبی در آن جا توقف داشتند. نعش را به ادخال در حرم بیشتر محترم ساختند. مبلغ گزافی به خدمه داده شد و از آن جا به عزم زیارت کاظمین — علیهما السلام — بمصمم و روانه شدند. غره شهر رجب به سه فرسخی آن محل جنت نشان رسیدند. در خارج شهر چادر زده نعش را از تخت روان بر روی سریر سیم سرکاری گذاشته قاریان به طریقی که در راه به تلاوت اشتغال می داشتند به مواظبت کوشیدند. سلیمان آغا و لطف الله افندی و چلبی و کلیددار و همه خدمه آستانه مکرّمه به احترام بر سر نعش آمدند و نهایت اکرام معمول داشتند.

روز دیگر جسد را از آن جا متحرک [۲۱۰ الف] ساخته به درون روضه نعیم رضوان^۹ بمقیم حضرات برده به دور ضریح انور گردانیده در رواق دویم، که بهشت اول است، گذاردند. سی نفر از اهل قرائت آن بلده بهشت اثر را در اطراف تخت برای ترتیل کتاب الله الجلیل نشانیدند.

صبح آن روز یک نفر پیشنماز و افندی و دیوان آقاسی و عجم آقاسی و از صد نفر متجاوز از اعظم و افخم بغداد از جانب سلیمان پاشا به سلام خاقان شهید به جهت تعزیه اهل مصیبت وارد شدند. روز سیم ابراهیم خان قاجار برای ابلاغ نامه سلطانی نزد سلیمان پاشا به بغداد رفته به خواهش وزیر شب در آن جا توقف و فردا مراجعت نمود. چهارم ماه مزبور حضرت پاشا با پیشنماز و افندی و جمعی از خواص به کاظمین رفته بر نعش سلام کردند و فاتحه خوانده پیشنماز را به قرائت سوره مبارکه «یس» تکلیف نمود. پس از صرف غلیان و قهوه و شیرینی و مشاهده لوازم آداب از جانب کارکنان سرکار سلطانی پاشای مشارالیه میل امامین هم امین کاظمین نموده چون به شرف زیارات سعادت مند گردید از حرم بیرون آمده باز به فاتحه و استغفار دوستی اظهار ساخته به بغداد مراجعت کرد.

در حین آمدنش محمد علی خان کلبی خان کرمانشاهی را با عریضه ای سشتمل بر ورود [۲۱۰ ب] نعش به اعتبارات و وقایع سفر و سایر امور روانه دارالسلطنه طهران گردانید به کلیددار و خدمه و علماء و صلحاء و سساکین ساکنین کاظمین خدمت و انعام شد.

ششم شهر رجب به عزم کربلای معلی تحریک تخت روان و ملتزمین موکب خاقان شهید وقوع یافت. تا وصول به مقصد اقصای روضه سید الشهداء، سه فرسخ مسافت مانده، سیدمراد حاکم و نقیب الاشراف و خدمه آستانه عرش نشانه با عکم و بیرق حضرت استقبال نمودند و حضرات مجتهدین اعنی آقا سیدعلی و میرزا محمد مهدی - شهرستانی و غیره و علمای مقدسین و مجاورین و سایر خلق آن خطه خلدسکین تا ربع فرسخ رسم تمجید و تکریم ظاهر گردانیدند. نعش را بعد از آن که به روضه نورانی حضرت عباس - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ - فیض یاب کردند به حرم حضرت شاه شهداء - عَلَيْهِ السَّلَام - برده طایف ضریح مقدس گردانیدند و در رواق دویم پشت سر مبارک حضرت، که پیش روی جنت است، آرام دادند. سی نفر حافظ عالم مقدس علاوه قرائی همراه آورده بودند به تلاوت و داشتند. نه روز در آن مکان شریف توقف شد و به تماشای کلیددار و مجتهدین و علماء و صلحاء و فقراى سکنه محل مقدس از نقد و جنس نوازشات به عمل آورده شد. [۲۱۱ الف] از آن جا جسد را به صوب نجف اشرف تحریک دادند.

اهالی نجف از جناب ملا محمود کلیددار که در نهایت تشخص بود با مجتهدین و مقدسین و مجاورین و اعظام اهل ایران و عرب تا چاه قبر استقبال نمودند. خاقان شهید را به صحن مقدس و از آن جا به روضه اقدس برده شرفش دادند و به مسجد پشت سر مبارک گذاشته هفت ذرع به ضریح پاک فاصله، که نهایت قرب داشت، به خاک سپردند (۳۷۵). یک عدد شمعدان طلا و پیه سوز طلا و محمره طلا وقف و در سر مضجعش گذارده شد. و دوازده نفر قاری موظف و مقرر گردید که مستمراً به قرائت مواظبت نمایند. در آن جا نیز به جناب کلیددار و جمیع خدمه عتبه علیه و سنده سنیه عرش اساس ریزشها اتفاق افتاد.

ایام توقف در نجف اشرف هشت روز شد. بیست و هفتم شهر گذشته از آن اشرف امکنه بیرون رفته مراجعت به کربلای معلی نموده غره شعبان از بهشت بیرون آمده سیم ماه مزبور داخل خاک بغداد شدند و در خارج قلعه نزول کردند. محمدعلیخان به اتفاق ابراهیمخان قاجار به بازدید حضرت پاشا رفته، همان روز به منزل خود برگشتند. کیها چادر به بیرون زده با جمعی از اعیان و ارکان حضرت وزیر به دیدن محمدعلیخان آمدند. دو سر اسب و یک قبضه تفنگ و اشیای دیگر از جانب پاشا [۲۱۱ ب] به جهت محمدعلیخان یاد بود شد.

الحمد لله و حسن توفيقه که این اوراق پذیرای شیرازه اتمام گردید. میرزا- فتحعلی کاشی متخلص به صبا که از حسن مقال و لطف سخن و تسلط در ضوابط و قواعد شعر و مهارت در سایر فنون و علوم از شاهزاده اعظم لقب ملک الشعرا بی یافته و مداح مشهور سرکار سلطانی است، برای اتمام این تاریخ قصیده‌ای جواهرمانند در سلک نظم کشیده و به دست خیال از حدیقه طبع رنگین ریاحین رنگارنگ بهشتی گلدسته [ای] بسته برای شاهزاده آورد و در محفل مقدس به عرض رسانید و فقیر به تحریر آن در ذیل این کتاب مأمور گردید.

هر چند از جهتی که وضوح دارد کلید سخن؛ یعنی خامه، را شرمساری از کفم در مسیر بوده در منع بر رویم می‌گشاد، فاما از آن جا که مدح خاقان شهید را نیز مشعر و حامل بود و حکم شاهزاده قلم تکلیف در بنام می‌نهاد، لا جرم امثالاً لأمراء الاشراف از رشحات فیض ریز سحاب این مقالات موزونه کشت بی حاصلم را مرشح و شاهد بی ساختم را به و شاح این نالی منظومه مؤشح ساختم.

قصیده

لَوْحَشِ اللَّهِ! وَقْتَ أَنْ آمَدَ كَيْبُورُ قَلَمٍ
تساکنم بر صفحه مدح داور دوران رقم
خسرو جمشید فرآقا محمدخان، که او
حارس دین عرب شد وارث ملک عجم
آن که یم را هست بر یمین او یمین
آن که کان را هست بر یسر یسار او قسم
حزم او تا حارس ملک است، باشد مبهج
عدل او تا راعی دهر است، دانم مغتتم [۲۱۲ الف]
بگذرد شیر ژبان گر ایمن از جوق غزال
بگذرد گرگ دمان گر سالم از فوج غنم
عرصه عالم زداد آن خدیو دادگر
ساحت گیتی زعدل آن شه صاحب کرم
یافت تزیینی که آمد عشرت گلزار خلد
دیدم آرامی که شد رشک گلستان ارم

۱. دو مصرع درب نیامده.

چون فضای بارگاهش بود در عشرت بهشت
 چون حریم آستانش بود در حرمت حرم
 گر نگشتی دیو وقتی در فضایش کسامیاب
 گر نبودی لات روزی در حریمش محترم
 خنضر جم دید اگر از خاتم خضر اشرف
 در شرف آمد ولی از خنضر او مهر جسم
 پهلوی دین فربهی و پشت ملکت راستی
 یافته زان رُح لاغر دیده زان شمشیر خم
 خواست تا باقی بماند نام نامی در جهان
 آن خدیو دادگر آن داور فرخ شیم
 داد فرمان تا محمد، آن دبیر بی نظیر
 کمر ازل آمد عطارد فطرت و برجیس دم
 آن که از احوال کیهان آگه است از کم و کیف
 آن که از اسرار گردون واقف است از بیش و کم
 عالم دانا ضمیر و فاضل روشن روان
 ساحر معجز نگار و منشی زرین قلم
 سینۀ او گنج قارون، رأی او دست کلیم
 منطق او داروی کی، خاطر او جام جم
 فکر او افلاک سیر و صیّت او آفاق گرد
 طبع او گوهر طراز و کلک او مشکین رقم
 تا به نامش حجله ای پردازد از چینی ورق
 و ندر آن آراید از هر سو بسی زنگی صنم
 الغرض، برداشت کلک آن خسرو ملک سخن
 ز امتثال امر آن شاهنشاه انجم چشم
 بست نقش این نامه را زان خامۀ معجز نگار
 کآمد از مشکین خط آن صحف انگلیون دژم
 نامه نه، دشتی در آن مشکین غزالان جمله رام،
 گرچه در صحرای چین طرز غزالان است رم

نامه نه، مهدی و در آن چون دویارنیک عهد
 خفته لفظ دلفریب و معنی دلکش به هم
 نامه نه، گنجی پر از گوهر که بهربیع او
 جوهری چرخ از انجم هر سحر ریزد درم
 نامه نه، کان جواهر، نامه نه، بحر زلال
 هم خجل زان خازنِ کان، هم دژم گنجوریم
 یافت چون آرایش اتمام از آن فرخ دیر
 این همایون نامه بر نام شهنشاه عجم
 گرچه تاریخ است تاریخش، ولی طبع صبا
 گفت: تاریخش بود این لوح محفوظ دویم (۳۷۶)
 لِّلّٰهِ الْحَمْدُ صورت اتمام پذیرفت، سنهٔ یک هزار و دوست و بیست و دویم.

۱. نسخهٔ پ تاریخ تحریر نسخه ندارد.

توضیحات و تعلیقات

۱. **سُبْحَانَ رَبِّكَ...**: پاک و منزّه است پروردگار تو که خدایی مقتدر و بی همتاست و از توصیف جاهلانه مبراست. سوره صافات، آیه ۱۸۰.
۲. **مَا كَانَ مُحَمَّدٌ...**: محمد (ص) پدر هیچ یک از مردان شما نیست. پس زن زید زن فرزندش نبود که پس از طلاق او را نتواند گرفت، لیکن او رسول خدا و خاتم انبیاست. سوره احزاب، قسمتی از آیه ۴۰.
۳. **وَالَّذِينَ آمَنُوا...**: و آنان که به خدا گرویدند و نیکوکار شدند و به قرآنی که بر محمد (ص) نازل شد ایمان آوردند. سوره محمد، قسمتی از آیه ۲.
۴. گوینده این یک بیت شعر مشخص نشد، ولی محمود میرزای قاجار در جلد اول «سفینه‌المحمود» از زبان فتحعلی شاه در مدح آقا محمدخان، که پادشاهی او را همپای نبوت حضرت محمد (ص) می‌داند، چنین می‌گوید:

دو محمد در جهان پیدا شد از ترک و عرب
 هر یکی را داد حق از لطف نوعی سروری
 ختم گردانید بر این شغل سلطانی دهر
 همچنان شد ختم بر او منصب پیغمبری

۵. روایات تاریخی شعر بر این است که اسیر تیمور لنگ یکصد هزار تن ترکمن را از سوریه کوچ داده و در سرزمینهای مختلف پراکنده ساخت. از این کوچندگان گروهی به عثمانی، گروهی به ایالات قفقاز و دسته‌ای به آذربایجان رانده شدند. قاجاریان در میان گروهی بودند که وارد آذربایجان شدند. در این مورد نوشته‌اند که اسیر تیمورگورکان چون ایلدرم بایزید سلطان عثمانی را شکست داد و از خاک عثمانی (روم) به ایران آمد، به دیدار خواجه علی سیاهپوش رفت، و به سبب کراماتی که از او دیده بود، دست ارادت به او داد و استدعا کرد که شیخ

از او تقاضای بکند. خواجه علی از تیمور درخواست کرد که اسیران رومی را آزاد کند. تیمور نیز اطاعت نمود و اسیرانی را که از خاک عثمانی همراه داشت، آزاد کرد. ولی این روایات ظاهراً درست نمی‌نماید، زیرا در هیچ یک از تاریخهای معروف اسیرتیمور، که وقایع روزانه زندگانی او را نقل کرده‌اند، از این واقعه اثری دیده نمی‌شود. در تاریخهای صفوی پیش از شاه عباس اول نیز از آن خبری نیست؛ حتی اسکندربیک ترکمان مؤلف تاریخ عالم‌آرای عباسی می‌نویسد: «... بین الجمهور چنین مشهور است که امیرتیمور را با حضرت سلطان صدرالدین - موسی ملاقات افتاد و مقدمات مذکور از او ظهور یافت، اما اصح آن است که سلطان خواجه - علی بود. اگرچه این روایت در کتب تاریخ و حالات منظوم و منثور این سلسله به نظر احقر نرسیده...» (عالم‌آرای عباسی، ص ۱۲)

۶. **سرو شاهجهان:** لسترنج در خصوص سرو شاهجهان چنین می‌نویسد:

سرو بزرگ در قرون وسطی معروف بود به «سرو شاهجهان» تا با سروالرود، که سروک کوچک است، اشتباه نشود. ظاهراً شاهجهان معرب شاهگان فارسی و به معنی شاهانه و شاهوار است. یاقوت و بعضی نویسندگان دیگر معتقدند که شاهجهان به معنی جان‌شاه است. (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۴۲۴).

۷. شاه‌عباس اول صفوی جهت حفاظت مرزهای گنجه، سرو و استرآباد ایل قاجار را روانه این سه منطقه کرد.

۸. **یموت:** یموت از طوایف ترکی و در محدوده کتول جای دارد و دوشاخه اصلی هستند: دوجی و بدراق. تمام تیره‌های یموت خودشان را از نژاد دو نفر به نام شرف و چونی می‌دانند. دو طایفه عمده یموت جعفریای و آقایی نام دارند. راینو حدود سرزمین یموت را چنین می‌نویسد: از شمال به اترک، از مغرب به دریای خزر، از جنوب به دهات اتک استرآباد، و از مشرق به هرهر و یاس تپه و یک باریکه خاک بیطرفی که بین اقامتگاه یموت و گوکلان قرار دارد. (مازندران و استرآباد، ص ۱۵۳)

۹. **چهاردانگه هزارجریب:** نام یکی از بخشهای شهرستان ساری که از شمال به بخش مرکزی ساری و بخش بهشهر. از جنوب و خاور به ارتفاعات سفیدکوه، داراب‌کوه، بادله‌کوه و کومه چنگی از سلسله جبال البرز. از باختر به بخش دودانگه محدود است. در گنج دانش در خصوص این آبادی آمده: در ملک هزارجریب قریب به دامغان، چون بر پشت کوه قلعه‌ای دارد و قلعه بالای را کارکلاته و کلات گویند، به چارده کلاته موسوم شده. (گنج دانش، چاپ سرب، ص ۵۳۹)

۱۰. **فندرسک:** نام یکی از دهستانهای بخش رامیان شهرستان گرگان. این دهستان در شمال و باختر بخش واقع و از ۲۴ آبادی تشکیل شده و قراء مهم آن عبارتند از: خان‌بین، کلوکن، دارکلاته، توران فارس، دلند.

۱۱. راسیان: نام یکی از بخشهای تابع شهرستان گرگان که در خاور بخش کتول و باختر بخش مینودشت واقع شده و از طرف شمال به دشت گرگان و از جنوب به خط الرأس اصلی البرز محدود است. این بخش از دو دهستان به نام راسیان و فندرسک تشکیل شده و در حدود ۵۴ قریه دارد.

۱۲. جان محمد خان قاجار: جان محمد خان قاجار دولو، رئیس ایل قاجار پسر قره خان و جد اعلاى علیخان صفا یا صفا علیشاه ظهیرالدوله بوده است. علیخان از مریدان حاج میرزا حسن صفی-علیشاه و خلیفه و جانشین اوست و انجمن اخوت برادران به همت او تأسیس گردید. (در این مورد به تفصیل رک: رجال دوره قاجار، سعادت نوری، ص ۳۰)

۱۳. این یک بیت شعر ترکی که متأسفانه قائلش برایم معلوم شد، توضیح دو مسئله در موردش ضروری می نماید. اول این که، لفظ «کیم» امروز به صورت «کی» و لفظ «اول» به صورت «او» نوشته و خوانده می شود. در طول تاریخ این دو کلمه براساس طلب عروضی مصرع به شکلهای کیم و اول نوشته شده و امروز نیز در بعضی از غزلیات شاعران مثلاً علی آقا واحد لفظ اول به کرات دیده می شود.

توضیح دوم مربوط می شود به مسئله فوتونیکي واژه ها. در نتیجه تطوّر زبان آذری یا آذربایجانی در طول تاریخ بعضی از صداهای موجود در زبان دوران گذشته، امروز در بعضی از زبانهای ترکی به جای مانده ولی در زبان معاصر ادبی آذری از بین رفته است. یکی از این صداها آوای «اینگ-ک» می باشد که در قدیم نون صغیر ناسیده می شد، ولی امروز این صدا در زبان ادبی آذری از بین رفته است، بنابراین کلمه کیمینگ در زبان سرزوری آذری به شکل کیمین نوشته و خوانده می شود. با این توضیح بیت مزبور امروزه به صورت ذیل نوشته و خوانده می شود:

هر کیمین کی نظری او رث زیبا به دوشه ر
عقلینی جمع انده بیلمه زبانی غوغایه دوشه ر
که شاید بیت فارسی زیر مفهوم آن را بیان بکند:

هر که را دیده به آن روی دلارام فتد
توسن عقل رها سازد و در دام فتد

۱۴. بعید نیست که علت کمک فتحعلی خان قاجار به شاه سلطان حسین صفوی در محاصره اصفهان به دست محمود افغان این باشد که شاه سلطان حسین ریاست دو تیره یوخاری باش و اشاقه-باش ایل قاجار را، که سالها برعهده یوخاری باش بود، در اختیار فتحعلی خان اشاقه باش قرار داده بود.

۱۵. روایت غیرمعتبری حاکی از این است که موقع عزیمت فتحعلی خان قاجار از اصفهان، شاه سلطان حسین از بابت قدردانی از زحمات خان قاجار، کنیزی از حرمسرای خود را پیشکش

وی می‌کند، و گویا کنیز مزبور آبستن بوده و محمدحسن خان قاجار همان بچه‌ایست که از این کنیزک متولد می‌شود. این ادعا در هیچ یک از منابع تاریخی (بجز رستم‌التواریخ) دیده نشده و شاید هم انگیزه آصف از روایت این خبر، این باشد که سلسله قاجار را وارث قانونی و وراثتی سلسله صفوی قلمداد کند.

۱۶. اشرف: اشرف که از بناهای شاه عباس اول صفوی و امروز به نام بهشهر خوانده می‌شود، در ۲۵ کیلومتری خاوری ساری، ۷۸ کیلومتری باختر گرگان، ۸ کیلومتری جنوب خلیج بیان کاله قرار دارد. بنا به قول رایینوسکنه اشرف از نژادهای مختلفند، از جمله: مهاجران گرجی، عده‌ای خانواده‌های طالشی و عده کمی هم تات. و از هفت محله تشکیل یافته است: نفاش محله، بازار محله، گرجی محله، فراش محله [شامل چشمه سر، باغشاه] طالش محله یا گالش محله است با طالش محله دیگر و گرپلی محله. (مازندران و استرآباد، رایینو، ص ۱۰۶)

۱۷. عبدالرزاق دنبلی در خصوص کشته شدن فتحعلی خان قاجار می‌نویسد:

«... فتحعلی خان، شاه والجاه [شاه طهماسب] را به استرآباد برده لشکر عظیم احتشاد کرد و در رکاب شاه طهماسب عازم خراسان گشته ارض اقدس را به حیطة تسخیر درآوردند. در آن اوقات نادرشاه نزد شاه طهماسب آمده نواب فتحعلی خان را مغل امر خود دانست و در کمین دفع و معایت آن جناب نشست و با جمعی از اسرای شوریده‌رأی سمهد گشته در چهاردهم شهر صفر سنه هزار و صد و سی و نه فتحعلی خان را از میان برداشت...» (مآثر سلطانیه، چاپ سربی، ص ۹) و محمد کاظم مروی ماجرای قتل فتحعلی خان را چنین ترسیم می‌کند: «... چون چند یومی گذشت، طهماسب قلی خان [نادرشاه] در مزاج اشرف [شاه طهماسب] راه یافته، حرف فتحعلی خان را به میان آورد. بندگان والا به واسطه سوء مزاجی که از آن نامدار داشت مذمت و بدگویی فتحعلی خان را نموده، گفت: از آن داغها دارم. در استرآباد می‌خواستم به تنبیه افغانیه به عراق روانه شوم مانع شد. هرگاه فتحعلی خان ملازم من باشد او را چه حد که چنین بی‌ادبانه جواب گوید!

صاحبقران زمان عرض نمود که هرگاه فرمان اقدس شود سر آن را حاضر نمایم. آن پادشاه والجاه گفت خوب است. نادر دوران با جمعی وارد خانه فتحعلی خان گردید. آن را گمان آن که به عادت هر روزه به دیدن او آمده، فتحعلی خان به زیر آرخالق از حرم بیرون آمد. صاحبقران با فوجی از طوایف اکراد، که با آن خونی بودند، رسیده گفت: خان محبوس پادشاهی. گفت: مزاح می‌کنی. گفت: بزیند گردنش را، که شخصی دست به شمشیر کرده تا فتحعلی خان رفت که بر خود حرکت کند، به گردنش زدند، که سرش ده قدم به دور افتاد.» (عالم آرای نادری، ج ۱، ص ۶۶)

۱۸. غزلق: که امروز با نام تزلق مشهور است.

۱۹. در جریان محاصره استرآباد توسط کریم خان زند، محمد حسنخان تعایل چندانی به اقدام جنگی نمی کرد، حتی برای انجام مصالحه با سردار زند پیشنهادهای ارائه می داد و حاضر شد که یک صد رأس اسب اصیل به عنوان پیشکش تقدیم خان زند کند و پسرش آقامحمد خان را با سیصد سوار جهت گروگان نزد کریم خان بفرستد، ولی وکیل به صورتی استوار و پابرجای استناع کرد و مقر او را به سختی تحت فشار و محاصره گذاشت. (جهت مطالعه جزئیات محاصره قلعه استرآباد رک: تاریخ زندیه، هادی هدایتی، ص ۱۴۰، مجمل-التواریخ، گلستانه، ص ۱۸۲-۱۷۸)

۲۰. محمد حسنخان قاجار در سال ۱۱۶۹ پس از تدارک زیاد به قصد جنگ با کریم خان متوجه اصفهان شد. کریم خان که در این هنگام بنا به قول محمد صادق ناسی مؤلف گیتی گشا سرگرم خاموش کردن طغیان قبایل گرمسیر فارس بود، محمد خان زند و شیخعلی خان زند را با دوهزار نفر به مقابله خان قاجار فرستاد، ولی علی رغم شجاعت دوسردار زند، به دلیل قلت سربازان زند، سپاه زند شکست خورده و محمد خان که اسبش تیر خورده بود به وسیله نیروهای دشمن اسیر گردید. (گلشن مراد، نسخه خطی، ورق ۴ الف؛ تاریخ گیتی گشا، ص ۵۳) محمد حسنخان پس از ارسال محمد خان به مازندران بسرعت به اصفهان نزدیک شد و در دهکده گلون آباد، واقع در ۲۵ کیلومتری اصفهان، سپاه زند را به فرماندهی شخص کریم خان درهم شکست و شهر اصفهان را بدون مخالفت یا مقاومتی تصرف کرد.

۲۱. لاریجان: قدیمترین ناحیه طبرستان است. یاقوت می نویسد: لاریجان شهر کوچکی است بین ری و آمل و از هر کدام ۱۸ فرسخ فاصله دارد و به وسیله قلعه ای دفاع می شود که در تاریخ آل بویه غالباً نامش برده شده است. در فرهنگ جغرافیایی در خصوص این ناحیه می خوانیم که قلعه مرتفع دماوند در این بخش قرار دارد و از ۴ دهستان و ۴۵ آبادی به شرح زیر تشکیل یافته است: دهستان بالا لاریجان با ۱۸ آبادی، دهستان بهرستاق با ۷ آبادی، دهستان امیری با ۱۰ آبادی، و دلارستاق با ۱۰ آبادی. مرکز بخش آبادی رینه است. در مورد دهات ناحیه لاریجان نیز رک: مازندران و استرآباد، رابینو، ص ۱۷۶

۲۲. نکا: نکا [= نارنج باغ] قصبه مرکزی دهستان قره طقان بخش بهشهر شهرستان ساری است که در ۲۵ کیلومتری جنوب باختری بهشهر، ۲۷ کیلومتری شمال خاوری ساری، سه راه ساری و بهشهر قرار دارد.

۲۳. بساؤل صحبت: کسی بود که سفیران و کسانی را که شاه بار می داد به حضور او راهنمایی می کرد و زبردست ایشمک آلماسی، یا رییس تشریفات دربار، انجام وظیفه می نمود.

۲۴. خوبوشان: قوچان امروزی، ولایتی است در شمال غربی مشهد، در ناحیه ای کوهستانی، حاصلخیز و پرجمعیت است. اکراد زعفرانلو در آن سکنی دارند و کوههای آن مستور از جنگل و دره های آن پرآب و سرچشمه اترک از آن است. (جغرافیای سیاسی، ص ۱۸۶)

۲۵. ابراهیم خان بغایری: از اسراء و خوانین طایفه بغایری خراسان بود که در موقع هجوم احمدشاه ابدالی به ایران (۱۱۶۸ ق) از محل خود، دامغان، باکوچ و خانوار خویش به استرآباد پیش محمدحسنخان آمد. ابراهیم خان در محاصره ارومیه به دست کریم خان (۱۱۷۶ ق)، به جرم خیانت به خان زند و ارتباط مخفیانه با فتحعلی خان افشار، گرفتار و سر بریده اش همراه سر دونفر از همکارانش—شهبازخان بککی و ملا مطلب کربالی—و یادداشت طنزآمیزی به عنوان فتحعلی خان به پای حصار ارومیه افکنده شد. ابوالحسن غفاری ضمن افزودن چاشنی، متن یادداشت را چنین نوشته است: «...چون در این وقت از برانستان اصفهان چند خروار خربزه به رسم نوپاوه به درگاه سده بنیان واصل و مذاق لذت‌اندوزان بزم مقدس را از خوردن این نوع میوه بی آن که کام تمنای توهم از چشیدن آن چاشنی گیرد حظی وافر و لذتی کاسل حاصل نبود، خرواری از آن را به رسم یادبود به جانب قلعه ارسال که جناب خان به دست خود بند از سر بار آن جنس لطیف گشایند و قدری از آن را تناول کرده دهان التذاذ را از آرایش شهد آن ثمره سرغوب شیرین نمایند...» (گلشن‌مراد، ورق ۵۶ الف) گفتمنی است که طایفه بغایری ریشه مغولی داشته و اصلاً از اتراک ساکن نواحی خراسان می‌باشند و اکنون آثار مغولی آنها وجود ندارد.

۲۶. عیسی خان کرد: یکی از بزرگان کرد خراسان بود که در سال ۱۱۶۸ قمری از ترس شاه پسندهان افغان—سردار احمدشاه ابدالی—در استرآباد به محمدحسنخان قاجار پناهنده شد و پس از رفع غایله، محمدحسنخان وی را در دامغان مقیم نمود. (رجال بامداد، ج ۲)

۲۷. قلیچی: قلیچه شعبه‌ای بوده از طایفه اویماق تغمتمش که آن از بزرگترین قبایل دشت قباچاق Ouralo - Altai بوده است. (رجال بامداد، ج ۳، پاورقی ص ۲۶۳)

۲۸. بی کله: بنا به بعضی از مورخین، علت لقب شدن محمدخان زند به «بی کله» مربوط می‌شود به جرات و جسارت و بی‌پروایی وی در جنگ با دشمن.

۲۹. به طوری که گفته شد، محمدحسنخان قاجار پس از غلبه بر سپاه زند به سرداری شیخعلی خان و محمدخان بی کله، محمدخان را به مازندران فرستاد تا در زندان نگاهداری شود، ولی سوعی که در سال ۱۱۷۲ قمری خبرهایی از شکست قوای قاجار در شیراز و فرار محمدحسنخان به گوشش رسید، نقشه فرارش را طراحی کرد و شبانه از زندان گریخت. گروه تعقیب کننده اش که از سوی محمدبیگ حکمران مازندران به دنبالش می‌شتافتند، به زودی او را یافتند و به ساری فرستادند. و در این ایام بود که در ساری به قتلش رسانیدند. (در مورد فرار محمدخان از زندان و دستگیری وی، به تفصیل رک: گلشن‌مراد، نسخه خطی، ورق ۲۳ ب؛ مجمل‌التواریخ، ص ۳۱۷، رستم‌التواریخ، ص ۲۵۷)

۳۰. گلون‌آباد: این محل که به صورتهای جولون‌آباد، جولان‌آباد نیز نوشته شده است، محلی است در چند فرسخی مشرق جاده اصفهان-یزد، (۲۵ کیلومتری اصفهان). گلون‌آباد بنا به

گفته مورخین، محلی است که جنگ سرنوشت‌سازین سلسله صفوی طایفه غلیجایی افغان در این محل به وقوع پیوست.

۳۱. آزادخان: آزادخان پسر سلیمان هوتکی غلیزایی [= غلیجایی] از افغانه کابل است که از سرداران نادرشاه افشار به‌شمار می‌آمد و در اکثر جنگهای نادرشاه همراه وی بود و در سال ۱۷۸۱/۱۱۹۵ به بیماری خناق درگذشت. (جهت مطالعه شخصیت آزادخان به تفصیل رک: رجال بامداد، ج ۵، ص ۱ به بعد)

۳۲. چنین به نظر می‌رسد که مؤلف در این باره دچار اشتباه شده و یا مطلب را به عمد تحریف کرده است، چه وی وقایع نگار درباری بوده و شاید به همین جهت خواسته است ضعف سپاه قاجار را به نحوی توجیه کند.

۳۳. منابع دیگر تاریخی این دوره، علت شکست آزادخان را در اثر خیانت شهبازخان دنبلی، که فرماندهی آذربایجانهای وابسته به فتحعلی‌خان افشار را داشت، می‌دانند و به دنبال پیوستن وی به سپاه خان قاجار کسانی نیز که از قوای افغان نهایت نفرت را داشتند در پی او سوی اردوگاه محمدحسنخان روان شدند. (در این مورد به تفصیل رک: گلشن‌مراد، نسخه خطی، ورق ۱۰ الف؛ گیتی‌گشا، ص ۶۰؛ تجربه‌الاحرار...، ج ۲، ص ۲۰؛ روضة‌الصفای ناصری، ج ۹، ص ۳۵ به بعد)

۳۴. ولی قول ابوالحسن غفاری و محمدصادق نامی در مورد فرار آزادخان به گونه‌ای دیگر است. این دو مورخ عقیده دارند که آزادخان پس از شکست خوردن از محمدحسنخان در آذربایجان، ابتدا به شهر زور بعد به سوی بغداد رفت تا از سلیمان‌پاشا حاکم بغداد مساعدتی بگیرد و دوباره به آذربایجان مراجعت کند، اما چون با سپاه تدارکی پاشا به دلیل عدم استقبال سرداران قبلی‌اش در آذربایجان، از جمله فتحعلی‌خان افشار، نتوانست اقبالی در این مورد به دست آورد، ناچاراً راه تفلیس را پیش گرفت و به نزد اریکلی‌خان حاکم کاخ و کارتلی رفت. (گلشن‌مراد، نسخه خطی، ورق ۱۱؛ گیتی‌گشا، ص ۶۰)

۳۵. از جمله سرداران آزادخان، فتحعلی‌خان افشار بود که به خوی گریخته بود و ابراهیم‌خان بغایری‌نامه‌ای برایش فرستاد و طی آن نامه وی را ترغیب کرد که به گروه سردارانی که از سردار افغان گسسته و به خان قاجار پیوسته بودند، پیوندد.

۳۶. بیضاء: نام یکی از دهستانهای بخش اردکان شهرستان شیراز که محدود است از جنوب به دهستان حومه شیراز، از باختر به دهستان همایجان، از شمال و خاور به دهستان رامجرد. طایفه کرمی از ایل قشقایی در این دهستان تخته‌قاپو [= چادرنشینی را در سکنی جای دادن] شده است. از قراء مهم آن: ابنو، بانس، تل بیضاء، و شیخ عبود است. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۷)

۳۷. در مورد پیوستن نیروهای افغانی همراه محمدحسنخان قاجار به اردوی کریمخان اگر قول نیبور دایر بر این که: «کریمخان با دادن رشوه آنها را پراکنده کرد.» را قبول نکنیم، باید حرکات ایدایی و چریکی افراد شیخ علیخان زند بر علیه گروههای چهارپایان سپاه قاجار را، که بر اثر عدم دسترسی به علوفه هر روز جهت تغلیف به ناحیه اردکان می رفتند، مد نظر داشته باشیم؛ چرا که ستونهای افغان کم کم تاب و توان خود را در ادامه این محاصره یک-طرفه از دست داده و پیشگیریهای شدید محمدحسنخان در برابر این محاصره بی نتیجه به خصوصتشان افزود و در نتیجه در شب بیست و ششم شوال سال ۱۱۷۱ قسمت عمده نیروی افغان و اوزبک، اردوی قاجار را پس از غارت، به صورت گروهی اردوگاه را ترک گفته و اندکی بعد به خدمت کریمخان شتافتند. نکته مهم این که چند هفته محاصره بی نتیجه قلعه شیراز دقیقاً شباهت کاملی دارد به محاصره بی نتیجه سال ۱۱۶۵ استرآباد از طرف کریمخان زند، که در آن محاصره اکثر سپاه زند بر اثر حملات ایدایی ترکمنها تلف و شاه اسماعیل سوم نیز در آن معرکه به دست محمدحسنخان قاجار افتاد.

۳۸. علت شتاب محمدحسنخان در رسیدن به مازندران این بود که محمدحسین خان یوخاری باش، که از طرف محمدحسنخان حاکم اصفهان شده بود، به محض اطلاع از شکست مفتضحانه خان قاجار، اصفهان را تخلیه و به سرعت به سوی مازندران حرکت کرده بود تا قبل از رسیدن محمدحسنخان به مازندران، استرآباد را تصاحب کند و رقیب را در تنگنای نیروهای تعقیب کننده شیخ علی خان و افراد خودش قرار دهد.

۳۹. تاریخ وصول پیام محمدحسنخان قاجار به محمدخان قوانلو، به نظر ابوالحسن غفاری، هفتم ذی قعدة سال ۱۱۷۱ قمری است. (گلشن مراد، نسخه خطی، ورق ۱۸ ب)

۴۰. غفاری معتقد است که محمدخان قوانلو، سران افغان را به مهمانی دعوت کرده و در آن مهمانی اقدام به انهدام آنها نمود. (همان مأخذ، ورق ۱۶ الف؛ نیز ر.ک: گیتی گشا، ص ۶۷ به بعد)

۴۱. خَلْج: [قرلق - قرلغ - خرلغ - خرلخ] شهریست در ترکستان مسکن ترکان قرلق که مردم آن به زیبایی شهره بودند. (اعلام معین)

۴۲. چِگَل: ناحیه ای که از طرف مشرق و جنوب به خَلْج، از مغرب به تخس، و از شمال به ناحیه قرقیز محدود است. شهرهای آن ترک نشین و اهالی آن شجاع و زیباروی اند. (اعلام معین)

۴۳. ذَلِكَ الْمَوْمُ...: چنین روز حتمی و محقق خواهد بود پس هر که می خواهد نزد خدای خود (در آن روز) مقام و منزلتی یابد (باید امروز در راه ایمان و طاعت بکوشد) سوره نباء، آیه ۳۹.

۴۴. برخلاف ادعای ساروی مبنی بر این که کریمخان از خوف محمدحسنخان و به اصطلاح از ترس «ضرب دست» خان قاجار در تهران ماندگار شد و نتوانست به سوی مازندران حرکت کند، انتخاب تهران به عنوان ستاد فرماندهی از طرف کریمخان یکی از جنبه های ذکاوت و

هوشیاری خان زند در تاکتیک جنگ علیه محمدحسنخان بود، چراکه شهر تهران از این جهت که ملتقای راههایی بود که ایالت شمالی ایران را به ایالات جنوبی متصل می‌کرد به‌عنوان پایگاه مرکزی حایز اهمیت و ارزش بود.

۴۵. گلباد: دهستانی است از بخش گلوگاه، که بین گرگان و دهستان یخ کش و بخش مایه‌سر در شهرستان بهشهر قرار دارد.

۴۶. هَبَاءٌ مَّنْثُورًا: همه را باطل و نابود [گردانیم]. سوره فرقان، قسمتی از آیه ۲۳.

۴۷. نهری که پل آن شکسته بود و مانع از فرار محمدحسنخان شد، نهر مَلاساکان واقع بین اشرف و گلباد بود. محمدصادق نامی در مورد کشته‌شدن محمدحسنخان نمی‌نویسد: ... در آن هنگام اسب‌سواری ایشان، که با بیزق خویشی و از بادپیشی داشت، به جلاب یا درنهاد، در وحل افتاده و در آن حال سبزعلی نام‌گردد که از اکراد قدیمی آن ولایت و از جمله ملازمان قدیم محمدحسنخان و در آن هنگام به‌علت ضعف آن دولت در نزد شیخ‌علی‌خان اختیار ملازمت نموده با ده‌سوارگردد و محمدعلی‌آقای دولو برادر حسین‌خان دولو چون بلای ناگهانی از قفا رسید؛ محمدحسنخان را به‌آن حالت دیده، دیده را از حقوق دیرینه پوشیده دست به‌شمشیر و سنان و به‌زخم نیزه از پایش درآورده... (گیتی‌گشا، ص ۸۷) تاریخ فوت محمدحسنخان در گلشن‌مراد سال ۱۱۷۱ ق. ذکر شده است.

۴۸. بعد از کشته شدن محمدحسنخان اشاقه‌باش به‌تحریک رقیب دولوی خود محمدحسین‌خان و سقوط استرآباد، آقا محمدخان هفده‌ساله و حسینقلی‌خان ده‌یازده‌ساله همراه سه‌چهار نفر از دخترعموهایشان در معیت محمدخان — که عموی پدرشان بود — از ترس انتقام‌جویی و کشتار تیره‌رقیشان دولو به‌سوی پناهگاه سستی طایفه در دشت قبچاق، که اصولاً چراگاه شمالی ترکمنها در استرآباد محسوب می‌شد، گریختند. (گیتی‌گشا، ص ۱۷۰؛ روضة‌الصفاء، ج ۹، ص ۷۱؛ منتظم‌ناصری، ص ۳۰۵)

۴۹. گویا آقا محمدخان و حسینقلی‌خان مجاز به اقامت در سرزمین اجدادی خود در دامغان بوده‌اند، تا این که بعد از شورش حسینقلی‌خان، آقا محمدخان به‌عنوان گروگان به‌شیراز برده شد. اسبینه پاکروان عقیده دارد که به حسینقلی‌خان با تعدادی از افراد خانواده‌اش اجازه اقامت در دامغان داده شد، اما پس از این که او قیام کرد به‌فزون منتقل شدند و حسینقلی‌خان هرگز به‌شیراز برده نشد. (آقا محمدخان، ص ۳۹)

۵۰. مصطفی‌قلی‌خان و مرتضی‌قلی‌خان بنا به تقاضای دایی آنها حسینخان دولو، که اینک حاکم استرآباد بود، همراه مادرشان در آن‌جا باقی ماندند. گرچه این کار به‌عنوان نشان دادن عواطف دایی به‌خواهرزاده‌ها صورت گرفت ولی قصدش آن بود که این بچه‌ها را به‌عنوان گروگان و حربه‌ای برای انتقام‌جویی احتمالی نگاه دارد. (کریم‌خان زند، جان‌ر. پری، ص ۲۰۲)

۵۱. بدون شک ماجرای استخلاص حسینقلی‌خان از شیراز و حرکت وی به‌طرف دامغان، از

حسّ رأفت و بلندطبعی کریم‌خان نسبت به خانواده فرمانروای قاجار از یک طرف، و ایجاد تألیف قلوب جهت ثبات حکمرانی خویش از طرف دیگر، نشأت می‌گیرد. به نظر چنین می‌رسد که وکیل حتی به قیمت تقسیم قلمروی قاجار خواستار تثبیت آرامش در میان قاجار بوده تا عدم تعادل ناشی از حکومت یوخاری باشها را در استرآباد به این وسیله مجدداً تبدیل به حالت سوازنه‌ای کند. شاید هم علت اقدام وکیل در اعزام حسینقلی‌خان به عنوان حاکم دامغان بنا به قول اکثر مورخین دوره قاجار بر اثر توصیه آقا محمدخان باشد که وکیل را متقاعد کرد که انتصاب حسینقلی‌خان به حکومت دامغان، بهترین راه نگهداری و آرامش مازندران است (منتظم ناصری، ص ۳۱؛ روضةالصفاء، ج ۹، ص ۸۶)

۵۲. کلاته: قصبه مرکزی دهستان رودبار بخش حومه شهرستان دامغان است که در ۳۶ کیلومتری شمال باختری این شهر قرار دارد.

۵۳. نوکنده: دهیست از دهستان انزان بخش بندرگز شهرستان گرگان، واقع در ۶ کیلومتری جنوب باختری بندرگز، سر راه شوسه بندرگز- بهشهر. بنای امامزاده حبیب‌الله در این دهستان قرار دارد.

۵۴. انزان: نام یکی از دهستانهای بخش بندرگز از شهرستان گرگان. این دهستان در حومه بندرگز و طرفین شوسه گرگان به بهشهر واقع شده است. از قراء مهم آن: گز، نوکنده، لیوان، و گارکنده.

۵۵. رادکان: دهی است از دهستان کوهپایه بخش مرکزی شهرستان گرگان، واقع در ۵۴ کیلومتری جنوب باختری گرگان.

۵۶. ساون: دهی از دهستان گتول بخش علی‌آباد شهرستان گرگان، واقع در ۶ کیلومتری شمال علی‌آباد.

۵۷. محمدخان دادوی سوادکوهی: «دادو» به معنی غلام است و شاید اجداد محمدخان از غلامان بوده‌اند و به این مناسبت است که او و خانواده‌اش معروف به دادو شده‌اند. محمدخان سوادکوهی از دشمنان سرسخت طایفه قاجاریه استرآباد [= گرگان] و از حکام با اقتدار زمان پادشاهی کریم‌خان زند بوده و مدت چهارده سال (یعنی از سال ۱۱۷۲ تا ۱۱۸۶ قمری از طرف وی حاکم مازندران بود. کشته شدن دادو در سال ۱۱۸۶ به دست حسینقلی‌خان جهانسوز، در منابع تاریخی به اختلاف نقل شده است. فرهاد میرزا معتمدالدوله در «جام‌جم» و مؤلف منتظم ناصری چنین گویند: «حسینقلی‌خان با زه کمان خود محمدخان دادو حاکم مازندران را خفه کردند» و اما دیگران مانند هدایت و سپهر در روضةالصفاء و نسخ التواریخ به عبارت این که «او را کشت» اکتفاء کرده‌اند. (رجال بامداد، ج ۳، ص ۲۴۱)

۵۸. شورابه‌سر: مراد شورآب‌سر، دهی از دهستان قره‌طاقان بخش بهشهر شهرستان ساری است

- واقع در ۱۷ کیلومتری باختر بهشهر. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۳، ص ۱۷۸)
۵۹. قبل از گرفتاری مهدی خان در دست حسینقلی خان، در بهار سال ۱۱۸۷/۱۷۷۳ م. جنگی در گردنه علی آباد [شاهی فعلی] بین دو سردار درگرفته بود که حسینقلی خان شدیداً از سوی نیروهای زند عقب رانده شده بود و پس از یکی دو فتره عملیات تدافعی در گلباد، حسینقلی خان لاعلاج همراه هواداران خویش به ترکمن صحرا گریخته بود، ولی مهدی خان که درصدد گرفتن انتقام خون پدرش [محمدخان دادو] بود در بارفروش با کمک جان-محمدخان بلوچ لشکری به راه انداخت و در سال ۱۱۸۹/۱۷۷۵ م. در مقابله مجدد با حسینقلی خان طوری عمل کرد که خودش غافلگیر و اسیر گردید و جان محمدخان بلوچ نیز پس از مدتی زندانی شدن آزاد گردید که به شیراز برگشت. (گیتی گشا، ص ۱۳۷، منتظم ناصری، ج ۹، ص ۳۱۴؛ روضةالصفاء، ۱۰۵)
۶۰. رامیان: یکی از بخشهای تابع شهرستان گرگان است که در خاور بخش کتول و باختر بخش مینودشت واقع و از شمال به دشت گرگان و از جنوب به خط الرأس سلسله اصلی البرز محدود است.
۶۱. فوجرد: دهیست از دهستان استرآباد رستاق بخش مرکزی شهرستان گرگان، واقع در ۷ کیلومتری شمال گرگان.
۶۲. درود محله: مراد دو رود محله است که دهیست از دهستان سدن رستاق بخش مرکزی شهرستان گرگان، واقع در ۱۸ کیلومتری باختر گرگان. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۳، ص ۱۲۰)
۶۳. سیاهتلو: سیاهتلو، دهیست از دهستان استرآباد رستاق بخش مرکزی شهرستان گرگان، واقع در ۹ کیلومتری خاوری گرگان.
۶۴. زواره: پسر زال و برادر رستم است.
۶۵. کتول: نام دهستانی است از شهرستان گرگان. این دهستان در خاور بخش مرکزی و باختر بخش رامیان واقع شده است (فرهنگ جغرافیایی، ج ۳، ص ۲۲۷) حدود این بلوک که در جنوب شرقی استرآباد و در جنوب استرآباد رستاق واقع است، از کوهستان تا صحرایی است که در دست ترکمنهاست و محدود است از مغرب به رود کرک و جلگه کمالان، از مشرق به نهر سرخ محله (که آن را از فندرسک جدا می سازد)، از شمال به اراضی دوجی و از جنوب به بیغان. و طایفه کتول عمدتاً از گریلی ها هستند که نژاد خالص و جسور و صاحب هیکل و اندام خوب می باشند و بیشترشان مسلح اند. (مازندران و استرآباد، رابینو، ص ۱۳۰)
۶۶. نصرالله میرزا: نصرالله میرزا فرزند ارشد شاهرخ میرزا در محاصره مشهد به وسیله احمدشاه درآنی شجاعت بسیار از خود نشان داد، پیشکار شاهرخ؛ یعنی فریدون گرجی، راکشت و زمام امور قلمروی پدر را به دست گرفت. شاهرخ میرزا نسبت به او بدین بود و برای محفوظ ماندن از آسیب مشارالیه وی را در سال ۱۱۸۱ ه.ق. بدشیراز فرستاد. بعد از مرگ وکیل

مراجعت کرد و مجدداً به رتق و فتق اسور پرداخت. چون نقشه‌های وسیعی در سر داشت شروع به بذل سال نمود و حتی به جواهرات حضرت رضا (ع) نیز دستبرد زد. در آخر عمر تریاکی و مفلوک شده بود و در کنار بساط منقل اسر حکومت را اداره می‌کرد. در سال ۱۲۰۰ ه. ق. درگذشت. (حاشیه آقای علی محمد ساکی بر کتاب کریم خان زنده تالیف جان ر.

پری، ص ۳۱۵)

۶۷. گوکلان: جزء طوایف گرگان و در اطراف گنبد قابوس سکنی دارند. دارای دوشاخه اصلی دو دورقه و حلقه داغی هستند. کلمه گوکلان طبق نوشته نخبه کاسرانی تصحیح مرحوم مسیح ذبیحی از دو کلمه «گوک» به معنی سبز و «لان» به معنی جایگاه ساخته شده است و وجه تسمیه آن سرسبزی منطقه و حاصلخیزی آن است. (همان جا، ص ۲۱۷)

۶۸. بسطام: دهی از دهستان پنجکریستاق بخش مرکزی شهرستان نوشهر، واقع در ۴۰ کیلومتری جنوب باختری نوشهر، ۱۲ کیلومتری پل دوآب، کنار شوسه دشت نظیر.

۶۹. و ما تدری... و هیچ کس نمی‌داند که فردا (از سود و زیان) چه خواهد کرد و هیچ کس نمی‌داند که به کدامین سرزمین مرگش فرا خواهد رسید. سوره لقمان، قسمتی از آیه ۳۴.

۷۰. سرخه دشت: یا سرخ دشت، دهیست از دهستان بانصر بخش بابل شهرستان بابل، واقع در ۱۰ کیلومتری شمال خاوری بابل، کنار رودخانه تالار. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۳، ص ۱۵۱)

۷۱. اختلافاتی در خصوص محل و نحوه تاریخ سرگ حسینقلی خان وجود دارد. بنا به گفته رضاقلی خان هدایت، وی را با خنجر یا نیزه در فندرسک به سال ۱۱۸۹ ه. / ۱۷۷۵ م. به قتل رسانیدند (روضه الصفا، ج ۹، ص ۲۱۲) اعتماد السلطنه می‌گوید وی در ترکمن صحرا به وسیله گوکلانها در اتحادیه‌ای از دشمنان دولوش کشته شد. رستم الحکماء آصف مدعی است که کریم خان زنده طایفه یموت را تهدید و یا تطمیع کرد که وی را به قتل رسانند. (رستم التواریخ، ص ۳۶۱) در تاریخ مرگش نیز اختلاف وجود دارد و از سال ۱۱۸۸ تا ۱۱۹۲ ذکر شده است.

۷۲. ایشکبوس: نام مبارزی که به مدد افراسیاب آمده و رستم او را کشته.

۷۳. آقا محمدخان که مدت ۱۶ سال؛ یعنی از سال ۱۱۷۷ تا ۱۱۹۳ قمری، با بستگانش محترمانه و مرفه‌الحال در شیراز می‌زیست و تحت نظر بود، در ابتداء ورود تا مدتی حق خروج از شهر را نداشت و کاملاً زیر نظر بود، اما چندی که گذشت به تدریج مخصوصاً در اواخر زندگی کریم خان اعتماد و اطمینان او را نسبت به خود کاملاً جلب نمود و بسا اوقات اتفاق می‌افتاد که او را طرف مشورت خود قرار داده و وی را پیران و پسه [= وزیر افراسیاب] خطاب می‌کرد؛ علت عطف کریم خان به آقا محمدخان و دیگر بازماندگان

۱. نمونه‌ای از این مشورت را آقای دکتر عبدالحسین نوایی در صفحه ۵۹۴ کتاب ایران و جهان از مغول تا لاجاریه آورده است که مطالعه آن توصیه می‌گردد.

محمدحسنخان، ناشی از خویبهایی بود که محمدحسنخان در مورد کریمخان انجام داده بود؛ از آن جمله این که محمدحسنخان فدیه اسیران جنگی زندیه را پس از نخستین نبردش (محاصره بی نتیجه استرآباد از طرف کریمخان) از پول خود به یاران ترکمنش که اسرا را به عنوان غنیمت فروخته بودند، پرداخت کرد. روی همین اساس است که کریمخان زند به محض شنیدن کشته شدن محمدحسنخان و دیدن سر بریده او، بشلت ناراحت شد، حتی بنا به عقیده رایج قاجاریان، کریمخان سرگندیده خان قاجار را با لبت بوکرد و سوگند یاد کرد که هیچ عطری خوشبوتر از رایحه جسد دشمن نیست (مجله خواندنیها، شماره ۵۵، ص ۳۸) و بنا به قول ابوالحسن غفاری، کریمخان سر بریده محمدحسنخان را به حرم شاه عبدالعظیم در شهری فرستاد. (گلشن مراد، نسخه خطی، ورق ۲۸ ب)

۷۴. کریمخان زند در شب سیزدهم صفر سال ۱۱۹۳ قمری در شیراز درگذشت. شاعران این تاریخ را در اشعار خود به صورتهای گونه گون آورده اند، از جمله:

وکیل زند چو ز دار بی قرار گذشت سه از نود، نود از صد، صد از هزار گذشت
و خاطره ساده دلی و زندگی حزن انگیزش در خلال ماده تاریخ بسیار فشرده ای در مصرع زیر تنظیم شده است: «ای وای کریمخان مرد» که اگر اعداد مربوط به حروف جمله مذکور را با هم جمع کنیم عدد ۱۱۹۳ به دست می دهد.

۷۵. هنگامی که حال کریمخان به وخامت گراید و احتمال مرگ وی بیش از پیش بدحتم و یقین نزدیک شد، عمه آقا محمدخان که بانوی حرم کریمخان بود، به وسیله نامه ای از طریق یکی از پیشخدمتها به نام سلیمان خان قاجار فرزند محمدخان قوئلو، او را از تحولات و رویدادها آگاه کرد. خان قاجار بر اسبش سوار شد و شهر را ترک کرد و چنین وانمود کرد که عزم شکار دارد، ولی حقیقت آن بود که خویشاوندان و یارانش را دور هم گردآورده و منتظر مانده بود تا خبر مرگ وکیل به او رسید. رضاقلیخان هدایت جریان اطلاع یافتن آقا محمدخان از مرگ کریمخان را چنین تصویر می کند: «... آن شهریار نکته دان با تدبیر فوراً بازی که در دست داشت رها کرد و در طلب آن بازگشت تا دروازه بسته شد و به مضمون این رباعی مترنم بود:

ما باشد پرانندیم که تا بازآید بازی که هوا گرفته کی بازآید
گر طالع برگشته ما بازآید پس باشد به دست آید و بس بازآید
(روضه الصفا، ج ۹، ص ۱۲۸)

۷۶. فتحعلی خان افشار ارسلو: فتحعلی خان از اسرای بزرگ نادرشاه و در لشکرکشی به هند همه جا پیرو سپاه فاتح هند بود، و به همین جهت در تاریخ جهانگشا با مرتبه چرخچی باشی ذکر شده است. بعد از مرگ نادر، ابتدا به ابراهیم شاه پیوست و در سال ۱۱۶۷ به اسر آزادخان با جمعی از سپاه افغانه به دفع کریمخان مأمور گردید. بعداً در سلک اسرای

- محمد حسنخان قاجار درآمد و پس از کشته شدن خان قاجار در آذربایجان اقتداری به هم رسانید. در سال ۱۱۷۶ در ارومیه تسلیم کریم خان شد و در سال ۱۱۷۸ به دستور خان زند کشته شد.
۷۷. در خصوص قتل رشیدیگ و جهانگیرخان، پسران فتحعلی خان افشار، از قول محمدابین گلستانه، در ذیل وقایع السنین خاتون آبادی می خوانیم: امروز که روز سه شنبه ۲۹ ربیع الاول سال ۱۱۹۳ است، قریب به دو ساعت قبل از صبح رشیدیگ و جهانگیرخان و نه نفر از رؤسای افشار را حسب الامر ابوالفتح خان زند طناب انداخته، رشته حیات ایشان را منقطع ساختند. و امروز که یوم یکشنبه غرة ربیع الاخر است با بدن برهنه در حرارت آفتاب افتاده اند. (مجمل التواریخ، ص ۴۸۷)
۷۸. ورامین: قصبه ورامین مرکز بخش ورامین تابع شهرستان تهران، واقع در ۴۲ کیلومتری جنوب خاوری تهران.
۷۹. فی جیدهها...: در حالی که (با ذلت و خواری) طنابی از لیف خرما به گردن دارد. سوره سَد، آیه ۵.
۸۰. فی قلوبهم...: دل‌های آنها مریض است، پس خدا بر مرض (جهل و عناد) ایشان بیفزاید. سوره بقره، قسمتی از آیه ۱۰.
۸۱. میان کلا: که امروز به صورت میان کاله که شبه جزیره ایست در شمالی خلیج گرگان، نامیده می شود. اراضی شبه جزیره بوته زار و سرتع گاوداران ترا کمه محسوب می شود.
۸۲. در مورد روی گردانی مرتضی قلیخان از ملاقات و استقبال آقا محمدخان و ممانعت از ورود وی به سازندران بغیر از عامل افساد و دوبهم زنی اطرافیان، خودخواهی و تکبر بیش از حد مرتضی قلیخان نیز عامل مهمی بود، چرا که به قول رضاقلی خان هدایت «... عزت و اعتبار مادر مرتضی قلیخان بیش از والده آن حضرت [آقا محمدخان] بود و سابقه نقاری خارجی و داخلی داشته اند...» (روضه الصفا، ج ۹، ص ۱۳۰)
۸۳. سوادکوه: نام یکی از بخشهای شهرستان شاهی است. محدود است از شمال به بخش مرکزی شاهی، از جنوب به بخش فیروزکوه از شهرستان دماوند، از خاور به بخش دودانگه شهرستان ساری، و از باختر به بخش پندپی از شهرستان بابل.
۸۴. مُدْبِئِینَ...: دودل و مردد باشند نه به سوی مؤمنان یکدل می روند و نه به سوی کافران. سوره النساء، قسمتی از آیه ۱۴۳.
۸۵. لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ...: نه به سوی مؤمنان یکدل می روند و نه به جانب کافران. سوره النساء، قسمتی از آیه ۱۴۳.
۸۶. بنا به نوشته مورخین دوره زندیه ۲۳ نفر از بزرگان زند در همان روز فوت کریم خان به دست زکی خان کشته شدند. اساسی آنها بدین شرح است: کلبعلی خان پسر شیخعلی خان، نظر-علیخان برادر شیخعلی خان با سه پسرش حسین-فتحعلی-حسن، پسران محمدخان زند به

اسامی طاهر-ولی-داراب، پسر علی محمد خان معروف به باقرخان، صادق خان برادر محمد-خان با چند پسرش، عراض سلطان و سیرزا جعفر خراسانی وزیر نظر علی خان، فرزندان شیرعلی-خان. (حاشیه آقای ساکی بر کریم خان زند آقای پری، ص ۴۱۵) ولی سیرزا محمد کلانتر فارس که در تمام قضایا و حوادث دوره زمامداری سلسله زندیه تا سال ۱۲۰۰ هجری قمری حاضر و ناظر بوده، زکی خان را در هنگام مرگ کریم خان مفید فایده دانسته و عقیده دارد که: «...گویا جناب اقدس الهی وجود او را به جهت محافظت آن روز باقی گذاشته بود که به ادعای سروری برخاست و نگذاشت که با وصف آن جنجال و هفتاد و دو گروه فساد برپا شود». (روزنامه میرزا محمد کلانتر، ص ۶۸)

۸۷. الَّذِينَ يَنْقُضُونَ...: کسانی که عهد خدا را پس از محکم بستن می شکند و رشته‌ای که آنان را سر به پیوند آن گروه می گسلند و در زمین و میان اهل آن فساد می کنند، به حقیقت زیانکاران عالم آنها هستند. سوره بقره، آیه ۲۷.

۸۸. دودانگه هزارجریب: نام یکی از بخشهای شهرستان ساری که حدود آن از این قرار است: از شمال به دهستان کلیجاق رستاق. از خاور به بخش چهاردانگه. از باختر به بخش سواد کوه. از جنوب به خط الرأس سلسله جبال البرز.

۸۹. تویه درواز: نام یکی از دهستانهای بخش صیدآباد شهرستان دامغان است. این دهستان در قسمت شمال باختری صیدآباد و باختر دامغان واقع است. این دهستان از سه آبادی به نام تویه، درواز و صح تشکیل شده. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۳، ص ۷۹)

۹۰. کجور: قصبه مرکزی دهستان بلده کجور بخش مرکزی شهرستان نوشهر، واقع در ۳۶ کیلومتری جنوب صلاح الدین کلا که در ۳۲ کیلومتری خاوری نوشهر و ۱۰ کیلومتری باختر المده واقع و یکی از قرار قدیمی کشور است. (همان جا، ص ۲۲۷)

۹۱. نور: نام یکی از بخشهای سه گانه شهرستان آمل که در قسمت باختری آمل قرار دارد. از شمال به دریای مازندران، از جنوب به خط الرأس سلسله جبال البرز، از خاور به بخش مرکزی آمل، از باختر به بخش کجور از شهرستان نوشهر محدود است. این بخش از ۱۴ دهستان و ۱۷۷ آبادی تشکیل شده. جهت اطلاع از مشخصات دهات و قراء این بخش رک: همان سآخذ، ص ۳۰۸.

۹۲. کلارستاق: نام منطقه ایست که فعلاً چهار دهستان کلاردشت، کوهستان، بیرون بشم و قشلاق را تشکیل می دهد. ضمناً این منطقه یکی از محال سه گانه تنکابن قدیم بوده است. (همان جا، ص ۲۳۷)

۹۳. نما رستاق: نام یکی از دهستانهای بیلاقی بخش نور شهرستان آمل است. این دهستان در ۳۶ الی ۵۰ کیلومتری جنوب باختری آمل قرار گرفته که از ۱۵ آبادی تشکیل و قراء مهم آن عبارتند از: سوا، شیخ محله، اسره، و نما. (همان جا، ص ۳۰۵)

۹۴. دلارستاق: نام یکی از دهستانهای بخش لاریجان شهرستان آمل که از ۱۰ آبادی تشکیل یافته و قراء مهم آن عبارتند از: ناندل، کهرود، وحاجی دلا. (همان جا، ص ۱۲۲)
۹۵. گراودین: راینو این محل را که محل کشته شدن محمد حسنخان قاجار است فراودین ضبط کرده است. (مازندران و استرآباد، ص ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۲).
۹۶. یانارکونی: ای آتش [سرد و سالم] باش. سوره انبیاء، قسمتی از آیه ۶۹.
۹۷. یُریدُونَ آن...: کافران می خواهند نور خدا را به نفس تیره و گفتار جاهلانته خود خاموش کنند و خدا نگذارد تا آن که نور خود را در منتهای ظهور و حدّ اعلای کمال برساند، هر چند کافران ناراضی و مخالف باشند. سوره توبه، آیه ۳۲.
۹۸. غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ: دستهایشان بسته باد. سوره مائده، قسمتی از آیه ۶۴.
۹۹. اعیان بندپی که به شق سوّم؛ یعنی حبس و اسارت آقا محمدخان را به گروه فاتح پیشنهاد کردند، آقاسی خان سلقب به حلال خور و سیرزا فریدون مشهور به حاجی خانجان حکام بندپی بودند. این گروه جهت نشان دادن ارادت باطنی خویش به آقا محمدخان موقعی که مسئله به زنجیر کشیدن خان قاجار پیش کشیده شد، اعیان سزبور بنا به مصلحت اعتراضی نکردند، لذا آقا محمدخان همراه باباخان [فتحعلی شاه آینده] و حسینقلی خان — برادر کوچک باباخان — و مادرشاهزادگان مقید به زنجیر به بندپی برده شدند. (روضه الصفا، ج ۹، ص ۱۵۰)
۱۰۰. كَسَوْفَ يَعْلَمُونَ...: بزودی کیفر کردارشان را خواهند یافت، چون گردنهایشان با غُل و زنجیرهای آتشین کشیده شود. سوره المؤمن، قسمتی از آیه ۷۰ و تمامی آیه ۷۱.
۱۰۱. أَنْ يُقْتَلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا...: که آنها را کشته یا به دار کشند و یا دست و پایشان را به خلاف ببرند (یعنی دست راست را با پای چپ و بالعکس) یا با نفی بلد و تبعید از سرزمین صالحان دور کنند. سوره مائده، قسمتی از آیه ۳۲.
۱۰۲. خَذُوهُم مِّن قُلُوبِهِمْ (و خطاب قهر رسد) او را بگیرید و به غل و زنجیر کشید. سوره الحاقه، آیه ۳۰.
۱۰۳. ذَرَعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا: [آن گاه به زنجیری که] طولش هفتاد ذرع است [او را به آتش در کشید]. سوره الحاقه، قسمتی از آیه ۳۲.
۱۰۴. ذَلِكْ لَهُمْ حَزَنٌ...: این ذلت و خواری عذاب دنیوی آنهاست و اما در آخرت باز (در دوزخ) به عذابی بزرگ مُعَذَّب خواهند بود. سوره مائده، قسمتی از آیه ۳۳.
۱۰۵. مَنْ عَمِلَ صَالِحًا...: هر کس کار نیکی کند بر نفع خود و هر که بد کند به ضرر خویش است. سوره فصلت، قسمتی از آیه ۴۶.
۱۰۶. أَنْظُرْ كَيْفَ...: بنگر ما آیات خود را (در بشریت مسیح) روشن بیان می کنیم. سوره مائده، قسمتی از آیه ۷۵.
۱۰۷. درازمحلّه: دهی است از دهستان شهر خواست بخش مرکزی شهرستان ساری، واقع در ۶ کیلومتری شمال ساری، در ۱ کیلومتری باختر شوسه ساری - فرح آباد.

۱۰۸. فَانظُرْ إِلَىٰ آثَارِ...: پس دیده باز کن و آثار رحمت نامت‌های الهی را مشاهده کن که چگونه زمین را پس از مرگ باز زنده می‌کند. سوره روم، قسمتی از آیه ۵۰.
۱۰۹. وَالْقُوَّةُ فِي غِيَابَتِ...: ولی او [- یوسف] را بر سر راه کاروانان به چاهی در افگندند. سوره یوسف، قسمتی از آیه ۱۰.
۱۱۰. رَبِّ قَدْ...: آن‌گاه یوسف رو به درگاه خدا آورد و عرض کرد... سوره یوسف، قسمتی از آیه ۱۰۱.
۱۱۱. أَنِّي رَأَيْتَ...: دیدم که یازده ستاره و خورشید و ماه را. سوره یوسف، قسمتی از آیه ۴.
۱۱۲. وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَا...: و این چنین یوسف را تمکن و اقتدار دادیم و برای او علم خوابها بیاموزیم (و مقام نبوت بخشیم) که خدا بر کار خود غالب است (و همه در برابر قدرت او مغلوب و ناتوانند) سوره یوسف، قسمتی از آیه ۲۱.
۱۱۳. ده سال: راینو این محل را به صورت سلاسه و جزو محلات دودانگه هزار جریب ضبط کرده است. (مازندران و استرآباد، ص ۱۹۰)
۱۱۴. تویه: قصبه مرکز دهستان تویه دروار بخش صیدآباد شهرستان دامغان، واقع در ۲۴ کیلومتری شمال صیدآباد، ۱۲ کیلومتری شمال شوسه دامغان به سمنان. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۳، ص ۷۹)
۱۱۵. دروار: دهیست از دهستان تویه دروار بخش صیدآباد شهرستان دامغان، واقع در ۲۱ کیلومتری شمال باختری صیدآباد، ۹ کیلومتری شمال شوسه دامغان-سمنان. (همان‌جا، ص ۱۱۹)
۱۱۶. علت شکست امیرگونه خان از سپاه قاجار، به سرکردگی جعفرقلیخان و علیقلیخان، را غفاری چنین بیان می‌کند که این سردار طبق دستور علیمرادخان قرار بود تا سپری شدن فصل زمستان و رسیدن دستور مجدد علیمرادخان مبنی بر حرکت به سوی مازندران، در تهران منتظر باشد، ولی گویا امیرگونه خان که «امیری شکاک و سرداری بی‌باک بود» در اثر مشاوره با امرای زیردستش از جمله عبداللهخان حاکم دماوند و محمدقلیخان لاریجانی و مرتضی قلیخان لاریجانی، قبل از سپری شدن فصل سرما اقدام به لشکرکشی به مازندران کرد و بعد از شکست از سپاه قاجار اول به تهران و بعد خود را به طارم رسانیده جریان را به عرض علیمرادخان رسانید. علیمرادخان به خاطر سوابق ارادت وی به خاندان زند و به خاطر کشته شدن عباسقلیخان - پسر امیرگونه خان - وی را عفو می‌کند. (گلشن-مراد، نسخه خطی، ورق ۱۶۰ ب به بعد)
۱۱۷. کوشک زرن این محل که در دیگر منابع تاریخی به صورت کوشک زرد (از جمله فارسنامه ناصری، ص ۲۲۲؛ گلشن مراد) نوشته شده اشتباه و غلط است و صحیح آن کوشک زرن است که دهیست از دهستان شهر میان بخش مرکزی شهرستان آباد (رک: فرهنگ

آبادیهای ایران، ص ۳۹۴؛ فرهنگ جغرافیایی، ج ۷) این محل همان مکانی است که اعراب بعد از ورود به فارس آن را «قصرعین» نامیدند.

۱۱۸. رودسز در مشرق لنگرود، در ۵۰ درجه و ۱۸ دقیقه طول شرقی و ۳۷ درجه و ۸ دقیقه عرض شمال در زمینی به مساحت ۸۱۰ هکتار واقع شده و فاصله آن از تهران ۳۳ کیلومتر است. این محل از شمال به دریای مازندران، از مشرق به بخش رامسر، از جنوب به خط-الرأس سلسله جبال البرز و از مغرب به شهرستان لنگرود محدود است.

۱۱۹. هدایت الله خان: هدایت الله خان پسر حاج جمال قومنی پسر امیردباج که پس از کشته شدن نادرشاه مانند بسیاری از امراء و سرداران دیگر ایران، او و پدرش در گیلان دم از استقلال زدند. پس از درگذشت کریم خان زند (۱۱۹۳ ق.) هدایت الله خان به واسطه انتساب با خاندان زندیه (خواهر هدایت الله خان زن ابوالفتح خان پسر دوم کریم خان بود) هواخواه زندیه ماند و به قاجاریه چندان اعتنایی نکرد. آخرسر در جدال با سپاه قاجار شکست خورده هنگامی که به کشتی نشسته قصد فرار به بادکوبه را داشت ناگهان به گلوله یکی از تفنگچیان طالش مجروح و از پای درآمد در دریا افتاد و غرق شد (جهت مطالعه بیشتر رک: رجال بامداد، ج ۴، ص ۴۲۷ به بعد)

۱۲۰. خوار: نام شهری بوده در حوالی ری نزدیک وراسین از جاهای خوش زراعت و بر حاصل بوده و پس از وراسین بنا شده است (کنج شایگان، ص ۵۴۵) سردرّه خوار در راه سمنان و تهران بین قشلاق و ایوان کی. (توضیح استاد جعفر شهیدی بر درّه نادری، ص ۲۱۰) این محل با خوار واقع در استان خراسان اشتباه نشود.

۱۲۱. فیروزآباد: دهیست از دهستان افشار ساوجبلاغ بخش کرج شهرستان تهران، واقع در ۳۰ کیلومتری باختر مرکز بخش، ۶ کیلومتری جنوب ینگگی امام سر راه قزوین.

۱۲۲. ناکسوا رؤوسهم: سر به زیر و ذلیل آند. سوره سجده، قسمتی از آیه ۱۲.

۱۲۳. وَزِنُوا بِالْقِسْطاسِ... و همد چیز را به ترازوی عدالت بسنجید. سوره بنی اسرائیل، قسمتی از آیه ۳۵.

۱۲۴. قَرْيَةً كَانَتْ... مثل شهری را (چون شهر مکه) که در آن امنیت بسیار حکمفرما بود. سوره النحل، قسمتی از آیه ۱۱۲.

۱۲۵. قَزْوُجٌ وَرَبِحَانٌ... آن جا در آسایش و نعمت بهشت ابدی است. سوره الواقعه، آیه ۸۹.

۱۲۶. جامی در ادامه این ابیات می فرماید:

التماس از تماشاگران این ریاض خالی از خار ملاحظه اغراض و خاشاک مطالبه اعراض آن که چون به قدم اهتمام بر اینان بگذرند و نظر به اعتبار در اینها بنگرند باغبان را که در تربیت شان خون جگر خورده است و نعمت شان جان شیرین بر لب آورده، به دعایی یاد کنند و به ثنایی شاد گردانند. (بهارستان جامی، چاپ سنگی، ص ۴)

۱۲۷. سنار: معمار رومی که قصر خورتق را برای نعمان بن منذر ساخت. نعمان برای آن که وی کاخی نظیر یا بهتر از آن برای دیگری نسازد دستور داد تا او را از فراز کاخ به زمین افکندند و «جزاء سناره» (پاداش سنار) از این رو در عرب مثل شده. (اعلام معین) روایت دیگری نیز در این مورد در منابع تاریخی دیده شده و آن این که نعمان در مقابل ساخت چنین قصری، انعامی به سنار عطا کرد. سنار که انتظار دریافت جایزه را نداشت گفته بود که اگر چنین می دانست قصر را بهتر از این می ساخت. و چنین مطلبی باعث سرگش شده بود، چرا که نعمان دستور داده بود سنار را از بالای قصر به زیر بیندازند.

۱۲۸. از زمان صفویه سربین گیلان به دو قسمت بیه پیش و بیه پس تقسیم شده است. «بیه» به اصطلاح مردم آن دیار آب رود را گویند. چون سفیدرود از میان ولایت گیلان می گذرد، یک طرف آب را بیه پیش و طرف دیگر را بیه پس گویند. مرکز بیه پیش یا قسمت شرقی سفیدرود شهر لاهیجان و مرکز بیه پس یا قسمت غربی رود شهر رشت است. (نیز، رک: دارالمرزگیلان، راینو، ص ۴)

۱۲۹. وَمَا النَّصْرُ...: و فتح و پیروزی شما نگشت مگر از جانب خدا. سوره آل عمران، قسمتی از آیه ۱۲۶.

۱۳۰. گوراندشت: دهیست جزء دهستان قاقازان بخش ضیاءآباد شهرستان قزوین، واقع در ۴۳ کیلومتری شمال ضیاءآباد، ۶ کیلومتری راه شوسه. این محل از دو قسمت گوراندشت بزرگ و گوراندشت کوچک تشکیل یافته است.

۱۳۱. لَقَدْ خَلَقْنَا...: که ما انسان را در (مقام) احسن تقویم (نیکوترین مراتب صورت وجود) بیافریدیم. سوره التین، آیه ۴.

۱۳۲. فَجَعَلَهُ نَسَبًا...: و بین آنها خویشی و دلبستگی و ازدواج قرار داد. سوره فرقان، قسمتی از آیه ۵۴.

۱۳۳. این دختر که بنا به صلاح حدید آقا محمدخان به عقد ازدواج فتحعلی خان درآمد، آسیه خانم دختر فتحعلی خان دولوی قاجار است که وی مادر عباس میرزا نایب السلطنه، علی شاه سیرزای ظل السلطان و گوهر ملک خانم است و در سن ۱۲ سالگی با باخان به عقد وی درآمد. آسیه خانم در سال ۱۲۳۰ ه. ق. درگذشت و جسدش را به عتبات عالیات بردند. این وصلت که بنا به توصیه و دوران دیشی آقا محمدخان صورت گرفت به خاطر این بود که دولوها با قوئلوها در سلطنت ایران شریک و سهمی باشند تا دولوها به این سلاطین از آن پس به مخالفت با خانواده قوئلوها برنخیزند. لسان الملک سپهر در مورد این صلاح اندیشی می نویسد: «روزی شاه شهید به فتحعلی شاه گفت که سالها در میان قبایل قاجار قوئلو و دولو کار به سعادت و محاصمت می رفت، من خصوصت را از میانه برانداختم و جماعت دولو را با دولت خویش شریک و سهمی ساختم و برای این که این مخالفت و پیوستگی را

محکم کنم دختر فتحعلی خان دولو را با تو نکاح بستم. هم اکنون عباس میرزا را که از دختر وی داری به ولایت مهدی خویش اختیار و دل بستگی دولو را با خود استوار کن...» (ناسخ التواریخ، دوره قاجاریه، ج ۳ ص ۲) بنا به عقیده مهدی باسداد، در سال ۱۱۹۶ ق. که باباخان به سن ۱۱ سالگی رسیده بود، آقا محمدخان دختر جعفرخان پسر قادرخان عرب عامری بسطامی از امراء آن زمان را برای او گرفت و اولین زن عقدی فتحعلیشاه همان دختر جعفرخان مادر حسینعلی میرزا فرمانفرما و حسنعلی میرزا شجاع السلطنه بوده است و یک سال بعد در ۱۲ سالگی دختر فتحعلی خان دولو را به عقد او درآورد و عروسی مفصلی برایش گرفت: (رجال باسداد، ج ۳، ص ۶۳)

۱۳۴. نمکه: دهیست از دهستان رودبار بخش حومه شهرستان دامغان، واقع در ۴۵ کیلومتری شمال باختری دامغان.

۱۳۵. زلالی: زلالی خوانساری شاعر ایرانی. وی مثنوی گوی و قصیده سرای آغاز قرن یازدهم هجری و معاصر شاه عباس اول است. مجموعه مثنویهای او به نام «سبعة سیاره» شامل هفت مثنوی: آذروسمندر، شعله دیدار، محمود و ایاز، میخانه، ذره و خورشید، سلیمان نامه، و حسن گلوسوز از اوست. و منظومه محمود و ایاز چند بار به طبع رسیده. (اعلام معین)

۱۳۶. سجایی: سجایی استرآبادی شاعر (وفات ۱۰۱۰ ه.ق.) اصل وی از استرآباد و زادگاهش شوشتر بود و چهل سال از عمر خود را در نجف گذراند. او به ترانه‌ها و رباعیات عارفانه متوسط خود شهرت یافته و غزلیاتی هم دارد. (اعلام معین)

۱۳۷. آذر: لطفعلی بیگ ابن آقاخان بیگدلی شاملو متخلص به آذر، شاعر و ادیب قرن دوازدهم هجری (ولادت ۱۱۳۴ ق. در اصفهان، وفات ۱۱۹۵ ه.ق.) وی پس از ۱۴ سال اقامت در قم، به سفرهای متعدد رفت و در سال ۱۱۷۴ تذکره آشکنه را تألیف کرد. سالها مدّاح جانشینان نادر و بعد مدّاح کریم خان زند بود. منظومه‌ای به نام «یوسف وزلیخا» به تقلید یوسف و زلیخای جایی ساخته. علاوه بر این در قصیده و غزل و رباعی سبک شاعران قدیم پارسی گوی را اقتفا کرده است. (اعلام معین)

۱۳۸. یاقوت المستعصمی: جمال الدین ابوالمجد یاقوت بن عبدالله مستعصمی ملقب به قبله الکتاب، غلام مستعصم خلیفه عباسی و کاتب مخصوص وی بود. وی اولین کسی است که خط ثلث و نسخ را به درجه کمال رسانیده و تازمان وی کسی به قدرت قلم او در کتابت نیامده است. مشهور است که در هر دو ماه مصحفی می نوشت و سیصد و شصت و چهارمین قرآن را به خط وی دیده‌اند. صدسال عمر کرد و بین سالهای ۶۹۶ و ۶۹۸ در بغداد درگذشت. (اعلام معین)

۱۳۹. میرعماد: محمد بن حسین حسینی سینی قزوینی ملقب به عماد الملک و مشهور به میر، خطاط معروف ایرانی. مردی آزادمش و به امور مادی و مناصب درباری بی اعتنا بود. وی را

به تسنن متهم کردند و شاه عباس، مقصود بیگ سسگر قزوینی—رئیس شاهسونان قزوین— را مأمور قتل او کرد (۱۰۲۴ ه. ق.). او با گروهی در کوچه‌ای تاریک بر سر میرعماد ریختند و او را قطعه قطعه کردند.

۱۴۰. میرعلی تبریزی: ملقب به ظهیرالدین و قدوة الکتاب شاعر و خطاط (متوفی ۸۵۰ ه. ق.). از مشاهیر خوشنویسان و ادبای دوره اسیر تیمور گورکانی بود. وی شعر می‌گفت و حافظ قرآن بود و همه اقلام را خوش می‌نوشت، ولی شهرت او به واسطه خط نستعلیق اوست، که گویند واضح این قلم بوده است، ولی باید دانست که میرعلی تبریزی اول کسی است که این خط را با قاعده و زیبا نوشته است.

۱۴۱. درویش: عبدالمجید طالقانی، خطاط معروف ایرانی (متوفی ۱۱۸۵ ه. ق.). وی از مردم طالقان بود و از نستعلیق شروع کرد. پس از مدتی به خط شکسته مشغول شد و در این هنر استاد مسلم گردید. خط شکسته را درویش کامل کرد. از گرانبهاترین آثار او جز مقطعات و مرقعات، نسخه «کلیات سعدی» است که در کتابخانه سلطنتی [؟] ایران موجود است. وی شاعر نیز بوده و در شعر «خموش» و «درویش» تخلص می‌کرد. (اعلام معین)

۱۴۲. کَانَ مِرْأَجُهَا كَأَفْوَرًا: [و برخی گفتند شراب یقین] به شهود جمال الهی است. سوره الدهر، قسمتی از آیه ۵.

۱۴۳. موضوع کور شدن ابوالفتح خان را مورخین به اختلاف نوشته‌اند. غفاری (گلشن مراد، ورق ۱۰۲ اب) نامی (گیتی‌گشا، ص ۲۴۳) و هدایت (روضه الصفا، ج ۹) اشاره به کور شدن ابوالفتح خان به امر علیمرادخان را دارند، ولی میرزا محمد کلانتر که معاصر و همراه ابوالفتح خان بوده در روزنامه خود می‌نویسد که ابوالفتح خان در سال ۱۱۹۳ به دست عموی خود صادق خان کور شده بود.

۱۴۴. يَوْمَ يَفِرُّ...: روزی که (از وحشت و هولناکی آن) هر کس از برادرش می‌گریزد، (بلکه) از مادرش و پدرش. سوره عبس، آیات ۳۴ و ۳۵.

۱۴۵. آنچه از نجوی اکثر متون تاریخی برمی‌آید، تنها شکست آقامحمدخان از سپاه زند مربوط می‌شود به مقابله او با سپاه شیخ و بیس خان پسر بزرگ علیمرادخان که در حدود ساری و بارفروش اتفاق افتاد. در این نبرد آقامحمدخان شکست خورده عازم استرآباد گردید و شیخ و بیس خان در ساری اقامت کرده محمد ظاهرخان را به تعقیب خان قاجار اعزام داشت. محمدظاهرخان بنا بر جوانی و عدم داشتن تجربه کاری، یکی از معابری را که می‌توانست برایش موفقیت زیادی به همراه داشته باشد بدون نگیهان رها کرد و همین بی احتیاطی باعث شد که به زودی سپهانش در مقابل یورش سپاه قاجار شکست فاحشی بخورد.

۱۴۶. زیرآب: اسرود ایستگاهی است بین شاهی و تهران در ۳۹ کیلومتری شاهی و ۸ کیلومتری پل سفید. امامزاده عبدالحق در این مکان قرار گرفته است.

۱۴۷. شیردَرّه: دهی از دهستان ولویی بخش سوادکوه شهرستان شاهی، واقع در ۹ کیلومتری باختری پل سفید، ۳ کیلومتری شوسه و راه آهن شاهی-تهران.

۱۴۸. مورچه خورت: قصبه ایست از دهستان برخوار بخش حومه شهرستان اصفهان، واقع در ۵۰ کیلومتری شمالی آن، متصل به شوسه تهران - اصفهان.

۱۴۹. به عقیده ابوالحسن غفاری، علیمرادخان چند روز قبل از رسیدن به این مورچه خورت مرده بود، اما وزیر وی میرزا رفیع اصفهانی بنا بر مصلحت، سرگ وی را پنهان داشته بود و همواره وانمود می کرد که وی کماکان زنده است و هر روز نعش او را بر تخت روان می نشاند و بدین ترتیب سپاهیان تا مورچه خورت او را زنده پنداشتند. (گلشن مراد، نسخه خطی، ورق ۲۲۷ الف)

۱۵۰. حی: قبیله ای از اعراب که لیلی از آن است.

۱۵۱. صباحی: حاجی سلیمان صباحی بیدگلی کاشانی (متوفی ۱۲۰۶ و یا ۱۲۰۷)، شاعر دوره زندیه و معاصر با هاتق و آذر بیگدلی، و از کسانی است که در تجدید سبک متقدمان پیشرو بوده اند. دیوانش مشتمل بر قصائد، غزلیات، مقطعات، سرائی، و رباعیات، و در حدود ۳۸۰۰ بیت است. مدفن وی در خارج دروازه بیگدل کاشان است.

۱۵۲. که اگر مجموع ارقام حروف بر حسب ابعاد واژه «علیمراد» را از «قصر سلطانی» کم کرده و «جعفرخان» را بر آن بیفزاییم، رقم ۱۱۹۹ سال سرگ علیمرادخان به دست می آید:

جعفرخان + علیمرادخان - قصر سلطانی
۱۱۹۹ - ۱۰۰۴ + ۳۵۵ - ۵۵۰

بغیر از این ماده تاریخ فوت علیمرادخان را در مصرع زیر می توان دید:

«جسم علیمراد ز تخت روان فتاد»

که به همان ترتیب سال ۱۱۹۹ حاصل است:

جسم علیمراد - تخت روان

۱۱۹۹ - ۴۵۸ - ۱۶۵۷

۱۵۳. کسی که خبر ورود نجف خان را به قم به آقا محمدخان داد، عبدالرزاق خان حاکم کاشان بود. (تاریخ گیتی گشا، ص ۲۶۳)

۱۵۴. جعفرخان که در ششم ربیع الاول ۱۱۹۹ با استقبال بزرگان اصفهان از جمله: عبدالرحیم خان، حاجی علیقلی کازرونی و خوش آمدگویی دیگر اسراء وارد این شهر شد، خبرهای بدی از جمله خبر حرکت آقا محمدخان از استرآباد به اصفهان، عیش و نشاط وی را منقض کرد، لذا نجف خان زند را با فوجی از سپاهیان برای جلوگیری از نزدیک شدن قاجار به نواحی قم و تهران اعزام داشت، اما طولی نکشید که سپاهیان نجف خان شکست فاحش از سپاه آماده قاجار خورده و به جانب کاشان هزیمت کرد. جعفرخان به محض شنیدن خبر

شکست نجف‌خان و تعقیب وی از طرف سپاه آقامحمدخان، ماندن در اصفهان را مصلحت ندانسته فوراً به طرف شیراز حرکت کرد.

۱۵۵. باقرخان خراسکانی: خراسکان یا خراسکون، قصبه‌ایست از دهستان جی بخش حومه شهرستان اصفهان، در ۴/۵ کیلومتری خاور اصفهان متصل به راه اصفهان - یزد. باقرخان که از اهالی این محل بود در سال ۱۱۹۳ از طرف علیمرادخان زند حاکم اصفهان شد و لقب خانی دریافت داشت در سال ۱۱۹۹ بعد از فوت علیمرادخان، باقرخان تمام اثاث سلطنت و تقدینت او را که در مدت شش سال جمع‌آوری کرده بود به نفع خود تصرف کرده و بعد به هوای سلطنت افتاده در تالار طویله جلوس کرد و سگه و خطبه را به نام خود نمود و بر منابر و فراسین او را باقرشاه گفتند و نوشتند. در هر حال دولت مستعجل باقرشاه چهارروز و نیم بیشتر طول نکشید، چرا که اطرافیان او جدا و به جعفرخان پیوستند. بنا به نوشته میرزا محمد کلانتر «... [آقامحمدخان] ایالت اصفهان را به باقرخان که چندی در قید و حبس جعفرخان بود وا گذاشت.»

۱۵۶. نصر من الله: فتح و پیروزی از سوی خداست. سوره صف، قسمتی از آیه ۱۳.

۱۵۷. اَنَا فَتَحْنَاكَ... (ای رسول) ما تو را به فتح آشکاری در عالم پیروز می‌گردانیم. سوره فتح، آیه ۱.

۱۵۸. وَأَذِينَ آمَنُوا...: و آنان که به خدا گرویدند و نیکوکار شدند و به قرآنی که بر محمد نازل شد - که البته بر حق و از جانب خدا بود - ایمان آوردند...، سوره محمد، قسمتی از آیه ۲.

۱۵۹. وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ...: و خداوند توانایی و یاری دهد به هر که خواهد. سوره آل عمران، قسمتی از آیه ۱۲.

۱۶۰. تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ...: و بر هر که خواهی عزت بخشی و هر که را خواهی خوار گردانی. سوره آل عمران، قسمتی از آیه ۲۶.

۱۶۱. عسگران: دهی از دهستان گرون بخش نجف‌آباد شهرستان اصفهان، واقع در ۵۵ کیلومتری باختر نجف‌آباد، ۲ کیلومتری جنوب شوسه نجف‌آباد - دامنه. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۱۰) ۱۶۲. گرون: نام یکی از دهستانهای بخش نجف‌آباد شهرستان اصفهان است. این دهستان در سازمان آمار جزء شهرستان فریدن ولی در سازمان فرمانداری یکی از دهستانهای بخش نجف‌آباد شهرستان اصفهان منظور شده که در باختر نجف‌آباد واقع شده است. (همان‌جا، ص ۱۵۶)

۱۶۳. محمدی: دهی از دهستان گرون بخش نجف‌آباد شهرستان اصفهان، واقع در ۴۰ کیلومتری باختر نجف‌آباد، ۴ کیلومتری شمال شوسه نجف‌آباد به دامنه. (همان‌جا)

۱۶۴. فریدون: ده مخروبه‌ایست از بخش حومه اردل شهرستان شهرکرد. (همان‌جا، ص ۱۴۱)

۱۶۵. سنگباران: دهی است از دهستان گرجی بخش داران شهرستان فریدن، واقع در ۲۰ کیلومتری خاور داران، ۱۲ کیلومتری جنوب راه ازنا به اصفهان. (همانجا، ۱۱۳)
۱۶۶. قلمرو: منظور قلمرو عیشگر که همدان اسروزیست.
۱۶۷. طبرک: قلعه طبرک، تبرک و یا تیره، قلعه ایست در نزدیکی اصفهان که تاریخ بنایش به دوران ملکشاه سلجوقی می رسد و در زمان شاه عباس اول از جانب فرهادخان تغییراتی در آن داده شد. (حاشیه بر تاریخ زندیه، ص ۱۲۳)
۱۶۸. قتل باقرخان خراسکانی در ۲۱ محرم ۱۲۰۱ صورت گرفت و جعفرخان بعد از کشته شدن باقرخان خانواده او را به شیراز فرستاد و میرزا جانی فسایی را به حکومت اصفهان منصوب کرد، ولی ابوالحسن غفاری که جریان حصار کشی باقرخان خراسکانی در قلعه طبرک و کشته شدن وی را ضمن وقایع سال ۱۱۹۹ آورده عقیده دارد که محمدجعفرخان قبل از حمله به قلعه و تسخیر آن، میرزا محمدحسین فراهانی را با «استمالت نامه ای» نزد باقرخان فرستاده وی را به اطاعت جعفرخان بخواند. باقرخان که چشم امید به تهران و رسیدن قوای آقامحمدخان داشت به این نصایح گوش نداده و «آن جناب را بی نیل مقصود از قلعه به جانب اردو بازگردانید» بعد از دو ماه محاصره که باقرخان از رسیدن کمک مایوس گردید «... به دست عجز و استیمان به دامن شفاعت قُرب یافتگان محفل دولت در آویخته مستدعی عفو... گردید.» ولی به هیچ وجه استدعایش مورد قبول جعفرخان قرار نمی گیرد و بالاخره در یکی از شبها تفنگچیان محال کرون و نجف آباد اصفهان قلعه را به روی سربازان جعفرخان می گشایند و جعفرخان بعد از به دست آوردن باقرخان، دستور قتلش را صادر می کند. (گلشن مراد، نسخه خطی، ورق ۲۳۳ ب)
۱۶۹. حاجی علیقلی خان کازرونی: وی از بزرگان فارس و از سرکردگان لشکری نادرشاه، کریم خان زند و جعفرخان زند بوده، نامبرده پسر بزرگ خواجه محمدرضای کازرونی است که در سال ۱۱۴۹ از طرف نادرشاه به لقب خانی مفتخر شد. وی اولین کسی است که در این خانواده به لقب خانی آن هم از طرف نادرشاه نائل گردید و بعداً اعقاب آنها به این مناسبت همگی خان شدند. در مورد شخصیت علیقلی خان به تفصیل رک: رجال باسداد، ج ۲، ص ۴۵۴ به بعد.
۱۷۰. الْفِرَارُ سَمًا...: حدیث نبویست، و مولانا فرماید:
- چون نباشد قوتی پرهیز به
در فرار از لا یطاق آسان بجه
- (مثنوی مولانا به نقل علامه فروزانفر)
۱۷۱. دهق: دهیست از دهستان ورزق بخش داران شهرستان فریدن، واقع در ۱۳ کیلومتری باختر داران، ۳ کیلومتری راه داران به آخوره.

۱۷۲. مریه: ده مخروبه ایست از دهستان پشتکوه اردل شهرستان شهرکرد که اهالی اش بیشتر چادر نشین هستند.

۱۷۳. النَّارِ ذَاتِ الْوَقُودِ: همان مردم ظالمی که آتش سختی به جان خلق برافروختند. سوره بروج، آیه ۵.

۱۷۴. رَبَّنَا اصْرِفْ...: پروردگارا عذاب جهنم را از ما بگردان. سوره فرقان، قسمتی از آیه ۶۵.

۱۷۵. باکویه: عبدالله مستوفی در «نزهت القلوب» و یاقوت در «معجم البلدان» و دیگر جغرافی نگاران اسلام این شهر را باکویه نوشته‌اند و شکل دیگر آن؛ یعنی بادکویه، از زمان صفویه پیدا شده در کتاب عالم آرای عباسی. اعتماد السلطنه در «سراة البلدان» در خصوص این شهر می‌نویسد که در این شهر بادهای سخت می‌وزد و از این جهت آن را «بادکویه» گفته‌اند، یعنی باد آن را می‌کوبد. ولی چنین به نظر می‌رسد که چنین ادعایی صحیح نباشد و صحیح همان باکویا باکویه باید باشد. در این مورد به تفصیل رک: مجله ارمنان، سال سیزدهم، شماره دوم، مقاله «باکو» به قلم مرحوم شادروان احمد کسروی- تبریزی.

۱۷۶. علی رغم این که زن محمد حسنخان قاجار، مادر آقامحمدخان، عمه هدایت‌الله خان بود، با قاجاریه چندان میانه خوبی نداشت و برعکس هوا خواه خاندان زندیه بود. آقامحمدخان به این دلیل در سال ۱۱۹۵ قمری مرتضی قلیخان را به گرفتن گیلان و سرکوبی هدایت‌الله خان روانه نمود. هدایت‌الله خان چون خود را مقهور می‌دید به دادن مالیات تمکین کرده و آقامحمدخان حکومت گیلان را به وی واگذار نمود، لکن دوباره هدایت‌الله خان در سال ۱۱۹۶ استعدادی فراهم آورده به خیال سرکشی افتاد. در این نوبت باباخان جهانبانی از طرف آقامحمدخان مأمور فتح گیلان شد. باباخان گیلان را فتح و هدایت‌الله خان مجبور شد به شیروان فرار کند. بالاخره هدایت‌الله خان پس از مدت‌ها اقامت در شیروان و جمع‌آوری و تجهیز سپاه، در سال ۱۲۰۰ قمری به گیلان برمی‌گردد و جداً آماده نبرد با سپاه قاجاری می‌گردد.

۱۷۷. ایوانی‌خان گرجی: ایوانی‌خان یکی از افسران روسی بود که در نزد هدایت‌الله‌خان استخدام شده بود و غفاری در گلشن مراد وی را «... که از عظامای گرجستان و در سلک سرکردگان نسوآب‌خان انتظام داشت...» معسرفی می‌کند و اضافه می‌کند که هدایت‌الله‌خان بعد از اعزام ایوانی‌خان به جنگ سپاه قاجار «... عبدالله بیگ گرجی — غلام خود — را با فوجی از غلامان گرجی و دوستان نفر تفنگچی به کمک ایوانی‌خان روانه ساخت.» (گلشن مراد، نسخه خطی، ورق ۲۳۹ ب)

۱۷۸. رستم‌آباد: نام یکی از دهستانهای چهارگانه بخش رودبار شهرستان رشت.

۱۷۹. اسم معماری که کاخ هدایت‌الله‌خان را در انزلی ساخته بود، آقا باقر شهرآزی بود.

(گلشن مراد، نسخه خطی، ورق ۲۴۰ ب)

۱۸۰. ابوالحسن غفاری جریان تسخیر انزلی به دست مصطفی خان را بدین نحو شرح می دهد: «... [مصطفی خان] در کنار قلعه انزلی طرح یورش انداخت و به رهنمایی بعضی از مفسدان گیلانی مثل: آقا تقی نام کدخدای شلمان و یک دو نفر از طبقه طوالش مثل: خداوردی که به سبب قتل ابوالقاسم بیگ - برادرش - که قبل از این به فرموده هدایت الله خان مقتول گشته بود و با خان مشارالیه خونی و دشمن جان او بود، قلعه انزلی را مستحضر ساخت...» (همان جا)

۱۸۱. ظَهَرَ الْفَسَادُ...: فساد و پریشانی به کرده خود مردم در همه برو بحر پدید آمد. سوره الروم، قسمتی از آیه ۴۱.

۱۸۲. هدایت الله خان بعد از شنیدن تسخیر انزلی به دست مصطفی قلیخان، سراسیمه و مضطرب با یک دو نفر از فرزندان و متعلقان، خود را به کنار دریا رسانیده و با قایقهای چند که در ساحل دریا بود، سعی کرد خود را به کشتی بی که متعلق به شهیندر وکیل روس بود برساند. به همین جهت نخست پسر خود فتحعلی خان را جهت اطلاع به داخل کشتی مزبور فرستاد. شهیندر روس برای این که نفایس و خزاین امانتی هدایت الله خان را، که از سال ۱۱۹۳ - سال مرگ کریم خان و شروع و خاست اوضاع مملکت - در اختیار داشت، بالا بکشد «... و آوازه غرق شدن آنها در داده و بدین علت تقاری فیما بین او و خان اتفاق افتاده بود» از قبول فتحعلی خان سرباز زد و به دستور وی «یک نفر از روسیه بی دین به حکم شاهیندر نجفی بر سر آن جوان مظلوم زده او را از کشتی به دریا انداخت» شهیندر پس از این کار، به دنبال الله ویردی طالش، که با هدایت الله خان دشمن خونی بود، فرستاده و او را از کیفیت پریشان حالی هدایت الله خان با خبر کرد، و الله ویردی طالش که هر لحظه مترصد چنین فرصتی بود، «به تندی برق و باد خود را به سروقت خان رسانیده، اول به زخم گلوله تفنگ و بعد به ضرب شمشیر هدایت الله خان را مجروح و مقتول ساخت».

(گلشن مراد، نسخه خطی، ورق ۲۴۱ الف)

۱۸۳. گندمان: یکی از چهار توابع بخش چهارمحال اصفهان، واقع در جنوب قمشه در دره ای بین سبزکوه و چهاربازار که به دلیل پرورش گل سرخ دارای دانه های بسیار معروفی است و دارای مرکزی به همین نام است.

۱۸۴. رودشت: نام یکی از دهستانهای بخش کوهپایه شهرستان اصفهان، واقع در قسمت جنوبی بخش. از شمال به دهستان کوهپایه، از جنوب به دهستان جرقویه شهرستان شهرضا، از خاور به شهرستان نائین، از باختر به بخش مرکزی اصفهان محدود است. کسوه چیرس به ارتفاع ۲۰۰۰ متر در خاور دهستان واقع شده است. قراء مهم آن ورزنه و اژیسه می باشند. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۱۰، ص ۱۰۱)

۱۸۵. **مشهد امّ النبی:** مشهد امّ النبی یا مشهد سادر سلیمان همان مشهد مرغاب است واقع در بلوک مرغاب در ۱۲ فرسخی شمال شرقی شیراز که پاسارگاد قدیم پایتخت کوروش کبیر و محلّ قبر اوست که عوام آن را قبر مادر سلیمان دانسته و به همین جهت آن محلّ را مشهد امّ النبی یا مشهد مادر سلیمان خوانده‌اند.
۱۸۶. **سیون:** احتمالاً باید همان سیوند باشد که دهیست از دهستان خفرک بخش زرقان شهرستان شیراز.
۱۸۷. **فی جَنَّةٍ...:** که در بهشت بلند مرتبت مقام عالی یافته‌اند، در آن جا (با هم) هیچ سخن زشت و بیهوده (نگویند و) نشنوند، در آن بهشت چشمه‌های آب زلال (و گوارا) جاریست، و هم آن جا تختهای عالی و کرسیهای بلند پایه نهاده‌اند، و قدحهای بزرگ (بهترین مشروبات) گذاشته‌اند. **سوره الغاشیه، آیات ۱۰ الی ۱۴.**
۱۸۸. **مَا تَشْتَهِيهِ إِلَّا...:** هر چه نفوس را بر آن میل و شهوت است و چشمها را شوق و لذت مهیا باشد. **سوره زخرف، قسمتی از آیه ۷۱.**
۱۸۹. **جوشقان:** از شمال محدود است به حومه کاشان، از جنوب به مورچه خورت، از شرق به نطنز، و از مغرب به گلپایگان، در دانه کرکش واقع شده. محصول عمده آن گندم و جو و به وسیله قنوات مشروب می‌شود، اراضی آن در بعضی نقاط مسطح و در بعضی قسمتها سراشیب، گرد و باد آن معروف است. **قراء آن ۲۳ و جمعیت آن ده هزار نفر و مرکز آن سیمه است. (جغرافیای سیاسی، ص ۴۰۵)**
۱۹۰. **ایزدخواست:** ایزدخواست یا یزدخواست، دهی است از دهستان دودج و داریان بخش مرکزی شهرستان شیراز، واقع در ۴۸ کیلومتری شیراز، کنار شوسه شیراز - خرامه. **(فرهنگ جغرافیایی، ج ۷، ص ۱۷) ... من محال سرحد که رأس الحد سامان فارس و عراق است. (حاشیه تاریخ زندیه علیرضا شیرازی)**
۱۹۱. **صید مرادخان:** صید مرادخان پسر خدای مرادخان زند و عموزاده علیمرادخان زند بود که در میان طایفه زندیه مردی بوده بسیار طماع، متعدّی و با مردم و ارباب رجوع به سوء سلوک رفتار می‌کرده است. پس از کشته شدن جعفرخان «... نوبت سروری را بدنام صید مرادخان بلند آوازه کردند.» وی چندی در شیراز داعیه سلطنت (از ۲۵ ربیع الثانی تا ۱۴ شعبان سال ۱۲۰۳) کرد و بالاخره بعد از ورود لطفعلی خان زند از گرسیرات بدشیراز، به همراه اتباعش کشته شد. میرزا محمد کلانتر فارس در صفحه ۸۹ روزنامه خود در مورد شخصیت صید مرادخان به هنگام امارت بر شیراز می‌نویسد: «... چون عامه فارس از دنائت و کثافت و سوء سلوک صید مراد بد بنیاد متنفر بودند و از خدا دفع او را طلب و عموم سپاه شیراز را در این سه سال دیناری مواجب نداده بود...»
۱۹۲. **شاه مرادخان زند:** وی برادر صید مرادخان زند هزاره بود.

۱۹۳. ابراهیم خان زند: محمدصادق ناسی در مورد شخصیت ابراهیم خان— پسر اسماعیل خان زند— که یکی از محبوبین ارگ شیراز بود و در توطئه قتل محمدجعفرخان اقدام کرده بود، می‌نویسد: «... ابراهیم خان اگرچه طفلی بود خردسال و هنوز به مرتبه مردی نرسیده بود و این گونه حرکت از قوه او دور می‌نمود، نهایت از آن جا که کلک تقدیر حی تقدیر منشور زندگانی آن حضرت را به طغرای «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ كَطَيِّ السَّجَلِ لِكَتِّبِ» در هم پیچیده بود، از عقب سر آن حضرت در آمده به چوب جاروب به اتمام کارش پرداخته سربارکش را از تن جدا ساخت». (تاریخ گیتی‌گشا، ص ۳۱۳)

۱۹۴. محمدجعفرخان در سال ۱۲۰۲ هجری، پسر خود لطفعلی خان را برای سرکوبی باقرخان حکمدار گله‌دار و بعضی از مشایخ اعراب سکنه بندر عسلویه و غیره از راه فیروزآباد فرستاد و در رکاب شاهزاده بسیاری از سپاهیان فارسی که خانواده آنان در شیراز ساکن بودند وجود داشتند و لطفعلی خان در حدود گله‌داری بود که قضیه قتل پدرش در ۲۲ ربیع‌الثانی ۱۲۰۳ در شهر شیراز وقوع یافت ... بالاخره در ۱۲ شعبان آن سال به شیراز آمد و در ۱۴ این ماه پادشاه چند روزه؛ یعنی صید مرادخان را از تخت به تخت افکنده و خود به سلطنت جلوس نمود. ماده تاریخ ذیل مثبت این جلوس است که صبا سروده:

نوبت نوشیروان کوفت به دولت که باد نوبت او تا ابد دولت او جاودان
رسم عدالت چو کرد زنده به تاریخ او گفت صبا: کویودثانی نوشیروان (۱۲۰۳)
(رک: مجله یادگار، سال سوم، دی‌ماه ۱۳۲۵، شماره پنجم، ص ۱۳ به بعد).

۱۹۵. ژان‌گور در جلد دوم «خواجه تاجدار» در خصوص شخصیت غلام بیچه‌ای که جان محبوبین را نجات داد، می‌نویسد: «... این غلام بیچه اسمش کاکامحمد بود که حاضر شد در مقابل دریافت دوهزار اشرفی طلا وسایل آزادی صید مرادخان و دیگر محبوبین را فراهم آورد. کاکامحمد پس از دریافت مبلغ مزبور شبانه به طرف بوشهر حرکت کرد و قبل از رسیدن به بوشهر در قریه تخت‌سنگ بر اثر بی‌مبالاتی اسب و تفنگش را دزدان بردند ولی از طلاجات بی‌خبر ماندند. فردای آن شب با تهیه الاغی به سرعت خود را به بوشهر رسانید و از آن جا سوارکشتی شده به طرف هندوستان فرار کرد. کاکامحمد بعد از ورود به هندوستان، با سرمایه‌ای که داشت به تجارت پرداخت و شاید هنوز بازماندگانش در هندوستان باشند.

۱۹۶. بنا به نوشته علیرضا شیرازی، تعداد محبوبین هشت نفر بودند. یعنی علاوه بر خوانین مذکوره زندیه، پسران مکحول علیرادخان جزو محبوبین بودند که در توطئه قتل جعفرخان شرکت کرده بودند. (تاریخ زندیه، ص ۶۹)

۱۹۷. بنا به نوشته ابوالحسن غفاری، والده محمدجعفرخان آن شب در نزد جعفرخان بوده

است. (گلشن مراد، نسخه خطی، ورق ۲۵۳ب)

۱۹۸. گرچه بنا به قول مؤلف فارس نامه، محمدجعفرخان «... هر روز صبح دو من هریسه [هلیم] را با قند و روغن می خورد، در وقت چاشت نیز به اندازه سه چهار نفر با زیار به کار می برد و در میانه چندین سرخ کباب تنقل می نمود». (فارس نامه ناصری، ج ۱، ص ۲۲۶) و بنا به قول ابوالحسن غفاری «... به سبب افراط در اکل طعام عارضه ای به ذات مبارک آن حضرت طاری شده مدت شش روز به علت آن ناخوشی از اندرون حرسرا به خارج دولتخانه نتوانستند نهاد» (گلشن مراد، نسخه خطی، ورق ۲۵۳الف) ولی بنا به نوشته علیرضای شیرازی در تاریخ زندیه، شاید علت اصلی نقاهت و بستری شدن محمدجعفرخان ناشی از مسمومیت وی باشد، چرا که: «... خدمه مزبوره— [که از جمله اسوال ضبطی صیدرادخان و در سلک خدام آن سرکار منسلک شده بود]— دوسه دفعه او را مسموم و چون اثر سم بر مزاجش مستولی و ناخوشی احوالش به سرحد اشتداد رسید، محبوسین را مخبر و... مانند بلای آسمانی بر سر او ریختند». (تاریخ زندیه، علیرضای شیرازی، ص ۶۸)

۱۹۹. تاریخ دقیقی کشته شدن محمدجعفرخان زند در گلشن مراد ورق ۲۵۳الف؛ تاریخ زندیه علیرضای شیرازی صفحه ۶۸، پنجشنبه ۲۵ ربیع الثانی سنه ۱۲۰۳ قید شده است، ولی در مجمل التواریخ گلستانه، صفحه ۴۹۶، تاریخ مرگ وی ۲۵ ربیع الاول آمده است. فتحعلی خان صبا در قطعه شعری ماده تاریخ مرگ محمدجعفرخان را چنین آورده است:

تاریخ وفاتش را جستند ز هر دانا
ناگاه صبا گفتا: «صد حیف ز جعفرخان»

که مجموع حروف جمله «صد حیف ز جعفرخان» بر حسب ابجد، بیانگر سال ۱۲۰۳ است.

۲۰۰. هزار: دهیست از دهستان بیضاء بخش اردکان شهرستان شیراز، واقع در ۸۳ کیلومتری جنوب خاور اردکان، کنار راه فرعی بیضا به زرقان.

۲۰۱. مسجد بردی: قریه حومه شمال غربی شیراز است که قبلاً قصرالدشت نامیده می شد و آن دهیست از دهستان کمین بخش زرقان شهرستان شیراز، واقع در ۷۶ کیلومتری شمال خاوری زرقان، ۶ کیلومتری شوسه شیراز-اصفهان.

۲۰۲. ماسوله: نام یکی از دهستانهای چهارگانه بخش مرکزی شهرستان فومن که منطقه ایست کوهستانی با هوای سردسیر. از ۳۰ آبادی بزرگ و کوچک تشکیل یافته و قراء بهم آن عبارتند از: مسجدبر، هفتخوانی، سیاه ورود، توسه کله، زید، و کیشه در. (فرهنگ

۱. در رستم التواریخ آمده که: «یک گوسفند بریان را تمامی می خورد».

جغرافیایی، ج ۲، ص ۲۸۱)

۲۰۳. سلیمان خان دایی اوغلی: سلیمان خان قاجار قوانلو اعتضادالدوله، فرزند محمدخان، فرزند اسکندرخان قاجار و پسر دایی آقامحمدخان و از اسرای بزرگ قاجاریه بوده و به همین مناسبت آقامحمدخان او را خال اوغلی خطاب می کرد و پس از او [فتحعلی] شاه و همچنین اعضای خانواده سلطنت او را نیز به همین عنوان نام می بردند. مرگ سلیمان خان در سال ۱۲۲۰ ق. اتفاق افتاد. (جهت مطالعه شرح حالات دایی اوغلی رک: رجال بامداد،

ج ۲، ص ۱۱۸ به بعد)

۲۰۴. خلخال: خلخال یا هروآباد یکی از شهرستانهای هشتگانه آذربایجان خاوری است که از شمال به شهرستان اردبیل، از جنوب به زنجان، از خاور به کوههای طالش، از باختر به شهرستانهای سراب و میانه محدود است. این شهرستان از چهاربخش: مرکزی، شاهرود، کاغذکنان، و سنجد تشکیل یافته است. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۵)

۲۰۵. صادق خان شقاقی: صادق خان شقاقی پسر علی بیگ و علی بیگ، مدتی یکی از رؤسای یک هزار و چهارصد نفر غلام چخماقی کریم خان زند بود. وی بعد از مرگ آقامحمدخان، بر علیه فتحعلی شاه طغیان کرد، که شکست خورده به طرف سراب هزیمت نمود. وی در تمام امور با شاه قاجار نفاق و شقاق می ورزید تا این که در سال ۱۲۱۴ ه. ق. فتحعلی شاه او را در اتاقی که تمام روزندهای آن بکلی گرفته شده بود زندانی نمود و همچنان در آن اتاق بود تا این که از گرسنگی جان بداد. (نقل به اختصار از رجال بامداد، ج ۲، ص ۱۶۴)

۲۰۶. شوشی: شوشی یا شیشه یا پناه آباد، حاکم نشین قراباغ بود که پناه خان رییس ایل جوانشیر و خان قراباغ آن را بنا نهاد و به نام خود پناه آباد گذارد.

۲۰۷. ابراهیم خلیل خان جوانشیر: پسر پناه خان، والی قره باغ بوده که در سال ۱۲۲۱ ق. در خارج قلعه شوش کشته شد، مرحوم مهدی بامداد شرح مفصلی از شرح احوال ابراهیم-خلیل خان را آورده است. (رجال بامداد، ج ۱، ص ۱۰ به بعد)

۲۰۸. وَ سَبَّحْتَ الْجِبَالَ...: و کوهها. بمانند سراب گردد (و خودبینیها نابود شود). سوره النبأ، آیه ۲۰.

۲۰۹. آهار: همان شهرستان اهر که یکی از شهرستانهای هشتگانه آذربایجان خاوری و مهمترین شهرستانهای استان سوم است که از شمال به رود ارس، از جنوب به شهرستان تبریز، از خاور به شهرستان سراب و مشکین شهر و رشت و مغان، و از باختر به شهرستان سرنده محدود است.

۲۱۰. گلگیر: دهیست از دهستان ازومدل جنوبی بخش ورزقان شهرستان اهر، که طبق سرشماری سال ۱۳۵۵ ش. دارای ۴۴ خانوار و ۲۲۴ نفر جمعیت بوده است.

۲۱۱. مُشْكَبْرٌ: این ییلاق که در دیگر منابع تاریخی از جمله: روضة الصفویة تألیف میرزایبک جنابدی، گلشن مراد تألیف ابوالحسن غفاری، به صورت اشکنبر ضبط شده، همان «مشکد عنبر» شهرستان میانه است. دهیست از دهستان ازومدل بخش ورزقان شهرستان اهر، واقع در ۱۶ کیلومتری جنوب باختری ورزقان، ۲ کیلومتری شوسه تبریز به اهر. این محل که مسکن ایل حاجی علیلو است، طبق سرشماری سال ۱۳۵۵ ش. دارای ۹۳ خانوار و ۵۵۲ نفر جمعیت و یک مدرسه بوده است.

۲۱۲. اشنو یا اشنویه، نام یکی از بخشهای جنوبی شهرستان ارومیه است که از شمال به دهستان باراندوز چای، از جنوب و خاور به بخش سلدوز، از باختر به خاک عراق محدود است. از دو دهستان به نام حومه و دشت بیل تشکیل شده است.

۲۱۳. أَحْسَنُ أَثَانًا...: دارا تر و خوشتر بودند. سوره مریم، قسمتی از آیه ۷۴.

۲۱۴. اِنَّ الْاِنْسَانَ...: [بازچرا] انسان از کفر و طغیان باز نمی ایستد و سرکش و مغرور می شود، چون که به غنا و دارایی (ناچیز دنیا) می رسد. سوره علق، آیات ۶ و ۷.

۲۱۵. اِنِّیْ اَعُوْذُ...: [مریم گفت]: من از تو به خدای رحمان پناه می برم، که تو پرهیزکاری کنی. سوره مریم، قسمتی از آیه ۱۸.

۲۱۶. هٰذٰلِکَ اِصْحٰبِ...: این دو گروه (مؤمن و کافر) که در دین خدا با هم به جدال پرداختند، مخالف و دشمن یکدیگرند. سوره حج، قسمتی از آیه ۱۹.

۲۱۷. فَتَكُوْنُ لِلشَّيْطٰنِ...: (و به دوزخ) با شیطان یار و یاور باشی. سوره مریم قسمتی از آیه ۴۵.

۲۱۸. وَرَفَعْنٰهُ مَكَانًا عَلِيًّا: و ما مقام او را بلند و مرتبه اش را رفیع گردانیدیم. سوره مریم، آیه ۵۷.

۲۱۹. يَا وَيْلٰكُنَا اِنَّا...: وای بر ما که مردم ستمکاری بودیم. سوره انبیاء، قسمتی از آیه ۴۶.

۲۲۰. جَزَاءُ سَيِّئَةٍ...: و انتقام بدی مردم بمانند آن بدو است (نه بیشتر). سوره شوری، قسمتی از آیه ۴۰.

۲۲۱. سمیرم علیا: یکی از بخشهای دوگانه شهرستان شهرضا، که سابقاً جزء استان فارس بود، ولی فعلاً جزء شهرستان شهرضا است. از شمال به دهستان سمیرم سفلی، از جنوب به سی سخت، از خاور به شهرستان آباد، از باختر به بخش گندمان شهرستان شهرکرد محدود است.

(فرهنگ جغرافیایی، ج ۱۰)

۲۲۲. عبدالرحیم خان: عبدالرحیم خان پسر دوم حاج هاشم واحدالعین کدخداباشی محلات

۱. شهرت حاج هاشم به واحدالعین برای این بوده است که نادرشاه در سال ۱۱۶۰ ه. ق. عمال، ضباط و کلانتران فارس را، به کرمان، نزد خود خواست و به محض ورود آنان را از هردو چشم کور کرد، لکن حاج هاشم را به وساطت میرزا محمدحسین شریفی، صاحب اختیار، فقط از یک چشم نابینا نمود. (پاورقی صفحه ۲۲ رجال بامداد، ج ۱)

حیدری خانۀ شیراز بوده که از سال ۱۲۰۸ تا ۱۲۱۵ قمری حاکم اصفهان بود و با وجود خدمات برجسته‌ای که به آقامحمدخان و فتحعلی‌شاه، مخصوصاً در ایجاد اغتشاش در سپاه لطفعلی‌خان زند که منجر به شکست او و آخر سر باعث برچیده شدن خاندان زند شد، در سال ۱۲۱۵ ق. به امر فتحعلی‌شاه در اصفهان کشته شد.

۲۲۳. حاجی ابراهیم خان: مهدی بامداد عقیده دارد که حاجی ابراهیم خان کلانتر، یکی از رجال باهوش، با استعداد، مدبر و با لیاقت ایران و در حدّ خود از نوابغ بوده که به سلطنت سلسله‌ای پایان داده و سلسله دیگر را به جای آن مستقر کرده؛ و حقّ این است که، در این مورد، باید او را به لقب تاج‌بخش ملقب نمود. (رجال بامداد، ج ۱، ص ۲۱) بیشتر بر این گمانند که خانواده وی در اصل یهودیانی بودند که تنها دوپشت پیش از او اسلام آورده بودند، تا به جایگاه‌های بلند راه یابند. (آقامحمدخان، امینه پاکروان، ص ۱۳۸) مرحوم حسین سعادت نوری در خصوص شخصیت حاجی ابراهیم خان می‌گوید: «تنها نقطه‌ضعفی که به این فرد نسبت می‌دهند خیانت او به لطفعلی‌خان زند می‌باشد. در صورتی که شاید نظر او از همراهی با آقامحمدخان منحصرأ از لحاظ وطن‌پرستی بوده، و اعتمادالدوله شیرازی [حاج ابراهیم خان] لطفعلی‌خان زند را با همه رشادت و جلالت مرد میدان سلطنت، آن هم در آن دوره‌ای که آشوب‌طلبان از هرسو مملکت را در معرض مخاطره قرار داده بودند، نمی‌دانسته‌است؛ کما این که آقامحمدخان صرف‌نظر از سفاکیها ایران را از خطر تجزیه نجات داد و استقلال کشور را حفظ کرد» (رجال دوره قاجار، ص ۱۹). سرجان ملکم از قول حاجی، در این خصوص می‌گوید: «... برای من تفاوت نمی‌کرد که در ایران یک زند حکومت کند و یا یک قاجار. آرزوی من این بود که ایران را از یک حاکم نیرومند برخوردار سازم...» (تاریخ ایران، سرجان ملکم) در مورد خصوصیات منفی و مثبت این شخص که مدت‌ها در خدمت لطفعلی‌خان زند، آقامحمدخان و فتحعلی‌شاه قاجار بوده. رک: رجال بامداد، ج ۱، ص ۲۱ به بعد؛ تاریخ روابط ایران و انگلیس، تألیف محمود محمود، ج ۱)

۲۲۴. توطئه عبدالرحیم خان—برادر حاجی ابراهیم خان شیرازی—در برهم زدن سامان سپاه لطفعلی‌خان در تمام کتب تاریخی مربوط به این دوره به گونه‌های مختلف آمده است. خلاصه ماجرا این است که: عبدالرحیم خان شیرازی که در این زمان فرماندهی عده‌ای تفنگچی افراد طایفه ممسنی را به عهده و در شهرضا سکونت داشت، بنا به دعوت فتحعلی‌خان (فتحعلی‌شاه آینده) و دریافت سه هزار سگۀ طلا—که دوهزار تایی آن خرج یک‌سال تفنگچیهای عبدالرحیم خان بود—و وعده حکمرانی ولایت فارس، متعهد شد که در صورت پیوستن به سپاه لطفعلی‌خان زند، نه تنها با تفنگچیان مورد اعتمادش اوضاع و احوال لشکر زند را به خان قاجار اطلاع دهد بلکه در بین سپاه زند اختلال و کارشکنی راه بیندازد و

کاری کند که سامان سپاه زند به هم خورده و از هم بگسلد. عبدالرحیم خان با این قرار در زمرة سپاه لطفعلی خان درآمد و حتی قبل از حمله ساختگی سپاه قاجار به سپاه لطفعلی خان، طرح توطئه قتل لطفعلی خان به دست عبدالرحیم خان و برادر دیگرش محمدعلی خان و دیگر همدستانش ریخته شده بود که به دلیل ترس عبدالرحیم خان توطئه کشف و خان زند جان به سلامت برد. در مورد شکل گیری این توطئه و اغتشاش که بر اثر رم کردن اسبان اصطبل جنوبی اردوگاه خان زند به وجود آمد و نتایج آن رک: آخرین روزهای لطفعلی خان زند، تألیف سرهارفورددجونز، ص ۲۸ به بعد؛ تاریخ زندیه، علیرضای شیرازی، تصحیح ارنست بشر، ص ۵۸ به بعد.

۲۲۵. لطفعلی خان زند که در پاییز سال ۱۲۰۵ ه. ق. جهت برقراری آرامش عازم کرمان بود، خسروخان را به حکومت فارس تعیین و حاجی ابراهیم خان را به عنوان نیابت در شیراز گذاشت و از آن جایی که به ابراهیم خان چندان اعتماد و اطمینانی نداشت، بر خوردارخان — برادر نجف خان زند — را مأمور حفاظت قلعه شیراز نمود. بعد از سه ماه محاصره قلعه کرمان به دلیل ضیق آذوقه و سردی هوای زمستان، بدون حصول نتیجه از محاصره قلعه کرمان منصرف و مصمم شد که در خارج شهر شیراز اردو بزند. توطئه برادران ابراهیم خان؛ یعنی عبدالرحیم خان و محمدعلی خان، بنا به ساخت و پاختی که با خان قاجار داشتند از یک طرف و دستگیری بر خوردارخان توسط ابراهیم خان از طرف دیگر — که در نتیجه شیراز کلاً به دست ابراهیم خان افتاد — لطفعلی خان را در تنگنای شکست و فرار قرار داد. روزی که بر اثر توطئه عبدالرحیم خان، سپاه زند از هم متلاشی و رو به فرار نمود، لطفعلی خان که هنوز امید زیادی به قلعه شیراز داشت به طرف این شهر آمد که متأسفانه با ممانعت ابراهیم خان روبرو شد. خان زند در چنین موقعیت وحشتناکی که حتی شکیباییترین افراد عنان خودداری را از دست می دهد و نسبت به اطرافیان ابراز بدبینی و خشونت می کند، با تبسمی این شعر حافظ را خواند:

پیر پیمانہ کش من کہ روانش خوش باد
گفت: پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان

۲۲۶. مصرع دوم بیتی است از عراقی که مصرع اول آن و صورت صحیح همین مصرع ذیلاً آورده می شود:

در دیر می زدم من که ندا ز در درآمد
که تو در برون چه کردی که درون خانه آبی

۱. در مورد اختلاف بین لطفعلی خان و حاجی ابراهیم خان رک: فارسنامه ناصری، ج ۱، ص ۲۳۲؛ آخرین روزهای لطفعلی خان، تألیف سرهارفورددجونز، ص ۷۵؛ تاریخ ایران، پرسی سایکس، ص ۴۲۰.

۲۲۷. میرزافضالی منشی: میرزافضالی خان نوایی ملقب به منشی الممالک که گاهی شعر نیز می‌گفت و متخلص به سلطانی بود، پسر عبدالمجید از اهالی قریه‌ی نوا، که دیهی است از دهستان بخش لاریجان شهرستان آمل، مهرداد و منشی اسرار آغا محمدخان بود. در زمان سلطنت فتحعلی‌شاه نیز منشی الممالک و از رجال درجه اول مملکت به‌شمار می‌آمد. در سال ۱۲۲۱ یکی از چهار وزیر بود که فتحعلی‌شاه انتخاب کرد و به‌مقام وزیر رسالت انتخاب گردید. در سال ۱۲۲۴ قمری به وزارت محمدولی میرزا پسر چهارم فتحعلی‌شاه به خراسان رفت.

۲۲۸. میرزافضالی بغیر از مقداری اموال غیرمنقول و اثاث‌البیت و هزار رأس مادیان اصیل، هیچ چیزی برای ضبط و ارسال به تهران نصیبش نشد، چرا که لطفعلی‌خان زند جواهرات را با خود همراه داشت و با این جواهر و طلا بود که در بوشهر اقدام به اجیر کردن سرباز و خریدن اسب برای آنها بود. و سفر سوم سرهارفورد جونز به شیراز جهت دیدار از لطفعلی‌خان برای فروش این دو قطعه از الماس «کوه نور» و «جهان‌نما» بود. (در این مورد رک: آخرین روزهای لطفعلی‌خان، تألیف سرهارفورد جونز، فصل اول)

۲۲۹. خشت: دهیست از دره کوچکی در نزدیکی گرمسیرات فارس، یک فرسنگی کازرون. (بستان‌الساحه) خشت دهکده کوچکی بود واقع در مرتفعات کوهپایه‌های مرکزی فارس که چون بر تمام اطراف این ایالت تسلط داشت، از نظر نظامی حایز کمال اهمیت بود. (تاریخ زندیه، هادی هدایتی، ج ۱، ص ۱۳۲)

۲۳۰. گویم: گویم که تلفظ محلی آن جویم است، دهیست در راه شیراز به کازرون واقع در پنج فرسنگی شمال شیراز. لسترنج ضمن ضمایم کتاب خویش، از این محل با مضمون «شهر کیست خرم و بانعمت و از شیراز است» یاد می‌کند. (جغرافیای تاریخی ملل شرق، ص ۵۴۲)

۲۳۱. حاجی ابراهیم خان این خبر را توسط ربیع خان مروودشتی به مصطفی‌خان قاجار اطلاع داد و او را به کمک خواست.

۲۳۲. باغ جهان‌نما: این باغ در جانب شمال شیراز به مسافت یک‌میل کمتر واقع شده. در سال ۱۱۸۵ کریم‌خان زند زمینهای مقابل مصلی و اکبرآباد را حصار کشید و باغی ساخت عمارتی هشت‌گوش مانند عمارت موزه امروزی پارس که در آن وقت به کلاه‌فرنگی معروف بود در وسط باغ مهیا نمود. این عمارت، که اکنون نیز نیمه خراب دیده می‌شود، محفوظ مانده. (راهنمای آثار تاریخی شیراز، ص ۱۲۵)

۲۳۳. ابدال‌خان: ابدال‌خان ملقب به عبدالملکی، که در این زمان ۲۸ سال از عمرش می‌گذشت، در بین فرماندهان سپاه لطفعلی‌خان از قدرت و شهامت جنگی والایی برخوردار بود. به عقیده کاسپاردرووی مؤلف فرانسوی، ابدال‌خان دومین کسی بود که هدف را

برسر پسر خود نهاده و با تیر زد. گیوم تل تیرانداز اروپایی اولین کسی بود که از تیر و کمان استفاده کرده و هدف را روی سر خویش زده است. ابدال خان مثل سایر فرماندهان لطفعلی خان زند، علاقه زیادی به خان زند داشت و بعد از این که از بوشهر بازگشتند، ابدال خان تصمیم گرفت که یا شیراز را برای شهریار زند تصرف کند و یا کشته شود، و بر این تصمیم بود که با پانصد نفر از سربازان لطفعلی خان به سپاه مصطفی خان، که حداقل پنج هزار نفر بودند، حمله کرد و معلوم است که سپاه پانصد نفری در مقابل آن چنان سپاهی چه سرنوشتی خواهد داشت.

۲۳۴. حاجی ابراهیم خان پس از شکست مصطفی خان از لطفعلی خان و اسیری چند تن از سرداران قاجار، با ارسال مقداری از جواهرات و اشیاء گرانبهای زندیه به خدمت آقا محمد خان از وی کمک خواست. (ذیل تاریخ گیتی گشا، ص ۳۶۱)

۲۳۵. گُربال: نام یکی از دهستانهای هشتمین بخش زرقان شهرستان شیراز است که از شمال به دهستان توابع ارسنجان و ارتفاعات کنک و تخت جمشید، از خاور به دریاچه بختگان، از باختر به دهستان مرودشت، و از جنوب به ارتفاعات گورکی و زرقان و کوه تر محدود است. طوایف مختلفی از عرب در این دهستان بیلاق می کنند.

۲۳۶. زرقان: نام یکی از بخشهای چهارگانه شهرستان شیراز است که از شمال به شهرستان آباد، از جنوب به بخش سروستان و بخش مرکزی شیراز، از باختر به بخش اردکان، و از خاور به بخش نیریز شهرستان فسا محدود است. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۷)

۲۳۷. امینه پاکروان در مورد سکنه آقا محمد خان می نویسد: «... آقا محمد خان به چنان غش و حمله ای دچار گشت که تا آن زمان سابقه نداشت. تا چند ساعت به خود پیچید و دهانش کف کرد؛ سپس بی حس شد، و نفسش به شماره افتاد. تا شش روز همه می پنداشتند که او دیگر بینایی و نیروی بیان خود را باز نخواهد یافت... باری آقا محمد خان چون به خود آمد و توانست لب به سخن گشاید، فرمان داد تا برای شکرگزاری گنبد کربلا را زر بگیرند و دیگر جاهای مقدس را آذین کنند. (آقا محمد خان قاجار، ص ۱۷۹)

۲۳۸. آقا محمد باقر بهبهانی: مرحوم مدرس در خصوص این بزرگوار می نویسد: «... این نادره دوران و اعجوبه زمان از شاگردان سید صدرالدین قمی شارح وافیه بوده و در اواخر قرن دوازدهم و اوایل قرن سیزدهم هجرت مجدد مذهب حق جعفری می باشد. پدرش نیز از فضیلت عصر خود و از شاگردان شیخ جعفر قاضی و ملا میرزا شیروانی و علامه مجلسی بود. مادرش دختر نورالدین این ملا محمد صالح مازندرانی و جدّه پدری مادرش عالمه فاضله آمنه بیگم دختر مجلسی اول و خواهر مجلسی ثانی می باشد و از این رو از اولی به جد و از دومی به خال تغییر می نماید. ولادتش در سال هزار و صد و شانزده یا هفده و یا هجده و وفاتش در سال هزار و دو صد و پنجاه یا شش و یا هفت اتفاق افتاد. در تاریخ

وفاتش گفته اند: «باقر علمی ز دنیا رفت» که این جمله با حساب ابجدی ۱۲۰۵ می باشد. این بزرگوار که با عنوان آقا مشهور و معروف بود، بالغ بر ۲۰ عنوان تألیف دارد که جهت مطالعه آنها رک: *ریحانة الادب فی تراجم المعروفین*...، محمدعلی مدرس تبریزی، ج ۱، ص ۵۲.

۲۳۹. *وَيَا قَوْمِ...*: [شعیب باز به نصیحت لب گشود که:] ای قوم ضدیت با من شما را بر آن وادار نکند که راه کفر و طغیان پیش گیرید. سوره هود، قسمتی از آیه ۸۹.

۲۴۰. *كَيْسَ عَلَيْكُمْ...*: در کار ناشایسته ای که به خطا کنید بر شما گناهی نیست. سوره احزاب، قسمتی از آیه ۵.

۲۴۱. *أَبْرَج*: نام یکی از دهستانهای بخش اردکان شیراز است. حد شمال آن کوههای دشتک و حد جنوبی آن کوههای بانس و در جنوب خاوری بخش واقع گردیده است. آبادیهای مهم آن: درودزن، دشتک، شهرک است و طایفه گله زن اوغری از ایل قشقایی در این دهستان بیلاق می کنند.

۲۴۲. نام این شخص در جلد سوم صفحه ۵۳ منتظم ناصری و همچنین در جلد نهم *روضه الصفاء*، ابراهیم خان اشرفی مازندرانی ذکر شده است.

۲۴۳. *يَا اِبْرَاهِيمُ...*: [خطاب شد] ای ابراهیم از این خواهش درگذر. سوره هود، قسمتی از آیه ۷۶.

۲۴۴. *فَرَبَّ اللِّسَانِ...*: از امثال سائره عرب است که مترادف آن در زبان فارسی «زخم زبان از زخم شمشیر بدتر است» و «زخم سنان بر تن است و زخم زبان بر جان» می باشد.

۲۴۵. *میرزا فتح الله اردلانی*: میرزا فتح الله پسر میرزا عبدالله اردلانی که مدتی وزیر کردستان بود. میرزا فتح الله چون آوازه لطفعلی خان را شنید، به طمع جاه و مال به وی پیوست و از مقرین او گردید و بعضی از مورخین او را جاسوس آقا محمدخان دانسته اند و این موضوع چندان درست نیست... [چرا که] پس از این که لطفعلی خان به خبط خود پی برد و به سمت کرمان فرار کرد، میرزا فتح الله نیز به یزد فرار کرد و سپس به شیراز رفته در حرم سید میراحمد مشهور به شاه چراغ بست نشست و بر حسب امر آقا محمدخان او را در سال ۱۲۰۹ قمری از آن جا بیرون آورده زبانش را بریدند و از هردو چشم کور نمودند، بنابراین نمی توان گفت که تعمداً برای خاطر آقا محمدخان [خبر فرار آقا محمدخان را] به لطفعلی خان داده باشد. نامبرده شاعر نیز بوده و *خرم تخلص* می نموده است. از اشعار اوست.

هاتفی ناگه ز غیبم این بشارت داد و گفت:

شاد زی خرم که این دولت تو را هم درخور است

(رجال بامداد، ج ۳، پاورقی صفحه ۸۷؛ ۱؛ نیز رک: *روضه الصفاء*، ج ۹، ص ۲۴۷؛ تاریخ

ایران، ملکم، ج ۲، ص ۱۰۰)

۲۴۶. کَسَعَى اللهُ...: باشد که خدا برای مسلمانان پیروزی پیش آورد. سوره مائده، قسمتی از آیه ۵۲.

۲۴۷. این شیخون پس از شکست ابراهیم خان دامغانی فرمانده سپاه آقامحمدخان از سپاه لطفعلی خان زند، در ناحیه‌ای بین ابرج و مابین، صورت گرفت. در این شیخون، لطفعلی خان فرماندهی سپاه سه‌گانه‌اش را به عموهای خود محمدخان و عبدالله خان داده و در شبی که به قول محمدصادق نامی «قندیل فروزان ماه به مرتبه‌ای عکس نور و ضیاء بر عرصه خاک و ساحت آن تیره مغاک انداخته و به مثابه‌ای فضای جهان را پرنور ساخته بود که...» (تاریخ گیتی‌گشا، ص ۳۷۰) چنان غافلگیرانه عمل کرد که سامان سپاه تاجار را به زودی از هم پاشید و شایعه نرار آقامحمدخان، که توسط میرزا فتح‌الله اردلانی به اطلاع لطفعلی خان رسید، باعث گردید که خان زند تا صبح از ادامه جنگ خودداری کند و همین فرصت کافی بود که خان تاجار سپاهیان خود را گرد آورد، و صبح وقتی که لطفعلی خان در صدد ختم جنگ بود؛ حضور آقامحمدخان در صحنه جنگ، اوضاع را دگرگون کرد. (رک: تاریخ زندیه علیرضای شیرازی، ص ۸۰ به بعد، تاریخ گیتی‌گشا، ص ۳۶۹ به بعد) آقامحمدخان به اندازه‌ای از این تهور و جلادت لطفعلی خان - دشمن خونی خود - تعجب کرده بود که بارها می‌گفت: سه کار بزرگ پیش آمده که باید آنها را برای عبرت آیندگان در تواریخ بنویسند. اول جسارت حاج ابراهیم در تصرف شیراز در حالی که یارانی جز کسبه و اهل بازار نداشت. دوم اقدام تهورآمیز لطفعلی خان که با پانصد نفر خود را بر قلب چند هزار سپاه من زد و آن را از یکدیگر پاشید. و سوم پافشاری و استقامت من که در آن شب وحشتناک نرسیدم و از جای خود در نرفتم و چون کوه پابرجای ماندم. (مجله یادگار، سال ۱۳۲۵، ش ۳، ص ۱۷، مقاله «عاقبت لطفعلی خان، به قلم آقای دکتر عبدالحسین نوایی»).

۲۴۸. میرزا رضاقلی منشی‌الممالک، که از طرف آقا محمدخان مأمور تحویل اساس و اسوال لطفعلی خان به شیراز آمده بود، بعد از ضبط اسوال خان زند، زن و بچه‌های او را نیز از حاج ابراهیم خان تحویل گرفته به تهران فرستاد. آقا محمدخان پس از اخته کردن فتح‌الله خان پسر خردسال لطفعلی خان در تهران، وی را همراه مادر و دیگر بستگانش برای اقامت به مازندران فرستاد و بعد دستور داد همگی را در آنجا نابود کنند. مؤلف فارس‌نامه ناصری موضوع کوچانیدن خانواده لطفعلی خان به تهران را چنین می‌نویسد: «... و میرزا رضاقلی - نوایی منشی‌الممالک متخلص به سلطانی و سید علیخان قزوینی را برای ضبط ائانه سلطنت زندیه و کوچانیدن اهل و عیال لطفعلی خان روانه شیراز نمود» (فارس‌نامه ناصری، ص ۱۳۴) و بعد در صفحه ۲۳۷ می‌نویسد: «... و حضرت خاقان گیتی‌ستان آقا محمدخان حرم

لطفعلی خان و عیال اعیان زندیه را روانه تهران نمود.»

۲۴۹. **صَوْرَكُمْ قٰحْسَنَ**... شما را به نیکوترین صورتها بیافرید. سوره غافر (المؤمن) قسمتی از آیه ۶۴.

۲۵۰. **هُوَ الَّذِي**...: خداست آن که می نگارد صورت شما را در رحم مادران هرگونه که اراده کند. سوره آل عمران، قسمتی از آیه ۶.

۲۵۱. **سُبْحَانَ الَّذِي**...: پاک و منزّه است خدایی که در (مبارک) شبی بنده خود (محمدص) را، سوره اسراء، قسمتی از آیه ۱.

۲۵۲. مابین: بخشی است در شمال شیراز که مرکزی به نام کندازی دارد.

۲۵۳. گل میان: ده کوچکی است از دهستان ابرج بخش اردکان شهرستان شیراز، واقع در ۹۰ کیلومتری خاور اردکان، ۳ کیلومتری راه فرعی مابین به تخت جمشید. گل میان به نام کاظم آباد نیز خوانده می شود.

۲۵۴. لطفعلی خان بعد از این که بیابانهای وسیع بین ابرج و کرمان را پیمود، خود را به کرمان رسانید بداسید این که از ابوالحسن خان حاکم کرمان درخواست کمک کند یا لااقل در کرمان باخاطری آسوده نیرویش را تجدید کند. ولی وقتی به کرمان رسید دروازه های شهر را مسدود دید و دریافت که ابوالحسن خان نمی خواهد او را راه بدهد. گویا قبل از رسیدن لطفعلی خان به کرمان، آقا محمدخان ضمن نامه ای به ابوالحسن خان، خاطر نشان کرده بود که حاکم کرمان وظیفه دارد لطفعلی خان را دست بسته پیش خان قاجار بفرستد و در صورتی که نتواند از عهده دستگیری خان زند برآید باید مانع از ورودش به کرمان شود. ابوالحسن خان بعد از آمدن لطفعلی خان زند به پای قلعه کرمان، نامه ای به آقامحمدخان نوشت و در آن گفت که خان زند پشت حصار کرمان است و من او را به شهر راه ندادم.

۲۵۵. **لاور**: صحیح آن راور، شمالیترین ولایت کرمان است که در ساحل دریای قدیم ایران، که از مراکز تمدن دنیای قدیم بوده، قرار دارد. طبق تحقیقات کاوشگران و دانشمندان، راور هم مثل سیلک درکاشان، جزء اولین مراکز تمدن نوع بشر به شمار می آمده. به قول ژان گور، جهانیان هرچه از اصول تمدن مثل: استفاده از آتش، خانه ساختن، تمتع از پوست جانوران برای لباس و اهلی کردن حیوانات و بعد زراعت آموختند، از مردم راور کرمان و سیلک کاشان فرا گرفته اند.

۲۵۶. لطفعلی خان از این جهت راه راور را پیش گرفت که بتواند تفنگچیان راور را، که در مناطق جنوب ایران شهرت داشتند، استخدام نماید و یک قشون کوچک بدو وجود آورد. او می اندیشید که بعد از ورود به راور خواهد توانست محمدخان راوری را با خود متحد کند و اگر او حاضر نشد دست اتحاد به سویش دراز نماید، مردان راور را استخدام نماید. ولی مجدداً نامه آقا محمدخان به محمدخان راوری، مانع از پناه دادن و کمک کردن به خان زند گشت، و

حتی محمدخان راوری را وادار کرد به سوی لطفعلی خان حمله کند. لطفعلی خان بعد از این حمله ناگهانی، مجبور شد که از راور برود و طوری خود را در مضیقه دید که راه کویر را پیش گرفت.

۲۵۷. **چهل پایه: چهل پایه** در منتهی الیه کف رودخانه ای بین راد کرمان و نای بند طبس و قبل از حوض خان [= حوض گنجعلی خان] واقع شده و وجه تسمیه آن به واسطه وجود پلکانهایی است که آب از روی آنها سرازیر می شود. (در خصوص این محل رک: گنجعلی خان، تالیف استاد باستانی پاریزی).

۲۵۸ در خصوص عبور حماسه وار خان زنده و هشتاد نفر از یاران صدیق وی از کویر خشک و بی آب و سبزه بی امانشان با تشنگی و بی آبی تا رسیدن به طبس، رک: آخرین روزهای لطفعلی خان، سرهارفورد جونز؛ آغا محمدخان قاجار، امینه پاکروان، ص ۱۸۸ به بعد؛ غران یاسرگذشت لطفعلی خان زنده، حسین مسرور.

۲۵۹. **بوانات: نام یکی از دهستانهای چهارگانه** بخش بوانات و سرجهان شهرستان آباد، که از شمال به ارتفاعات بیخون گون و سرخ زیتون، از جنوب به ارتفاعات بوانات و تنگ سزایجان و باب العجوز محدود است. قراء مهم آن: سوریان - هرابرجان - مونج - قاضی آباد - شیدان - سروستان. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۷، ص ۳۷)

۲۶۰. **دارابجرد: بنا به قول** لسترنج، ولایت دارابجرد خاوری ترین ولایت از پنج ولایت فارس است و تقریباً همان ایالت شبانکاره می باشد که در زمان مغولها از فارس جدا شده بود و حکومتی جداگانه داشت (جغرافیای تاریخی سرزمین های شرقی، ص ۳۰۹) حمدالله مستوفی درباره این شهر می گوید: «در آن حدود تنگی است سخت محکم که آن را تنگ زینه خوانند و در او قلعه ای استوار است و هوای خوش دارد». (نزهت القلوب، ص ۱۸۱)

۲۶۱. **نیریز: نام یکی از بخشهای چهارگانه** شهرستان فسا بوده که از شمال به بخشهای بوانات آباده و زرقان شیراز، از خاور به شهرستان سیرجان، از باختر به بخش اصطهبانات، از جنوب به بخشهای داراب و اصطهبانات محدود است.

۲۶۲. **تنگ کرم: دهیست** از دهستان رودبشاربخش اردکان شهرستان شیراز، واقع در ۳۲ کیلومتری شمال باختر اردکان، ۳۴ کیلومتری شوسه اردکان به تل خسروی.

۲۶۳. **خرمن کوه: اسم کوهی** است در نیریز.

۲۶۴. **رهنیز: به احتمال قوی** رونیز باید باشد که محلی است از بلوک فسا واقع در جنوب دریاچه نیریز و به دو بخش: سفلی و علیا تقسیم می شود.

۲۶۵. **دارالامان کرمان: این که هر یک از شهرهای** ما در کتب جغرافیای تاریخی به لقبی مفتخر شده و این القاب بیشتر از آن که صاحب خاصه آن شهر باشد، لزوماً برای حفظ قافیه و زیبایی ترکیب کلام آورده شده، مبحثی است قابل تعمق، چرا که ترکیب چنین کلماتی

خالی از حقیقت نمی‌تواند باشد. به‌عنوان مثال: دارالخلافة سرو و دارالخلافة بغداد (که شاید از زمان مأمون چنین مقامی یافته) دارالسلطنة تبریز و دارالسلطنة اصفهان و قزوین (که به‌دلیل ولیعهدنشینی در دوره‌ای بدین نام خوانده شده‌اند) دارالبرکت مازندران، دارالمنفعت گیلان، دارالمؤمنین قم، دارالعلم شیراز و... و اما دارالامان کرمان چرا؟ در این مورد استاد باستانی پاریزی حق مطلب را به‌نحو اولی اداء فرموده‌اند، رک: تاریخ کرمان، احمد علیخان وزیری، ج ۲، ص پانزده به بعد؛ نیز رک: جامع المقدمات، استاد باستانی پاریزی، ص ۴۷۲.

۲۶۶. آپاس: نام یکی از دهستانهای دوازده‌گانه بخش مرکزی شهرستان آباده که یکی از شعبات رود کر به نام رود اوچان از جنوب این دهستان جاری است. این دهکده در ۱۶ میلی منطقه جنوبی کوشک زر واقع است. قراء مهم آن عبارتند از: آپاس — شولان — مهجان — پهلوانی — رحمت آباد.

۲۶۷. ایزد خواص: که مراد ایزد خواست یا یزدخواست است که یکی از دهستانهای دوازده‌گانه بخش مرکزی شهرستان آباده و تقریباً در شمال باختری بخش واقع شده. حد شمالی آن «کوه‌بندگ» و «لاتور»، حد باختری آن ارتفاعات سمیرم، حد جنوبی کوه «عریان»، حد خاوری دشت شعر دجستان. رودخانه ایزدخواست از وسط آن جاریست.

۲۶۸. احمد علی خان وزیری بغیر از مصطفی خان دولو، عبدالرحیم خان پسر تقی خان یزدی رانیز جزء سرداران اعزازی همراه فتحعلی خان نام می‌برد. وی می‌نویسد: «و آقا علی و مرتضی قلی خان پسر شاهرخ خان تا بلوک افار نواب جهانبانی را استقبال کردند.» (تاریخ کرمان، ج ۲، ص ۷۲۹)

۲۶۹. کهک: امروز مرکز بخش قهستان تابع شهرستان قم است. این مکان در ۱۹ کیلومتری جنوب راه قم به اصفهان واقع است. بقعه‌ای به نام امامزاده معصومه یا زینب خاتون و بقعه‌ای دیگر به نام چهار امامزاده در این محل قرار دارد.

۲۷۰. سربجان: یا سیرجان، یکی از شهرستانهای استان هشتم است. از شمال به رفسنجان، از خاور به شهرستان بم، از جنوب به شهرستان بندرعباس و از باختر به شهرستان شیراز محدود است.

۲۷۱. کریم خان جهت تصرف کرمان از دست تقی خان درانی، سه بار اقدام به لشکرکشی کرد. تلاش وکیل برای تصرف کرمان هیچ‌ده ماه پس از مرگ خدامرادخان حاکم کرمان (سال ۱۱۷۷)، که به دست یاران تقی خان درانی صورت گرفته بود، عملی شد. تقی خان باقی اولین سرداری بود که بنا به اصرار خود از طرف کریم خان به طرف کرمان حرکت کرد که به وضع بدی شکست خورده به یزد عقب نشینی کرد (گلشن مراد، نسخه خطی،

۱. فهرست ناقصی از القاب شهرها در رستم‌التواریخ، آصف، چاپ مشیری، ص ۳۲۱ آمده است.

ورق ۲۴ ب؛ تاریخ گیتی گشا، ص ۴۱؛ تاریخ کرمان، وزیری، ص ۳۲۵) تلاش بعدی کریم خان در اعزام سپاهی به فرماندهی مشترک محمد امین خان گروسی و اسیرگونه خان افشار طارسی بود که مجدداً به شکست سپاه زند و پیروزی مجدد تقی خان منجر گردید (سال ۱۱۷۸). مرتبه سوم، وکیل، کهنه سربازی معروف به علی خان شاهسون را با سپاهی مرکب از ده هزار نفر و یک واحد توپخانه به کرمان فرستاد. علی خان با چنین سپاه، که بدنبالش سپاهی به فرماندهی بسطام خان و علی محمدخان زند به کمکش آمدند، عاقبت بر تقی خان دُرّانی فایق آمد. (در خصوص عاقبت احوال تقی خان دُرّانی رک: گلشن مراد، ورق ۸۰؛ گیتی گشا، ص ۱۵۱؛ رستم التواریخ، ص ۳۷۷؛ تاریخ کرمان، ۳۲۸) ۲۷۲. در این مورد در تاریخ کرمان می خوانیم: «...نواب جهانبانی در کمال شادمانی بد دارالامان [کرمان] وارد شد. بعضی از اعیان شهر را که مفسد و دولتخواه سلسله زندی می دانستند مأخوذ و محبوس کرده و به فرج الله خان کنگاوری نسفجی باشی سپردند که به دارالخلافت به آستان شاهی برساند. اسامی آنها به موجب تفصیل است: محمد علی خان پسر میرزا حسینخان، لطفعلی بیگ جوپاری پسر علی تقی بیگ، یوسف بیگ جوپاری برادر لطفعلی- بیگ...» (تاریخ کرمان، ج ۲، ص ۷۲۹)

۲۷۳. باغ نظر: که همان باغ ارگ کرمان است که نظرعلیخان زند آن را بنا نهاده است. احمد علی خان وزیری گوید: «لطفعلی خان با دو عمش... به گواشیرد آمده در ارگ آن جا، که بنا کرده نظرعلیخان زند بود و موسوم به باغ نظر است، منزل کرد» (تاریخ کرمان، ج ۲، ص ۷۳۶) در مورد این باغ به تفصیل رک: مقاله «دیوان نظر در نظر اهل نظر» در کتاب هشت الهفت، تألیف استاد باستانی پاریزی.

۲۷۴. به قول استاد باستانی پاریزی، حادثه حصار و گرفتار شدن محمد رضای کرّانی، که در کتب تاریخی دوره قاجار طی چند سطر به صورت گذرا مطرح شده است، برای سیرجان بلایی عظیم به بار آورده است. ایشان می نویسد: «...بنده مصحح از معرّین، و خصوصاً پدرم (مرحوم حاج آخوند پاریزی)، شنیدم که در قلعه کرّان که از قلاع معروف هفت فرسخی سیرجان و سه فرسخی پاریز بوده است، محمد رضا کرّانی حصار گرفته و مدتها مقاومت کرده است، در این مقاومت خواجه محمد زمان پاریزی نیز شرکت داشته. این قلعه طوری ساخته شده بود (بقایای آن هنوز هست) که دو رشته قنات آب کرّان در آن مظهر می شد. به توسط باباخان، دو رشته قنات را پر کردند و چون کار محاصره بر محصورین سخت شد، محمد رضا خان از راه آب قنات فرار کرد و از محلی که امروز موسوم به «کندر محمد رضاخانی» است (کندر بافتح کاف، در اصطلاح محلی بریدگی زمین را که در اثر رودخانه حاصل شده باشد، گویند) بیرون آمد و دستگیر شد و به قول ناسخ التواریخ (ص ۳۵ جلد قاجاریه): «اسوالش عرصه تهب و غارت گشت». (حاشیه استاد پاریزی بر تاریخ کرمان، ص ۷۳۰)

۲۷۵. قراتپه: دهی است از دهستان قره‌طقان بخش بهشهر شهرستان ساری، واقع در ۱۲ کیلومتری باختری بهشهر، ۶ کیلومتری شمال ایستگاه رستم کلا. راینو می‌نویسد: قراتپه ۱۶۰ خانوار جمعیت دارد که مخلوطی از افغان و گیلک است و برتپه بزرگی ساخته شده است. قراتپه بندرگاه کوچکی در خلیج استرآباد دارد که دو سبلی شمالی آن واقع و موسوم به کناره است. از قره‌تپه به اشرف [= بهشهر] شش میل است. (دارالمرزمازندان، راینو)
۲۷۶. فَلَکْنَا تَنَهُمُ...: که من لشکری بی‌شمار که هیچ با آن مقاومت نتوانند، بر آنها می‌فرستم و آنان را با ذلت و خواری از آن ملک بیرون می‌کنم. سوره النمل، قسمتی از آیه ۳۷.
۲۷۷. مصطفی‌خان دولو: مصطفی‌خان پسر محمد حسین‌خان قاجار دولو بوده و مصطفی‌خان در زسان سلطنت آقا محمدخان قاجار اجباراً با وی موافقت کرد و یکی از سرکردگان سپاه او شد. وی بعد از جعفرقلی‌خان - برادر آقا محمدخان - شجاع‌ترین فرد قاجاریه بوده است، روی همین اصل خود آقا محمدخان از او ملاحظه و ترس داشت و با وی بسیار با احتیاط رفتار می‌کرد و احتمال زیاد می‌رود که کشته شدنش در راه بازگشت از شیروان، به تحریک و اشاره خود آقا محمدخان صورت گرفته باشد. (جهت آگاهی به شخصیت این شخص رک: رجال بامداد، ج ۴، ص ۱۰۸ به بعد)
۲۷۸. محمدولی‌خان: یا ولی‌خان قاجار دولو پسر جان محمدخان یکی از سرداران آغامحمدخان و فتحعلی‌شاه بوده و در سال ۱۲۰۹ قمری که لطفعلی‌خان در بهم اسیر گردید، محمدعلی‌خان پسر محمد حسین‌خان سیستانی، که عامل اصلی گرفتاری او بود، برای این که خدمت خود را به آقا محمدخان نمودار کند، مراتب را به‌وی گزارش داد و آقا محمدخان فوراً محمدولی‌خان قاجار را با یک هزار و پانصد نفر سوار برای آوردن او فرستاد. (رک: همان‌جا، ص ۲۴ به بعد)
۲۷۹. مهدیقلی‌خان دولو: مهدیقلی‌خان فرزند محمد زمان‌خان و خواهرزاده مصطفی‌خان بوده، مدتی سردار فارس بود و ضمناً حکومت بوشهر را نیز عهده‌دار بود و پس از بازگشت از فارس به سمت بیگلربیگی (حاکم) گرگان تعیین و فرستاده شد و در مدت حکومت خویش بسیاری از ترکمنهای یاغی را مطیع نمود. وی در جنگهای بین ایران و روس جزء سرکردگان سپاه عباس میرزا بود. (همان‌جا، ص ۱۷۶)
۲۸۰. محمدحسین بیگ قاجار: محمدحسین‌خان قاجار توانلو معروف به دوداغ [= چون لبهایش خیلی کلفت بود به این مناسبت به دوداغ که کلمه ترکی و به معنی لب است مشهور بوده است] خاله‌زاده و کشیکچی پاشی آقا محمدخان قاجار و از سرکردگان طایفه قاجار بوده و در سال ۱۲۰۰ از طرف آقا محمدخان به سمت حکومت مازندران منصوب گردید. در سال ۱۲۰۲ به سمت نظارت خاصه خود برگزید و از این تاریخ معروف به خان ناظر شد. آقا محمدخان در سال ۱۲۰۳ شغلش را تغییر داده و چون مورد اطمینانش بود او را به سمت

سرکشیکچی باشی [رئیس گارد مخصوص] خود برگزید. مرگ وی در سال ۱۲۲۲ اتفاق افتاد. (همان جا، ج ۳، ص ۳۹۱ به بعد)

۲۸۱. **وَأَقْتُلُوهُمْ...**: هر جا شرکان را دریافتید، بکشید. سوره بقره، قسمتی از آیه ۱۹۱.

۲۸۲. **أُولَئِكَ أَصْحَابُ...**: و آنها اهل جهنم بوده و... سوره آل عمران قسمتی از آیه ۱۱۶.

۲۸۳. **ذَلِكُمْ جَزَاءُ هُم...**: این کیفر کفران آنها بود، آیا با مرحمتی که به بندگان دادیم تا کسی کفران نکند مجازاتش خواهیم کرد؟ سوره سبأ، آیه ۱۷.

۲۸۴. **وَلَوْلَا دَفْعُ...**: و اگر خدا بعضی مردم را در مقابل برخی دیگر بر نمی انگیخت فساد روی زمین را فرامی گرفت. سوره بقره، قسمتی از آیه ۲۵۱.

۲۸۵. **مَنْ جَاءَ...**: هر کس کار نیکو کند او را ده برابر آن پاداش خواهد بود. سوره انعام، قسمتی از آیه ۱۶۰.

۲۸۶. سبز مشهد: یکی از پنج دروازه شهر استرآباد است که به نام فوجرد نیز خوانده می شود. دیگر دروازه های استرآباد عبارتند از: دروازه بسطام در شرق، دروازه چهل دختران در سمت جنوب، دروازه مازندران در مغرب، دتکون. دروازه سبز مشهد که در قسمت شمالی شهر قرار دارد، به احتمال قوی همان دروازه قدیم گرگان است.

۲۸۷. **فَأَنْظُرْ كَيْفَ...**: (ای رسول) بنگر که عاقبت کارستمکاران به کجا رسید و چگونه هلاک شدند. سوره یونس، قسمتی از آیه ۳۹.

۲۸۸. **لَنْ يَنْفَعَكُم...**: (ای رسول منافقان را بگو) اگر از مرگ یا قتل فرار می کنید (آن فرار هرگز به نفع شما نیست) سوره احزاب، قسمتی از آیه ۱۶.

۲۸۹. **فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا...**: و آن گاه که شدت قهر و عقاب ما را به چشم دیدند در آن حال (پشیمان شده) گفتند ما به خدای یکتا ایمان آوردیم و به همه بتهایی که شریک خدا گرفتیم کافر شدیم، اما ایمانشان پس از دیدن مرگ و مشاهده عذاب ما بر آنها سودی نبخشید و سنت خدا (و حکمت الهی از ازل) چنین در میان بندگان حکم فرما بوده است و آن جا کافران زیانکار شده اند. سوره غافر، آیات ۸۴ و ۸۵.

۲۹۰. **لآلاباد:** [لاله آباد] نام یکی از دهستانهای بخش مرکزی شهرستان بابل است که در جنوب باختری بابل طرفین شوسه بابل-آمل قرار دارد. قراء مهم آن: بابلکان-اسبوکلا-اسمن آباد-اندی کلا-کرد کلا. رایینو این محل را به صورت لال آباد ضبط کرده است.

۲۹۱. **دشت سر:** نام یکی از دهستانهای بخش مرکزی شهرستان آمل است. قراء مهم آن: بوران-وسطی کلا-فیروز کلا-رشکلا-کته پشت-پاشنه کلا-هارون کلا.

۲۹۲. **سواد کوه:** یکی از بخشهای شهرستان شاهی است که از شمال به بخش مرکزی شاهی، از جنوب به بخش فیروز کوه از شهرستان دماوند، از خاور به بخش دودانگه از شهرستان ساری،

از باختر به بخش بندپی از شهرستان بابل محدود است. رابینو در خصوص این محل می‌نویسد: ناحیه سوادکوه [سابقاً به کولایی معروف بود]، که نامش از کوه سوات واقع در جنوب شرقی ده چرات گرفته شده، محدود است از طرف جنوب به فیروزکوه که به وسیله کوه «شفلین» یا «شروین» از آن جدا می‌شود. در سمت شرقی آن هزار جریب و در مغربش لاریجان و بندپی واقع شده است. (مازندران و استرآباد، رابینو، ص ۷۸)

۲۹۳. عبدالله خان اوساللو: عبدالله خان اوساللو، خمشه‌ای (زنجان) از امراء و سرکردگان آقا محمدخان قاجار بوده است. خان قاجار در سال ۱۲۰۱ پس از این که علیخان افشار خمشه‌ای - یکی از سرداران خود - را در اصفهان از هر دو چشم کور نمود، افراد ابوابجمعی او را به عبدالله خان مزبور داد و از این تاریخ وی یکی از امراء و سرکردگان ارتشی خان قاجار گردید. (رجال بامداد، ج ۲، ص ۲۷۷)

۲۹۴. عسکرخان افشار ارومی: عسکرخان، از سرکردگان سپاه و از رجال سرشناس دوره آقامحمد خان و فتحعلی شاه بود. وی همان شخصی است که بعد از انعقاد معاهده بین ایران و فرانسه (عهدنامه فینکشتاین)، فتحعلی شاه وی را به جای میرزا رضای قزوینی به دربار ناپلئون به پاریس روانه نمود و در سال ۱۲۲۴ ق. بدون گرفتن نتیجه‌ای از فرانسه مراجعت کرد. (منتظم ناصری، بازگشت عسکرخان را در سال ۱۲۲۶ ق. ذکر می‌کند). عسکرخان مدت‌ها از طرف عباس میرزا حاکم ارومیه بود. می‌گویند در اوایل سلطنت فتحعلی شاه قاجار که مجمع فراماسونری در ایران دایر شد نامبرده از بزرگان و رؤسای این فرقه بود. (در این مورد رک: رجال بامداد، ج ۲، ص ۳۳۷)

۲۹۵. **وَ اتَّخَذَ اللَّهُ...**: ابراهیمی که خدا او را به مقام دوستی خود برگزیده است. **سورة نساء، قسمتی از آیه ۱۲۵.**

۲۹۶. **أَلَمْ يَهْدِي...**: آیا آن که خلق را به راه حق رهبری می‌کند سزاوارتر به پیروی است [یا آن که نمی‌کند]؟ **سورة یونس، قسمتی از آیه ۳۵.**

۲۹۷. **وَمَا يَنْطَلِقُ...**: و هرگز به هوای نفس سخن نمی‌گوید، سخن او هیچ غیر وحی خدا نیست. **سورة النجم، آیه ۳ و ۴.**

۲۹۸. عبدالصمد بیگ - پسر عموی ابراهیم خلیل خان - که در سال ۱۲۰۷ ه. ق. به عنوان گروگان پیش آقامحمدخان آمد، در سال ۱۲۰۸ ه. ق. به همراه آقامحمدخان، که جهت فیصله دادن به کار لطفعلی خان زند عازم کرمان بود، به این سمت روان شد، لکن بعد به جهاتی از کرمان فرار کرد و در تهران دستگیر گردید و به امر آقامحمدخان کشته شد. (رجال بامداد، ج ۱، ص ۱۰) ولی دستگیر شدن عبدالصمد بیگ در منتظم ناصری، جلد سوم، صفحه ۵۷ حدود تهران ذکر شده. صفحه ۳۷، جلد اول، **ناسخ التواریخ، محل دستگیری را حوالی آذربایجان. جلد نهم روضة الصفا، حدود و حوالی زنجان را محل**

دستگیری عبدالصمد بیگ ذکر می کند.

۲۹۹. قاین: قصبه مرکزی بخش شهرستان بیرجند، واقع در شمال خاوری بیرجند، سر راه شوسه عمومی شهر زاهدان.

۳۰۰. لطفعلی خان که جنگ خرمن کوه را به سپاه قاجار به سرداری محمدحسین خان قوانلوی کشیکچی باشی باخت و از دره خرمن کوه خارج شد، مرتبه ای دیگر راه بیابان را پیش گرفت و به سوی شرق رفت و خویش را به قاین رسانید، و بعد به طور موقت در آن جا سکونت گزید. در قاین با سیدعلی بن میررضی الدین اسدآبادی، جد سیدجمال الدین اسدآبادی، که از هندوستان می آمد و قصد داشت به زادگاهش اسدآباد همدان برود، ملاقات کرد. فکر رفتن خان زند به کرمان— که در حقیقت رفتن به کرمان باعث نابودی کاملش شد— در قاین به وجود آمد.

۳۰۱. تمام مورخین قاجار متفق القول، مردم کرمان را در این زمان یاغی معرفی کرده اند و نوشته اند که ایشان به مرتضی قلیخان— حاکم کرمان— شوریده و وی را همراه محمد- ابراهیم آقا قاجار— معاون حاکم و فرمانده پادگان کرمان— را از شهر بیرون کرده اند. ولی آنچه مسلم است این که، علی رغم ظلمهای بی حد مرتضی قلیخان، از جمله در مورد اخذ مالیات از مردم، باز هم کرمانیان دست به شورش نزدند. به نظر ژان گور آنچه سبب شورش کرمانیان علیه حاکم وقت شد تحریک حاج ابراهیم خان کلانتر شیراز بود که می خواست یکی از دوستانش را حاکم کرمان کند و با حاکم وقت به طور غیرمستقیم مخالفت می کرد. درست است که سکنه کرمان حکومت لطفعلی خان را بر حکومت مأمورین آقامحمدخان قاجار ترجیح می دادند، ولی از محل احتیاط نمی خواستند علیه حاکم منسوب خان قاجار درگیر شوند تا این که تحریکات و دسایس ابراهیم خان کار خود را کرد و...

۳۰۲. واسطه بین لطفعلی خان و مردم کرمان— که با اشتیاق فراوان مایل به عزیمت خان زند به کرمان بودند— «جهانگیرخان پسر بزرگ محمدحسین خان سیستانی، که در ارگ بم خود را هفتواد ثانی می دانست» (تاریخ کرمان، وزیری، ج ۲، ص ۷۳۵) بود که عبدالحکیم خان اوغلان و حیدرخان سیستانی را به قاین خدمت خان زند فرستاد و متعهد تسخیر کرمان، بلکه پادشاهی ایران برای وی شد. (در خصوص علت پیوستن جهانگیرخان به خان زند رک: رجال باسداد، ج ۳، پاورقی ص ۱۸۹) گرچه خان زند به این دلیل که جنگ پارتیزانی را بهترین و مؤثرترین راه مبارزه با سپاه قاجار می دانست و حصارگری شدن در قلعه کرمان امکان هرگونه عملیات جنگی را از وی سلب می کرد، لیکن بنابه درخواست مردم کرمان، اصرار جهانگیرخان و تلقینات چند نفر از افرادش که معتقد بودند که آقامحمدخان در زستان به هیچ عنوان قدرت ادامه محاصره کرمان را نخواهد داشت، هیچ تردیدی در دل

خان زند در رفتن به کرمان نماند و به اعتماد گفته مشاورین خود در کرمان حصارى شد و همین اشتباه سبب نابودى اش گردید. (در مورد دعوت مردم کرمان از لطفعلی خان رک: تاریخ کرمان، ج ۲، ص ۷۳۵؛ روضة الصفا، ج ۹، ص ۲۵۵)

۳۰۳. تاریخ حرکت آقامحمدخان از تهران به طرف کرمان را وزیرى، دوم شوال (تاریخ کرمان، ج ۲، ص ۷۴۷) و محمدصادق نامى، سوم شوال (تاریخ گیتی گشا، ص ۳۶۸) ذکر مى کنند.

۳۰۴. إِنَّ الْمُلُوكَ... [بلفیس گفت:] پادشاهان چون به دیاری حمله آرند، آن کشور را ویران سازند. سورة النمل، قسمتی از آیه ۳۴.

۳۰۵. مشیز: مشیز یا بردسیر، نام یکی از بخشهای شهرستان سیرجان است که از شمال به شهرستان رفسنجان، از خاور به شهرستان کرمان، از جنوب به بخش رابین، و از باختر به شهرستان سیرجان محدود است. سرپرسی سایکس که از این محل عبور کرده، آن را چنین وصف می کند: «قریه ایست که در حدود هزار نفر سکنه دارد و کرسی نشین بردسیر و مرکز پادگان کرمان است.» (ده هزار میل در ایران؛ سفرنامه سرپرسی سایکس، ص ۱۰۴)

۳۰۶. لطفعلی خانیه: اسبند پاکروان در خصوص طرفداران خان زند می نویسد: «در روزهای سوگواری مذهبی و مصیبت خوانی این بازماندگان خاندان، در میدانها و تکیدها، با سرهای تراشیده و سینه های برهنه، پیش از آغاز نوحه سرایی درباره امام حسین و خاندان او، داستان دلیرانه و دردناک لطفعلی خان را دیباچه مرثیه خود می کنند» (آقامحمدخان قاجار، ص ۲۰۷) علاوه بر آن بین عوام کرمان، مخصوصاً بین کولیها، تصنیفی رایج است که آن را با نی و کمانچه می زنند و می خوانند. از جمله ی آن تصنیفها در ذیل آورده می شود:

هردم صدای نی میاد	آواز پی درپی میاد
لطفعلی خانم کی میاد	روح روانم کی میاد
آرام جانم کی میاد	
غران میاد شیهه زنان	چون پایغره از آسمان
مانند شاهین پر زنان	چون باد و چون آب روان
نعلش طلا زینش طلا	
غران بود چون آسمان	لطفعلی خانم روز آن
قد سرو و ابروها کمان	شمشیر دستش خون فشان

۱. نام اسب مشهور لطفعلی خان است.

۲. پایغر به زبان کرمانی یعنی رعد.

۳. کرمانیها روز را به معنی خورشید هم استعمال می کنند.

چون وارد میدان شود سرها فتد روی زمیسن

(نقل از مقاله «عاقبت لطفعلی خان» به قلم استاد عبدالحسین نوایی، مجله یادگار، سال سوم، ۱۳۲۵، ش ۳، ص ۲۶)

همچنین اسکات وارینگ در سفرنامه خود به شیراز، اولین تصنیفی را که مردم این شهر وقتی فهمیدند برخلاف شایعات لطفعلی خان در اردوی خود به قتل نرسیده است ساختند، نقل کرده است. برای مطالعه این اشعار که به احتمال قوی سرایندهاش میرزا حسین وفا است رک: سفرنامه وارینگ؛ نیز رک: تعلیقات فصل دوم «آخرین روزهای لطفعلی خان» تألیف سرهارفورد جونز.

۳۰۷. به طوری که از متون تاریخی مربوط به این دوره برمی آید، اکثر اسرای محلی بدلیل این که یقین داشتند لطفعلی خان زند مثل کریم خان زند مردیست دادگستر، رئوف و بی آزار، طرفدار پیروزی و حاکمیت وی بر ایران بودند. سرپرسی سایکس در کتاب خود ده منطقه را نام می برد که اسرای آنها به طرفداری از خان زند قیام کردند ولی چون بین آنها وحدت و یگانگی وجود نداشت یکی پس از دیگری از طرف نیروهای آقامحمدخان قاجار از یسن رفتند. آن ده منطقه از این قرارند: جیرفت، تهرود، شهر بابک، سیرجان، قلعه مشیر، بم، فرسا شیر، راه بر، لار، کوه گیلویه. اگر کسانی که در شهرهای مختلف کرمان به طرفداری از خان زند قیام کردند متحد می شدند وجهه ای واحد به وجود می آوردند و لطفعلی خان در رأس آنها قرار می گرفت، خان قاجار به احتمال قوی نمی توانست خان زند را از پای در آورد. لطفعلی خان این ضرورت را احساس کرد که باید طرفدارانش را متحد کند، ولی زمان به او فرصت نداد که یک جبهه واحد از هوادارانش در کرمان به وجود بیاورد.

۳۰۸. استاد باستانی پاریزی از قول مرحوم والدشان، در مورد اقدامات آقامحمدخان برای ساختن شهر جدید با برج و بارو در اطراف قلعه کرمان می نویسد: «... بسیاری از درختان عظیم را در کوهستان پاریز، ساسورین قطع کردند و گاو و خر مردم را گرفتند و چوبها را به حیوانات بستند و به کرمان بردند که آقامحمدخان برج و باروی شهر جدید را بسازد.» (تاریخ کرمان، ج ۲، پاورقی ص ۷۳۹) نقشه ساختمانی شهر جدید را خود آقامحمدخان طرح کرد. شهری که اطراف کرمان احداث شد یک شهر پیوسته نبود بلکه هشت سربازخانه بزرگ با اصطبل به شمار می آمد و بین هر سربازخانه با سربازخانه دیگر مقداری فاصله داشت. تصمیم خان قاجار از لحاظ ساختن یک شهر اطراف کرمان در تاریخ جنگهای دنیا یک ابتکار بود و در گذشته هیچ یک از سرداران جهان، که شهری را محاصره می کردند، درصدد برنیامدند که اطراف شهر محصور برای سکونت سربازان خود یک شهر بسازند. روبرت گران و اتسون که در کتاب خود موسوم به نام «تاریخ قاجار» در خصوص محاصره کرمان از اطراف آقامحمدخان شرحی به رشته تحریر کشیده، می گوید: اگر ناپلئون که بعد از

آقامحمدخان قاجار به سلطنت رسید از روش آقامحمدخان پیروی می کرد و برای سربازان خود خانه می ساخت، سربازان او در زمستان روسیه ناپود نمی شدند.

۳۰۹. احمدعلی خان وزیر می کند که: «لطفعلی خان دید در شهر غلگه و ماکول اندک است، تقریباً ده هزار نفر از ارباب عمامه و قرا و مَرَضه را که اهل حرب نبودند از شهر اخراج کردند و در بلوکات متفرق شدند...» (تاریخ کرمان، ج ۲، ص ۷۳۸) ... پس از گذشتن سه ماه به سبب قلت آذوقه در شهر، کَره اخری قریب دوازده هزار مرد و زن از حصار بیرون نمودند... (همان جا، ص ۷۴۰)

۳۱۰. باز از قول وزیر می خوانیم که: «چون خاقان گیتیستان کرمانیان را در جان نثاری و خدمتگزاری لطفعلی خان یکدل و یکجهت دید آتش غضبش زبانه کشید، حکم همایون به برادرزاده آزاده نواب حسینقلی خان که در آن وقت والی طهران بود عزّ صدور یافت که اکابر کرمان را، که سال قبل فرج الله خان نسقچی باشی به دارالخلافت برده بود و حبس بودند به یاسا رساند. حسینقلی خان پس از زیارت توقیع رفیع، حکم به طناب آنها نمود.» (تاریخ کرمان، ج ۲، ص ۴۷۰) و روایت محمدصادق ناسی حاکی از آن است که: «... در این وقت سگّه لطفعلی خان را به نظر آغامحمدخان رسانیدند، او از شدت خشم دستور داد فتح الله خان—پسر لطفعلی خان—را که خردسال بود و با بنه و کوچ از شیراز به سازندگان برده بودند، خصی نمایند. بالجمله امتداد ایام محاصره به چهار ماه کشید و امر محصورین قلعه به اضطراب انجامید.» (تاریخ گیتی گشا، ص ۳۸۶)

۳۱۱. ورود سواد کوهیه به داخل حصار کرمان را از قول احمدعلی خان وزیر چنین می خوانیم: «... تا روز جمعه بیست و نهم ماه ربیع الاول سنه ی هزار و دویست و نُه [= ۲۵ اکتبر ۱۷۹۴ م.]، جماعت ماهانی و جوپاری، که مستحفظ جانب شرقی حصار بودند، آن طرف را به تصرف احمدخان ماکوئی و تفنگچیان سواد کو بدادند.» (تاریخ کرمان، ج ۲، ص ۷۴۳)

۳۱۲. در خصوص قتل و غارت کرمان به دست سپاه آقامحمدخان قاجار در روضه الصفا می خوانیم: «چون لطفعلی خان از آن میانه کناری گرفت، آتش قهر دارای دهر مشتعل گردیده به قتل و غارت کرمان و کرمانیان اشارت یافت. شور محشر و فزع اکبر به ظهور آمد، به نهب و آس و قتل و قلع و قمع و هدم پرداختند...» (روضه الصفا، ج ۹، ص ۲۵۶) و میرزا حسن فسایی روایت می کند که: «نزدیک به هشت هزار نفر زن و بچه آن بلد را مانند کنیز و غلام به سپاه خود بخشید و تمامت مردان آن را یا کشت یا کور نمود، میرزا محمدعلی خان—برادر ملک الشعراء صبا—را که در خدمت لطفعلی خان منشی بود، حکم به قطع دست او نمود. خان زند را به حضور شهریار قاجار آوردند، از غایت خشم و غضب غلامان ترکمان را مأمور فرمود تا با آن نادره زمان معامله قوم لوط نمودند...» (فارسنامه ناصری، ج ۱، ص ۲۳۸) در خصوص مقابله و مذاکره بین آقامحمدخان و میرزا محمدعلی خان

نیز رک: مجله یادگار، سال ۱۳۲۵، ج ۳، ص ۱۱؛ و نیز در مورد قتل عام کرمان رک: تاریخ ایران، سلکم، ج ۲، ص ۱۰۴.

۳۱۳. هدایت در مورد فرار خان زند از کرمان به سوی بیم می نویسد: «لطفعلی خان با جهانگیرخان سیستانی و بعضی از اقارب زندیه خود را به دروازه سلطانیه رسانیده قریب سه ساعت محاربه و مضاربه کردند تا آن دروازه را تصرف نمودند و شباهنگام از دروازه متصرفه خود را بیرون افکندند ... و او خود را ... از آن هنگامه بیرون رفت و به جانب بیم رفت و جهانگیرخان سیستانی از وحشت و اضطراب با وی مراقبت نتوانسته به طریق دیگر افتاد.» (روضه الصفا، ج ۹؛ در این مورد نیز رک: تاریخ گیتی گشا، ص ۳۸۸)

۳۱۴. نامی صحنه برخورد لطفعلی خان با برادران جهانگیرخان سیستانی را چنین تصویر می کند: «... [لطفعلی خان] از شهر کرمان الی قلعه بیم، که سی چهل فرسخ مسافت است، در یک شبانه روز طی نموده، هنگام عصر وارد دروازه قلعه بیم گردیده، محمدعلی خان برادر کهنتر جهانگیرخان سیستانی به استقبال اقدام جسته، جویای احوال برادر مهتر خود گردید ... بنابراین آن حضرت را در همان درب دروازه جای داده، داخل قلعه نمودند» (گیتی گشا، ص ۳۸۹) و وزیر می گوید: «لطفعلی خان به جانب بیم روان گردید، در یک شبانه روز به بیم رسیده، محمدعلی خان و حیدرخان و عابدین خان - پسران محمدحسین خان سیستانی - از دیدار او اظهار شادمانی کردند و از جهانگیرخان برادر خود استفسار کردند. لطفعلی خان گفت همراه از دروازه بیرون آمدیم، به سبب ازدحام لشکر بیگانه براگم کرد، اینک تا چند ساعت دیگر خواهد رسید.» (تاریخ کرمان، ج ۲، ص ۷۴۶)

۳۱۵. در مورد قرآن یا قرآن، اسب معروف لطفعلی خان که در خاندان زند به اندازه رخش رستم مشهور و محبوب بود، رک: قرآن یا سرگذشت لطفعلی خان، حسین سرور، ص ۱۶۲؛ آخرین روزهای لطفعلی خان زند، تألیف سرهاردفورد جونز، ص ۵۵؛ آغامحمدخان قاجار، تألیف امینه پاکروان، ص ۱۷۸.

۳۱۶. در کیفیت گرفتاری خان روایات مختلف است. بعضی گرفتاری خان زند را در پای قلعه بیم به دست برادران جهانگیرخان سیستانی می دانند. بعضی گویند قهرمان زند در قلعه بیم به جدال پرداخته مغلوب سپاهیان خان قاجار شد و در صدد فرار برآمد که قشون دشمن اسب او را پی کرده دستگیرش ساختند. در مورد این واقعه و مقابله لطفعلی خان با آقامحمد خان رک: فارسی نامه ناصری، ج ۲، ص ۲۳۹؛ روضه الصفا، ج ۹، ص ۲۶۰؛ تاریخ کرمان، ج ۲، ص ۷۵۴.

۳۱۷. علیرضای شیرازی کشته شدن لطفعلی خان را با این عبارات بیان می کند: «... در اوقات توقف شیراز رجحان عدم لطفعلی خان بر وجودش [= وجود آقا محمدخان] در مرآت ضمیر سنیر اقدس عکس پذیرگشته، به دفع او مصمم و رقم قضائیم قدر توأم به عهده

میرزا محمدخان قاجار—حاکم طهران—شرف نفاذ یافته، او را مقتول و در بقعه اسامزاده زید طهران مدفون ساختند» (تاریخ زندیه، ص ۱۱۶) بنا به روایت ملکم ۲۵ بهار از عمرش گذشته بود. (تاریخ ایران، ج ۲ ص ۱۰۵)

۳۱۸. علی رغم کینه‌توزی مورخین قاجار در مورد لطفعلی‌خان، شخصیت والا و علو طبع خان‌زند، در لابلای نوشته‌جات مورخین غربی، که نسبتاً بدون حبّ و بغض مسئله را نگرسته‌اند، به خوبی دیده می‌شود. سرهارفورد جونز انگلیسی که سه مرتبه به ایران سفر کرده و دو مرتبه با لطفعلی‌خان ملاقات داشته، در کتاب خود «آخرین روزهای لطفعلی‌خان» درباره شخصیت خان‌زند حرفهای شنیدنی و بی‌غرضانه‌ای دارد که متأسفانه در هیچ یک از منابع تاریخی این دوره، بخصوص در کتب مورخین قاجار، به هیچ عنوان اشاره‌ای به این مطالب نشده است.

اولین مرحله مسافرت وی به ایران زمانی بود که خان‌زند در اوج قدرت در شیراز حکومت می‌کرد و سرهارفورد جونز جریان مهمان‌نوازیها و عظمت روحی خان‌زند را در کتاب خود آورده است. سه سال بعد (سال ۱۷۹۱ م.) جونز دوباره به ایران می‌آید تا پیشنهاد لطفعلی‌خان را درباره فروش «دریای نور» و «تاجماه» —دو الماس— را بررسی کند. و این زمانی است که خان‌زند به صورت آواره در چادری، که مسکن قبایل صحرائشین در بیلاق و قشلاق است، زندگی می‌کند و جونز با لطفعلی‌خان در زیر همان چادر و بر روی یک جول اسب می‌نشیند.

بنا به نوشته این انگلیسی، اخلاق و رفتار خان‌زند، مخصوصاً تبسم و خوش‌رویی همیشگی‌اش در این موقعیت اسفناک، با سه سال پیش هیچ فرقی نکرده بود الا این که سفره‌اش مختصر و به جای سفره‌های رنگین باغات شیراز، سفره اسروزی عبارت بود از دو گرده‌نان و یک ظرف دوغ و قدری کره.

و سومین مرحله مسافرت سرهارفورد جونز به ایران، مربوط است به زمانی که با عنوان فرستاده فوق‌العاده مقام سلطنتی انگلیس به دربار فتحعلی‌شاه می‌آید که راه را برای ورود سرجان ملکم —اولین سفیر انگلستان— به ایران باز کند.

۳۱۹. این سه قطعه الماس از بقایای جواهراتی بود که نادرشاه از هند آورده و پس از پراکنده شدن به دست کریم‌خان افتاده و از او به لطفعلی‌خان رسیده بود و لطفعلی‌خان آن هر سه را در بازویند گرانتهایی به بازوی خود بسته بود. در مورد مشخصات کامل این سه قطعه الماس رک: آخرین روزهای لطفعلی‌خان، سرهارفورد جونز، فصل اول؛ نیز رک: روضه‌الصفا، ج ۹، ص ۲۶۰؛ تاریخ کرمان، ص ۳۷۱.

۳۲۰. داراب: نام یکی از بخشهای چهارگانه شهرستان فسا واقع در جنوب خاوری شهرستان. از شمال به بخش نیریز، از جنوب به بخش مرکزی لار، از خاور به بخش حاجی‌آباد

شهرستان بندرعباس، از باختر به بخش اصطهبانات و به بخش مرکزی فسا محدود است.

۳۲۱. بُكْرَةٌ وَعَشِيًّا: (و خدا را از شرک و شریک منزّه خوانید) سوره مریم، قسمتی از آیه ۱۱.

۳۲۲. ذَكْرَى اللّٰذَاكِرِيْنَ: یادآوری است برای اهل ذکر. سوره هود، قسمتی از آیه ۱۱۴.

۳۲۳. هَبَاءٌ مَّنْثُورًا: همه را باطل و نابود گردانیم. سوره فرقان، قسمتی از آیه ۲۳.

۳۲۴. تهرود: یکی از دهستانهای سه گانه بخش راین شهرستان بهم است که از شمال و شمال خاوری به بخش شهداد [= خبیص] از شهرستان کرمان، از طرف خاور به بخش مرکزی راین، از جنوب به دهستان مرغک، از طرف باختر به دهستان مرکزی محدود است. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۸)

۳۲۵. لَا تَدْخُلُوا...: تا با صاحبانش [= صاحبان خانه] انس (و اجازه) ندارید وارد نشوید و چون رخصت یافته داخل شوید [به اهل خانه تحیت و سلام کنید]. سوره النور، قسمتی از آیه ۲۷.

۳۲۶. لَيْسَ عَلَيْكُمْ...: باکی بر شما نیست که به خانه غیرمسکونی که در آن متاعی دارید بی اجازه درآیید. سوره النور، قسمتی از آیه ۲۹.

۳۲۷. ساردو: ساردو یا «ساردویه» یا «ساردوئیه»، نام یکی از بخشهای پنجگانه شهرستان جیرفت است که از طرف شمال به بخش راین، از خاور به بخش جبال بارز از جنوب به بخش سبزواران از باختر به بخش جیرفت محدود است.

۳۲۸. اَنَا مُهْلِكُوا...: اهل این دیار را که قومی سخت ظالم و بدکارند هلاک می کنیم. سوره عنکبوت، قسمتی از آیه ۳۱.

۳۲۹. محمدخان دولوی قاجار: وی از بزرگان قاجاریه، پسر حسن خان بیگلریگی استرآباد، پدر اللهیارخان آصف الدوله و پدرزن عباس میرزا نایب السلطنه می باشد. در سال ۱۲۰۰ قمری آغامحمدخان او را به حکومت قزوین منصوب نمود و حکومتش تا سال ۱۲۰۹ در آنجا ادامه داشت و از این سال به سمت بیگلریگی (استاندار) تهران برگزیده شد (نقل به تلخیص از رجال بامداد، ج ۳، ص ۲۳۲ به بعد)

۳۳۰. طالشیه: گفته می شود طالشها [= طالشیه] از نژاد ترک می باشند. اجداد آنها از سپاهیان بوده اند که چنگیزخان به ایران فرستاده بود. یکی از پسران امیرچوپان، طالش نامیده می شد. طالشهای حالیه ایران در پنج ناحیه: گرگانرود، اسالم، طالشدولاب، شاندرمن، ماسال و نواحی کوهستانی گیلان سکونت دارند. (نقل از صفحه ۲۰، ولایات دارالمرز گیلان، راینو)

۳۳۱. ملانصرالدین: قریه ملانصرالدین واقع در سه فرسخی شوشی که پلی نیز به همین نام بر روی رودخانه وسط آن قرار است، به احتمال قوی به نام روزنامه ای به همین عنوان که مرحوم میرزا جلیل محمدقلی زاده نخجوانی آن را منتشر می کرد، نامیده شده است.

۳۳۲. پیرقلیخان شامبیاتی: این همان شخصی است که در دوره سلطنت فتحعلی شاه یکی از سرداران سلسله قاجار به حساب می‌آمد و در سال ۱۲۱۴ ه.ق. پس از فرار و عزل جعفرقلیخان دنبلی حاکم خوی و سلماس و نصب محمودخان نواده شهبازخان دنبلی به جای او، پیرقلیخان نیز به فرماندهی قوای آن حدود تعیین گردید، لکن در سال ۱۲۱۵ ه.ق. مهدیقلیخان دولو به جای وی منصوب و پیرقلیخان به همراه ابراهیمخان قویونلو (ظهیرالدوله) با ۲۰ هزار سوار سوارگرفتن سبزواری و دفع الله یارخان قلیچی گردید. رجال بامداد، ج ۱، ص ۲۰۱)

۳۳۳. مرحوم بامداد در مورد مصالحه آغامحمدخان با ابراهیم خلیل خان روایت می‌کند که: «... هنگامی که قلعه در محاصره بود، آغامحمدخان نامه‌ای به وی نوشت، و او را به اطاعت خود دعوت کرد، ضمناً این شعر نیز در آن گنجانیده شده بود:

ز منجنیق فلک، سنگ فتنه می‌بارد تو ابلهانه گریزی، در آبگینه حصار
ابراهیم خلیل خان نیز، در ضمن جواب دادن به نامه آغامحمدخان، این شعر را هم نوشت، و به توسط قاصد نزد آقا محمدخان فرستاد:

گر نگه دار من آنست که من می‌دانم شیشه را در بغل سنگ نکه می‌دارد
پس از مبادله نامه‌ها، چون آغامحمدخان، پس از آن که نتوانست قلعه شیشه را بگیرد، با ابراهیم خلیل خان جوانشیر قرار مصالحه شفاهی گذاشت» (در مورد جریان مصالحه شفاهی بین خان قاجار و ابراهیم خلیل خان رک: رجال بامداد، ج ۱، ص ۱۱).

۳۳۴. از کلی‌خان: مورخین غربی وی را هرقل ضبط کرده‌اند.

۳۳۵. مُتَكِنِينَ لِيَهَادُوا...: که در آن بهشت بر تخته‌های (عزت) تکیه زنند و آنجا آفتابی سوزان ببینند. سوره دهر، قسمتی از آیه ۱۳.

۳۳۶. لَا تَدْرُ عَلَى الْأَرْضِ...: [و نوع عرض کرد: پروردگارا] توهم اینها را هلاک کن و از کافران دیاری بر روی زمین مگذار. سوره نوح، قسمتی از آیه ۲۶.

۳۳۷. كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ...: گویی خران گریزانی هستند، که از شیر درنده می‌گریزند. سوره المدثر، آیات ۵۰ و ۵۱.

۳۳۸. كَأَنَّهُمْ إِلَى...: گویا که ایشان سوی پرچی برپا شده می‌شتابند. سوره المعارج، قسمتی از آیه ۴۳.

۳۳۹. وَقَالُوا لَا تَدْرُنَّ...: [قوم لوط] گفتند: هرگز خدایان خود را رها نکنید [بخصوص دست از پرستش و د، سواع] یغوث، یعوق و نسر هرگز برندارید. سوره نوح، آیه ۲۳.

۳۴۰. جَاءَ الْحَقُّ...: و (به است) بگو که (رسول) حق آمد و باطل را نابود ساخت، که باطل خود

۱. مراد از آبگینه اشاره است به شهر شیشه [= شوشی].

- لایق نحو و نابودی (ابدی) است. سوره اسراء [= بنی اسرائیل]، آیه ۸۱.
۳۴۱. **فَهَذَا يَوْمَ الْبَعْثِ**: اینک روز برانگیختن است. سوره الروم، قسمتی از آیه ۵۶.
۳۴۲. **مِمَّا خَطَبَاتِهِمْ ...**: و آن قوم از کثرت کفر و گناه عاقبت به دریا غرق شدند و به آتش دوزخ درافتادند. سوره نوح، قسمتی از آیه ۲۵.
۳۴۳. تاریخ دقیق تاجگذاری آقامحمدخان در ارگ تهران معلوم نیست. محمدحسنخان اعتمادالدوله مورخ دوره ناصری، سه روایت راجع به آن در ناسخ التواریخ آورده: یکی این که خواجه قاجار در اواخر سال ۱۲۰۹ هجری قمری تاجگذاری کرد و دیگر این که در روز عید نوروز سال ۱۲۱۰ هجری قمری تاجگذاری نمود و سوم این که در آغاز دوّمین ماه بهار آن سال تاجگذاری کرد.
۳۴۴. در زمان تهیه تاج برای آقامحمدخان، نزدیکان وی به او گفته بودند که جهت ساختن تاج احتیاج به جواهراتی است که پیش شاهرخ است و آقامحمدخان در نامه‌ای ضمن دعوت شاهرخ شاه به مراسم تاجگذاری، از او خواست که جواهراتی که پیش اوست به عنوان امانت به تهران بفرستد، ولی شاهرخ شاه ضمن عنوان کردن پیری خود از آمدن عذر خواسته و در مورد جواهرات گفته بود که هیچ جواهری در پیش او نیست، لذا آقامحمدخان جهت گرفتن جواهرات، زیارت قبر امام (رضا) ع را بهانه قرار داده به طرف مشهد رهسپار شد.
۳۴۵. **آبسر**: مراد آبسرد، دهی است از دهستان جمع آب رودبخش حومه شهرستان دماوند، واقع در ۱۵ کیلومتری جنوب دماوند، ۶ کیلومتری جنوب شوسه تهران - سازندران. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۳)
۳۴۶. **ساور**: مراد «ساورکلاته» است که دهیست از دهستان کتول بخش علی آباد شهرستان گرگان، واقع در ۶ کیلومتری شمال علی آباد. (همانجا)
۳۴۷. **چهارده چهاردانگه**: دهیست از دهستان سدن رستاق بخش کردکوی شهرستان گرگان، واقع در ۶ کیلومتری خاوری کردکوی، ۱ کیلومتری شمال کردکوی به گرگان (همانجا).
۳۴۸. **جاجرم**: قصبه مرکزی دهستان بخش اسفراین شهرستان بجنورد، واقع در ۹۰ کیلومتری جنوب خاوری بجنورد، سرراه اتوبیبل رومیان آباد. بنا به اظهار نظر مطلعین قلعه سنگی واقع در قسمت باختر جاجرم از محدثات جلال الدین سلجوقی است که به قلعه جلال الدین معروف است.
۳۴۹. **سبارک آباد**: دهیست از دهستان شاخات بخش درمیان شهرستان بیرجند، واقع در ۹۲ کیلومتری شمال باختری آن و ۵ کیلومتری شمال باختری شاخن.
۳۵۰. **الکهارخان قلیچی**: الله یارخان قلیچی یا قلیچه، از اسرای بزرگ خراسان بود که در سال ۱۲۱۰ قمری که آقامحمدخان عازم مشهد بود، از سبزواری به خدمت خان قاجار آمد و از او

اطاعت کرد. وی همان شخصی است که وقتی نامه آقامحمدخان به شاه‌رخ خان رسید که به تمام مردم خراسان بخواند تا همه به قدرت او واقف شوند، مفادنامه خان قاجار را روی سنگی نقر کرد و آن را بر دیوار بزرگترین مسجد شهر نصب نمود. الله‌یارخان بعد از مرگ آقامحمدخان (۱۲۱۱ ه. ق.) با فتحعلی‌شاه چندان سازگاری نشان نداد، که بالاخره بعد از چندین دفعه جنگ با قوای مرکز، مورد عفو و نوازش گرفت و قریه اشتهارد قزوین، که سابقاً مسکن طایفه قلیچی بود، برای سکونت وی به او واگذار گردید و محمدخان قیاقلوی قاجار به جای وی به حکومت سبزوار تعیین شد (نقل به تلخیص، رجال باسداد، ج ۱، ص ۱۵۹)

۳۵۱. اسفراین: نام یکی از بخشهای سدگانه شهرستان بجنورد که در دامنه کوه شاه‌جهان و شمال کوه هرده واقع است. از شمال به بخش شیروان و بخش حومه بجنورد، از طرف جنوب به بخش جغتای، از طرف خاور به بخش صفی‌آباد، از طرف باختر به شهرستان گرگان محدود است.

۳۵۲. اطرافیان شاه‌رخ به وی پیشنهاد کرده بودند که هنگام شرفیابی به حضور آقامحمدخان، هدیه‌ای به او تقدیم دارد، ولی شاه‌رخ نپذیرفته و گفته بود که در عوض هدیه، دو بیت شعر برای او هدیه خواهم برد. نقل می‌کنند که وقتی شاه‌رخ دست در دست حاج‌سیرزا محمد مهدی وارد خیمه آقامحمدخان شد با صدایی رسا دو بیت شعر مورد نظرش را خوانده بود، که مفهوم آن دو بیت بدین صورت است: «پیغمبر اسلام، صدای خداوند را می‌شنید ولی روی او را نمی‌دید، و اینک ای پادشاه بزرگ من صدای تو را می‌شنوم ولی افسوس که نمی‌توانم روی تو را بینم».

۳۵۳. به طوری که گفته شد، شاه‌رخ شاه به هیچ عنوان هدیه‌ای، بجز دو بیت شعر، تقدیم آقامحمدخان ننمود و آقامحمدخان که به امید گرفتن جواهرات نادری و به بهانه زیارت قبر امام هشتم به مشهد آمده بود، پس از قطع امید از تسلیم جواهرات نادری از جانب شاه‌رخ، دستور شکنجه شاه‌رخ را صادر کرد که بالاخره پیرمرد نابینا بعد از چند روز تحمل شکنجه، محل اختفای دو گاو صندوق جواهرات نادری را به خان قاجار نشان داد. جهت مطالعه نحوه شکنجه شاه‌رخ، میانجیگری بی‌نتیجه میرزا محمد مهدی و دختر شاه‌رخ رک: آقامحمدخان قاجار، اسبینه پاکروان، ص ۲۶۸ به بعد.

۳۵۴. شاه‌رخ شاه به سازندگان نرسید و به واسطه شکنجه‌ها و آزارهای وحشیانه‌ای که از طرف اطرافیان آقامحمدخان به او وارد آمده بود، در بیان راه در دامغان درگذشت، ولی متأسفانه معلوم نیست که قبرش در کجاست. اسبینه پاکروان سال مرگ وی را ۱۷۹۶ م. و سنش را

۱. واتسن نیز به تقدیم هدیه‌ای از سوی شاه‌رخ شاه به آقامحمدخان اشاره دارد. (تاریخ ایران، ص ۹۵)

۶۳ سال می نویسد. (آقامحمدخان، ص ۲۷۹)

۳۵۵. اسماعیل آقای مکرری: اسماعیل آقا همان کسی است که از طرف آقامحمدخان مأموریت داشت که پیش شاه سعیدخان—حاکم بخارا—برود تا ضمن تسلیم نامه تهدیدآمیز خان قاجار سببی بر تقبیح قتل عام مردم مرو از جانب وی، از او بخواهد که علاوه بر پرداخت غرامت حمله به شهر مرو و کشته شدن بیرام علی خان—حاکم مرو—هیجده هزار اسیر مروی را آزاد کند. اسماعیل آقا که یکی از درباریان مورد اعتماد خواجه قاجار بود و چندین بار در مأموریت‌های مختلف ابراز لیاقت کرده بود، در این مأموریت به دلیل جسارت و خشونت شاه سعیدخان، بدون اخذ نتیجه بازگشت و آقامحمدخان هم به دلیل این که تصمیم داشت کار ابراهیم خلیل خان را در قلعه شوشی یکسره کند، اقدام به تشبیه سعیدخان را به بعد موکول کرد که اجل مهلت نداد.

۳۵۶. محمدولی خان: محمدولی خان قاجار یکی از دو نفر به شمار می آمد که خیلی مورد اعتماد آقامحمدخان بودند و خان قاجار اعتماد داشت که آن دو هرگز به او خیانت نخواهند کرد. یکی از آن دو، برادرزاده اش خانبا باجهانبانی بود و دیگری محمدولی خان (در مورد این شخص به تفصیل رک: رجال بامداد، ج ۴، ص ۲۵ به بعد).

۳۵۷. کدو خان: کدو خان اولین سفیر افغانستان می باشد که در دوره قاجار به همراه محمدحسن—خان قراگوزلو به دربار آقامحمدخان آمد. آقامحمدخان هنگامی که در مشهد بود—محمدحسن خان را نزد شاه زمان—پادشاه افغانستان—فرستاد و به وی پیغام داد که بلخ را که یکی از چهار شهر خراسان است تخلیه کرده به امنای دولت ایران تحویل دهد. محمدحسن خان قراگوزلو مدت‌ها بحث در مورد تحویل بلخ به آقامحمدخان، با شاه زمان چنین به توافق رسید که خان قاجار در مقابل تحویل بلخ، مبلغ دوست هزار تومان به زمان شاه بدهد تا زمان شاه در تهیه وسایل جهت حمله به هندوستان دست و بالش باز باشد و کدو خان پس از رد و تحویل پول و بلخ، جهت تحکیم مبانی دوستی بین زمان شاه و آقامحمدخان، همراه محمدحسن خان قراگوزلو به تهران عازم شد.

۳۵۸. عکلت طغیان آب رود ارس، بر اثر مانور جنگی ابراهیم خلیل خان بود که با غرق کردن مقداری از زورقهایش در سمت شمال رودخانه باعث به وجود آمدن سدّی کاذب در رودخانه گشت که در نتیجه آب رودخانه منحرف شده و اردوگاه آقامحمدخان واقع در قسمت جنوب رودخانه را فراگرفت.

۳۵۹. صادق گرجی: مراد صادق خان نهاوندی است که قبل از ورود به عنوان عمده خلوت دربار آقامحمدخان، جزو کارکنان خلوت حسینقلی خان جهانسوز—برادر آقامحمدخان—بود.

۳۶۰. بیشتر مورخین کشته شدن آقامحمدخان را در تاریخ ۲۱ ذیحجه ۱۲۱۱ ق. ذکر کرده اند، ولی سپهر تاریخ ۲۱ ذیحجه ۱۲۱۲ (ناسخ التواریخ، جلد قاجاریه) و هدایت به جای

۲۱ ذیحجه ۲۱ ذیقعده را ذکر می کند (روضه‌الصفاء، ج ۹) ولی آنچه صحیح به نظر می رسد ۲۱ ذیحجه سال ۱۲۱۱ است. در خصوص علت کشته شدن آقامحمدخان نیز روایات گوناگون است. در اکثر منابع تاریخی علت کشته شدن خواجه قاجار را با قضیه خربزه‌هایی که در آبدارخانه توسط عمله‌جات خلوت خورده شده بود مرتبط می دانند. ولی به طوری که از فحوای نوشته‌های غربی برمی آید علت تهدید به مرگ سه نفر مزبور (صادق-خان نهاوندی، خداداد اصفهانی، و عباس مازندرانی) مربوط می شود به اخاذی نامبردگان از یکی از ثروتمندان شماخی که به نام آقامحمدخان مبلغ پنج هزار تومان پول نقد و مقداری جواهرآلات گرفته بودند. شخص مزبور در شهر شوشی خدمت آقامحمدخان رسیده و عرض حال خود تسلیم کرد و مشخصات سارقین را به خان قاجار داد. آقامحمدخان بعد از اثبات مدعای شاکی، سه نفر مذکور را تهدید به مرگ کرد که فردای آن شب به جزایشان برسند و از اسوا مال مترك مقتولین مال مسروقه را به صاحبش برگردانند، لهذا همان شب آقا-محمدخان توسط همان سه نفر به قتل رسید.

۳۶۱. حاجی ابراهیم خان در روز کشته شدن آقامحمدخان (۲۱ ذیحجه ۱۲۱۱) سه کار بهم انجام داد که هر یک از آنها از نظر تاریخی از کارهای بزرگ به شمار می آید. اول این که جسد آقامحمدخان را در شوشی به مسئولیت حاجی بابک مجتهد شهر به امانت سپرد تا بعد قرار دفن جسد داده شود. دوم این که در همان روز، خزانه و جواهر سلطنتی را از دستبرد حفظ کرد، به استثنای مقداری که از طرف قاتلین برده شد. سومین کار بزرگ این بود که خبر قتل آقامحمدخان را به جانشین او خانابا جهانبانی رسانید. برای انجام این کار یک شاطر پنجاه ساله موسوم به بابایوسف را همراه نامه‌ای به شیراز نزد فتحعلی شاه آیسند فرستاد. بابایوسف شاطر عصر روز شنبه ۲۱ ذیحجه از شوشی به راه افتاد.

۳۶۲. میرزا محمد شفیع: میرزا محمد در سال ۱۲۱۵ به جای حاج ابراهیم خان شیرازی اعتمادالدوله، صدراعظم ایران شد.

۳۶۳. به طوری که گفته شد (توضیح شماره ۳۶۱) خبر فوت آقامحمدخان را شاطری پنجاه ساله به نام بابایوسف به فتحعلی خان رسانید. از ساعتی که بابایوسف در روز ۲۱ ذیحجه از شوشی خارج شد تا عصر روز دوم محرم که وارد شیراز گردید، دایم راه می پیمود. کار بزرگ بابایوسف، که شایسته بود مثل یکی از کارهای بزرگ قهرمانی در صفحات تاریخ بماند، متأسفانه به هیچ عنوان در منابع تاریخی مورخین شرق چنان اهمیتی به آن داده نشده و همین قدر نوشته‌اند که «بابایوسف شاطر عصر روز شنبه ۲۱ ذیحجه از شوشی خارج شد و عصر روز دوم محرم وارد شیراز گردید.» اگر مسافت پیموده شده بین شوشی و شیراز از طرف بابایوسف را ۱۶۰۰ کیلومتر بدانیم او در مدت یازده روز این مسافت را طی کرده که به طور متوسط در هر شبانه روز حدوداً ۱۵۰ کیلومتر راه پیموده است.

۳۶۴. میرزا نصرالله علی آبادی: آقا محمدخان که از سال ۱۲۰۹ ق. فتحعلی خان جهانبانی را حاکم فارس کرد، میرزا نصرالله را به وزارت او برگزید. دو ماه بعد از عزیمت فتحعلی خان به تهران جهت جلوس بر تخت سلطنت، حسینقلی خان—برادر اعیانی فتحعلی خان—به عنوان حاکم فارس تعیین شد و نصرالله باز کماکان در مقام وزارت و پیشکاری ابقاء شد. پس از دو ماه که حسینقلی خان به فکر طغیان بر علیه فتحعلی شاه افتاد، از جمله کسانی که مخالف این حرکت بود همین میرزا نصرالله بود که به دستور حسینقلی خان کور گردید. در سال ۱۲۱۴ ق. که محمدقلی میرزا (ملک آراء) پسر سوم فتحعلی شاه در سن ۱۱ سالگی به حکومت مازندران منصوب شد، میرزا نصرالله در حال کمبری به وزارت و پیشکاری وی تعیین گردید.
(نقل به اختصار رجال بامداد، ج ۴، ص ۳۴۳)

۳۶۵. خاله سرا: دهیست جزء دهستان اسالم بخش مرکزی شهرستان طوالش، واقع در ۱۵ کیلومتری جنوب هشتر، کنار شوسه انزلی به آستارا.

۳۶۶. بیجارپس: دهیست جزء بخش مرکزی شهرستان رشت، واقع در ۶ کیلومتری خاور رشت، کنار راه شوسه رشت به قزوین. این ناحیه با گیل پردسر Gilpordasar و توسراوندان و رود برده Rudborda مجاور است. بیجارپس شامل دو محله به نام مستوفی محله و صفی محله است. (ولایات دارالمرزگیلان، رایینو، ص ۲۷۰)

۳۶۷. پسیخان: دهیست جزء بخش مرکزی شهرستان رشت، واقع در ۷ کیلومتری باختر رشت در جاده‌ی جمعه بازار رود ساحل راست رودخانه پسیخان واقع شده و خانه‌های این منطقه در جنگل پراکنده می‌باشند.

۳۶۸. ساچمان: دهیست جزء دهستان رحیم آباد بخش رودسر شهرستان لاهیجان، واقع در ۱۲ کیلومتری جنوب رودسر، ۵ کیلومتری رحیم آباد سمت باختری رودخانه پلرود.

۳۶۹. لیله کوه: دهیست جزء دهستان مرکزی بخش لنگرود شهرستان لاهیجان، واقع در ۳ کیلومتری جنوب لنگرود.

۳۷۰. غازیان: در منتهایلیه یکی از زبان‌های شنی مرداب انزلی در مقابل شهر انزلی قرار دارد.

۳۷۱. شفت: در جنوب شرقی رشت واقع شده و سرزمین نیمه جلگه و نیمه کوهستانی است. از شمال به ورزل، از شرق به رودبار، از جنوب به طارم، و از غرب به ماسوله و فومن محدود است. به نظر می‌رسد امرای شفت همیشه تابع امرای فومن بوده‌اند. (رک: ولایات دارالمرزگیلان، رایینو، پاورقی ص ۲۳۰ و ۲۳۱)

۳۷۲. گسکر: گسکر درسی کیلومتری شمال غربی رشت واقع شده است. از شمال به طالش دولاب، از شرق به برداب، از جنوب به فومن و از مغرب به ماسال و شاندرمن محدود می‌شود. طول آن

از اسفندسر در جنوب به گیل چالان در شمال یک فرسنگ ونیم، و از مرداب به آهک کوره در سزما سال دو فرسنگ است. (همانجا، ص ۱۷۱)

۳۷۳. میرزاموسی منجم‌باشی: میرزاموسی مشهور به نایب رشتی، یکی از رجال معتبر دریاری دوره سلطنت فتحعلی‌شاه قاجار بوده است. وی پسر میرزا محمدرضای منجم‌باشی پسر میرزا محمدسهدی لنگرودی سی باشد. چون همواره وزیر، پیشکار و نایب‌الحکومه حکام بوده از این جهت بیشتر به نایب رشتی، که مخفف نایب‌الحکومه رشتی باشد، معروف و مشهور شده است. از جمله کارهای بزرگ این مرد، آوردن حسینقلی‌خان قاجار برادر فتحعلی‌شاه است به اردوی پادشاه، (رک: رجال بامداد، ج ۴، ص ۱۶۶). میرزاموسی در سال ۱۲۴۹ ه. ق. که محمدسیرزا (محمدشاه قاجار) از طرف پدر خود عباس میرزا نایب‌السلطنه برای تسخیر هرات عزیمت نمود، میرزاموسی که در این هنگام سمت وزارت و پیشکاری محمدسیرزا—والی خراسان—را داشت با پانزده هزار سپاهی به همراه محمدسیرزا روانه هرات گردید. وی در سال ۱۲۶۵ ق. درگذشت (همانجا، ص ۱۶۸)

۳۷۴. محمدعلی‌خان: محمدعلی‌خان توانلو، همان شخصی است که فتحعلی‌شاه در سال ۱۲۱۳ ق. که بر حسینقلی‌خان—برادر یاغی خود—چیره شد، او را به حکومت فارس فرستاد. حکومت محمدعلی‌خان در فارس ۱۴ ماه طول کشید. بعد فتحعلی‌شاه در سال ۱۲۱۴ ق. حسینعلی—میرزا—پسر پنجم خود—را ملقب به فرمانفرما، که در سن ده سالگی بود، به پیشکاری چراغعلی‌خان نوایی به استانداری فارس برگزید.

۳۷۵. آنچه از شواهد تاریخی برمی‌آید این است که آقا محمدخان بهبودی یافتن از سکنه و صدور دستور «لازم‌الاجراء» مبنی بر زرانود کردن گنبد بارگاه امام حسین (ع)، به فکر ساختن قبر خود افتاد (۱۲۰۵ ق.). بعد از وقوع سکنه بود که اندیشید که خواهد مرد، لذا دستور داد که قبر او را در نجف اشرف حفر نمایند و وصیت کرد که بعد از مرگش جسدش را به نجف منتقل کنند و در آنجا به خاک سپارند. باز وصیت کرد که بعد از مرگش سه بیت شعر مشهور حافظ شیرازی را، که در حقیقت وصف‌الحال خودش نسبت به حضرت علی (ع) بود، در کاغذی بنویسند و در آرامگاهش قرار دهند. آن سه بیت:

هزار دشمنم ارمی کنند قصد هلاک
گرم تو دوستی، از دشمنان ندارم باک
مرا اسید وصال تو زنده می‌دارد
و گرنه هر دم از هجرتست بیم هلاک
تو را چنان که توئی هر نظر کجا بیند
به قدر دانش خود هر کسی کند ادراک

۳۷۶. ملک‌شعراى صبا، ماده تاریخ اتمام کتاب را، که سال ۱۲۱۱ ق. است، در هردو مصرع بیت مزبور آورده است. در مصرع اول، حروف واژه «تاریخ» بر حسب ابجدی سال ۱۲۱۱ ق. است و در مصرع دوم جمله «بود این لوح محفوظ دویم» نیز سال ۱۲۱۱ ق. را نشان می‌دهد.

سالشمار

- ۱۱۳۷ ق. / ۱۷۲۴ م. شنبه ۲۶ شوال، ورود طهماسب میرزا پسر شاه سلطان حسین صفوی به اشرف مازندران جهت جلب کمک فتحعلی خان قاجار.
- کشته شدن محمد حسن خان قاجار. ۱۷۵۸/۱۱۷۲
- کشته شدن حسینقلی خان قاجار در سرخه دشت فندرسک. ۱۷۷۷/۱۱۹۱
- ۱- سه شنبه ۱۳ صفر، فوت کریم خان زند. ۱۷۷۹/۱۱۹۳
- ۲- چهارشنبه ۱۴ صفر، حرکت آغامحمدخان از شیراز سوی مازندران.
- ۳- جمعه ۱۶ صفر، ورود آغامحمدخان به اصفهان.
- ۴- سه شنبه ۲۰ صفر، مراسم عید نوروزی در حرم شاه عبدالعظیم.
- ۵- جمعه ۲۳ صفر، ورود آغامحمدخان به رودبار.
- ۶- یکشنبه ۹ شعبان، خلع ابوالفتح خان به دست صادق خان زند.
- ۷- بیست و هشتم رمضان، حرکت آغامحمدخان از بارفروش به استرآباد.
- ۱- هیجدهم ذیقعده، ورود آغامحمدخان به ساری بعد از عزیمت به سوی استرآباد. ۱۷۸۰/۱۱۹۴
- ۲- بیست و ششم ذیقعده، حرکت جعفرقلی خان و مصطفی قلی خان جهت تصرف گیلان، به دستور آغامحمدخان.
- عروسی شاهزاده فتحعلی خان (فتحعلی شاه آینده). ۱۷۸۲/۱۱۹۷
- نوزدهم شوال، فرار آغامحمدخان از جلو سپاه شیخ ویس خان - پسر علیمرادخان - به طرف استرآباد. ۱۷۸۳/۱۱۹۸

- ۱- اول محرم، ورود آغا محمدخان به مازندران. ۱۱۹۹ ق. / ۱۷۸۴ م.
- ۲- پنجم محرم، مراجعت شیخ ویس خان به تهران.
- ۳- بیست و هشتم صفر، فوت علیمرادخان در سورچه خورت اصفهان.
- ۱- پنجشنبه ۴ جمادی الاول، حرکت آغامحمدخان از ورامین به قم. ۱۷۸۵ / ۱۲۰۰
- ۲- دوشنبه ۱۴ جمادی الاول، فتح قلعه قم.
- ۳- پانزدهم جمادی الثانی، حرکت آغامحمدخان از قم به سوی کاشان.
- ۱- بیست و یکم محرم، قتل باقرخان خراسکانی به دست جعفرخان زند. ۱۷۸۶ / ۱۲۰۱
- ۲- کشته شدن هدایت الله خان در مازندران.
- بیست و چهارم رجب، حرکت آغامحمدخان از تهران جهت تصرف شیراز. ۱۷۸۷ / ۱۲۰۲
- ۱- اول محرم، کشته شدن امیرمحمدحسین خان فیروزکوهی. ۱۷۸۸ / ۱۲۰۳
- ۲- پنجشنبه ۲۵ جمادی الاول، مرگ محمدجعفرخان زند. بازگشت آغامحمدخان از فارس به تهران. ۱۷۸۹ / ۱۲۰۴
- چهارشنبه ۱۷ ربیع الثانی، سکنه آغامحمدخان. ۱۷۹۰ / ۱۲۰۵
- هیجدهم شوال، ورود آغامحمدخان به شیراز. ۱۷۹۱ / ۱۲۰۶
- ۱- پانزدهم محرم، حرکت آغامحمدخان از شیراز به تهران. ۱۷۹۲ / ۱۲۰۷
- ۲- بیست و هفتم صفر، حرکت مادر فتحعلی خان به طرف کر بلا.
- ۳- نهم ربیع الثانی، حرکت آغامحمدخان از تهران به مازندران جهت سرکوب ترکمنهای استرآباد.
- ۴- اواخر ربیع الثانی، مراجعت سلیمان خان از شوشی به مازندران، پس از قبولی عبدالصمدیگ پسر عموی ابراهیم خلیل خان به عنوان گرو.
- ۵- هفدهم شوال، اعزام فتحعلی خان همراه مصطفی خان دولو جهت تصرف کرمان.
- ۶- هفتم ذیقعده، ورود فتحعلی خان به کرمان.
- ۱- چهارم شوال، حرکت آغامحمدخان از تهران جهت فیصله دادن کار لطفعلی خان زند. ۱۷۹۳ / ۱۲۰۸
- ۲- شانزدهم ذیقعده، ورود آغامحمدخان به قلعه کرمان.
- ۱- جمعه ۲۹ ربیع الاول، شکستن حصر قلعه کرمان و فتح آن. ۱۷۹۴ / ۱۲۰۹

به دست آغامحمدخان.

- ۲- چهارم ربیع الثانی، گرفتاری لطفعلی خان در پای قلعهٔ بم.
 ۳- کشته شدن عبدالصمد بیگ پسر عم ابراهیم خلیل خان جوانشیر
 که به عنوان گرو پیش آغامحمدخان بود.

۱- انتخاب حاجی میرزا ابراهیم خان شیرازی به عنوان وزیر اعظم
 آقامحمدخان. ۱۲۰۹ ق. / ۱۷۹۴ م.

- ۲- هیجدهم شوال، ورود آغامحمدخان به تهران پس از قتل عام
 تفلیس.

۱- سیزدهم ذیحجه، ورود آقامحمدخان به ساحل رود ارس. ۱۷۹۶/۱۲۱۱

- ۲- یکشنبه شب ۲۱ ذیحجه، مرگ آغامحمدخان.

۱- نوزدهم محرم، حرکت فتحعلی خان (فتحعلی شاه) از شیراز به
 سوی تهران. ۱۷۹۷/۱۲۱۲

- ۲- بیست و هفتم ربیع الآخر، ورود جنازهٔ آغامحمدخان به کرج.

- ۳- نوزدهم رجب، ورود جنازهٔ آغامحمدخان به نجف.

- ۴- بیستم رجب، دفن جنازهٔ آغامحمدخان در نجف.

فهرست اعلام

- آباده ۱۹۸
 آب سرد ماوند ۲۸۵
 آتشکاه ۱۴۷
 آدینه بازار ۲۶۷، ۲۹۷، ۲۹۹
 آذر [بیگدلی] (شاعر) ۱۲۵
 آذربایجان ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۶،
 ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۲۶، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۴۶
 ۲۵۷، ۲۷۰، ۲۹۳
 آذربایجانیه ۴۰
 آزادخان افغان ۴۰، ۱۴۲
 اسپاس [چمن-] ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۶۵
 آق داش (موضع) ۲۷۸
 آق کند خلخال ۲۸۰
 آقابابای علمدار استرآبادی ۲۲۶
 آقاسلیم (کلانتر ساری) ۳۸
 آقاسید علی ۳۱۲
 آقاعلی شفتی کیلانی ۳۰۷، ۳۰۸
 آقامحمدباقر بهبهانی (مجتهد) ۲۰۱
 آقامحمدخان قاجار ۲۲، ۶۰ (فرار از شیراز)، ۶۳،
 (جنگ با مرتضی قلیخان قاجار) ۶۶، ۷۴
- ۷۶، ۷۷، ۹۵، ۱۰۵، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷
 ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۳
 ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰
 ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۱
 ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۱۰
 ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۳۳، ۲۳۹
 ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۶۲، ۲۷۲، ۲۷۸
 ۲۸۳ (جلوس)، ۲۹۸ (سرگ)، ۳۰۹ (حمل
 نعش به کاظمین)
 آقا مهر علی (مجتهد) ۲۰۱
 آقاسی خان ۸۸
 آقچه ۲۹۷
 آمل ۳۴، ۶۶، ۸۳، ۸۹، ۹۵، ۱۱۶، ۱۵۴،
 ۱۷۳
 ابدال خان (از اسرای لطفعلی خان زند) ۱۹۹
 ابدال خان بختیاری ۱۵۰
 ابدال خان گُرد ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴
 ابراهیم آباد ورامین ۲۹
 ابراهیم خان (پسر مهد یقلی خان قاجار) ۲۹۹

- ابراهیم خان بغیری ۳۶
 ابراهیم خان دامغانی ۲۰۹
 ابراهیم خان زند ۱۸۳، ۱۸۴
 ابراهیم خان شیرازی [حاجی-] (کلانتر شیراز)
 ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۲، ۲۲۵، ۲۳۶،
 ۲۹۷
 ابراهیم خان قاجار ۳۱۱
 ابراهیم خان کُرد شاملو ۲۸۶
 ابراهیم خلیل خان جوانشیر ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۴۱،
 ۲۵۷، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳،
 ۲۷۸، ۲۷۹
 ابراهیم خلیله ۲۶۹
 ابرج [منزل-] ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۲۰
 ابرقوا ۲۲۱، ۲۲۲
 ابن زیاد ۱۵۸
 ابن محمد تقی الساروی محمد فتح الله (مؤلف)
 ۲۲
 ابوالفتح خان زند ۱۳۲
 ابوالقاسم هزارجریبی ۱۵۳، ۱۵۴
 اترک [رود-] ۲۳۶
 اتک (موضع) ۳۱، ۲۸۶
 احمدخان افغان ۱۴۳
 احمدخان ایشیک آقاسی باشی ۳۰۳
 احمدخان سراغه‌ای ۲۴۱
 احمدیگ ← احمدشاه ابدالی
 احمدشاه ابدالی ۳۶
 احمد قزوینی [میرزا-] ۲۶
 احمدعلی ۱۷۴
 احمدالنیریزی ۱۲۶
 ارامنه آذربایجان ۲۷۰
 اردبیل ۲۶۶، ۲۹۷، ۲۹۹
- اردستان ۱۷۲
 ارس [رود-] ۲۹۷
 ارکلی خان (والی گرجستان) ۱۶۹، ۲۷۲،
 ۲۷۷
 ارومیه ۴۰، ۱۹۴
 استرآباد ۲۵، ۲۷، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۴۵، ۴۹،
 ۵۸، ۶۵، ۷۰، ۷۷، ۸۳، ۸۹، ۹۱، ۱۰۴،
 ۱۰۵، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۳۸،
 ۲۸۵
 استرآبادیه ۴۷
 اسحق پاشا ۲۴۱
 اسحق خان (حاکم تربت حیدریه) ۲۸۹
 اسدالله ← علی بن ابی طالب
 اسدالله بیگ ۲۷
 اسفراین ۲۸۶
 اسماعیل [ملک-] ۲۷
 اسماعیل آقای مگری ۲۸۹
 اسماعیل اشرفی [میرزا-] ۳۰۳
 اسماعیل خان زند ۱۳۳، ۱۵۸، ۱۵۹
 اسماعیل خان عرب عسری ۱۷۲
 اسماعیل خان قوانلو ۷۴، ۹۳
 اسماعیل غزالدینلو [حاجی-] ۹۳
 اشرف (مازندران) ۳۰، ۳۵، ۴۴، ۱۱۶، ۲۳۰،
 اشرف افغان ۲۹
 اشرف محمدخان ۵۰
 اشرفیه ۱۹۴
 اصطهبانات ۳۲۱
 اصفهان ۲۹، ۳۰، ۳۳، ۳۸، ۶۱، ۸۵، ۱۳۲،
 ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷،
 ۱۵۶، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹،
 ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۸، ۲۲۱، ۲۲۵

بابک (شهر) ۲۴۸، ۲۲۶	۲۲۸، ۲۴۰، ۲۴۸، ۳۰۲
بابکیان ۲۴۹	اصلان خان اردلانی [اسیر] ۲۲۳
بارقروش ۲۳۸، ۱۱۶، ۸۳، ۷۹، ۶۵، ۴۹	اعظم خان ۴۲
باغ نظر ۲۲۶	اعلی حضرت ظلّ اللّهی ← آقا محمدخان قاجار
باقرخان خراسکانی اصفهانی ۱۵۶، ۱۴۴	افاغنه قندهاری ۲۹، ۳۰، ۳۶، ۴۰، ۲۴۵
باقرسلطان نوری مازندرانی ۱۷۳	افشار (ایل) ۱۰۰
باکویه ۱۶۶، ۱۶۳	اقسدام ۲۷۱
بایزید (موضع) ۲۴۱	اکراد مدانلو ۶۱
بیرسلطان گُرد جهانبیگلو ۸۴	الکسندر لگزی ۲۷۷
بیه (قوم) ۳۱۰	الواریه (ایل) ۳۳، ۴۴، ۱۰۰
بخارا ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۷	الهیاریخان قلیچی ۵۵، ۲۸۶
بختیاری ۳۲، ۱۰۰، ۱۴۷، ۱۶۹	اللهویردی خان جاجرسی ۵۴
برزاتلله خان زند ۴۹	امامقلی خان قاجار ۳۰۲
برگشاطی (ایل) ۱۰۰	امیرعلی کُرد شاسلو ۹۴
بسطام ۵۸، ۹۳، ۹۴، ۹۹، ۱۰۱	امیرگونه خان افشار ۹۵، ۹۸
بصره (زن یموتی) ۲۳۶	اسیر و کهر (موضع) ۱۷۳
بغداد ۲۰۳، ۲۳۶	امیری (محلّی در لاریجان) ۱۳۳
بکری (ایل) ۲۵۹	انزان ۴۸
بندیبی (موضع) ۸۰	انزلی [بندر] ۱۶۵
بوانات ۲۲۱	اوزبکیه ۴۱، ۲۴۵
بهبودخان ۳۱	اویس سرادخان زند ۱۸۳
بهبهان ۲۶۳، ۳۰۱	اهاره اهر ۱۹۴
بی کله ← محمدخان زند	ایران ۲۹
بیت داغی ۲۷۷	ایروان ۲۳۶، ۲۹۰
بیجارپس ۳۰۷	ایروانیه ۲۳۶
بیه پیس ۱۱۴	ایزدخاص [محال] ۲۲۵
بیه پیش ۱۱۴	ایزدخواست ۱۸۱
پاشا ۲۷۱	ایکدریموت (قوم) ۵۸
پری (زن محمدجعفرخان) ۱۸۳	ایوانی خان گرجی ۱۶۳
پسیخان ۳۰۷	بابایبگ استرآبادی ۳۰۱

تیمورشاه افغان ۲۹۷، ۲۹۸	پهلوان کبیر قزوینی ۳۰۶
جاجرم ۵۵، ۲۸۶	پیران و سسه ۱۰۵
جان محمدخان بلوچ ۵۰، ۵۱	پیربازار ۱۶۴، ۱۶۵
جان محمدخان قاجار دولو ۲۷، ۱۰۰، ۱۸۷	پیرقلیخان شامبیاتی ۲۷۰، ۲۹۷
۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۲۷	تاجیک ۴۴، ۱۲۰
جبرئیل (ع) ۲۰۳	تاریخ نادر (کتاب) ۳۰
جعفرخان بیات ۲۸۶	تالار (رود) ۱۶۰
جعفرقلیخان قاجار ۴۵، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۶۹	تبریز ۱۹۷، ۲۴۱، ۲۹۱
۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۱۰۲	تپه جنت ۲۳۴
۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۳، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۵۰	تربت حیدریه ۲۸۹
۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۷	ترک ۱۲۰
۱۸۸	ترکمان ۴۵
جواد (موضع) ۲۹۰	ترکمان رشت ۴۴
جوادخان گنجه‌ای ۲۴۱، ۲۷۰، ۲۹۸	ترکمانان صابین قلعه ۲۵
جوشقان ۱۸۰	ترکمانان قزوین ۲۶
جهان ارغیان (موضع) ۲۸۶، ۲۸۷	ترکمانیه ۵۳، ۷۰، ۱۳۸، ۱۷۴، ۲۳۳، ۲۳۶
جهانگیرخان افشار آرشلوی اروسی ۶۱	ترکمانیه [دشت-] ۴۹
جیحون [رود-] ۱۶۰	ترکمانیه ماسوره ۷۱
جیرفتیان ۲۵۹	تفت [قریه-] ۲۲۱
چال اویوق [منزل-] ۲۳۴	تفلیس ۲۷۲، ۲۷۶
چاه قنبر ۳۱۲	تقی خان زند ۱۴۳، ۱۷۱، ۲۲۲
چکش درّه (موضع) ۱۷۴	تل بیضاء ۴۱
چهارده [اولکلا-] ۷۷	تنکابن ۸۳، ۳۰۸
چهارده چهاردانگه ۲۸۶	تنگ کرم [معبّر-] ۲۲۲
چهارمحال ۱۷۳، ۱۹۶	توران ۳۰
چهل پایه ۲۳۰	تویه ۹۳
حاجی خانخان ۸۸	تویه داروار ۷۰
حسن خان عرب [میر-] (حاکم طبس) ۲۲۱	تهرود ۲۵۹
	تهرودیان ۲۵۹
	تیجن رود ۱۶۰

- حسن خان (برادر حسین خان دولوی قاجار) ۴۷
 حسین بن علی (ع) ۲۰۳
 حسین بیگ یوزباشی ۳۰۱
 حسین خان دنبلی خوبی ۱۹۴
 حسین صفوی [شاه-] ۳۰، ۲۹
 حسینعلی خان گیلانی ۳۰۷، ۲۸۶
 حسینعلی خان قوانلو ۲۳۳
 حسینعلی خان باکوبه ای ۲۷۱
 حسینقلی آقای عزالدینلو ۳۰۹
 حسینقلی خان [شاهزاده-] ۲۸۵، ۲۱۳، ۱۸۶
 ۲۹۸
 حسینقلی خان قاجار (برادر آقامحمدخان) ۴۵،
 ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۸ (مرگ) ۱۱۸، ۲۱۸
 حسینقلی خان باکونی ۲۹۸
 حسین کاتب چهاردانگه ۲۶
 حسین گرجی ۱۷۴
 حضرت خاقانی ← آقامحمدخان قاجار
 حضرت سکندر حشمت ← آقامحمدخان قاجار
 حضرت ظل‌الکلهی ← آقامحمدخان قاجار
 حلال خور ← آقاسی خان
 حی (قبیله) ۱۳۹
 حیدر ← علی بن ابی طالب
 حیدرعلی [آقا-] ۳۵
 خاله سرا ۳۰۷
 خان ابدال خان کُرد جهانیکلو ۶۱، ۶۸، ۷۰
 ۷۵، ۷۶، ۷۷
 خبوشان ۳۶، ۲۸۶، ۳۰۱
 خداداد اصفهانی ۲۹۸
 خدیو انجم موکب ← آقامحمدخان قاجار
 خدیو جهانگیر ← آقامحمدخان قاجار
- خدیو نوشروان خصال ← آقامحمد قاجار
 خراسان ۳۶، ۸۵، ۲۲۱، ۲۴۶، ۲۸۷، ۲۹۰
 خربرك (موضع) ۲۶۸
 خرمن کوه ۲۲۲
 خسرو بهرام کین ← آقامحمدخان قاجار
 خسروخان اردلانی ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۶۹
 خشت (موضع) ۱۹۸
 خضرخان ۴۲
 خلیج (طایفه) ۱۴۱
 خلخال ۱۹۲، ۲۸۰
 خمسه (قوم) ۳۰۴
 خمسه (مجال) ۱۲۲، ۱۵۸، ۱۶۳، ۲۰۱،
 ۲۴۰، ۳۰۶
 خو [چمن-] ۷۵، ۷۶
 خواجک (موضع) ۷۳
 خوار ۱۰۳
 داراب ۲۵۸
 دارابجرد ۲۲۲
 دامغان ۳۶، ۴۵، ۴۷، ۵۰، ۷۰، ۹۳، ۹۴،
 ۱۲۵، ۱۳۳
 دامغانیان ۹۹
 درازمحلّه ۸۳
 دروار ۹۳
 دروازه خیابان بالا ۲۸۷
 درودسحله [قلعه-] ۵۳
 درویش (خطاط) ۱۲۶
 دریاوک [چمن-] ۷۵، ۷۶
 دشت سرا ۲۳۸
 دشتستان ۲۳۸، ۳۰۷
 دلارستاق ۷۶

رهنبر ۲۲۲، ۲۲۳	دماوند ۶۹، ۲۸۵
ری ۲۹، ۶۱، ۱۴۳، ۳۱۰	دودانگه هزار جریب ۷۰
زال خان خشتی ۱۹۸	دولاب ۲۹۹
زر [کوشک-] ۱۰۰	دولت آباد ۱۰۹
زرد [قلعه-] ۹۳	ده محله [قلعه-] ۹۳
زرقان ۲۰۰، ۲۰۹، ۲۱۰	دهق (موضع) ۱۵۸
زکریایبگ گرجی ۱۶۹	دیوان خان ۸۰
زکی خان زند ۶۶	ذوالفقارخان افشار ۶۹
زلالی (شاعر) ۱۲۵	
زمان خان عزالدینلو ۱۸۷، ۱۹۵	رادکان ۴۸
زمانشاه افغان ۲۸۹، ۲۹۱	رامیان ۲۶، ۵۲، ۵۸
زنگان ۱۱۵، ۱۵۹، ۱۹۲، ۳۰۹	رانکوه ۱۱۴
زندیه ۳۲، ۱۳۲، ۱۸۷، ۲۰۹	راهبر ۲۶۱
زند بهمنی ۲۰۳	رحیم خان دولو ۱۰۸
زوند (موضع) ۱۹۳	رستم آباد ۱۶۴
زهاب ۲۳۷، ۳۱۰	رستم خان زند ۱۳۷
زیرآب (موضع) ۱۳۷	رشت ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۸۰
	۱۸۱
سادات ۱۰۶	رشیدیگ افشار آرشلوی ارومی ۶۱
سادات دودانگه ۷۰	رضاخان فراهانی [حاجی-] ۱۳۶
ساردو (موضع) ۳۲۷	رضاقلیخان قاجار دولو ۴۵، ۶۴، ۶۵، ۶۸، ۷۱
ساروق [قریه-] ۱۴۱	۷۳، ۷۴، ۷۹، ۸۰ (طغیان بر علیه آقا-)
ساری ۳۸، ۶۸، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۳، ۸۹، ۹۳	محمدخان)، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۸۹، ۱۳۳
۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۵۳	۲۶۸
۲۰۲، ۲۳۰، ۲۳۶، ۲۳۷	رضاقلی منشی [میرزا-] ۱۹۸
سالیان (موضع) ۲۶۷	رمضان خان زند ۱۱۴
ساوجبلاغ ۱۱۴	رودسر ۱۰۲، ۱۱۴
ساور ۴۸، ۲۸۶	رودشت [بلوک-] ۱۷۲
سرآب ۲۰۱	روس (قوم) ۱۱۶، ۲۹۵
سرخه دشت ۵۸	روس (مملکت) ۲۹۵

شاهرخ شاه افشار ۵۴، ۲۸۷	سرخه رباط [رباط-] ۲۳۹
شاهکوه ۱۳۸	سَرَمَن رَاي - سامره ۳۱۱
شاهمرادخان ۱۸۳، ۱۸۴	سریجان ۲۲۶
شاهمرادخان اوزبک ۲۸۸	سریند ۱۵۸
شاهمرادخان (والی بخارا) ۲۹۷	سبزوار ۲۸، ۳۶، ۵۵
شاه بیرعلی حمزه [محلک] ۶۱	سبز مشهد [دروازم] ۲۳۵
شاهنوازخان ۲۶۷	سحابی (شاعر) ۱۲۵
شاهیسون (قوم) ۳۰۴، ۳۰۶	سلطان میدان ۳۳، ۲۹۱
شجاع الدین خان زند ۱۵۸	سلطانیه ۱۱۵، ۲۹۷
شفت ۳۰۷	سلیم خان مشکی ۲۷۷
شقاقی (قوم) ۲۱۱، ۳۰۴، ۳۰۹	سلیمان آغا ۳۱۱
شکریگ کرد جهانیگلو ۲۶، ۲۷	سلیمان پاشا (والی بغداد) ۲۰۲، ۲۳۷، ۲۷۱،
شکی ۲۷۷	۳۱۱
شماخی ۲۶۵	سلیمان خان دایی اوغلی قاجار ۱۹۲، ۱۹۴،
شورابه سر ۵۰	۲۰۹، ۲۲۸، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۴۸،
شوشی ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۴۱، ۲۵۷، ۲۶۵،	۲۷۹، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۷
۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۹، ۲۹۷،	سمنان ۹۹
۲۹۸	سمنانیان ۹۹
شوشیه ۲۶۹	سمیرم علیا ۱۹۶
شهریار شیردل ← آقامحمدخان قاجار	سنگ ← آقاسلیم
شیخ علی خان قبه ای ۲۷۱	سنگیاران [چمن-] ۱۵۱
شیخ ویس خان زند ۱۳۳، ۱۳۶	سوادکوه ۶۳، ۶۴
شیراز ۴۱، ۴۴، ۴۶، ۱۳۲، ۱۴۳، ۱۷۱، ۱۷۵،	سوادکوهیه ۶۵
۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۹۷، ۱۹۸،	سدمن [دهکده-] ۱۶۳
۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۵۱، ۲۵۶	سیاهرود [پل-] ۸۹
شیردره ۱۳۷	سیلاخور ۱۶۹
شیعیان ۲۵۲	سیون (ده) ۱۷۷
شیروان ۱۱۴، ۲۶۵، ۲۷۸، ۲۷۹	شام (ولایت) ۲۵
شیروانیه ۲۷۷، ۲۷۸	شاهپسندخان افغان ۳۶
صادق خان زند ۱۰۰، ۱۳۲	شاه پلنگ خان ۲۶۷

عباسقلی خان افشار (پسر امیرگونه خان) ۹۸	صادق خان شقاقی ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۴۱
عبدالرحیم خان ۱۹۷، ۲۶۹	۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵
عبدالصمد بیگ آذربایجانی ۲۴۲، ۲۵۶، ۲۵۷	صادق گرجی ۲۹۸، ۳۰۶
۲۶۵	صباحی (شاعر) ۱۴۰، ۲۰۴، ۲۱۶، ۲۱۹
عبدالله خان (عموی لطفعلی خان زند) ۲۰۹	صفاهان ← اصفهان
عبدالله خان اوساللو ۲۴۰، ۳۰۷	صفرعلی آقای قوانلو ۴۲
عبدالله خان خمسه ای ۲۶۶	صفرعلی خان بغایری ۲۸۶
عبدالله خان زند ۲۵۵	صیدمرادخان ۱۸۳، ۱۸۴
عبدالله خان فیروز کوهی ۲۱۰	
عبدالله خان لاری ۲۶۲	طالشیه ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۶۶، ۲۹۷
عبدود ۱۸	طبس ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۲۱
عثمان ترکمان ۹۰	طبرک ۱۵۶
عجم ۹۳	طوالش ← طالشیه
عراق عجم ۳۳، ۴۴، ۲۳۸	طهران ۲۹، ۴۴، ۶۱، ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۷۰
عراقیان ۵۰	۹۸، ۹۹، ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۸
عرب ۹۳	۱۴۳، ۱۵۳، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۹۷
عسکرخان افشار اروسی ۲۴۰	۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۲
عسکری ساروی ۱۵۴	۲۳۶، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۵، ۲۶۵، ۲۶۶
عسگران [قریبت] ۱۴۷، ۲۶۹	۲۸۰، ۲۸۲، ۲۹۱، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۰
علی آباد ۶۵، ۸۹، ۱۵۹، ۳۱۱	طهرانیان ۱۰۳، ۱۲۰، ۱۵۳
علی اصغر هزار جریبی مازندرانی [آخوندسلا]	طهماسب [شاه-] [پسر شاه سلطان حسین صفوی]
۲۹۹	۳۰
علی بولاغ [چمن-] ۱۲۵، ۲۹۱	
علی بن ابی طالب (ع) ۱۲۰، ۲۰۳، ۲۱۵	ظاهرخان ۱۳۶
علی بن موسی الرضا (ع) ۲۸۵	
علی تبریزی [امیر-] ۱۲۹	عباس بن علی (ع) ۳۱۲
علیخان افشار ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۴۱، ۱۴۹	عباس خان ۱۸۷، ۲۹۹
۱۶۸، ۱۵۶	عباس مازندرانی ۲۹۸
علیخان زند [شیخ-] ۴۴	عباس میرزا [شاهزاده-] ۲۸۶
علیخان قلیچی ۳۶	عباسعلی فراش ۳۰۶
علیقلی خان افشار ۱۶۰	عباسعلی مقصودلو ۱۵۴

علیقلی خان قاجار ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۱۴۲، ۱۷۷،	فریدون [مجال-] ۱۵۱
۱۷۸، ۲۶۲، ۳۰۲	فسا ۲۵۸
علیقلی خان کازرونی [حاجی-] ۱۵۶، ۱۸۳	فضلعلی بیگ شامبیاتی ۲۶
علینقی خان ۱۰۰	فغانعلی خان ۵۳، ۵۴
علیرادخان زنده ۶۶، ۸۵، ۱۰۰، ۱۱۴، ۱۲۲،	فندرسک ۲۶، ۵۸
۱۳۲، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۵۳، ۲۱۲	فوجرد [قلعه-] ۵۳
علی همت خان کولیابی ۲۴۰	فومن ۳۰۷
عمادالقزونی [سیر-] ۱۲۶	فیروزآباد ۶۹، ۱۰۳، ۱۰۴
عنبرلو [قریه-] ۳۰۴	فیروزکوه ۵۰، ۶۱، ۷۱، ۱۸۶، ۲۹۱
عوج بن عتق ۸۴، ۱۳۷	
عیسی خان کرد ۳۶	قاجار- قاجاریه ۲۵، ۲۷، ۲۹
	قاجاریه استرآباد ۴۷، ۵۳، ۷۰
غزلوق (موضع) ۳۲	قاجاریه کلاته ۴۷
غیاث‌الدین [رود-] ۲۹۸	قادرپاشا (حاکم زهاب) ۳۱۰
	قادرخان عرب ۵۸، ۹۳، ۹۴، ۹۹
فارس ۱۹۶، ۲۰۸، ۲۲۱، ۲۴۰، ۲۵۶، ۲۶۱	قاسم خان قوانلو ۷۴
فتح‌الله اردلانی [سیرز-] ۲۱۱	قاین ۲۴۶
فتحعلی خان افشار آرشلوی ارومی ۶۱	قبچاق [دشت-] ۲۵، ۵۰، ۱۰۵، ۲۸۶
فتحعلی خان قاجار (جد آقامحمدخان) ۲۵، ۲۶،	قیان (موضع) ۲۶۸
۲۹ (عزیمت به اصفهان جهت کمک به شاه	قراباغ ۲۶۵، ۲۷۲، ۳۰۹
سلطان حسین صفوی)، ۳۰	قراتپه ۲۳۲
فتحعلی خان قاجار [شاهزاده-] (فتحعلی شاه	قراچای ۲۷۱
آینده) ۸۰، ۹۳، ۱۱۸، ۱۷۶، ۱۷۷،	قراداغ ۱۹۴
۱۸۶، ۳۰۱، ۳۰۲	قراسو [رود-] ۲۶۶
فتحعلی خان صبا (شاعر) ۳۱۳	قراگوزلو (قوم) ۱۴۱
فتحعلی خان قبه‌ای ۲۷۹	قزلباش ۴۱، ۱۳۶، ۱۴۷
فتحعلی کاشی [سیرز-] ← فتحعلی خان صبا	قزلقر ۲۹۷
فراه ۳۶	قزوین ۴۶، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۷۰، ۱۹۴، ۲۱۳،
فراهان ۱۴۷، ۱۵۵، ۱۵۸	۳۰۶
فرح‌آباد [مجال-] ۸۳، ۱۱۶	قزوینیان ۱۱۵
فریادرس خان ۲۲۲	قلمرو [علیشکر] (مجال) ۱۵۲

کریم خان زند — محمد کریم خان زند	قشن (موضع) ۱۸۹
کزاز ۳۸	قلندر خان ۴۲
کلاته ۴۷	قلی [ملک-] ۲۷۰
کلارستاق ۷۴	قلیچی (ایل) ۱۰۰
کلبعلی خان داسغانی ۹۳، ۹۴	قم ۱۲۵، ۱۴۱، ۱۴۲، ۲۱۳، ۲۲۶
کلبعلی خان نخجوانی ۲۴۱	قمشه ۱۷۹
کناگرد ۲۲۵	قنبرعلیخان قنبر افشار ۳۰۳
کنگرو (ایل) ۱۰۰	قنبرعلی مشهدسری ۳۵
کوگلان (طایفه) ۵۵، ۲۳۳، ۲۸۶	قندهار ۳۶
کهنک (موضع) ۲۲۶	قوانلو قاجار ۲۶۲
کتیز [چمن-] ۱۴۷	قهارقلی میرزا ۲۸۷
گالیوش (موضع) ۲۸۶	کابل ۲۸۹، ۲۹۱
گاوپیشانی ۱۰۷	کاتده خنر ترکمان ۲۳۶
گراودین ۷۷، ۱۳۶	کاخ ۲۷۵
گرجستان ۱۶۹، ۲۷۲	کارتیل ۲۷۵
گرچی - گرجه ۱۶۴، ۱۶۹	کاشان ۴۲، ۱۴۱، ۲۱۳
گرگان ۲۵، ۳۱، ۱۶۴	کاظمین ۳۱۱
گز [قلعه-] (داسغان) ۱۰۰	کتول (قوم) ۵۴
گسکر ۳۰۷، ۳۰۸	کُجور ۷۳، ۷۴، ۷۵
گلبام ۴۴	کدو خان (سفیر کابل) ۲۹۱
گلپایگان ۱۴۷، ۱۵۶	کرافس خان اروس ۱۱۶، ۱۱۷
گلستان خان ۴۲	کربال ۲۰۰
گل میان [گردنه-] ۲۲۰	کربلا ۲۲۹، ۲۶۰، ۳۱۲
گلنبر [چمن-] ۱۹۴	کردستان ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۶۹
گلون آباد ۳۸	کرمان ۲۱۱، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷
کنجه ۲۷۷	۲۴۰، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۵
گندمان [چمن-] ۱۶۸، ۱۸۶	۲۵۶، ۲۶۲، ۳۰۱
گورانشت ۱۱۵، ۱۵۹، ۱۶۳	کرمانیان ۲۴۷، ۲۵۲
گویم (موضع) ۱۹۹	کرمانشاهان ۱۰۰، ۲۰۱، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۰
گیلان ۳۱، ۷۸، ۸۰، ۸۳، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۶۳	کرون [بلوک-] ۱۴۷

مبارک آباد [قلعه] - ۲۵، ۲۸۶	۱۸۰، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۷
مجنون [ملک] - ۲۷۰	گیلانیه ۱۰۳
محمد (ص) ۱۱۹، ۲۱۵، ۲۴۵	گیرسر [بلوک] - ۷۰
محمد آقای قاجار ۲۲۲	
محمد استرآبادی [میر] - ۴۲	۲۶۳، ۲۶۲ لار
محمد بیگ ۲۷۰	لاریجان ۳۴، ۵۰، ۶۶، ۷۱، ۷۵، ۱۳۳
محمد تقی بیگ ۲۶، ۲۷، ۲۶۰	لاریجانیه ۳۴، ۶۶، ۶۷، ۷۲، ۷۳، ۸۲، ۸۷
محمد جعفر خان زند ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۵	لالاباد [بلوک] - ۲۳۸
۱۵۶، ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۳ (مرک)	لاور (موضع) ۲۲۰
۱۸۴، ۱۸۷، ۲۴۶	لاهیجان ۱۱۴، ۳۰۷، ۳۰۸
محمد حسن خان شکی ۲۷۷	لرستان ۱۵۲
محمد حسن خان قاجار ۲۵، ۳۱، ۴۷	لطف الله افندی ۳۱۱
محمد حسن خان قرآگوزلو ۲۹۱	لطفعلی بیگ دادو ۶۵، ۱۳۷
محمد حسن خان قراموسالو ۲۶	لطفعلی بیگ سواد کوهی ۱۵۳
محمد حسین آقای ناظر ← محمد حسین بیگ قاجار	لطفعلی خان (حاکم اٹک) ۲۸۶
محمد حسین بیگ قاجار ناظر ۵۱، ۱۸۱، ۲۳۳	لطفعلی خان (عموی خسرو خان اردلانی) ۱۶۹
محمد حسین خان ارجمنندی فیروز کوهی [امیر] -	لطفعلی خان زند ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۶
۷۵، ۱۸۰، ۲۱۰	۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۹، ۲۱۱
محمد حسین خان بیگلربیگی تبریز ۲۶۰	۲۱۲، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۴۶، ۲۴۷
محمد حسین خان خراسکانی اصفهانی ۲۱۳	۲۴۸، ۲۵۴، ۳۲۳
محمد حسین خان دولوی قاجار ۲۷، ۳۱، ۳۲	لطفعلی خانیه ۲۴۹
۳۶	لنگرود ۲۲۵
محمد حسین خان قوانلو ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۲۰	لیله کوه ۱۱۳، ۳۰۷
۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۶۶، ۲۹۹	
محمد حسین ملاباشی مازندرانی [ملأ] - ۱۷۶	۲۲۰ مابین
۲۰۱	ماچیان ۳۰۷
محمد خان ترکمان ۲۶	مازندران ۲۷، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۴۴، ۴۶، ۶۷
محمد خان زند ۳۸	۶۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۹
محمد خان دادوی سواد کوهی مازندرانی ۴۹	۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۱
۵۰، ۱۵۳	۱۸۱، ۱۸۲، ۲۱۲، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۲
محمد خان طبس [میر] - ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳	۲۴۵، ۳۰۲

- ۳۱۲، ۲۲۶، ۲۱۲، ۱۴۰، ۱۳۲، ۹۵، ۶۶
 محمدولی آقا ۱۹۵، ۲۷۰، ۲۴۱، ۲۳۶
 محمدولی خان قاجار ۲۹۰، ۲۷۷
 ۲۹۰، ۲۶۸
 محمدی [قریه-] ۱۴۷
 محمود [قلعه-] ۱۰۸
 محمودخان افغان ۲۹۷، ۲۸۹، ۶۷
 محمود کلیددار [ملّـ] ۳۱۲
 مدانلو (قوم) ۷۳
 مرادخان زند ۱۲۲
 سراغه ۲۹۹
 مرتضی (پسر ملّایار محمد افغان) ۴۲
 مرتضی قلیخان قاجار ۷۰، ۶۴، ۶۳، ۵۰، ۴۶
 ۷۱، ۷۷، ۷۸، ۸۳، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲
 ۲۴۶، ۱۸۱، ۱۱۳، ۱۰۳، ۱۰۲
 مرتضی قلیخان کرمانی ۲۵۶
 سرو شاهجهان ۲۵
 مسجد بردی ۱۸۹، ۱۸۷
 مسلمانان ۲۵۴
 مشکبیر [بیلاق-] ۱۹۷، ۱۹۴
 مشهد ۲۸۷، ۸۵، ۶۵، ۵۴
 مشهد امّ النبی ۱۷۹، ۱۷۷
 مشهد مادر سلیمان ← مشهد امّ النبی
 مشیز ۲۴۹
 مصطفی آغا ۳۱۰، ۲۰۲
 مصطفی اتمشدهای (ملّـ) ۳۱۰
 مصطفی خان (حاکم کرمانشاه) ۳۱۰
 مصطفی خان شیروانی ۲۹۷
 مصطفی خان طالش ۳۰۷، ۱۹۳
 مصطفی قلیخان قاجار ۷۸، ۷۷، ۶۵، ۵۰، ۴۶
 ۸۰، ۸۳، ۸۹، ۹۰، ۱۰۲، ۱۱۵، ۱۸۷
- محمدخان عزالدینلو ۱۹۴
 محمدخان قاجار ایروانی ۲۷۰، ۲۴۱، ۲۳۶
 ۲۹۰، ۲۷۷
 محمدخان قوانلوی قاجار ۴۱
 محمدخان دولوی قاجار [میرزا-] ۲۶۶، ۱۲۳
 ۳۰۰، ۲۶۹
 محمدخان کوگلان ۲۳۶
 محمدخان لاریجانی [میرزا-] ۲۱۰
 محمدخان لوری [میرزا-] ۲۲۰
 محمدخان هزاره ۲۸۹
 محمدرضاخان کرّانی ۲۲۸، ۲۲۶
 محمدزکی علی آبادی سازندرانی ۲۱۳، ۱۶۶
 محمدزمان بیگ قاجار ۳۱
 محمدشاه قاجار ← آقا محمدخان قاجار
 محمدشفیع [میرزا-] ۳۰۰
 محمدصالح لاهیجی ۱۰۳
 محمدنظارخان بختیاری ۱۰۰
 محمدعلی آقا ۴۸
 محمدعلی بیگ قولر آقاسی ۳۰۳
 محمدعلی خان جوجوق ۱۹۴
 محمدعلیخان قوانلو ۳۱۰
 محمدعلیخان کلبسی خان کرمانشاهی ۳۱۱
 محمدعلی کیلخورانی ۳۵
 محمدقلیخان (پسر حسینقلی خان) ۲۹۹
 محمدقلیخان اروسی ۱۹۵، ۱۹۴
 محمدقلیخان سفید لاریجانی ۹۷، ۸۴، ۷۵
 محمدقلیخان سیاه لاریجانی ۹۷، ۸۴، ۷۵
 محمدقلیخان شامبیاتی ۱۹۵، ۱۹۴
 محمدقلیخان قاجار ۲۸۶
 محمد کریم خان زند ۴۵، ۴۴، ۳۸، ۳۳، ۳۲
 ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۸، ۵۹، ۶۰ (مرگ)، ۶۳

نصراالله خان (عموی لطفعلی خان زند) ۲۲۱	۱۹۸، ۱۹۹، ۲۲۵، ۲۳۳، ۲۶۶، ۲۶۷
نصراالله خان قرآگوزلو ۱۷۹	۲۷۷، ۲۷۸
نصراالله خان نوری ۳۰۸	مغان ۲۷۹، ۲۹۰
نصراالله علی آبادی [میرزا-] ۳۰۱	سقیم خان ساروی ۳۴، ۳۵
نصراالله میرزا ۵۴، ۵۵	سلانصرالدین [پل-] ۲۶۸
نصیرخان شاهسیون ۲۴۱	سلایارمحمد افغان ۴۲
نطنز ۱۴۳، ۱۷۲	سنجم باشی [میرزا-] ۳۱۰
نقی خان زند ۶۱، ۱۴۲	سورچه خورت ۱۳۸، ۱۸۰
نکا ۳۵	مولاویردی خان ذوالقدر ۱۱۵
نمارستاق ۷۵	محمدسهدی [میرزا-] ۲۸۷
نمارستاقیه ۷۶	سهدی خان استرآبادی ۳۰
نمکه ۱۲۵	سهدی خان سواد کوهی ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۷۱
نور ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۱۳۳، ۳۰۸	۱۵۳
نورمحمدیگ ۳۰۲	سهدیقلی خان باکویه ای ۲۷۱
نوکنده ۴۸	سهدیقلی خان قاجار ۴۵، ۶۹، ۷۱، ۸۳، ۲۳۳
نیریز ۲۲۲	۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۹
نیشابور ۲۸۶	سهرعلی بیگ قاجار ۲۶
نیل [رود-] ۱۶۰	سهرعلیخان داشلو ۲۳۶
وراسین ۶۱، ۶۶، ۶۸	سهرعلیخان قاجار ۲۳۲، ۲۹۷، ۲۹۹
ویس مرادخان ۱۳۳	سهرعلیخان نسقچی زند ۱۳۶
هدایت الله خان گیلانی ۱۰۲، ۱۱۳، ۱۱۴	بیان کلا ۶۴
۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵	نادرشاه افشار ۳۰، ۳۱، ۳۶
هزاربیتضا ۱۸۶، ۱۸۹	نادر میرزا افشار ۲۸۷
هزارجریب ۹۲	نجف ۳۱۲
هزارجریب [باغ-] ۱۱۵	نجف خان زند ۱۴۱، ۱۴۲
هزارجریبین ۷۰	نجفقلی اون بیگی ۲۳۶
همدان ۱۰۰، ۱۲۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۹	نخجوان ۲۹۹
هندوستان ۳۰	نخونجوت (موضع) ۲۷۷
	نرماشیر ۳۲۷
	نشل باسیری ۷۵، ۸۰

یموت صابن خانى ۲۳۰
یوسف آغا ۳۱۰
یوسف خان ایل ییگی ۴۲
یوسف گل محمدی ۸۷
یوهوه ۲۷

یاری سرادخان ۱۸۳
یاقوت المستعصمی ۱۲۶
یخکشی (قوم) ۴۴
یزد ۱۷۱، ۲۲۱، ۳۰۱
یموت ۲۶، ۲۳۶

فهرست مناصب و مشاغل

پیشخدمت ۲۹۸، ۳۰۶	آشپز ۳۱۰
پیشنماز ۴۲، ۳۱۱	آخوند ۲۹۹
تاواد ۱۶۹	اشراف ۱۶۹
تجار ۱۵۸	اعیان کیلانی ۱۱۵
تفنگچیان ۱۴۸، ۸۵، ۷۴	افندی ۳۱۱
تفنگچیان سواد کوهی ۶۵، ۵۰	اکارجه اشراف مازندران ۱۷۴
تفنگچیان فوسنی ۳۰۸	امام جمعه ۴۲
تفنگچیان فیروز کوهی ۲۱۰	اودونچی ۲۳۹
تفنگچیان کرمانی ۲۲۶	اون بیگی ۲۳۶
تفنگچیان مازندرانی ۷۵، ۶۴	ایشیک آقاسی باشی ۳۰۳
تیغ بندان ۵۳	ایل بیگی ۴۲
جراح ۳۱۰	یگلربیگی استرآباد ۱۰۸
جزایرچی ۸۰	یگلربیگی اصفهان ۱۵۶
جزایرچیان ۹۶، ۷۶، ۵۰	یگلربیگی تبریز ۲۹۰
جزایرچیان لاریجانی ۲۱۰	یگلربیگی مازندران ۴۲
جزایرچیان نمارستانی ۷۶	یگلربیگیان ۲۱۳
چاکران ۵۰	پیاده استرآبادی ۸۳، ۶۴

عجم آقاسی ۳۱۱	چاکران استرآبادی ۶۳
عسا کر آذربایجانیه ۲۴۱	چاکران مستوران حرم سلطنت ۳۰۳
غازیان ۷۸، ۱۵۰، ۳۰۷	چرخچیان ۲۷۳
غلام سرکار اشرف اعلیٰ ۳۰۲	چریک ۸۵
غلامان خاص ۲۲۹	چندا اول ۴۱
فراش ۲۹۸، ۳۰۶	حاجبان باب سلطنت ۶۷
فراش سراق خلوت ۲۹۸	خانه زاد ۲۹۸
قرانو کران ۱۲۵	خطاطان ۲۲۶
قرايساولان ۱۲۵	خوانین ۴۱، ۲۴۰
قلعه گیان انزلی ۱۶۵	خوانین افشار ۳۰۱
قلندران ۲۴۰	خوانین قراگوزلو ۱۴۱، ۳۰۱
قوللر آقاسی ۲۶۰، ۲۹۹، ۳۰۳	خوانین گلپایگانی ۳۰۱
کدخدایان ۱۷۷، ۲۲۰، ۲۷۸	خواجده سریان ۲۲۹
کشیکچی باشی ۲۹۹	دیوان آقاسی ۳۱۱
کشیکچیان ۱۸۴، ۲۱۰	روحانیان ۲۰۳
کلانتر ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۱۲	سرکردگان عراق ۱۵۱
کلید دار ۳۱۱، ۳۱۲	شربتدار ۳۱۰
کیها ۳۱۲	شمشیربندان ۱۲۵
لشکر گیلانیه ۱۶۴	شیخ الاسلام ۳۱۰
لله ۳۰۱	صاحب اختیار ۳۱۰
مجتهد ۳۱۲	طباخ ۲۴۰
مستحفظین ارک ۱۸۴	طیب ۳۱۰
مستوفی الممالک ۲۱۳	
سعماران ۱۶۹	

نسقیان ۱۳۶،۴۱	ملک الشعرا ۳۱۳
یساولان ۲۸۹،۱۳۳	ملازمان رکاب ۲۲۶
یساولان صحبت ۳۶	منجم پاشی ۳۱۰
یوزباشی ۳۰۱	ناظر ۳۱۰
	نایب ایشیک آقاسی ۳۰۷

فهرست آیات قرآنی

صفحه	آیه	سوره	صفحه	آیه	سوره
۱۹۵	۱۹	حج (سوره ۲۲)	۲۱۴	۶	آل عمران (سوره ۳)
۱۲۷	۵	دھر	۱۴۵	۱۲	
۲۷۴	۱۳		۱۴۵	۲۶	
۱۶۵	۴۱	روم (سوره ۳۰)	۲۳۴	۱۱۶	
۸۷	۵		۱۱۴	۱۲۶	
۲۷۵	۵۶		۱۸	۴	احزاب (سوره ۳۳)
۱۷۷	۷۱	زُخْرُف (سوره ۴۳)	۲۰۱	۵	
۲۳۵	۱۷	سبأ (سوره ۳۴)	۲۳۷	۱۶	
۱۰۷	۱۲	سجده (سوره ۳۲)	۲۱۵	۱	إسراء (سوره ۱۷)
۱۹۵	۴۰	شوری (سوره ۴۲)	۲۷۵	۸۱	
۱۷	۱۸۰	صافات (سوره ۳۷)	۱۹۵	۴۶	انبیاء (سوره ۲۱)
۱۴۵	۱۳	صف (سوره ۶۱)	۲۳۵	۱۶۰	انعام (سوره ۶)
۱۳۵	۳۵ و ۳۴	عبس (سوره ۸۰)	۱۶۱	۵	بُرُوج (سوره ۸۵)
۱۹۵	۷ و ۶	عَلَق (سوره ۹۶)	۶۴	۱۰	بقره (سوره ۲)
۲۶۰	۳۱	عنکبوت (سوره ۲۹)	۷۰	۲۷	
۱۷۷	۱۰ الی ۱۴	الغاشیه (سوره ۸۸)	۸۱	۳۲	بقره
۲۱۴	۶۴	غافر (سوره ۴۰)	۲۳۴	۱۹۱	
۸۲	۷۱ و ۷۰		۱۱۸	۴	التین (سوره ۹۵)
۲۳۷	۸۵ و ۸۴		۸۲	۳۲ و ۳۰	الحاقه (سوره ۶۹)

صفحه	آیه	سوره	صفحه	آیه	سوره
۱۹۳	۲۰	النبا (سوره ۷۸)	۱۴۵	۱	فتح (سوره ۴۸)
۴۳	۳۹		۲۵۹ و ۴۴	۲۳	فُرْقَان (سوره ۲۵)
۲۴۲	۴ و ۳	نَجْم (سوره ۵۳)	۱۲۰	۵۴	
۱۰۹	۱۱۲	نَحْل (سوره ۱۶)	۱۶۱	۶۵	
۲۴۱	۱۲۵	نساء (سوره ۴)	۸۳	۴۶	فُصِّلَتْ (سوره ۴۱)
۶۵ و ۶۳	۱۴۳		۵۸	۳۴	لَقْمَانَ (سوره ۳۱)
۲۴۹	۳۴	نَمْل (سوره ۲۷)	۸۲	۳۳ و ۳۲	مائده (سوره ۵)
۲۳۳	۳۷		۲۱۱	۵۲	
۲۷۵	۲۵ و ۲۳	نوح (سوره ۷۱)	۸۲	۶۴	
۲۷۴	۲۶		۸۳	۷۵	
۲۵۹	۲۹ و ۲۷	نور (سوره ۲۴)	۱۴۵ و ۲۰	۲	محمد (سوره ۴۷)
۱۰۹	۸۹	واقعه (سوره ۵۶)	۲۷۴	۵۱ و ۵۰	مُدَّثَّر (سوره ۷۴)
۲۰۹	۷۶	هود (سوره ۱۱)	۲۵۹	۱۱	مریم (سوره ۱۹)
۲۰۱	۸۹		۱۹۵ ۵۷ و ۴۵ و ۱۸		
۸۷ ۱۰۱ و ۲۱ و ۱۰ و ۴		یوسف (سوره ۱۲)	۱۹۴	۷۴	
۲۴۱	۳۵	یونس (سوره ۱۰)	۶۴	۵	مسد (سوره ۱۱۱)
۲۳۶	۳۹		۲۷۵	۴۳	معارج (سوره ۷۰)

منابع و مآخذ

۱. آخرین روزهای لطفعلی خان زند، سرهارفورد جونز، ترجمه هما ناطق و جان گرنی، تهران، اسیرکبیر، ۱۳۵۶ ش.
۲. آغامحمدخان قاجار، امینه پاکروان، ترجمه جهانگیر انکاری، تهران، زوار، ۱۳۴۸ ش.
۳. از صبا تا نیما، یحیی آرین پور، تهران، جیبی، ۱۳۵۰ ش.
۴. امثال و حکم فارسی، علی اکبر دهخدا، چاپ سوم، ۴ جلد، تهران، اسیرکبیر، ۱۳۵۲ ش.
۵. تاریخ ایران، جان مالکوم، ترجمه میرزا اسماعیل حیرت، تهران، ۱۲۶۲ ش.
۶. تاریخ بابت شیراز، کراست الله افسر، تهران، انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۴۵ ش.
۷. تاریخ خاندان مرعشی، سیرتیمور مرعشی، تصحیح منوچهر ستوده، تهران، اطلاعات، ۱۳۶۴.
۸. تاریخ خوی، مهدی آقاسی، چاپ اول، تبریز، ۱۳۵۰ ش.
۹. تاریخ زندیه، عبدالکریم بن علیرضا شریف شیرازی، به تصحیح ارنست بیر، برلین، ۱۸۸۸ م.
۱۰. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، سیدظهیرالدین مرعشی، تهران، گستره.
۱۱. تاریخ فارسنامه ناصری، حسین حسینی فسایی، تهران، سنایی، ۱۳۶۲ ش.
۱۲. تاریخ کاشان، عبدالرحیم ضرابی (سهیل کاشانی) به اهتمام ایرج افشار، تهران، ابن سینا.
۱۳. تاریخ گیتی گشا، محمدصادق نامی، به تصحیح سعید نفیسی، تهران، اقبال، ۱۳۱۷ ش.
۱۴. جانشینان کریم خان زند، حسین خوب نظر، فرایبورگ، ۱۹۷۴ م.
۱۵. جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، لسترنج، ترجمه محمود عرفان، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۴ ش.
۱۶. جغرافیای تاریخی ولایت زاوه، محمد رضا خسروی، انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۶ ش.
۱۷. دُرّه نادری، سیرزا مهدی خان استرآبادی، به کوشش سید جعفر شهیدی، تهران، ۱۳۴۱ ش.
۱۸. رجال دوره قاجار، حسین سعادت نوری، تهران، وحید، ۱۳۶۴ ش.

۱۹. رستم التواریخ، محمد هاشم رستم الحکما (أصف)، به تصحیح محمد مشیری، تهران، ۱۳۴۸ ش.
۲۰. روزنامه سیرز محمد کلانتر فارس، سیرز محمد، به تصحیح اقبال آشتیانی، تهران، طهوری.
۲۱. روضة الصفا، رضاقلیخان هدایت، ج ۹، قم، ۱۳۳۹ ش.
۲۲. ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکینه واللقب، محمد علی مدرس، تبریز، ۱۳۴۶.
۲۳. سالاریه یا تاریخ کرمان، احمد علی خان وزیری، به تصحیح دکتر باستانی پاریزی، ج ۲، تهران، علمی، ۱۳۶۴ ش.
۲۴. سفرنامه اوتر، ژان اوتر، ترجمه علی اقبالی، تهران، ۱۳۶۴ ش.
۲۵. سفرنامه دروویل، گاسپار دروویل، ترجمه جواد محبی، تهران، گوتنبرگ، ۱۳۴۸.
۲۶. سفرنامه ژنرال سرپرسی سایکس (ده هزار میل در ایران)، سایکس، ترجمه حسین سعادت نوری، تهران، لوحه، ۱۳۶۳ ش.
۲۷. شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، تهران، زوار.
۲۸. شیراز در گذشته و حال، حسن امداد، شیراز، ۱۳۳۹ ش.
۲۹. غران یا سرگذشت لطفعلی خان زند، حسین مسرور، تهران، ۱۳۳۲ ش.
۳۰. فرهنگ جغرافیایی ایران، دایره جغرافیایی ستاد ارتش، تهران، ۱۳۳۰ ش.
۳۱. فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، تهران، امیر کبیر.
۳۲. فرمانروایان گیلان. ه. ل. رابینو، ترجمه جکتاجی و رضا مدنی، رشت، گیلکان.
۳۳. گلشن سراد، سیرز محمد ابوالحسن غفاری، نسخه خطی کتابخانه ملی ملک تهران.
۳۴. گنج دانش؛ جغرافیای تاریخی شهرهای ایران، محمد تقی خان حکیم، به اهتمام دکتر محمد علی صوتی و جمشید کیانفر، تهران، زرین، ۱۳۶۶ ش.
۳۵. مآثر و آثار، محمد حسن خان اعتماد السلطنه، تهران، ۱۳۰۶ ش.
۳۶. مازندران، عباس شایان، تهران، علمی.
۳۷. مآثر سلطانیه، عبدالرزاق دنبلی (مفتون)، به کوشش غلامحسین صدری افشار، ۱۳۵۱ ش.
۳۸. مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، بدیع الزمان فروزانفر، تهران، ۱۳۴۷ ش.
۳۹. مجله یادگار، سال ۱۳۲۵، دوره سوم، ش ۳، مقاله «عاقبت لطفعلی خان زند» به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، ص ۲۶-۱۲.
۴۰. مجله یادگار، سال ۱۳۲۵، دوره سوم، ش ۳، مقاله «قبر ابوالفتح خان و صادق خان و جعفرخان» به قلم اسماعیل اشرف، ص ۶۱-۵۹.
۴۱. مجله یادگار، سال ۱۳۲۵، دوره سوم، ش ۳، مقاله «محل قبر صادق خان و جعفرخان»، ص ۶۵-۶۱.
۴۲. مجله یادگار، سال ۱۳۲۵، دوره سوم، ش ۵، مقاله «نکاتی چند در باب تاریخ زند» به قلم عبدالحسین نجم آبادی، ص ۲۶-۱۳.

۴۳. مجمع التواریخ، میرزا محمدخلیل سرعشی، به کوشش عباس اقبال، تهران، طهوری.
۴۴. مجمل التواریخ، ابوالحسن بن محمد امین گلستانه، به کوشش مدرّس رضوی، تهران، ۱۳۵۶
۴۵. معجم البلدان، ابو عبدالله یاقوت حموی، چاپ اول.
۴۶. معجم المهرس، محمدفؤاد عبدالباقی، چاپ اول، قاهره.
۴۷. نسخ التواریخ، میرزا محمدتقی سپهر، ج قاجار، تهران، ۱۳۰۶ ش.
۴۸. نزهت القلوب، حمدالله مستوفی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۴۶ ش.
۴۹. ولایات دارالمرز ایران (گیلان) ه. ل. رابینو ترجمه‌ی جعفر خماسی زاده، رشت، طاعتی، چاپ سوم، ۱۳۶۶ ش.



صفحه اول کتاب از نسخه مجلس شورای اسلامی.



محاصره مجلس توسط آقا محمدخان.



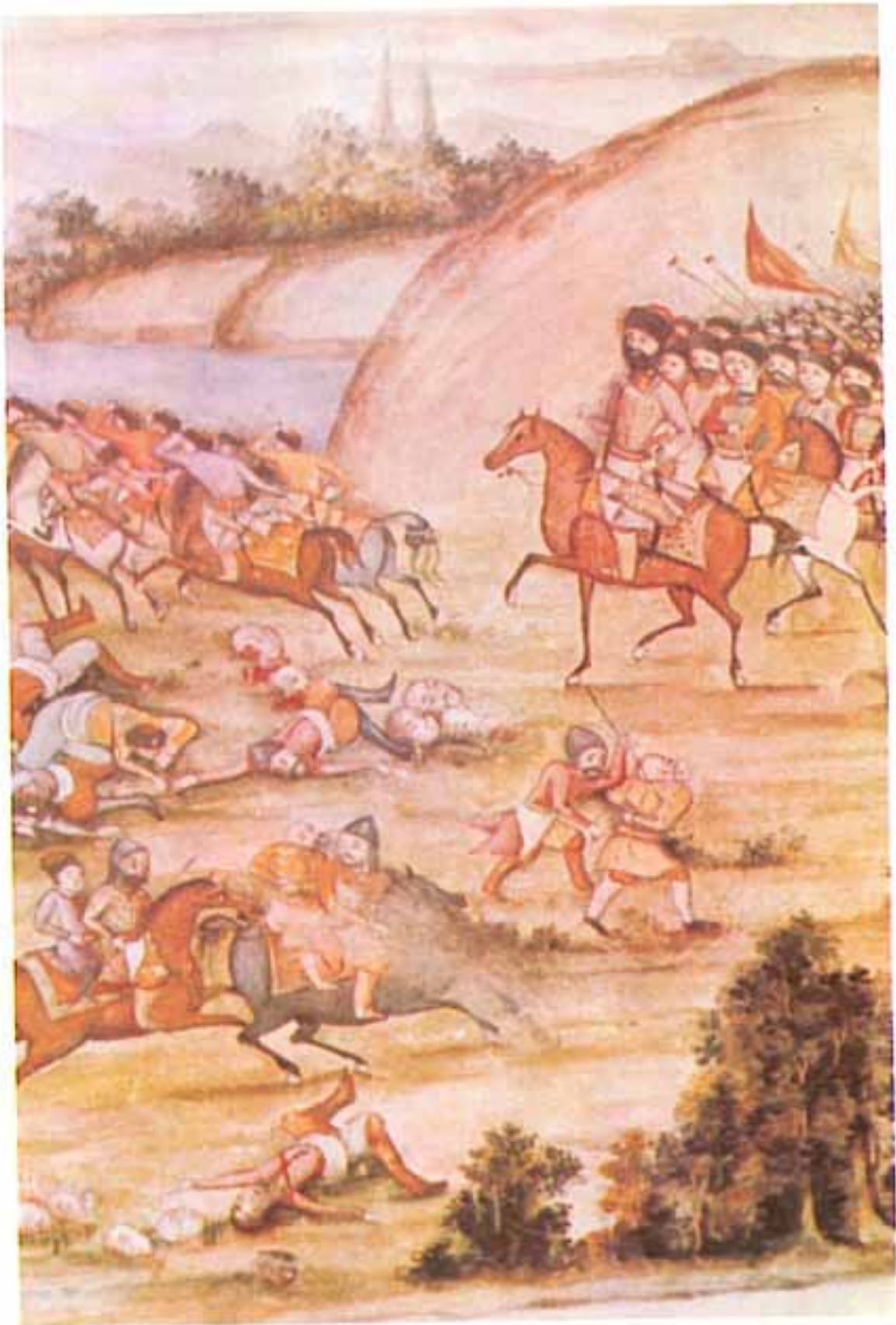
آقا محمدخان در شکارگاه.



کیفیت محاربات آن حضرت با خوانین قاجار و استرآباد.



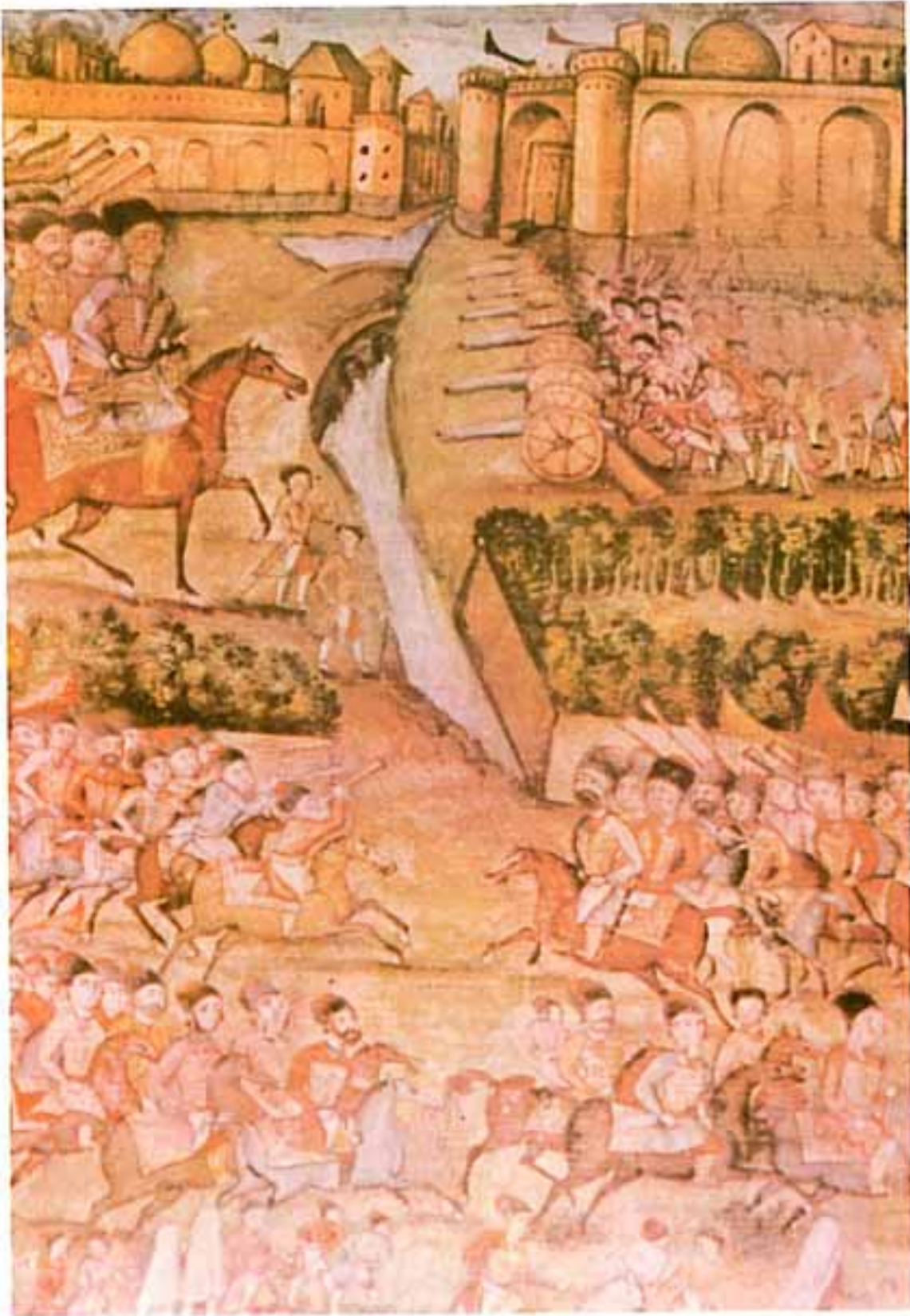
مجاربه حضرت ظل اللهی با امیرگونه خان افشار و بلده آمل و شکست شمارالیه .



توجه اعلام نصرت نظام به جانب استرآباد و قتل و اسارت طایفه ترکمانیه.



در نهضت موکب سرور فرار به جانب دارالعلم شیراز.



تحریک رایات اسلام به جانب تفلیس و تسخیر تفلیس.



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران